



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دکتر نوح البلاغہ  
عزت آیت اللہ علامہ شیری

# اخلاق اسلامی

درج البلاغہ (خطبہ مستقیم)

جلد اول

پبلس: اکبر خاں انڈیا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین)

نویسنده:

اکبر خادمی اصفهانی

ناشر چاپی:

نسل جوان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) جلد ۱
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۱۷	نقش اخلاق در زندگی انسانها
۱۷	نقش اخلاق در زندگی انسانها
۲۷	حقیقت تقوی
۳۱	تقوی در قرآن
۳۱	تقوی در لغت
۳۶	مفهوم تقوی در روایات
۳۹	اهمیت تقوی در قرآن
۴۵	آفرینش موجودات
۴۷	هدف آفرینش
۵۶	خلقت و آفرینش انسان
۶۵	خلقت و آفرینش جمیع مخلوقات
۶۹	خلاصه بحث هدف آفرینش
۷۶	مسئله ارزاق و انواع روزی ها
۸۴	گسترده‌گی و تنگی رزق
۸۸	۱- فضائل پرهیزگاران
۸۸	اشاره
۱۰۰	گفتار صحیح
۱۰۶	ریشه یابی کثرت خطرات زبان
۱۱۲	درمان بیماری های زبان

- ۱۲۲ ..... ۲. میانه روی در همه چیز
- ۱۲۲ ..... اشاره
- ۱۲۴ ..... معانی مجازی:
- ۱۴۲ ..... ۳. روش آنها تواضع است
- ۱۶۸ ..... ۴ و ۵- چشم و گوش حق بین و حق شنو
- ۱۶۸ ..... اشاره
- ۱۸۹ ..... دو سرمایه بزرگ انسان
- ۱۹۸ ..... ۶. تحمل حوادث سخت
- ۱۹۸ ..... اشاره
- ۲۰۷ ..... مقام تسلیم و رضا
- ۲۱۶ ..... ۷- ایمان صریح و خالص
- ۲۱۶ ..... اشاره
- ۲۲۷ ..... سخنی از ابن میثم شارح نهج البلاغه:
- ۲۳۶ ..... ۸- عظمت خدا در قلب پرهیزگاران
- ۲۴۸ ..... ۹. یقین در سر حد شهود
- ۲۷۰ ..... ۱۰- مقام حُزن
- ۲۹۶ ..... ۱۱- مردم از آنها در امانند
- ۳۱۲ ..... ۱۲- ترک تن پروری
- ۳۱۲ ..... اشاره
- ۳۱۶ ..... زینت و تجمل از نظر اسلام
- ۳۱۸ ..... یک دستور مهم بهداشتی
- ۳۲۸ ..... ۱۳- روح قناعت
- ۳۵۰ ..... ۱۴- عَفَّتْ نفس
- ۳۵۰ ..... اشاره
- ۳۵۱ ..... زیربنای علم اخلاق
- ۳۷۴ ..... ۱۵- صبر و استقامت

- ۳۷۴ ..... اشاره
- ۳۷۶ ..... فضیلت صبر در کتاب و سنت
- ۳۸۵ ..... (اقسام صبر)
- ۳۹۵ ..... فلسفه صبر چیست؟
- ۴۰۱ ..... طالوت کیست؟
- ۴۰۶ ..... تجارة مُربحةً یشرها لهم ربّهم
- ۴۲۲ ..... ۱۶ و ۱۷. زهد در دنیا
- ۴۲۲ ..... اشاره
- ۴۳۰ ..... مال دنیا:
- ۴۳۱ ..... عشق اولاد و همسر
- ۴۴۴ ..... ۱۸ - ۲۰ - عبادات شبانه، تلاوت قرآن و ترتیل
- ۴۴۴ ..... اشاره
- ۴۵۱ ..... اهمیت قرآن
- ۴۷۲ ..... ۲۱- حزن در سایه قرآن
- ۴۸۰ ..... ۲۲- درمان طلبیدن از قرآن
- ۵۰۲ ..... ۲۳ تا ۲۷. واکنش پرهیزگاران
- ۵۰۲ ..... اشاره
- ۵۱۲ ..... إخلاص در قرائت قرآن
- ۵۴۲ ..... «فهرست منابع»
- ۵۵۹ ..... درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: خادمی اصفهانی، اکبر

عنوان قراردادی: نهج البلاغه . خطبه همام . شرح

عنوان و نام پدیدآور: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) / تالیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی)؛ با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی.

مشخصات نشر: قم: نسل جوان، 1385.

مشخصات ظاهری: 2 ج.

شابک: دوره 964-6275-36-2؛ 120000 ریال (دوره، چاپ دوم)؛ 270000 ریال (دوره، چاپ چهارم)؛ ج. 1: 964-6275-37-0؛ ج. 2: 964-6275-38-9

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر توسط ناشرین متفاوت در سالهای مختلف منتشر شده است.

یادداشت: ج. 1 و 2 (چاپ دوم: 1388).

یادداشت: ج. 2 (چاپ سوم: 1388).

یادداشت: ج. 1 (چاپ چهارم: 1391).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. . نهج البلاغه. خطبه همام -- نقد و تفسیر

موضوع: تقوا

شناسه افزوده: مکارم شیرازی، ناصر، 1305 -

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. . نهج البلاغه. خطبه همام. شرح

رده بندی کنگره: BP38/0423/خ 16 1385



رده بندی ديويي: 297/9515

شماره کتابشناسی ملی: م 85-16592

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 1

**اشاره**

علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق.

[نهج البلاغه، برگزیده، خطبه همّام]

اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین): با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی؛ تألیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی). قم: نسل جوان.

2ج.

(ISBN 964-6275-36-2 (2VOL.SET

(ISBN 964-6275-37-0 (VOL.1

(ISBN 964-6275-38-9 (VOL.2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتاب حاضر قبلاً توسط مطبوعاتی هدف و انتشارات مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام منتشر شده است. کتابنامه.

1. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه - نقد و تفسیر.

2. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق - خطبه ها. 3. تقوا

الف. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، نهج البلاغه، خطبه همّام، شرح.

ب. مکارم شیرازی، ناصر، 1305 - ج. خادمی اصفهانی، اکبر. د. عنوان. ه. عنوان: نهج البلاغه، برگزیده خطبه همّام، شرح.

297/9515

BP 38/042 خ16

1385

کتابخانه ملی ایران 85-16592 م

شناسنامه کتاب

نام کتاب: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) - جلد اول

مؤلف: اكبر خادم الذاكرين (خادمی اصفهانی)

ناشر: انتشارات نسل جوان - قم خیابان شهدا - تلفن 37743118

شمارگان: پانصد دوره دو جلدی

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ انتشار: 1391 ش

صفحه و قطع: 536 صفحه - وزیری

چاپ و صحافی: نینوا - قم، تلفن: 37232501

شابک ISBN - 964-6275-37-0 964-6275-37-0

شابک (دوره دو جلدی) ISBN - 964-6275-36-2 964-6275-36-2

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم

به همسرش، به مادر فرزندان، به یار و غمخوارش، به حامی و پشتیبانش، به او که اگر نبود همتایی نداشت.

تقديم

به دخت رسالت، همسر ولایت و مادر امامت

ص: 3

- مقدمه آیت الله مکارم شیرازی-----7
- مقدمه مؤلف-----10
- «حقیقت تقوی»-----17
- تقوی در قرآن مجید-----21
- مفهوم تقوی در روایات اسلامی-----26
- اهمیت تقوی در قرآن-----29
- «آفرینش موجودات»-----35
- هدف آفرینش-----37
- خلقت و آفرینش انسان-----46
- خلقت و آفرینش جمیع مخلوقات-----55
- خلاصه بحث «هدف آفرینش»-----59
- مسأله «ارزاق و انواع روزی ها»-----65
- 1- شگفتیهای جهان ارزاق-----66
- 2- آیا روزی قسمت شده است؟-----69
- 3- آیا روزی همه تأمین است؟-----72
- وسعت و تنگی رزق-----73

فضائل پرهیزگاران (110 فضیلت)-----77

1- گفتار صحیح-----89

درمان بیماریهای زبان-----101

2- میانه روی در همه چیز-----111

3- روش آنها تواضع است-----131

4و5- «چشم» و «گوش» حق بین و حق شنو-----157

دو سرمایه بزرگ انسان-----178

6- تحمل حوادث سخت-----187

مقام تسلیم و رضا-----196

برای تحصیل صفت رضا چه باید کرد-----201

7- ایمان صریح و خالص-----205

سخنی از ابن میثم (شارح نهج البلاغه)-----216

8- عظمت خدا در قلب پرهیزگاران-----225

محمد بن ابی عمیر و سرگذشت او-----233

9- یقین در سر حد شهود-----237

10- مقام حُزن و غم سازنده-----259

11- مردم از آنها در امانند-----285

12- ترک تن پروری-----301

زینت و تجمل از نظر اسلام-----305

یک دستور مهم بهداشتی-----307

13- روح قناعت-----317

14- عفت نفس-----339

معنای لغوی «عفت»-----339

ص: 5

340----- زیر بنای علم اخلاق از نظر دانشمندان این فن

15- صبر و استقامت-----361

363----- فضیلت صبر در کتاب و سنت

372----- اقسام صبر

382----- فلسفه صبر

388----- طالوت کیست؟

16 و 17- زهد در دنیا، و شکستن زنجیر های اسارت-----309

417----- مال دنیا

418----- عشق اولاد و همسر

427----- حکایت تاجر و فرزندش

18 و 19 و 20- عبادات شبانه تلاوت قرآن و ترتیل-----431

438----- اهمیت قرآن

21- حُزن در سایه قرآن-----459

22- درمان طلبیدی از قرآن-----467

23 تا 27- واکنش پرهیزگاران در برابر قرآن-----487

497----- اخلاص در قرائت قرآن

ص: 6



## نقش اخلاق در زندگی انسانها

نمی دانم چرا هنگامی که سخن از «اخلاق» به میان می آید بسیاری از مردم، حتی بعضی از اهل فضل و دانش، آن را یک امر مستحبی، و در حاشیه زندگی می دانند، در حالی که غالب مشکلات فردی و اجتماعی که با آن دست به گریبان هستیم، دقیقاً و مسلماً ناشی از ضعفهای اخلاقی ما است، مشکلات و گرفتاریها و بن بستهای جهانی نیز درست از فقر اخلاقی جامعه ها و مخصوصاً سران بسیاری از کشورهای جهان سرچشمه می گیرد، و این سخن تحلیلهای (علیه السلام) روشنی (صلی الله علیه و آله) دارد که (قدس سره) شرح (علیها السلام) آن را از (علیهما السلام) حوصله این مقدمه کوتاه خارج است.

آری اخلاق سرمایه اصلی اقوام و ملتهاست.

اخلاق کلید حل مشکلات مهم اجتماعی است.

اخلاق خمیرمایه تمدن و ستون فقرات یک زندگی اجتماعی سالم است و اخلاق بهترین وسیله انسان در سیر الهی است؛ به همین دلیل تا مسائل اخلاقی در جوامع انسانی حل نشود هیچ مسأله ای حل نخواهد شد.

و باز به همین دلیل «تهذیب نفوس» و «تزکیه قلوب» و «تکمیل مکارم اخلاق» به عنوان یکی از اهداف اصلی بعثت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) در کتاب آسمانی ما قرآن و روایات اسلامی شمرده شده است، و پیشوایان اسلام و بزرگان

بسم الله الرحمن الرحيم

## نقش اخلاق در زندگی انسانها

نمی دانم چرا هنگامی که سخن از «اخلاق» به میان می آید بسیاری از مردم، حتی بعضی از اهل فضل و دانش، آن را یک امر مستحبی، و در حاشیه زندگی می دانند، در حالی که غالب مشکلات فردی و اجتماعی که با آن دست به گریبان هستیم، دقیقاً و مسلماً ناشی از ضعفهای اخلاقی ما است، مشکلات و گرفتاریها و بن بستهای جهانی نیز درست از فقر اخلاقی جامعه ها و مخصوصاً سران بسیاری از کشورهای جهان سرچشمه می گیرد، و این سخن تحلیلهای روشنی دارد که شرح آن را از حوصله این مقدمه کوتاه خارج است.

آری اخلاق سرمایه اصلی اقوام و ملتهاست.

اخلاق کلید حل مشکلات مهم اجتماعی است.

اخلاق خمیرمایه تمدن و ستون فقرات یک زندگی اجتماعی سالم است و اخلاق بهترین وسیله انسان در سیر الهی است؛ به همین دلیل تا مسائل اخلاقی در جوامع انسانی حل نشود هیچ مسأله ای حل نخواهد شد.

و باز به همین دلیل «تهذیب نفوس» و «تزکیه قلوب» و «تکمیل مکارم اخلاق» به عنوان یکی از اهداف اصلی بعثت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) در کتاب آسمانی ما قرآن و روایات اسلامی شمرده شده است، و پیشوایان اسلام و بزرگان

دین قسمت عمده عمر پربرکت خود را وقف این کار کردند.

در همین راستا توفیق الهی شامل حال نگارنده شده که چند سال متوالی «ماه مبارک رمضان» درس اخلاقی از دیدگاه نهج البلاغه علی (علیه السلام) یا به تعبیر دیگر درس نهج البلاغه ای در زمینه اخلاق و تقوی، در حوزه علمیه قم برای طلاب و فضیلابی محترم داشته باشیم، شاید وسیله ای برای اصلاح اخلاق «خویش» و «آنها که خود را نیازمند به این امر مهم می بینند» فراهم سازم.

این درسها که از سیمای جمهوری اسلامی نیز مرتباً پخش می شد بحمدالله اثر عمیقی داشت، و جمعی از رهروان راه حق را در این مسیر به حرکت درآورد، و گروهی اصرار داشتند که جمع آوری شود و به صورت کتابی درآید تا فائده آن بیشتر گردد.

توفیق این کار شامل حال فاضل محترم حجة الاسلام آقای اکبر خادمی اصفهانی دامت تأییداته شد که مرتباً در درسها شرکت داشته و مطالب را با دقت جمع آوری می کرد.

نامبرده به این نیز بسنده نکرد بلکه با ذوق و سلیقه ویژه خود و مطالعاتی که در کتب اخلاقی بزرگان پیشین داشت مطالب قابل ملاحظه ای بر آن افزود و به صورت پربارتری درآمد.

اینجانب به مقداری که وقت اجازه می داد قسمت هایی از این مجموعه را مطالعه کردم و از زحماتی که برای این کار مهم کشیده بود، خوشوقت و متشکر شدم، و با نشر آن موافقت نمودم.

در اینجا چند نکته را قابل ذکر می دانم:

1- مجموعه حاضر که در دو جلد تهیه شده و هم اکنون جلد اول آن انتشار می یابد شرح و تفسیری است بر خطبه همّام یا خطبه متّین (خطبه شماره 193 نهج البلاغه) که جامع ترین خطب نهج البلاغه در زمینه اخلاق و تقوی است،

و دقت در آن می تواند بزرگ ترین مددکار ما در «سیر و سلوک الی الله» و «تهذیب نفس» باشد.

2- جالب اینکه در این خطبه شریفه یکصد و ده صفت از صفات برجسته پرهیزگاران مطابق نام علی (علیه السلام) به حروف ابجد است که تجسس می برای این صفات بود، صفاتی که هریک از دیگری مهمتر و سازنده تر است، و هریک از این صفات یکصد و ده گانه به طور تفصیل در این کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفته (27 صفت در جلد اول، و 83 صفت در جلد دوم).

3- یقین داشته باشید هرکس بتواند این اوصاف را در خود زنده کند و به آن متخلّق گردد، نور ایمان و حقیقت بر قلب او تابنده خواهد شد، و از این سرچشمه نور و هدایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) روح و دل او روشن خواهد گشت، و شخصیتی تازه همراه با آرامش و روحانیتی بی نظیر در وجود خود احساس خواهد کرد.

لذا مطالعه دقیق این خطبه نورانی را در زمینه صفات متقین که آئین تمام نمای اخلاق اسلامی است به همه خوانندگان گرامی و پویندگان راه تهذیب نفس مخصوصاً جوانان عزیز توصیه می کنم. و موفقیت آنها را در به کار بستن اندرزهای مولای متقیان علی (علیه السلام) از خدا خواهانم.

و نیز صمیمانه از آنها می خواهم که دعا کنند نگارنده را نیز توفیق الهی یار و مددکار شود تا این راه پرافتخار را همراه شما بیوید. واللّٰه ولی التوفیق

قم - حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

آبان ماه 1370

ص: 9

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيّما بن عمّه ووصيه اسدالله الغالب على بن ابيطالب ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى قيام يوم الدين.

سپاس خالقی را که به مخلوقاتش لباس وجود پوشانید؛ و انسان را از میان آنها با این که مقتضای (خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضِعْفًا) (1) در نهایت ضعف بود، اشرف موجودات و گل سرسبد دستگاه آفرینش قرار داد و در کتاب تشریحش تقوی را ملاک برتری و کرامت او معرفی نمود (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى) (2) و با فرمان «اتَّقُوا» امر کرد که آن را با قلم اراده از مرحله ذهنیت به مرحله عینیت رسانند و در متن صفحات کتاب تکوین بنگارند تا زمینه مصاحبت با حق جل و علا را فراهم نمایند که (أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) (3)

سپس خود را به این وصف ستود (هو أهل التقوى وأهل المغفرة) (4) و با

ص: 10

---

1- سوره نساء، آیه 28.

2- سوره حجرات، آیه 13.

3- سوره بقره، آیه 194.

4- سوره مدثر، آیه 56.

همین معیار پیامبرانش را از میان مخلوقاتش برگزید، بعد از آن که ملبس به لباس تقوی بودند (وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ) (1) و از میان آنها پیامبر خاتم محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) را به عنوان اسوه برگزید (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (2) و دگر بار با همین سنجش، سیره نبویه را با ولایت علویه استمرار بخشید تا با ارتباط عالم ملک و ملکوت منقطع نگردد و زمین و زمان از اسوه و حجت خالی نشود که «لولا الحجة لساخت الارض بأهلها».

و شکر خدای را که بهترین زاد را در این سفر الهی که روح سوار بر مرکب جسمانی طی طریق می کند تقوی قرار داد (فَبِإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (3) تا به غایت قصوی و آخرین مرحله، یعنی لقای الله برسد (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (4) و بالاخره سند مالکیت بهشتش را هم به نام صاحبان این زاد و توشه یعنی متقین ثبت و صادر نمود و فرمود: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُهَا مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا) (5) و چه جایگاه پر نعمتی که خودش فرموده: (وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ) (6)

اینجانب از سابق علاقه عجیبی نسبت به خطبه متقین نهج البلاغه داشتم، به طوری که همیشه در خاطر من این خطبه بر تارک خطب نهج البلاغه می درخشید، و به نظرم در میان سلسله خطبه های این تالی تلو قرآن که فرش کلام خالق و عرش کلام مخلوق است، خطبه متقین بارزترین گوهر این سلسله در تهذیب نفوس و

ص: 11

1- سوره اعراف، آیه 26.

2- سوره احزاب، آیه 21.

3- سوره بقره، آیه 197.

4- سوره انشقاق، آیه 6.

5- سوره مریم، آیه 63.

6- سوره نحل، آیه 30.

تصفیه ارواح است. به همین جهت، تصمیم گرفته بودم که جزوه ای مشتمل بر جامع گفتار شارحین و ناظرین به کلام علی (علیه السلام) در این خطبه مهیا کنم؛ و با همین انگیزه، در سفری تبلیغی رزمی که به جبهه های نور علیه ظلمت داشتم، مقداری از خطبه را در جمع یاران به بحث گذاشتم، و از آنجا که علم وحشی و گریزان است و نیاز به پای بند کردن آن به کتابت دارد، (1) اقدام به نگارش آن مطالب مورد بحث نمودم، ولی متأسفانه موفق به تکمیل آن نشدم و کار ناتمام ماند تا این که در ماه مبارک رمضان 1408 هـ.ق حُسن انتخاب استاد عزیز و بزرگوaram و محقق عظیم الشان حضرت آیه الله مکارم شیرازی (دام ظلّه الوارف) که همین خطبه را برای درس نهج البلاغه برگزیده بودند انگیزه این کار مهم شد؛ دامن همّت به کمر زده و روزهای ماه مبارک رمضان در جلسه درس ایشان در مدرسه امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، که جمع کثیری از طلاب و فضلاء حوزه علمیه شرکت داشتند، و حقّاً حوزه درس با برکتی بود، شرکت کردم؛ و مطالب ایشان را که آمیخته با نکات بدیع و تحلیلهای تازه فراوانی بود، جمع آوری نمودم.

سپس با مطالعه کتب و منابع مختلف در این زمینه، (که در فهرست منابع ذکر خواهد شد) نکات مهم و بخشهای گوناگونی برای مزید فایده بر آنها افزوده؛ و مجموع را به نظر ایشان رساندم؛ پس از بررسی اجمالی و تذکرات مختلف اصلاحی، امر به چاپ آن فرمودند.

امیدوارم این نوشتار که از دریای بیکران بیانات مولی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) مایه می گیرد برای تمام سالکان راه حق و پویندگان طریق تهذیب نفس، مفید و مؤثر افتد.

ص: 12

---

1- از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) روایت شده «قیدو العلم بالکتاب»؛ علم را با نوشتن در بند و قید کنید (کنزالعمال، خبر 29332). - در شعری منسوب به علی علیه السلام است: «کلّ علم لیس فی القرطاس ضاع کلّ حرف جاوز الاثنین ذاع»؛ هر علمی که در کاغذ نباشد ضایع و هر حرفی که از دو نفر تجاوز کنید شایع می شود.

گرچه حسن آغاز این خطبه با برخورد به رحلت جانگداز رهبر انقلاب اسلامی آیه الله العظمی امام خمینی (ره) انجامی اسف انگیز داشت و بحث استاد ناتمام ماند ولی با اشارت استاد و زیر نظر ایشان، باقیمانده خطبه نیز شرح و پس از قریب دو سال و نیم، بحمدالله به پایان رسید و لطف الهی مراحل تکمیلی تا آماده شدن برای چاپ چنان که اشاره کردم پیموده شد.

\*\*\*

باری خطبه همّام یا خطبه متّین، قطره ای زلال و درخشان از دریای متلاطم و بیکران علم مولی المتّقین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، آن امام همامی که نوری بر منار طریقت و نگاهبانی بر مسیر شریعت بود.

امامی که در خانه حق (کعبه) چشم به جهان گشود تا از ابتدا بیننده حق باشد؛ نوجوانی که در مکتب نبوت در برابر استادی چون نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) زانو زد و کتاب وحی را ورق ورق مطالعه نمود تا تاریخ جهان را رقم زند.

آن شاگردی که در این مکتب قلم به دست گرفت تا دست قلم زنان باطل را قلم کند، و آن سخن آموزی که در این مدرسه سخن گفتن آموخت تا پرچم فریاد را در سرزمین زشتیها برافرازد؛ آن دست پرورده نبوت هر آنچه لازم بود فراگرفت و هر آنچه لازم بود در صحیفه خود به یادگار گذاشت.

او به جایی رسید که به فرموده خودش: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»<sup>(1)</sup>: «سیر دانش از کوه فکرتم روان، و مرغ اندیشه بر فراز آن پرواز نتواند کرد»!

او به مقامی رسید که گرچه در وصف وی دانشمندان و سخنوران بزرگ تازی و فارسی مانند: حسان، ابوفراس، ابوتمام، متنبی، حکیم سنایی، فردوسی و غیره

ص: 13

---

1- از جملات خطبه معروف به «ششقیّه».

سخن بسیار گفته و سروده اند، ولی هیچ یک به ادای حق مقام او نرسیده اند؛ و حقیقت او، و صفای او همچنان برای غیر حضرت حق و صاحبان علم حقیقی، مستور مانده است.

او در مکتب نبوی به درجه استادی رسید تا درس ارزشهای انسانی اسلامی دهد، او آمد تا هادی افکار پریشان در وادی خیال، و ساقی معارف دقیقه در جام الفاظ رقیقه و لطیفه باشد، او قیام کرد تا نهج و طریق مستقیم حق را در سایه نهج البلاغه خود ترسیم کند.

او آمد تا باغبانی برای به ثمر رساندن شکوفه های انسانیت باشد.

او آمد تا شکوه شکفتن شکوفه های سفید فطرت را به نمایش گذارد.

او آمد تا بگوید هرچه نباید، دل بستگی نشاید.

او آمد تا بگوید از بیگانه به حضرت یگانه پناه باید برد.

او آمد تا آمدن را آموزد و رفت تا رفتن را.

او زیست تا چگونه زیستن آموزد و در ماه خدا، در خانه خدا، سر به سجده شهادت در محراب خونین عبادت نهاد تا چگونه مردن آموزد.

او با آمدنش در کعبه، و با رفتنش از محراب مسجد کوفه، عملاً نشان داد که (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). (1)

او آمد تا توشه این راه تقوی و رهروانی که به هدف و لقای الهی می رسند متقین را معرفی کند؛ و در همین راستا خطبه متقین را بیان فرمود و در آن حدود 110 صفت برای آنان گنجاند. (2)

ص: 14

---

1- سوره بقره، آیه 156.

2- با تقسیم بندی، 110 صفت در آن دیده می شود، گرچه ممکن است کسی چند عدد بیشتر یا کمتر شمارش کند و می دانیم 110 به حروف ابجد نام مبارک «علی» علیه السلام است و به حق او مولای متقین و دارنده تمامی صفات ذکر شده در خطبه است.



«خطبه همّام» دستورالعملی است باری آنان که می خواهند به مقصود رسند، آئینه ای است تمام نما برای پروا دارندگانی که طالبند به سرچشمه زلال حقیقت دست یابند، آنان که دوستدار آراستگی اند و آراستگی را در باطن آراسته می بینند.

«خطبه همّام» صحنه ای از تأثیر یک معلم حقیقی در شاگردی حقیقی است تأثیری که رخت بر بستن جانی از کالبدی را به همراه دارد! تاریخ بسیار نشان داده که سخن گویان بزرگ توانسته اند به تأثیر سخن، مستمع را بگریانند، یا بخندانند، یا سپاهی را برای جنگ و دفاع (یا صلح و سازش) بشورانند، یا گروهی را به اندرز و نصیحت از خلق و خوئی زشت دور و به اخلاق و عاداتی نیکو نزدیک سازند، یا در نهایت شنونده را از خود بیخود ساخته و به تأثیر سخن بیهوش نمایند؛ ولی تاریخ نشان نداده که خطیبی در طی سخنرانی خود، مستمع را برای همیشه مدهوش کند و به جهان جاودانش رهسپار سازد و تنها «خطبه همّام» است که مقام تأثیر سخن را به درجه اعجازی رسانده و خارج از طرق بشری تأثیر کرده که جان شنونده «همام» را از قفس طبیعت آزاد و به گلشن راز به پرواز درآورد.

«خطبه همّام» از معروف ترین خطب مولی علی (علیه السلام) است که در کتب معتبر «شیعه و سنة» با کمی اختلاف، نقل شده و پیوسته علمای بزرگ حفظ آن را مانند حفظ قرآن لازم دانسته و به شاگردان خود سفارش می نموده اند.

«خطبه همّام» در هر یک از قرون اسلامی، نزد اهل دانش، بزرگ ترین کتاب از نظر اخلاقی به شمار می رفته و حتی بعضی همانند تلاوت قرآن، مقید به خواندن آن بوده اند. یکی از اساتید بزرگوار می فرمود استادی داشتم که وضو می گرفت و رو به قبله می نشست و به من می فرمود این خطبه را بخوان و در وقت خواندن می گریست و ناله می کرد.

آری ناله می کرد و ناله دارد، و چرا آنان که می فهمند ناله نکنند! آنان

که در حصرت صیحه ای همّامی می سوزند، چرا آه نکشند! و چرا غمگین نیستیم، چرا کلامی که کالبدی را از جان تهی می کند، در قلب ما تأثیری نمی کند! کلام همان کلام است، پس عیب از کجاست!

به هر حال امید است با مطالعه سخنان مولی و برداشت صحیح از «خطبه همّام» به سر منزل مقصود رهنمون گشته و زندگی خود را سامان دهیم. غفرالله لنا ولکم انشاءالله تعالی.

لازم به ذکر است که در آخر هر فراز، یا هر چند فراز، اشعار عارف بزرگوار مرحوم الهی قمشه ای را که در شرح خطبه «همّام» سروده است، [\(1\)](#) آورده ایم، به امید این که خوانندگان هرچه بیشتر استفاده کنند.

از آنجا که انسان در معرض اشتباه و خطاست، امیدوارم خوانندگان عزیز خطاها را عفو و این حقیر را از راهنمایی و ارشادات خود بی بهره نمایند. [\(2\)](#)

قم - اکبر خادم الذاکرین (خادمی)

27/7/69 مطابق با 28 ربیع الاول 1411 هجری قمری

ص: 16

---

1- اشعار عارف بزرگوار و بلبل گلشن راز مرحوم الهی، از دیوان ایشان تهیه شده است.

2- خوانندگان عزیز می توانند به آدرس ناشر مکاتبه فرمایند.

ومنْ خُطْبَةٍ (1) لَهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَصِفُ فِيهَا الْمُتَّقِينَ

رُويَ أَنَّ صَاحِباً لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ لَهُ هَمَّامٌ كَانَ رَجُلًا عَابِداً فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَأَنَّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ. فَتَنَاقَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ جَوَابِهِ ثُمَّ قَالَ: يَا هَمَّامُ (اتَّقِ اللَّهَ وَاحْسِنُ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ). فَلَمْ يَقْنَعْ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ حَتَّى عَزَمَ عَلَيْهِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ):

\*\*\*

ترجمة: روایت شده که یکی از اصحاب علی (علیه السلام) به نام (همّام) که مردی عابد بود به علی (علیه السلام) عرض کرد یا امیرالمؤمنین برای من پرهیزکاران را چنان توصیف کن گویا آنها را با لعیان می بینم. حضرت در پاسخ درنگ کرده فرمودند: «ای همّام از خدا بترس و نیکی کن زیرا «خداوند با کسانی است که دارای تقوا هستند و احسان می کنند».

ص: 17

---

1- خطبه 184 از نهج البلاغه فیض الاسلام و خطبه 193 به ترتیب صبحی صالح.

شرح: همّام یکی از یاران پرهیزکار علی (علیه السلام) بود و چه نام با مُسمّایی داشت، زیرا (همام) به معنی بسیار غمگین است، او همّ و غمّ بسیار داشت ولی همّ و غمّ او به خاطر دنیا نبود.

اختلاف است که این همّام کیست؟ ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: همّام بن شریح است و مرحوم مجلسی در بحار الانوار می گوید: اظهر این است که همّام بن عباد بن خثیم (1) است که پسر برادر ربیع بن (2) خثیم یکی از عبّاد هشت گانه می باشد.

درباره علت - تأمل علی (علیه السلام) در جواب همّام و جوهی گفته اند که: ما چهار وجه آن را ذکر می کنیم:

1. در آن مجلس افراد بیگانه و اغیاری بوده اند که حضرت صلاح نمی دیدند این گوهر عظیم و گرانبها و این کلمات پر محتوی در اختیار بیگانگان قرار گیرد به همین جهت تأمل فرمود، تا مجلس از اغیار خالی شود، زیرا (گوش نامحرم نباشد جای پیغام سرورش).

2. شوق و عطش همّام با تأمل خود بیشتر کردند، تا طالب بهتر در ژرفای جان او تجای گیرد، و این طریقه را در تعلیم مطالب باید از مولی علی (علیه السلام)

ولی همّام به این جواب مجمل قانع نشد و همچنان اصرار ورزید لذا حضرت حمد خدا را به جا آورد و بر پیامبرش درود فرستادند (شروع به جواب تفصیلی کرد) فرمودند:

\*\*\*

ص: 18

---

1- شرح نهج البلاغه خویی، ج 12، ص 114 چاپ اسلامیه.

2- معروف است که ربیع بن خثیم همان خواجه ربیع معروف است که در نزدیکی مشهد مقدس مدفون است.

آموخت، زیرا انسان تشنه را اگر دیرتر آبش دهند هم بیشتر می نوشد و هم بیشتر لذت می برد.

3. ادب سؤال و جواب ایجاب می کرد که: حضرت تأمل کنند، یعنی حضرت با درنگ خود، به ارزش و لزوم ارج نهادن به علم توجه می دهد نه این که در جواب گفتن نیازی به تأمل داشته باشد چنان که در روایتی آمده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در جواب سؤالی تأمل کردند، عرض شد آیا می خواستید فکر کنید، فرمودند نه، سکوت و تأمل من برای ارج نهادن به علم بود (توقیراً للحکمة) و بنابراین که (فی رسول الله اسوة حسنة) باید این برخورد رسول الله (صلی الله علیه وآله) در این روایت و برخورد وصی بلا فصلشان علی بن ابیطالب (علیه السلام) در این خطبه، خط مشی عملی ما باشد و اگرچه مسئله ساده ای را می دانیم سریعاً جواب ندهیم بلکه یک بازنگری در پیرامونش و اندیشه ای در اطرافش بکنیم در این صورت انسان حساب گر و عاقلی هستیم، زیرا (لسانُ العاقلِ وراءَ قلبِهِ وَ قَلْبُ المُنَافِقِ وراءَ لِسَانِهِ) منافق اول می گوید و سپس اندیشه می کند، و مؤمن اول اندیشه می کند، و سپس سخن می گوید و به عبارت دیگر شعار عملی عاقل تکلم بعد از تعقل، و شعار عملی منافق و غیر عاقل، تعقل بعد از تکلم است.

4. حضرت با این که متوجه قابلیت همّام بودند، ولی خوف داشتند که نتواند تحمل درک این صفات را بکند و در نتیجه جان خود را از دست دهد ولی وقتی با اصرار و علاقه او روبرو شدند، شروع به ذکر آنها کردند، و مؤید این وجه هم آخر خطبه است که همّام وقتی سخنان حضرت را شنید، با توجه به این که شاید هنوز شمردن صفات تمام نشده بود، صیحه ای عاشقانه زد و روحش به ملاً اعلی پیوست و حضرت فرمودند: (اما واللّه لقد كنتُ أخافُها علیه) یعنی به خدا قسم خوف چنین پیش آمدی را داشتم، و وقتی به مولی اعتراض شد که چرا باعث مرگ او شدید؟ با

شدت و حدت به معترض فرمودند: برای هر اجلی وقتی تعیین شده است این اعتراضات را شیطان بر لسانت جاری می کند.

مرحوم خوئی به متابعت از ابن میثم بحرانی، این احتمال اخیر را برگزیده است ولی به نظر می رسد همان طور که استاد بر این عقیده اند اشکالی در جمع چهار احتمال نباشد، به این معنی هر کدام از این وجوه به عنوان جزء العلة برای تأمل حضرت محسوب می شود.

بعد از این که حضرت تثاقل و سنگینی در جواب نمودند، جوابی اجمالی به همّام دادند شاید احتیاجی به تفصیل نباشد. فرمود: (اتق الله واحسن فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون) یعنی خداوند ولی و مُعین آنهاست در دنیا و آخرت، ولی همّام به این جواب اجمالی و مختصر قناعت نکرد، زیرا او تشنه ای است که از دریای وجودی و عملی علی (علیه السلام) طلب آب نموده است و حضرت با قطره چکانی قطره ای از این معارف را به دهان جان او چکانند و جا دارد به این جواب بسنده نکنند، لذا بار دیگر اصرار ورزید و حضرت تصمیم گرفتند برای او تفصیلاً صفات متّین را شمارش کنند و بعد از شمارش بیش از صد صفت دیگر، وقتی سائل به عظمت و گسترش کلام امام متوجه شد دیگر تحمل خود را از دست داد و ساقی را با جامش یعنی علی (علیه السلام) را با الفاظ پر محتوای معارفش در میان دیگر تشنگان تاریخ رها کرد و رخت از این جهان بریست و به سوی منلگه عشاق شتافت.

تا اینجا زمینه خطبه روشن شد که علی (علیه السلام) تصمیم گرفتند در برابر اصرار همّام صفات متّین را مشروحاً ذکر نمایند و ما قبل از بررسی کلام حضرت مناسب دیدیم به طور مختصر درباره محور این خطبه یعنی تقوی (1) صحبت کنیم، برای

ص: 20

---

1- کلمه تقوی 17 مرتبه و مشتقاتش بیش از 250 مرتبه در قرآن تکرار شده و همچنین کلمه تقوا در نهج البلاغه 45 مرتبه و مشتقاتش بیش از 100 مرتبه تکرار شده است.

وقتی به تمایزهای موارد استعمال تقوی در قرآن می‌رویم، مفعول این فعل را مختلف می‌یابیم برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم:

1. اِتَّقُوا اللَّهَ - در اینجا مفعول، اسم جلاله الله قرار داده شده، یعنی بترسید از خداوند و از او پروا داشته باشید.

2. اِتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْرِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا (1) - در اینجا روز قیامت مفعول قرار گرفته است یعنی پروا داشته باشید از روزی که نفسی به جای نفس دیگر جزا

## تقوی در لغت

«تقوی» در لغت از ریشه وقایه به معنی نگهداری است که تقیّه هم از همین ماده است، زیرا نوعی نگهداری و حفظ نیروها است، تقوی را به خویشنداری، خود نگهداری، خویشتنبانی و پرهیز از گناه و پرواداشتن تفسیر کرده اند ولی به نظر می‌رسد بهترین تفسیر و در واقع مرادف تقوی (پرواداشتن) است و بقیه تفاسر و معانی، تفسیر به لازمه آن است و چه بسا در مواردی معانی دیگر قابل طرح نیست مثلاً ترجمه تقوی در آیه (1 و 2 که ذکر خواهد شد) به «پرهیز» ترجمه صحیحی نیست زیرا خداوند و روز رستاخیز قابل پرهیز و دوری نیست.

تفسیر این کلمه ای که در حاله ای از نور پیچیده شده اول به سراغ ریشه لغوی و سپس به سراغ آیات و روایات رفته و در پایان مختصری درباره اهمیت آن در قرآن به بحث می‌نشینیم.

ص: 21

3. اِتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (1) - در این آیه (النار) مفعول واقع شده، یعنی بپرهیزید از آتشی که مهیا شده برای کافرین، مفسدین گفته اند، وجه این که خوانند فرموده آتش الان مهیا و آماده است، یا این که فرموده بهشت الان موجود است، با این که می توانست در موقع نیاز آنها را یافریند، این است که: ای بشر بدان، نقد معامله می کنیم، نه نسیه، اگرچه نسیه قادر متعال هم نقد است.

4. اِتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً (2) - در این آیه مفعول کلمه (فتنه) واقع شده، یعنی بپرهیزید از فتنه ای که فقط دامن ظالمین شما را نمی گیرد، بلکه دامن بی تفاوتان جامعه (که نظاره گر سیل گناه بودند و دم نزدند) را هم می گیرد، و بلکه بالاتر دامن کسانی که قبول ظلم کردند و مظلوم واقع شدند را هم می گیرد.

از مجموع این چند آیه و آیات دیگر قرآن می توان نتیجه گرفت که: حقیقت تقوی پرهیز است، پرهیز از گناه، پرهیز از معصیت و نافرمانی، جالب این است که: خداوند از خود به عنوان «اهل تقوی» یاد می کند (هو اهل التقوی و اهل المغفرة) (3) بله او هم پرهیز از ظلم می کند، از این که اجر کسی را ضایع کند، از این که ظلم ظالمان و عدل عادلان را به بوته فراموشی سپارد، و تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

بنابر این که تقوی حقیقتش (پروا) شد، یک حالت نفسانی و روانی می شود، یک نیروی نامرئی کنترل کننده رفتار می شود، نه یک عمل و فعل، یعنی فردی که دارای این حالت است متقی می شود و نتیجه چنین حالتی اجتناب از معصیت،

ص: 22

---

1- سوره بقره، آیه 48 - 131.

2- سوره انفال، آیه 25.

3- سوره مدثر، آیه 56.



و رستن از نافرمانی و گسستن از گناه است، نه این که اگر کسی احياناً معصیتی را ترک کرد متقی نامیده شود زیرا مبدا اشتقاق این مشتق، حال(1) است، نه عمل و در نتیجه مُتلبس به این حال متقی است نه متلبس به این فعل گذرا، با این توضیح معلوم می شود که تقوی با معنی عالمتی که فقها در رساله های عملیه دارند هم افق است، زیرا عدالت بر طبق عقیده آنها حالتی است که: انسان را از عصیان و سرکشی باز می دارد، اگر این حالت در انسان مستحکم و زیربنای حالات انسانی شد، توانسته در برابر امواج شهوت سدّی بسازد که اگر در مواقعی هم این سدّ به واسطه امواج آسیب ببیند و یا حتّی شکسته شود، قابل ترمیم است زیرا هنوز بنیان و پی روحیات باقی است، چون تقوی آن حالتی شد که ماندنی است، نه عمل و فعل گذرا که رفتنی است.

تقوی مساوی است با احساس مسئولیت در برابر پروردگار، عدم بی تفاوتی نسبت به جامعه و عقاید مردم، از بی رنگی درآمدن و جامه صبغة اللّهی پوشیدن که (صِبْغَةَ اللّهِ وَ مَنْ احْسَنُ مِنْ اللّهِ صِبْغَةً)(2).

تقوی مُنجی عقیده از سرگردانی و جهت دهنده به آن است و لذا یک انسان دارای تقوی و یک متقی واقعی در کوفه به منزل کلّین علی (علیه السلام) رفتن و در شام به قصر خضرای معاویه آر میدان را به خود اجازه نمی دهد، پای سفره امام حسین (علیه السلام) نشستن و زیر بیرق یزید قیام کردن را هم به مُخّیلة خود راه نمی دهد، چه رسد به مرحله عمل رساند.

تقوی وجه تمایز بین حق و باطل است، زیرا رزمنده جان برکف اسلام از حیث اسلحه به دست گرفتن، با آن صهیونیستی که در سرزمین اشغال شده فلسطین

ص: 23

- 1- اگر انسان دارای ملکه عدالت شد این حالت نفسانی را اصطلاحاً عدل و تقوی گویند ولی اگر دارای ملکه نشده و احياناً معصیتی را ترک و خود را کنترل می کند اصطلاحاً حال می گویند.
- 2- بقره، آیه 138.

است یا با آن بعضی اشغالگر که با اسلام در ستیز است فرقی ندارد فقط وجه تمایز آنها تقوی است.

تقوی احیاکننده جامعه بشریت و ضامن حفظ بقای آن است و از همین روی است که یک جراح متخصص متقی با یک دزد و چاقوکش هرزه از حیث شکم پاره کردن ظاهراً تفاوت ندارد، ولی اولی احیاکننده یک بیمار یا مجروح در شرف مرگ است، و یا احیاء نفس مانند این است که جامعه ای را احیا و زنده می کند که من (أَحْيِي نَفْسًا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا) ولی در مقابل دومی ممیت نفس است و سبب میراندن یک جامعه (وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا)

تقوی محرک انسانها به سوی خیرات است.

مناسب است، داستانی تاریخی از عصر معاصر نقل کنم، تا هرچه بیشتر مفهوم تقوی و محرکیت آن مشخص گردد در زمان بزرگ مرجع تقلید مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) درگیری میان حکومت وقت ایران و سعودی در اثر این که ابوطالب نامی از یزد در حال طواف دچار تهوع و استفراغ شده بود، درگرفت، زیرا این وهابی های از خدابی خبر این شخص را دستگیر کردند و ادعا نمودند که این فرد هتک حرمت حرم کرده و بالاخره او را محکوم و به قتل رساندند، معروف است که تا مدتی برای ایرانی ها حج ممنوع شد، تا این که دولت سعودی بعد از مدتی از دولت ایران پوزش خواست، و دوباره اجازه داده شد، که حجاج ایرانی به حج روند یکی از علمای اصفهان برایم نقل کرده که یکی از حجاجی که به حج رفته بود گفت رفیقی داشتم که در این سفر همراه من بود، در بیابان بینکویت و حجاز دچار شن گرفتگی شدیم، و ماشین قدرت حرکت نداشت، (قابل ذکر است که سابقاً غالب افراد با ماشین از طریق کویت به عربستان می رفتند و گاهی به دریاچه های شن بر می خوردند و دچار مشکلات می شدند) راننده گفت اگر

می خواهید به حج برسید و جان خودتان را هم نجات دهید باید وسائل خود را در بیابان رها کنید تا بتوانم شما را نجات دهم (در آن زمان افراد به علت طولانی شدن سفر و مسائل زیادی برمی داشتند) بالاخره وسائل را رها کرده و به مکه رسیدیم، رفیق من در آنجا یارش آمد که 4000 تومان دارائی خود را که از 40 هزار تومان امروز بیشتر قیمت داشت در چمدانی که در بیابان رها کرده بود گذاشته بود، برای همین جهت بسیار نگران و مضطرب بود، ولی چاره ای نداشت، هرچه جستجو کرد و سؤال و پرسش نمود تا شاید کسی با وسائل آنها برخورد کرده و پول او را پیدا کرده باشد، به جایی نرسید، و بالاخره پولی برای ادامه سفرش قرض کرد، بعد از مراسم حج مرسوم بود ایرانیان به کربلا می رفتند، من هم با رفیق خود به کربلا رفتیم ولی بسیار غمگین بود، و متوسل به سیدالشهداء (علیه السلام) شد، ما نماز را در صحن آقا امام حسین اقامه (علیه السلام) می کردیم، به رفیقم گفتم امروز در جمعیت نمازگزاران اعلام کن آیا کسی چمدانی که فلان مقدار پول درون آن بوده، در بیابان حجاز پیدا نکرده، گفت به من می خندند بیابان حجاز کجا و کربلا کجا؟!!

بالاخره با اصرار ما اعلام کرد و مردم شروع کردند به خندیدن، مرد عربی کنار من بود گفت این ایرانی چه گفت؟ من جریان را برای او گفتم، ناگهان لبهای او پر از تبسم شد، و گفت گمشده این مرد پیش من است، من در بیابان پیدا کردم، و چون دیدم پول ایرانی در آن است چادر به چادر در مکه، محل سکونت ایرانیان را جستجو کردم ولی صاحبش را نیافتم، و گفتم خدایا پول وزر و بالی برای من شده، خودت کمک کن تا آن را به صاحبش برسانم، و بالاخره شخصی به من گفت معمولاً ایرانیها بعد از مراسم حج به کربلا می روند، من هم تا به اینجا آمدم، تا این که امروز این شخص را پیدا کردم، و خدا را شکر که امروز راحت شدم.

هدف از نقل این داستان این بود که: تقوی چه می کند چنان تحرکی می دهد،

پس از روشن شدن تقوی در لغت و قرآن به سراغ روایات اهل بیت (علیه السلام) می رویم، زیرا آنها آگاهترین به آنچه در خانه آنها نازل شده که: (أَهْلُ الْبَيْتِ دَدْرِي بَمَا فِي الْبَيْتِ) آن خانه و بیته که سرچشمه زلال معارف است، چون محل نزول وحی و رفت و آمد ملائکه بوده است، (مَهْبُطُ الْوَحْيِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ) برای نمونه 6 روایت را متذکر می شویم:

1. سُدَّ لِلصَّادِقِ (علیه السلام) عَنِ تَفْسِيرِ التَّقْوَى: «قال (علیه السلام): أَنْ لَا يَفْقِدَكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ وَلَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ» (1) یعنی جاهایی را که خداوند تو را امر کرده محل وجدان تو، و جاهایی را که نهی کرده محل فقدان تو باشد و به عبارت ساده تر، هر جا که می خواهید تو باشی باش، و هر جا که نمی خواهد مباحث، امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب ما همان گونه که خود در این روایت می فرماید، در مرحله عمل همچنین کردند، در روایتی است که ائمه اعلی (علیه السلام) بر طبق مصاحلی به مجلس شخصی شرفیاب

و چنین سلب آرامش و آسایش می کند که این مرد عرب را از بیابانهای میان کویت و حجاز روانه مکه می کند تا چادر به چادر به دنبال صاحب این پول بگردد سپس به کربلا آید، تا بار مسئولیت را از دوش خود بردارد، با این که قدرت داشت پول را برداشته و مصرف کند. حتی ناقل این داستان گفته بود وقتی می خواستیم به عنوان مزدگانی به او چیز دهیم، رنگش تغییر کرد و گفت مگر برای ادای وظیفه هم پول می گیرند، به به این است نتیجه جهت دادن تقوی به عقیده، و از بی رنگی در آوردن انسان و مزین به رنگ الهی کردن.

ص: 26

شدند، در آن مجلس فردی آب طلب نمود، و میزبان جام شراب به دست او داد، ناگهان حضرت از جا برخاستند و سخنی به این مضمون فرمودند: اینجا جای من نیست، زیرا خداوند دوست ندارد من در مجلسی که مورد نهی اوست، باشم و بر طبق همین روایت فقها فتوی به حرمت رفتن در مجلس معصیت می دهند و حتی نماز را در همچو مجلسی هم باطل می دانند.

2. قال علی (علیه السلام): «مَنْ مَلَكَ شَهْوَتَهُ كَانَ تَقِيًّا» (1) - کسی که مالک شهوت خود باشد، متقی است، یعنی متقی کسی است که: بتواند قوه شهوانی خود را تحت اختیار خود گیرد و هیچ موقع مغلوب آن نشود، همان طور که انسان مالک و غالب بر اموال خود است، نه مغلوب آن.

3. قال علی (علیه السلام): «الْمُتَّقِيُّ مَنْ اتَّقَى الذُّنُوبَ» (2) - متقی کسی است که: از گناهان بپرهیزد و پروا داشته باشد و پرده عصمت، بین خود و خدا را ندرد.

4. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «تَمَامُ التَّقْوَى أَنْ تَتَعَلَّمَ مَا جَهِلْتَ وَتَعْمَلَ بِمَا عَلِمْتَ» حقیقت کمال تقوی این است که هر چه را نمی دانی یاد بگیری، زیرا جهل عذر نیست و در روز جزا در جواب کسی که می گوید جاهل به احکام بودم خطاب می شود (هَلَّا تَعَلَّمْتَ) چرا یاد نگرفتی؟ علاوه بر این که بر توشه علم می افزائی باید به آنچه انباشته ای عمل کنی و الا برف انبار کردن و عالم بی عمل بودن مثل درخت بی میوه است (العَالِمُ بِلَا عَمَلٍ كَالشَّجَرِ بِلَا ثَمَرٍ) و به تعبیر قرآن (كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا) به الاغی می ماند که بر پشت آن کتاب انباشته شده، و چه بسا نمی داند بر روی او چه چیزی سنگینی می کند.

5. قال علی (علیه السلام) فی خطبه 16 نهج البلاغه: أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسُ

ص: 27

1- غرر الحکم.

2- غرر الحکم.

حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَخُلِعَتْ لِحْمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ، أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا دُلِّلَ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَاعْطُوا أَزِمَّتْهَا فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ. حضرت در این عبارات با تشبیه خود تعریف تقوی را مشخص می کنند: اول وضعیت خطایا و غیر متقین و سپس تقوی و متقین را مشخص می کنند و چقدر زیبا ترسیم می نمایند، می فرمایند: آگاه باشید که معاصی مانند اسبهای سرکش لجام گسیخته است که بر آنها اهل خطا و گنهکاران سوار شده، و سرانجام سواران خود را به آتش می اندازند، و در مقابل، تقوی و پرهیزگاری مانند شترهای رامی است، که مهارشان به دست سواران آنهاست و سواران آنها صاحبان تقویند، و عاقبت این مرکب ها سواران خود را به بهشت وارد می کنند.

6. سُدَّيْلُ امَامِ الْمُتَّقِينَ عَلِيَّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنِ النَّقْوَى فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): هُوَ أَنَّهُ لَوْ وُضِعَ عَمَلُكَ عَلَيَّ طَبَقٌ وَلَمْ يَجْعَلْ عَلَيْهِ غِطَاءً وَطِيفَ بِهِ عَلَيَّ اَلدُّنْيَا لَمَا كَانَ فِيهِ شَيْءٌ تَسْتَحِي مِنْهُ. (1)

از علی (علیه السلام) درباره تقوی سؤال شد حضرت فرمودند: تقوی این است که اگر عمل تو را در طبقی مکشوف و سر باز بگذارند و دور دنیا بگردانند، تا مردم ببینند، جهتی نباشد که از آن حیا کنی و خجالت بکشی و یا به تعبیر استاد اگر تمام اعمال را از بلندگوی صحن مطهر حضرت معصومه (علیها السلام) برای مردم بخوانند، خم به ابرو نیاوری و خجالت نکشی.

ممکن است به ذهن کسی بیاید که این در حد عصمت است، مگر غیر معصوم می تواند، منطبق بر این کلام علی (علیه السلام) باشد؟! می گوئیم، بله زیرا معصوم علاوه بر این که در محدوده عمل معصوم است، در محدوده نیت و فکر و تعقل هم

ص: 28

بعد از تفسیر مفهوم تقوی به اهمیت اجمالی آن در قرآن می پردازیم، آیات زیادی در قرآن تقوی و اهمیت آن را مورد بررسی قرار داده و ما فقط به هفت آیه بسنده می کنیم:

1. (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُوَ لِلْمُتَّقِينَ) (1) این کتاب یعنی قرآن شک و ریبی در آن نیست و هدایتگر متقین است. خداوند در این آیه تقوی را زمینه پذیرش هدایت و متقین را شایسته آن می داند، اگر سؤال شود ما به سوی قرآن می رویم تا متقی شویم، بعد از تحصیل ملکه تقوی دیگر لازم نیست به آن رجوع کنیم، زیرا این رجوع اگر برای تحصیل ملکه تقوی باشد تحصیل حاصل است؟ جواب می دهیم که تقوی یک حقیقت مشککه و دارای مراحل مختلفی است همان گونه که نور دارای مراتب مختلفی است (40 وات، 60 وات، 100 وات و غیره)، حداقل مرتبه تقوی تسلیم حق بودن است اگرچه عقیده به خدا و پیغمبر نداشته باشد،

معصوم است، و حتی فکر معصیت و نیت گناه را هم به ذهن مبارکش خطور نمی دهد، و این حدیث فقط در محدوده اعمال و افعال صحبت می کند، یعنی اگر انسانی عملی نداشت که موجب حیا و خجالت او شود دارای ملکه تقوی است، اگرچه در صقع و ناحیه نیت دچار خطا شود، پس غیر معصوم هم می تواند مصداقی برای این سخن گهربار علی (علیه السلام) باشد. (2)

ص: 29

1- بقره، آیه 2.

2- قابل توجه است که تعریف دوگونه است: 1. تعریف به جنس و فصل یک شیء که حقیقت آن مشخص می شود. 2. تعریف به عوارض. از 6 روایتی که ذکر کردیم می شود گفت معرف تقوی به عوارض بود یعنی از لازم پی به ملزوم بردن.

و کسی این مرتبه اول را دارد، که لااقل جستجوگر باشد، و طالب حق، افرادی مثل ابوجهل حداقل درجه تقوی را هم نداشتند، زیرا در کنار دریای عظیم معارف حقه بودند. و هر روز جوشش این حقایق را از میان دو لب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می دیدند، ولی استفاده نمی کردند، در عوض کسانی هم بودند و هستند و خواهند بود که مثلاً بعد از حدود 1400 سال با این که دورافتادگان از این دریا بودند، ولی حقایق را از میان امواج هوا گرفتند، و به پیامبر ندیده ایمان آوردند.

پس مراد از متقین در آیه کسانی هستند که: لااقل زمین جان آنها شوره زار نباشد، و حداقل تقوی را داشته باشند و آماده پذیرش حق گردند و هرچه بیشتر به قرآن رجوع کنند روزنه وسیع تری از نور هدایت به قلب و زمین تاریک وجود آنها می تابد، تا در نهایت تمام وجود آنها نورانی می شود به نور الهی که (اللّه نور السماوات والارض).

اگر کسی بگوید هدایت تشریحی خداوند برای کافر و مسلمان است، چرا اینجا می فرماید برای متقین است؟ می گوئیم بله، هدایت تشریحی برای همه است، اما نظر این آیه به پذیرش و تأثر انسانهاست، کسانی از این هدایت بهره می برند، که حداقل مراتب تقوی را دارا باشند.

2. (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) (1) - بدانید که خداوند مصاحب با متقین است، خداوند در این آیه تقوی را زمینه مصاحبت با خودش معرفی می نماید، به طوری که دیگر بهشت با تمام جلوه هایش در نظر متقین هیچ جلوه ای ندارد، زیرا بهشت هم با جلوه های ملکوتی خداوند، بهشت شده است.

3. (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ

ص: 30



السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ) (1) - اگر اهل قریه‌ها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند، برکات زمین و آسمان را بر آنها می‌گشودیم، تقوی موجب ازدیاد برکات ارضی و سماوی و عامل مؤثر در بهبود اقتصاد است، این آیه اشاره دارد، به این که: تقوی علاوه بر منافع معنوی و اخروی، منافع مادی و دنیوی هم دارد، و موجب رونق کسب و کار است، در سوره نوح هم اشاره به این مطلب شده است، آنجا که می‌فرماید: (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَاراً)، (2) در این آیه‌ها حضرت نوح به قوم خود می‌فرماید: (از روش خود توبه و بازگشت کرده، و به دامن ایمان و تقوی روی آورید تا خداوند باران را پس از خشکسالی فراوان، بر شما نازل کند، و شما را دارای اموال و فرزندان و باغها و نهرها نماید). جای هیچ تعجب نیست که تقوی می‌تواند منشأ این همه خیرات و برکات و مؤثر در بهبود اقتصاد باشد، زیرا مگر تمام علل در این عالمی که نظامش مبتنی بر قانون علیت است روشن شده که جای تعجب باشد، بله همان طور که معجزه انبیا مستثنی از قانون علیت نیست، و دارای علت است، منتها علت فوق عادی دارد، که اراده پیامبر است، آبادانی و رشد اقتصادی هم عللی دارد، منتها یکی از علل آن تقوی و ایمان به خداوند است، که فوق علل مادی و عادی است، و به همین جهت که سبب فوق اسباب عادی است، معجزه را عملی فوق العاده می‌دانند، نه محال ذاتی که امکانش در عهده کسی نباشد، یعنی اگر شخص دیگری هم بتواند آن اراده نبوی را کسب کند، معجزه تحقق ذاتی پیدا می‌کند، ولی حکمت خداوند اجازه نمی‌دهد آن اراده را در اختیار افراد عادی قرار دهد.

ص: 31

1- اعراف، آیه 96.

2- نوح، آیات 10 تا 12.

4. (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ خَيْرٌ). (1)

تقوی در این آیه مایه کرامت و ارزشمندی انسانها معرفی شده، خداوند می فرماید ای مردم (ای جهانیان) ما شما را از یک مرد و یک زن خلق کردیم، و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم، تا قرب و بعد نژادی و سببی یکدیگر را بشناسید، و در واقع با این کار شناسنامه شما را که وجه تمیز شماست، صادر کردیم، اما بدانید که قبیله و دسته و فرقه و گروه مایه کرامت نیست، بلکه کرامت در محور تقوا دور می زند و خداوند عالم و آگاه بر بیک و بد مردم است.

5. (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (2) - زاد و توشه بگیرید، زیرا این سفر الی الله هم مثل بقیه سفرها، توشه می خواهد، و بهترین زاد و آذوقه در این سیر، تقوی است، خداوند در این آیه تقوی را به عنوان بهترین زاد و توشه برای عبور از گذرگاه زندگی و رسیدن به قرارگاه آخرت معرفی می کند که: (الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ مَقَرٌّ) و بهترین آذوقه را نیز برای نجات از دار الفناء به دارالبقاء تقوی می داند که (الدُّنْيَا دَارٌ فَنَاءٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ بَقَاءٌ).

شایسته است که برای تایید این آیه به سراغ نهج البلاغه علی (علیه السلام) رویم، تا ببینیم چگونه علی (علیه السلام) مولای متقیان، این معلم بزرگ بشریت، راه زیستن را به یارانش نشان می دهد.

قال علی (علیه السلام) (3): وَقَدْ رَجَعَ مِنْ صِيفِينَ، فَأَشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بِظَاهِرِ الْكُوفَةِ: يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَالْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ وَالْقُبُورِ الْمُظْلَمَةِ يَا أَهْلَ التَّوْبَةِ، يَا

ص: 32

1- حجرات، آیه 13.

2- بقره، آیه 197.

3- کلمه 125 از کلمات نهج البلاغه فیض السلام و 130 از نهج البلاغه صبحی صالح.

أَهْلَ الْعُرْبَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْشِ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَاحِقٌ. أَمَّا الدَّوْرُ فَقَدْ سَكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُجِحَتْ وَأَمَّا  
الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِّمَتْ. هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبْرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟

ثُمَّ التَّفَّتَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَمَا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.

علی (علیه السلام) وقتی از جنگ صفین همراه با اصحاب خود بازمی گشتند، به قبرستان بیرون کوفه رسیدند، و خطاب کردند: ای ساکنین  
دیار وحشت، و محللهای بی کسی و بی آب و علف، و ای اهل قبور تاریک، ای ساکنین خاک، ای اهل غربت، ای بی کسان، و ای اهل  
وحشت و ترس، شما پیشرو و جلودار ما بودید، که رفتید، و ما پیرو شما که به شما ملحق می شویم، (اگر درباره دنیا و حالاتش از ما  
پرسید) می گویم: اماخانه هایتان را ساکن شدند، همسران شما ازدواج کرده و همسری دیگران را برگزیدند، و اموال شما را نیز تقسیم  
کردند، این خبری است که نزد ما است، شما چه خبر دارید از آنجا، سپس رو به اصحابش کرده، فرمود: اگر اذن سخن گفتن به آنها داده می  
شد شما را خبر می دادند به این که بهترین زاد و توشه این سفر تقوا است.

6. (یا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِيَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ) «ای فرزندان  
آدم ما برای شما لباسی فرستادیم که عورات و زشتی های شما را می پوشاند، و برای شما زینت است، ولی لباس تقوی بهتر از لباس های  
عادی و ارزشمندتر است. این همه از آیات الهی است، شاید که متذکر شوید». خداوند متعال در این آیه تقوی را به

ص: 33

عنوان لباس معرفی نموده است، لباس دارای سه خصوصیت مهم است: 1. زینت انسان است 2. حافظ انسان از گرما و سرما و مجروح شدن و خراشیدگی بدن است 3. پوششی برای عیوب است. این سه خصوصیت برای لباس معنوی یعنی تقوی نیز متصور است: هم زینت صاحبان تقوا است، و هم انسان را از مصائب و لغزشگاه های زندگی می رهاند، و بالاخره عیب پوش انسان است، یعنی اگر عیبی هم در انسان باشد تحت الشعاع این زینت الهی قرار می گیرد، و جلوه ای و نمودی ندارد، توضیح بیشتر را در ذیل جمله و «ملبسهم الاقتصاد» خواهیم داد.

7. (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا) (1): «این بهشتی است که بندگان متقی و پرهیزکار خود را وارث آن می گردانیم». خداوند در این آیه سند مالکیت بهشت را برای متقین صادر و در دفتر اسناد رسمی خود یعنی قرآن به ثبت می رساند (2).

ص: 34

1- سوره مریم، آیه 63.

2- استاد بزرگوار هفت آیه برای اهمیت تقوی در قرآن متذکر شدند و ما برای متمیم کلام ایشان 13 خصلت و پیامد تقوی را که (مرحوم خوئی در منهاج البراعة جلد 3، صفحه 7 - 346 ذیل خطبه 24) بیان فرموده اند متذکر می شویم: 1. مدح و ثناء (ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور) 2. حفظ شدن از دشمنان (وان تبصروا و تتقوا لا يضرکم كيدهم شيئا) 3. تأیید و نصرت الهی (ان الله مع المتقين) 4. اصلاح عمل (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديداً يصلح لكم اعمالكم) 5. بخشش گناهان (و يغفر لكم ذنوبكم) 6. محبت خدا (ان الله يحب المتقين) 7. قبول اعمال (انما يتقبل الله من المتقين) 8. اکرام (ان اكرمكم عند الله اتقاكم) 9. بشارت در موقع مرگ (الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشري في الحياة الدنيا وفي الآخرة) 10. نجات از آتش (ثم ننجي الذين اتقوا) 11. جاودانگی در بهشت (اعدت للمتقين) 12. آسان شدن حساب در وقت محاسبه اعمال (وما على الذين يتقون من حسابهم من شيء) 13. نجات از شدائد و رزق حلال (ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا).

شرح: حضرت در ابتدا سخنان شیوای خود مقدمه ای را متذکر می شوند که: مبادا فکر کنید اگر مردم دارای صفاتی که ذکر می کنم شدند، و درون لباس تقوی خزیدند، و متعبد شدند، نفعی به خداوند عاید نمی شود، و اگر کسی متخلق به این صفات اخلاقی نشد، و طریق معصیت را پیش گرفت، ضرری به ساحت مقدس الهی نمی زند زیرا:

گر جمله کائنات کافر گردند \*\*\* بر دامن کبریا نشیند گرد

## آفرینش موجودات

«إِنَّمَا بَعُدَ، فَإِنَّ سُبْحَانَهِ وَتَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ - حِينَ خَلَقَهُمْ - غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ، لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ، وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ اطَاعَتِهِ.»

ترجمه: «خداوند سبحان هنگام آفرینش خلق از طاعت و بندگی شان بی نیاز و از معصیت و نافرمانی آنها در امان بود، زیرا معصیت گناهکاران او را زیانی نرساند، و طاعت فرمانبرداران سودی به او نمی رساند.»

\*\*\*

ص: 35

برای روشن شدن این مطلب لازم می‌دانم مقدمه‌ای را یادآور شوم:

هر موجود ممکن و هر مخلوقی حتی وجود ما به چهار علت برای پیدایش خود نیاز دارد که: اگر یکی از آنها منتفی شود، معلول هم منتفی می‌شود:

1. علت فاعلی 2. علت مادی 3. علت صوری 4. علت غایی

برای واضح شدن مطلب مثالی بزنم، فرض کنید شخصی می‌خواهد ساختمانی را برای سکونت خود تهیه کند، بنایی که این خانه را می‌سازد علت فاعلی، و مصالح لازم این خانه اعم از آهن، گچ، آجر، سیمان و غیره علت مادی، و شکل و هیئت و صورت این خانه علت صوری، و سکونت در این خانه علت غایی است. علت غایی از نظر تحصیل ذهنی مقدم بر سایر علل است، و از نظر تحقق خارجی موخر از همه، به عبارت واضح‌تر در مثالی که زده شد، ابتدا انسان به فکر سکونت می‌افتد یعنی ابتدا علت غایی (سکونت در مسکنی) در ذهن حاصل و محقق شده و بعد از این که علت فاعلی و مادی و صوری تأمین شد، علت غایی که سکونت بود، حاصل می‌شود.

این چهار علت برای هر موجودی ممکن و مخلوقی لازم و ضروری است، ولی واجب الوجود و خداوند متعال که مخلوق و مقهور چیزی نیست، این چهار علت حاکم بر او نیست، زیرا او غنی بالذات است، نه فقیر، به خلاف ما که سر تا پا محتاج و فقیریم و مهر سیه رویی بر پشت ما خورده که:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم \*\*\* جدا هرگز نشد و الله عالم

من نمی‌گویم که خالق خود فرموده است: (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) [\(1\)](#) و سازنده ماشین پیکر ما از دیگران آگاه‌تر به مصنوع خود است.

ص: 36

1- فاطر، آیه 15.

برای رسیدن به پاسخ سؤالات از هدف آفرینش، از پلکانی که دارای 5 عدد پله است یاری می‌جوییم:

خلق کردن ما هم مستثنی از این 4 علت نبوده است: 1. علت فاعلی که خداوند است 2. علت مادی که مواد تشکیل دهنده ساختمان بدنهای ما است 3. علت صوری که هیئت آنهاست 4. علت غایی که تکامل و رسیدن به لقاء الهی است. و در آینده نزدیک انشاءالله درباره آن مشروحاً صحبت خواهیم کرد.

مولی علی (علیه السلام) برای جلوگیری از توهم این که خلقت خداوند هم مثل ما که خانه می‌سازیم تا نفع ببریم، به صورت انتفاعی برای خودش است، و علت غایی آن عبادت است، به مقتضای «ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (2): «جن و انس را خلق نکردم مگر این که عبادت کنند مرا»، و نفعی به خداوند از طریق عبادت می‌رسد، و در مقابل به قرینه مقابله در صورت معصیت ضرری می‌رسد، می‌فرمایند: چنین نیست، خداوند بی‌نیاز از طاعت مطیعین و ایمن از عصیان عصیانگر است.

اینجا سؤالاتی پیش می‌آید که: پس هدف خلقت چیست؟ و نفع این خلقت عاید چه فردی یا افرادی می‌شود؟ در جواب این سؤالات و سؤالات دیگر در زمینه آفرینش، باید به بررسی هدف آفرینش پردازیم:

ص: 37

1- شاید بتوان گفت اولین سؤالی که به ذهن بشر القاء شد بلکه قبل از آن از ذهن شیطان تراوش کرد سؤال و شبهه در حکمت خلقت و آفرینش بود، مرحوم خوئی در جلد 2 از صفحه 76 به بعد شرح نهج البلاغه می‌گوید: فخر رازی از محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل نقل می‌کند، که او در اول کتابش (جلد 1، چاپ دارالمعرفه، صفحه 16) از ماری شارح اناجیل اربعه حکایت می‌کند که شیطان بعد از تمرّد از سجده کردن (علیه السلام) شبه به ذهن ملائکه القاء کرد (البته در تورات به صورت متفرقه به نحو مناظره بین شیطان و ملائکه موجود است ولی در منابع اسلامی به این نحو نقل نشده) که عبارتند از: 1. حکمت خلقت ابلیس و به تعبیری حکمت کل آفرینش 2. فایده تکلیف 3. علت مکلف شدنش به سجده 4. علت عقاب کردن او بعد از عصیانش 5. علت تمکّن دادن به او برای دخول در بهشت و وسوسه آدم علیه السلام 6. چرا خداوند او را بر فرزندان آدم مسلط کرد 7. چرا خداوند به او مهلت داد، البته فخر رازی با طرح این اعتراضات در صدد اثبات مذهب خود یعنی اشعریه است، و این که به غیر از تفکر جبری نمی‌شود جواب ابلیس را داد، ولی مرحوم صدرالمآلهین در دو کتاب مفتاح الغیب و شرح اصول کافی جواب اعتراضات را داده اند بدون این که متمایل به مشرب جبریه شوند.

2- سوره الذاریات، آیه 56.

1. واجب الوجود کمال مطلق و مطلق کمال است: خداوند متعال کمالی است که شائبه نقصان و ضد تکامل و ضد ارزش در او راه ندارد، او موجودی است که: حاوی و دربردارنده تمام کمالات و بی نهایت است، بی نهایت به اضافه 1 یا منهای 1 یا ضرب در 1000 یا تقسیم بر 2 حاصل بی نهایت است، پس او خالی از هر نقصی است و خالی از نقص و کمبود، احتیاج به عبادت ما ندارد که رفع نیاز کند، و از معصیت ما ضربه ای بیند، حتی ما نمی توانیم با اسلام خود ممتی بر ساحت خداوندی بنهیم، بلکه او بر ما منت دارد، که خودش به پیامبرش فرمود: (يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسَلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ)<sup>(1)</sup>: «آنها بر تو ای پیامبر به خاطر اسلام آوردنشان منت می گذارند بگو منت نگذارید بر من اسلامتان را، بلکه خداوند منت بر شما گذارده که هدایت کرد شما را برای ایمان آوردن.»

بله، مثل این است که بیمار در اثر خوردن دوايي که دكتر تجویز کرده و بهبودی یافته، نزد دكتر برود و از او جایزه بخواهد و بر سرش منت گذارد که من دواها را خوردم و درمان شدم، ای غافل، دكتر باید بر سرت منت گذارد که تو را از چنگال بیماری و مرگ نجات داد نه تو نسبت به او.

ص: 38



از بحث منحرف نشویم، خداوند مجمع صفات ثبوتیه (1) و سلبيه است، او منبع و سرچشمه همه فضائل است که: *إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ* (2): «هیچ شیئی نیست مگر این که خزائن و منابع آن نزد ماست». هیچ علم و قدرتی و هیچ شوکتی و عظمتی و هیچ سطوت و اقتداری دیده نمی شود الا این که از کانال منبع الهی سرچشمه گرفته است، اگر من هم چیزی دارم از آن اقیانوس مواج است و از اعطای او که در ذیل همین آیه دارد: «وَمَا تُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»: «و از چیزهایی که خزائن و منابع آن نزد

ص: 39

1- صفات ثبوتیه صفاتی است که شائبه نقص و محدودیتی در آن نیست و عقل از کمالی از کمالات الهیه از مقام ذات او انتزاع کرده، و برای آن ذات اثبات می کند، مثل علم و قدرت و این صفات عین ذات او است و صفات سلبيه به خلاف ثبوتیه صفاتی است که در آن شائبه نقص و محدودیتی است، مثل ترکیب و دارای جسم بودن، اینگونه صفات را عقل از ذات الهی سلب می کند، و با این توضیح روشن می شود، که صفات ثبوتیه و سلبيه بی نهایت قابل تصور و شمارش است ولی در کتب کلامیه 8 صفت ثبوتی و 7 صفت سلبی را محل بحث قرار داده اند و اختصاص این تعداد به خاطر اختلافاتی است که بین متکلمین و علمای علم کلام از فرقه ها و مذاهب مختلف بوده است. این 8 صفت ثبوتی و 7 صفت سلبی را در دو بیت به نظم آورده اند به این ترتیب: قادر و عالم و حیّ است و مرید و مدرک \*\*\* هم قدیم و ابدی هم متکلم صادق نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محلّ \*\*\* بی شریک است و معانی توغنی دان خالق در بیت اول 8 صفت ثبوتی است و قدیم و ابدی یک صفت شمرده و محسوب می شوند، در بیت دوم هم 7 صفت سلبی است و مراد از محل این است که خداوند محلّ حوادث نیست و اوصاف او عین ذات او است، نه این که حادث باشند و الا لازم می آید تغیر و محذورات دیگری که در کتب کلامی یادآور شده اند، مراد از معانی هم این است که خداوند دارای معانی و احوال نیست یعنی صفات او مثل قدرت و علم ما عارض بر ذات نیست، بلکه عین ذات او است و مراد از غنی یعنی سلب بی نیازی و این که خداوند نیازمند و محتاج نیست، معانی بقیه لغات واضح است، برای اطلاع بیشتر به کتب کلامی و اصول عقاید رجوع شود.

2- سوره حجر، آیه 21.

ماست، به افراد اعطا نمی‌کنیم الا به قدر معلومی» به قدری که افراد صلاحیت و لیاقت پذیرش آن را دارند. به آنها اعطا می‌شود، هر کس به اندازه ظرف وجودی خودش از باران رحمت الهی بهره‌مند می‌شود.

2. کمال مطلق فیاض است: کمال مطلق و دارنده خزائن و منابع اشیا اعم از علم و قدرت و غیره. نور پراکنی و نورافشانی می‌کند، او دائماً افاضه فیض می‌نماید، خورشید که کمالی در حد خود است، نورافشانی می‌کند، امانه به خاطر رفع احتیاجی که خود دارد، بلکه برای رفع احتیاج طالبان فیض و کسانی که نقصانی در نورانیت دارند، و هرچه کمال بالاتر رود تا به بی‌نهایت رسد، بی‌نهایت نور و فیض از خود اشاعه می‌کند، تا هر فردی با ظرف وجودی خود و لیاقت اکتسابی خود چه مقدار برداشت نماید، هرچه ظرف و سعه وجودی گسترده‌تر شود، بیشتر دریافت نور می‌نماید کما این که ظرف هرچه بزرگ‌تر باشد باران در آن بیشتر مجتمع می‌شود، علی (علیه السلام) به کمیل فرمود: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعِيهَا»: «این قلبها ظرفهایی است که بهترین آنها نگاهدارنده‌ترین آنها است و به تعبیر دیگر وسیع‌ترین آنها است.»

3. افعال خداوند معلل به اغراض و هدفدار است: علمای بزرگوار از شیعه و فرقه معتزله از اهل تسنن متفق هستند که افعال خداوند روی غرضها و غایاتی صادر می‌شود به خلاف فرقه اشاعره از اهل تسنن که قائل اند افعال خداوند، دارای اغراض نیست، زیرا همان گونه که ما کاری را انجام می‌دهیم تا به اغراض آن رفع نیاز کنیم مثلاً وقتی خانه می‌سازیم، برای رفع نیازمان به مسکن است، لازم می‌آید خداوند نقصانی در او باشد و با این غرض رفع آن نقصان را کرده و مستکمل شود، و این بالضروره باطل است، زیرا خداوند را نقصانی نیست که رفع آن کند.

ادله عدلیه یعنی شیعه و معتزله در هدفدار بودن افعال الهی و در رد اشاعره

که در درّه قیاس و تشبیه گرفتار شده اند، و خالق را به مخلوق تشبیه کرده اند، دو دسته دلیل نقلی (1) و عقلی است: اما نقلی، در قرآن آیاتی است که مورد استشهاد آنها قرار گرفته و برای نمونه (علیها السلام) آیه را ذکر می کنیم:

1. أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ. (2)

«آیا چنین می پندارید که ما شما را عبث آفریدیم و فکر می کنید بازگشت شما به سوی ما نیست»؟

2. مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (3) «خداوند می فرماید جن و انس را خلق نکردم مگر برای این که عبادت کنند مرا.»

3. مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ صَنْ أَلَّذِينَ كَفَرُوا (4) «ما آسمان و زمین و هرچه بین آنها است را باطل نیافریدیم و بی هدف بودن عالم خلقت، گمان کافرین است» از این سه آیه روشن شد که خلقت خداوند از روی غرض و هدفی بوده است.

اما دلیل عقلی این است که اگر افعال خداوند بدون غرض باشد، عبث و کاری بی فایده و لغو است و این قبیح است و قبیح از حکیمی چون خداوند صادر نمی شود.

و اما در جواب اشاعره که گفتند: «غرض دار بودن افعال الهی موجب استکمال نقصی است» می گوئیم: این در صورتی است که غرض عاید به خداوند

ص: 41

---

1- ادله شیعه در اصول و فروع دو دسته است: 1. نقلی. 2. عقلی. دلیل نقلی هم شامل کتاب (قرآن مجید)، سنت و روایات معصومین (علیهم السلام) و اجماع (اتفاق علمای اسلام) می باشد. پس ادله شیعه چهار چیز است: 1. کتاب. 2. سنت. 3. اجماع. 4. عقل.

2- سوره مؤمنون، آیه 115.

3- سوره ذاریات، آیه 56.

4- سوره ص، آیه 27.

باشد، در حالی که چنین نیست، بلکه نفع افعال او یا به بندگان برمی گردد یا به کل نظام وجود بازگشت می کند. (1)

با این توضیح روشن شد: افعال خداوند هدفدار است، و الا عبث و لغو لازم می آید و بر حکیمی از مخلوقات قبیح است، چه رسد به خالق حکما که تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً (خداوند متعال دور از چنین پندارهای باطلی است که به او نسبت قبیح داده شود).

در ذیل این بحث به حدیث قدسی معروف «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا» اشاره شود، که بعضی خیال می کنند، این حدیث شاهی برای این مطلب است که خداوند نفعی از خلقتش می برد، ولی بعد از بررسی روشن خواهد شد که یکی از ادله عدلیه از سنت می تواند همین حدیث باشد «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَجَبْتُ أَنْ أُعْرَفُ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفُ» خداوند می فرماید: من کنز و گنج پنهانی بودم، و دوست داشتم که شناخته شوم به همین جهت خلق کردم مخلوقات را تا شناخته شوم.

ظاهر این حدیث نشان می دهد که خداوند از هدف و غرض خلقت خود سود و فایده ای برده و آن شناخته شدن او است، ولی در جواب باید گفت: اولاً سند این حدیث ضعیف و مرسل است، یعنی در سلسله سند ارسال حاصل شده و این موجب ضعف و عدم اعتبار حدیث است.

ثانیاً اگر گنجی را عده ای ببینند نفع آن به گنج می رسد یا به یابندگان آن؟ مسلماً به یابندگان نفعی رسیده، در بحث ما هم عارفان الهی سود برده اند نه خداوندی که به عنوان گنج پنهانی خود را معرفی می کند، بله عارفان و یابندگان او سود می برند، و سرمایه عظیمی می اندوزند، و ای کاش ما هم در زمره اینان بودیم،

ص: 42

و آرزوی قلبیمان و زمزمه لبانمان این بود که: «ما از تو، به غیر تو نداریم تمنا».

اگر گفته شود در نهایت خداوند از شناخت خود لذت می برد، و در منابع اسلامی اشاراتی هم هست، در بعضی آیات می گویند خداوند خشنود می شود، و امثال اینگونه تعبیر، در جواب خواهیم گفت: فلاسفه می گویند رضایت خداوند به خاطر رفع نیاز نمی باشد، زیرا نقصان و کمبودی ندارد تا زیادتی در او تصور شود، بلکه درک کمال داشتن لذت او است و کمالی که کمالات ما اشعه ای از اشعه های آن کمال وسیع و گسترده است، بله گاهی قرآن تعبیراتی دراد که افراد نادان از آن گمان نقص می کنند درحالی که خداوند گاهی از روی لطفش چنین تعبیری می نماید مثلاً- در قرآن است که: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ) (1): «چه کسی است که به خداوند قرض نیکو دهد تا خداوند به او چندین برابر برگرداند» درحالی که همه چیز حتی جان قرض دهنده از آن او است این کمال لطف او است که می گوید: آنچه را من خودم به شما دادم، به من قرض دهید، آن هم قرض و وام ربوی که برای غیر خدا حرام است، چه می گوید؟ پول از او و وام دادن از ما، آن هم با سود کلان.

4. هستی مساوی با کمال است: معدومی را به ظهور رساندن و لباس هستی بر قامت آن پوشاندن، یعنی رساندن آن به اولین درجه تکامل، پس هستی مساوی با کمال است که به تدریج هرچه سعه وجودی او بیشتر شود و کسب فضائل و مکرمت های اخلاقی نماید، این کمال رشد کرده و به موازات رشد جسمانی، رشد روحانی را هم به دنبال دارد.

انسان ها در حقیقت کاروانی هستند که از سرحد عدم حرکت کرده و به سوی کمال مطلق که ذات پاک الهی است حرکت می نمایند.

ص: 43

رهر و منزل عشقیم ز سرحد عدم \*\*\* تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

رسیدن از عدمستان به وجودستان مسافت طولانی را می طلبد که در صورت چنین رسیدنی، موجود سیرکننده متکامل شده است، اگر صفر را که جزو اقلیم اعداد نیست با جهشی به اولین مرحله اعداد یعنی عدد یک رسانیم، به او کمال داده ایم، و اگر به تدریج او را به بی نهایت رسانیم که ماوراء ناحیه اعداد است، مراحل مختلف تکامل را طی کرده است، پس تکامل به تشکیک است، یعنی دو مراتب و صاحب مراحل است که این مراحل مابین دو سرحد عدم و بی نهایت را اشغال کرده است و از اینجا مشخص می شود که خداوند ما را با لطف بی کرانش به اولین سرمنزل کمال یعنی وجود انسانی رسانید، و سپس ما را در بین عدم یعنی بی کمالی و بی نهایت یعنی کمال مطلق که وجود است، رها کرد تا هر کس با اراده خود وسیله ارسال رسل و انزال کتب در مسابقه کسب کمال شرکت کند، و سعی کند تا هرچه بیشتر این مراحل را پشت سر گذارد.

و اگر گفته شود چرا خداوند ما را یک مرتبه به سرحد کمال نرسانید؟ در جواب می گوئیم: صدق کمال و حقیقت آن وقتی تجلی می کند که افعال با اراده و اختیار صادر شود نه با جبر و زور، اگرچه برای اعطای مرحله اول کمال، خداوند با کسی مشورت نکرد، و باید این کمال اول اجباری باشد. اگر گفته شود ما این تکامل را نمی خواستیم و اصلاً میل نداشتیم قدم به عرصه وجود گذاریم، تا با این همه مشکلات روبرو شده و با آنها دست و پنجه نرم کنیم و آمیخته با رنج و درد گردیم که خودش فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ) <sup>(1)</sup> و اصلاً مگر زور بود که در این دیر خراب آباد آئیم تا بخواهیم به کمال

ص: 44

برسیم؟! در جواب خواهیم گفت بله، بسیاری از چیزها اجباری است، برای واضح شدن مطلب مثال هایی می زنیم:

1. اگر در شهری بیماری واگیرداری شیوع پیدا کند، مقامات دولتی همه اهل آن شهر را واکسینه می کنند، تا مردم از بیماری در امان باشند، حال اگر درب منزل شما را بزنند و بگویند آقا باید واکسن بزنید، اگر بگوئید مگر زور است من نمی خواهم بزنم، در این صورت اعتنا به اختیار شما نکرده و به زور شما را واکسن می زنند چرا؟ زیرا اینجا قلمرو اختیار شما نیست، اینجا جایی است که برای حفظ و صیانت یکایک نفوس جامعه باید شما هم تحت پوشش واکسیناسیون قرار گیرید.

2. اگر کسی سم بخورد به زور او را وادار به استفراغ و شستشوی معده می کنند، و اگر بگویند به شما ربطی ندارد من می خواهم خودکشی کنم، جان خودم است، می خواهم از درد و رنج دنیا آزاد شوم! به هیچ وجه به حرف او اعتنا نمی شود چرا؟ زیرا او پا را از قلمرو اختیار فراتر نهاده و اینجا مرحله ای است که باید او را نجات داد اگرچه خودش راضی نباشد.

3. در بعضی کشورها وقتی نوزادی به دنیا می آید، نامش از طریق اداره آمار به آموزش و پرورش داده می شود، و زمانی که به حد 6 سالگی رسید، همان طور که در کشورها برای خدمت سربازی، سرباز احضار می شود، در آنجا هم این کودک 6 ساله برای تعلّم و سوادآموزی احضار می شود، والدین این نوزاد نمی توانند، بگویند ما نمی خواهیم فرزند ما باسواد شود چرا؟ زیرا اینجا قلمرو اختیار نیست، بلکه نظام آن جامعه چنین اقتضا می کند که از 6 سالگی برای جلوگیری از شیوع بی سوادی سوادآموزی را اجباراً به اجرا درآورند.

پس اصل آفرینش هم مثل بعضی موارد دیگر اختیاری نیست و با احدی مشورت نمی شود، زیرا نظام احسن الهی چنین اقتضا می کند که مرحله اول

ابتدا با چراغ عقل و حکم روشنگر او وارد میدان سخن می شویم، تا اثبات کنیم که هر خلقتی یک هدف نهایی دارد و سپس با چراغ نقل و شرع مثل آیات نورانی قرآن اثبات می کنیم که هدف نهایی آفرینش انسان قرب الی الله و رسیدن به آن کمال مطلق است تا چه حدی به این هدف دست یابد.

اما عقل می گوید: هر چیزی در این عالم باید به نقطه ای ختم شود، خواه در سلسله معلولات باشد و خواه در سلسله علل، حتی سلسله اهدافی که برای خلقت یک شیء تصور می شود باید به نهایی برسد، به جایی که دیگر هدفی بالاتر از آن نباشد و آن غایه الغایات است و به تعبیر فلاسفه «کل ما بالعرض لابد ان ینتهی الی ما هو بالذات» یعنی هر عرضی باید در نهایت به ذاتی متکی باشد و به جایی ختم شود وگرنه تسلسل لازم می آید و تسلسل باطل است. (1)

تکامل باید اجباری باشد، اگرچه مخلوقی راضی نباشد و مانند آن بیمار و آن فرد مسموم و آن کودک شش ساله قدرت تشخیص صلاح خود را ندارند.

5. تکامل، غایه الغایات از آفرینش است: در این بخش در دو جهت بحث می کنیم:

1. نسبت به خلقت انسان 2. نسبت به خلقت جمیع مخلوقات.

ص: 46

1- علما منطق و فلسفه دو اصطلاح معروف دارند اول: دور که توقف شیء بر نفس یا تقدم شیء بر نفس است. خواه مصرح باشد. و خواه مضمهر مثل این که بگوئیم حسن پسر حسین است و این حسین هم پسر حسن است این دور مصرح است یعنی واسطه ای در بین نیست، یک وقت می گوئیم حسن پسر حسین و این حسین پسر علی و این علی پسر حسن است که در اول بود این دور مضمهر است، یعنی از دو نفر تجاوز کرد و فرد سومی واسطه شد (پس دور صریح و مصرح آن شد که در توقف شیء بر شیء دیگر چیزی پنهان نیست، ولی دور مضمهر آن است که در توقف شیء بر شیء دیگر شیء یا اشیاء دیگری پنهان است در مثال اول واسطه ای نبود، ولی در مثال دوم در توقف حسن که اول بود بر علی که آخر بود و بالعکس، حسین پنهان است) دوم: تسلسل که ترتب علل است تا بی نهایت مثلاً می گوئیم الف از ب به وجود آمده و ب از جلد و جلد از د، و همین طور تا بی نهایت برویم و به انتهایی نرسیم. اهل منطق و فلسفه قائل به بطلان دور و تسلسل هستند و ادله ای هم برای ابطال این دو اقامه کرده اند، اهل مطالعه می توانند به کتب آنها رجوع کنند، علامه طباطبائی (ره) هم در کتب خود مثل بدایة الحکمه صفحه 83 فصل 5 متذکر شده اند.



بنابر این هدف از خلقت هم باید به مرحله ای برسد که دیگر هدفی فوق آن هدف نیست، و از آیات قرآن اثبات خواهیم کرد که آن هدف نهایی تکامل است که معنی ندارد پرسیم چرا متکامل شویم، برای واضح شدن مطلب دو مثال بزنیم:

1. از کشاورز سؤال می کنیم چرا زمین را می شکافی و بذر در درون خاک می افشانی؟ در جواب می گوید: برای به دست آوردن محصول می پرسیم برای چه می خواهی تحصیل محصول کنی؟ می گوید: به بازار برم و بفروشم و خرید وسائل کنم. چرا؟ برای این که زندگی ام مرفه شود، برای چه؟ برای این که آبرومند باشم، اگر بار دیگر سؤال کنی، چرا می خواهی آبرومند شوی می گوید برای این که آبرومند شوم، یعنی به جایی رسیده که هدفی بالاتر از آن برای او قابل تصور نیست.

2. از یک دیپلمه ای که در صدد ورود به دانشگاه است، اگر سؤال کنیم چرا درس می خوانی؟ می گوید: برای رفتن به دانشگاه، برای چه؟ می گوید برای این که شغل دلخواهم را که مثلاً دکتر یا مهندس شدن است به دست آورم، برای چه؟ برای این که در جامعه در رفاه باشم و این که سربار جامعه نباشم، چرا می خواهی رفاه پیدا کنی؟ برای آبرومند شدن و این که وجهه ای پیدا کنم، اگر بار دیگر از او سؤال کنید باز همین جواب را تکرار خواهد کرد و یا به جوابی بالاخره می رسد که دیگر فوق آن غایتی و هدفی برایش متصور نیست، این در جنبه مادی مسئله است در

جنبه معنوی هم ارسال رسل و انزال کتب شده تا ما را از حَضِیضِ ذلت به رفیع منزلت و از گودال مذلت به قله شرافت رهنمون سازد و در نهایت به مفهوم کلمه کوتاه ولی پر محتوای کمال برسیم، آن را در آغوش گرفته و مانوس با آن باشیم، اگر به این درجه رسیم دیگر جایی برای سؤال نیست که چرا می خواهی متکامل شوی، زیرا این غایه الغایات است که مافوقش هدف و غرضی نیست.

بعد از تبیین حکم عقل بینیم نقل چه می گوید: در اینجا 6 آیه را زیر ذره بین مطالعه قرار می دهیم، تا دریابیم خداوند متعال هدف آفرینش را چگونه در کتاب خود ترسیم نموده است:

1. (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا) (1): «خدایی که خلق کرد هفت آسمان را و از زمین هم هفت طبقه را نازل می شود. امر و فرمان او بین آسمانها و زمینها برای این که بدانید خداوند بر هر چیزی قادر و بر هر چیزی احاطه علمی دارد».

2. (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (2): «خلق نکردم جن و انس را مگر برای این که عبادت کنند مرا».

3. (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) (3): «خداوند خلق کرد مرگ و زندگی را تا آزمایش کند شما را که کدامیک از حیث عمل برتری دارید».

4. (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ - إِلَّا مَن رَّحِمَ

ص: 48

1- سوره طلاق، آیه 12.

2- سوره ذاریات، آیه 56.

3- سوره ملک، آیه 2.

رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأُمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ(1): «اگر خداوند می خواست هرآینه قرار می داد مردم را امتی واحد و همواره مختلفند، إلا کسی که مشمول رحمت الهی واقع شود و برای همین مشمول رحمتش بر آنها، آنها را خلق کرد و حکم الهی صادر شده که اگر از دایره رحمت او خارج شوند، جهنم را از جن و انس پر می کند.»

5. (وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ)(2): «و کار خلق عالم به سوی او منتهی می شود.»

6. (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْ بِهِ)(3): «ای انسان به درستی که تورنج کشنده ای در سیر به سوی پروردگارت داری، تا این که او را ملاقات کنی و به مقام لقا رسی.»

گاهی خداوند متعال در قرآن مجیدش وقتی مسئله ای دارای ابعاد مختلف و متنوع باشد در هر جایی به مناسبت، اشاره به یکی از ابعاد آن می نماید، مثلاً درباره نماز در جایی می فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»: «نماز انسان را از فحشا و منکر و زشتی ها دور می نماید» در جای دیگر می فرماید: «إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»: «به وسیله روزه و نماز استعانت بجوئید»، در جای دیگر می فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»: «نماز را به پا دارید تا یادآور و متذکر من باشید» با جمع این موارد فلسفه های مختلف یک حکم مشخص می گردد.

در مسئله مورد بحث ما، یعنی هدف آفرینش نیز در موارد مختلف از زوایای متفاوت اشاره ای به غایات و غرض های مختلف مسئله شده است، در این 6 آیه ای که گذشت به ترتیب می توان سیر صعودی تکامل را نظاره گر بود و مشاهده کرد که

ص: 49

---

1- سوره هود، آیه 118 و 119.

2- سوره نجم، آیه 42.

3- سوره انشقاق، آیه 6.

چگونه در مراحل مختلف، به مناسبت هایی غایاتی برای خلقت ذکر شده که با دقت نظر می توان درک کرد که بعضی از این غایتها غایات *وَسَطِي* (هدف وسطی) برای غایة الغایات یعنی لقاء الهی و رسیدن به کمال نهایی است، در آیه اول علم و معرفت به قدرت و علم خداوندی غایة خلقت قرار داده شده که هرچه معرفت و علم زیادتر شود عمل انسان خالصانه تر و با روشننگری بیشتری حاصل می شود، علم و عمل با یکدیگر رابطه و اثر متقابل دارند، هرچه علم بیشتر عمل پاکتر، و هرچه عمل پاک تر علم بیشتر و در نتیجه رسیدن به تکامل (یعنی تبدیل موجودی دانی به موجودی عالی) سریع تر.

در آیه دوم عبادت خداوند به عنوان هدف معرفی شده است، زیرا عبادت کلاس تربیت است، اگر مواد درسی این کلاس با دقت مورد مطالعه و عمل قرار گیرد و اگر نماز و روزه ای که مطلوب خداوند است، محقق شود مسلماً شاگرد این کلاس تربیت و پرورش یافته، ولی چه خوش گفت بزرگ استاد این کلاس که خود پرورش یافته همین کلاس بود، آن اسدالله الغالب علی بن ابیطالب (علیه السلام): «كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْظَّمَا»: «چه بسیار روزه دارانی که به جز گرسنگی و تشنگی چیزی نصیب آنها نمی شود، چرا؟ زیرا روزه واقعی را ایجاد نکرده اند، آن روزه ای که بیدارگری می کند».

خداوند متعال وجودی بی نهایت است که هرچه ذهن بیشتر متوجه بی نهایت شود و بیشتر عبادت او شود، بیشتر به سوی او اوج می گیرد و در نتیجه انسان در اثر عبادت، شروع به کسب معرفت می نماید و قرآن هم فرموده: (وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ)<sup>(1)</sup>: «عبادت کن پروردگارت را تا کسب معرفت و یقین<sup>(2)</sup> کنی

ص: 50

---

1- سوره حجر، آیه 99.

2- این بنا بر یکی از احتمالات تفسیری آیه است و احتمال دیگر هم دارد که عبادت کن تا مرگ به سراغت آید، یعنی یقین کنایه از مرگ باشد وقت مرگ انسان یقین پیدا می کند به این که تمام وعده های الهی حق است.

و حتی به درجه عین الیقین رسی».

اگر گفته شود شما معرفت را مقدمه برای عمل عبادی و عمل عبادی را اینجا مقدمه معرفت قرار دادید و این دور باطل است در جواب می گوئیم دوری در بین نیست، زیرا معرفت دارای مراتبی است، آن مرحله از عرفان که مقدمه عبادت واقعی است با آن مرحله از عرفانی که بعد از عبادت حاصل می شود، متفاوت است، در حقیقت مثل کسی است که سرمایه ناچیزی را مقدمه برای کاری قرار دهد و آن عمل مقدمه برای کسب سرمایه بیشتری شود.

در آیه سوم آزمایش را به عنوان هدف دیگری معرفی می نماید، برگشت آزمایش و امتحان به تربیت است و در واقع کلاس دیگری به موازات عبادت برای تحصیل هدفی واحد که تربیت و پرورش است.

خداوند با آزمایش و ابتلاء خود در صدد ساختن روح انسان است، اگر سؤال شود: کسی امتحان می کند که جاهل باشد و با امتحان کردن می خواهد عالم شود، مثلاً اولیاء یک مدرسه که از محصلین امتحان می کنند یا کارفرمایی که از کارگر خود امتحان عملی میکند، برای این است که آگاه شوند به مقدار یادگیری محصل و کارگر، خداوندی که غیب و شهود برای او یکسان است و اصلاً غیبی برای او تصور نمی شود چرا امتحان می کند؟

در جواب می گوئیم امتحان بر دو گونه است: 1. امتحانی که برای تحصیل علم انجام می گیرید، مثل دو مثالی که در متن سؤال ذکر شد  
2. امتحانی که استاد عالم است به مقدار پیشرفت شاگردش، ولی او امتحان را عاملی و وسیله ای قرار

می دهد تا بتواند شاگرد را برای مطالعه بیشتر به کار اندازد و او را در کار خود ورزیده کند.

در امتحان نوع اول استاد ذی نفع بود و در امتحان نوع دوم شاگرد ذی نفع است، امتحان خداوندی از نوع دوم است - راغب - در مفردات خود ریشه - فتنه - که به معنی امتحان استعمال می شود. را این گونه تفسیر نموده است: «أَصْلُ الْفِتْنِ إِدْخَالُ الذَّهَبِ النَّارَ لِتُظْهَرَ جَوْدَتُهُ مِنْ رِدَائَتِهِ»<sup>(1)</sup>: «ریشه ماده فتن در لغت به معنی داخل کردن طلا در آتش است، تا این که طلای اصل از مواد مخلوط با آن که ارزش چندانی ندارد، جدا گردیده و ظاهر شود».

خداوند با امتحان خود زمینه پرورش و ورزیده شدن مخلوقات خود را فراهم می آورد، تا ناخالصی های وجود آنها را در اثر فشار مشکلات و گوهر وجود آنها را در اثر حرارت های زمانه آبدیده کند همانند کسی که طلای ناخالص را با تیزاب (اسید سلطانی) مخلوط می کند، و در کوره حرارت می دهد تا ناخالصی های آن ذوب گردد، و طلای خالص به دست آید، زیرا معروف است که (اسید سلطانی) با تمام فلزات ترکیب می شود جز طلا و برای همین جهت بقیه فلزات مخلوط شده با طلا همراه با حرارت ذوب می کند و طلای خالص باقی می ماند، بله امتحانات خداوندی (اسید سلطانی) است، که ما را در کوره مشکلات خالص می کند.

همچنان که پیامبران عظیم الشانی چون ابراهیم (علیه السلام) و موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) و نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله) را چنین کرد و حتی اینان هم از چنین آزمایشاتی در آزمایشگاه بزرگ تاریخ مأمون نبوده اند، و چنان آبدیده شدند که در مقابل مستبدان زمان خویش سر تعظیم فرو نیاوردند، زیرا کمبری که در اثر مشکلات قد بر

ص: 52

افراشته، در اثر ظلم ها و زورگویی ها هرگز منعطف و خمیده نمی شود. ما که در عالم به ظاهر انسان هائیم و چنینیم در عالم نباتات و گیاهان همچینین است. درختانی که همیشه همبازی طوفانهای وحشی بیابانی بوده و در صخره های کم آب کوه ها دور از دسترس باغبان ها رشد کرده اند، مقاومشان بیشتر از درختانی است که همبازی نسیم های ملایم بوده و در کنار جویباران و درون باغ ها در حصار دیوارها به رشد خود ادامه می داده اند، حتی شعله آتش چوب های درختان بیابانی افروخته تر و خاموشی آنها دیرتر از چوبهای درختانی است که در کنار آب و زیر نظر باغبان روییده اند.

فکر مکن این سخنان را من می گویم که من کیستم؟ تا در برابر استاد علی (علیه السلام) و کتابش نهج البلاغه زانو نزده بودم، هیچ بودم، چه رسد به این که سخنی گویم، ولیکن حال که در نزد این استاد کل از این کتاب بهره بردم، چنین می گویم و ان هم به عنوان وسیله ای برای انتقال درس استادم، استادی که تا خون در سراسر و رگ های بدنم جریان دارد بنده اویم، چرا نباشم که خودش در درس به من فرمود: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَدَّقَنِي عَبْدًا»: «هرکس به من حرفی بیاموزد مرا عبد و بنده خود کرده» من چه می گویم که بزرگ تر از ما محو آن استاد کل شده اند.

تعریف علی به گفتگو ممکن نیست \*\*\* گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

پس ای گوینده خموش که سنگین تر است.

مولی در نامه به عثمان بن حنیف که از طرف آن حضرت حاکم بصره بود، نوشتند: «أَلَا إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عَوْدًا وَالرَّوَّاعِ الْخَضِرَةَ أَرْقَّ جُلُودًا وَالنَّبَاتَاتُ الْبَدْوِيَّةُ أَقْوَى وَقُودًا وَأَبْطَأَ حَمُودًا» (1).

ص: 53

---

1- نامه 45 نهج البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح.

آگاه باشید که درختان بیابانی (که آب کم به آن می رسد) چوبش سخت تر (استوارتر) است و درختهای سبز و خرم (که در باغهای پر آب کاشته شده) پوستشان نازکتر است و گیاهان دشتی (که جز آب باران آب دیگری نیابند) شعله آتش آنها فروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است.

در آخر بحث امتحان و آزمایش مناسب دیدم، روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره (أَحْسَنُ عَمَلًا) که در آیه آمده بوده نقل کنم، که بینیم عمل بهتر چه عملی است، آیا عمل بیشتر و متنوع تر یا نه؟ مسلماً جواب منفی است، زیرا معلم بشریت و آورنده شرع مقدس که خود ما را ترغیب به انجام اعمال نیک و شایسته فرموده چنین می گوید:

قال ابو قتاده سألت النبي (صلی الله علیه وآله) عن قوله تعالى: «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» ما عُنِيَ بِهِ، فقال: يَقُولُ: «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَقْلاً ثُمَّ قَالَ أَتَمُّكُمْ عَقْلاً وَأَشَدُّكُمْ لِلَّهِ خَوْفاً وَأَحْسَنُكُمْ فِيمَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ وَنَهَى عَنْهُ نظراً وان كان أَقْلَكُمْ تَطَوُّعاً» (1): «ابو قتاده می گوید از پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره قول خداوند متعال (أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) سؤال کردم که مراد از این کلام که (کدام یک از حیث عمل بهترید) چیست؟ حضرت فرمودند: هر کدام که از حیث عقل بهترید و بهتر عقل خود را به کار می اندازید و تفکر می کنید، سپس فرمودند بهترین شما از حیث عمل، کامل ترین شما از حیث عقل، و خائف ترین شما است از جهت شدت ترس و نیکوترین شما است از حیث نظر در آنچه خداوند به آن امر و از آن نهی کرده، (یا مراد این است که دقت و فکری کند تا از فلسفه احکام مطلع شود و کورکورانه عبادت نکند و یا این که دقت می کند تا به اوامر و نواهی خداوند به نحو احسن جامه عمل ببوشاند، و در

ص: 54

---

1- مجمع البیان، جلد 5، صفحه 322 ذیل آیه 2 سوره ملک، چاپ مکتبه آیت الله نجفی مرعشی.



## خلقت و آفرینش جمیع مخلوقات

به علت گسترده شدن بحث، اجمالاً این بحث را دنبال می‌کنیم، آفرینش موجودات دیگر هم مثل آفرینش انسان هدفی دارد و آن تکامل آنهاست، یعنی تبدیل وجودی دانی به وجودی عالی، خاک و مواد غذایی آن جزء پیکر گیاه و گیاه جزء پیکر حیوان، این دو تحت اختیار انسان و جزء پیکر او می‌گردد. هر موجود دانی که در مسیر زندگی خود جزء پیکر و محور وجود موجودی عالی شود، به تکامل

جایگاهی باشد که مرضی رضای خداوند است) اگرچه از حیث، عمل عمل کمتری داشته باشد.

از این حدیث استفاده می‌شود که اگر انسان در یک ماه رمضان فقط یک آیه بخواند و پیرامونش تفکر کند، بهتر است تا 30 جزء قرآن را بدون تفکر، تلاوت کند.

این روایت تائید می‌کند مضمون روایتی را که می‌گوید: یک ساعت تفکر از 70 ساعت عبادت بهتر است. «تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبِّينَ سَنَةً»: «یک ساعت عالم بودن بهتر از 70 سال عابد بودن است».

آفرین بر این جهان بینی و نگرش اسلام، کجایند آن ناآگاهان در لباس آگاهان، و آن جاهلان در پوستین عالمان که می‌گفتند: (دین مایه تخدیر جوامع و عقب افتادگی آنها است) کجایند که ببینند زیربنای ایدئولوژی و اخلاق عملی در اسلام، جهان بینی و تفکر و اندیشه است، تا جایی که بهترین عامل را بهترین عاقل معرفی می‌نمایند.

تا به اینجا بحث در آفرینش انسان و هدف آن بود و اما آفرینش کل مخلوقات.

رسیده است. اگر گیاهی یا حیوانی جزء بدن انسان در مسیر تکامل و مؤمن و متقی قرار گیرد، متکامل شده است. و الا وجودش در این جهان بی ثمر بوده و در مسیر تکامل خود در پرتگاه ضد تکامل سقوط کرده و ازین رفته است.

و بالا-خره انسان هم در مسیر صعودی اش تحت اختیار خداوند و در منزلگه لقاء قرار می گیرد. نمونه اتم و کامل این تکامل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هستند که تمام سرمایه گذاری روی این باغ آفرینش برای به دست آمدن چنین گلی و مانند آن از دیگر گل‌های محمّدی است که اگر تمام گلها و نهال های دیگر این باغ در مسیر تکامل تلف شوند، تا این گل و امثال آن بارور شود صاحب سرمایه متضرر نشده است، همانند کسی که سرمایه زیادی را متحمل شده و ماشین جوجه کشی را آماده کرده و مثلاً 1000 تخم مرغ هم برای به دست آوردن جوجه آماده کرده و می داند که اگر 986 عدد تخم مرغ ها هم فاسد شود و فقط 14 عدد از آنها بماند باز به هدف رسیده و ضرری متوجه او نشده است، زیرا این 14 عدد مزیتی دارند که جبران تمام سرمایه های از دست رفته را می کنند.

در خاتمه اشاره کنم به اختلافی که بین علماء در مورد تکامل پس از مرگ وجود دارد، بعضی مثل استاد در بحث خطبه قاصعه معتقداند، تکامل پس از مرگ هم وجود دارد و به ادله ای هم تمسک می کنند، استاد در بحث خود پیرامون خطبه قاصعه به (علیها السلام) مطلب استناد کرده اند که درباره آنها توضیح می دهیم:

1. روایتی که چنین نقل شده است: «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ، أَوْ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ، أَوْ وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُوهُ»<sup>(1)</sup> (هرگاه فرزند آدم و انسان از دنیا رخت بریندد، عملش منقطع می شود و دیگر انتفاع جدیدی از اعمالش

ص: 56

1) صدقه جاریه یعنی انفاق هایی که بقاء دارند و مقطعی نیستند، مثل این که کسی بیمارستان یا حسینیه ای را وقف کرده یا مسجدی را بنا نموده است.

2) علمی که از آن مردم انتفاع برند، کسی که شاگردی تربیت کرده و یا کتابی از خود به یاد گذارده، ثوابهایی که از طریق تعلیم و تعلم شاگردان و کتاب هایش تا قیامت حاصل می شود به حساب او هم گذارده می شود.

3) فرزند صالحی که از خود باقی گذارده است، هر کار خیری بکند ثوابش برای آن پدر و مادر هم نوشته می شود، حتی بین مردم هم اگر کسی ثوابی و کمکی به هم نوع خود کند، می گویند خدا پدرش را پیامرزد و رحمت کند و اگر اذیتی هم نسبت به هم نوع خود روا دارد گویند خدا پدرش را نیامرزد که چنین فرزندی از خود باقی گذارده از این روایت استفاده می شود که تکامل در آخرت وجود دارد و مقامات افراد در اثر این اعمال بالا می رود.

2. روایت دیگری که به آن استناد شده این روایت معروف است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ وَ مِثْلُ أَجْرِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجْرِهِمْ شَيْئاً وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَ مِثْلُ أَوْزَارِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ»<sup>(1)</sup>: «کسی که سنت و روش نیکی را باقی گذارد که بعد از او به آن عمل کنند، برای او است اجر آن عمل و اجر کسانی که به آن سنت عمل می کنند، بدون این که نقصی در اجر آنها ایجاد شود و کسی که سنت و سیره زشت و معصیتی را از خود باقی گذارد و بعد از او عمل به آن سیره شود، برای او است گناه و وزر آن عمل و وزر کسانی که عامل به آن سیره پلید بوده اند بدون این که از وزر

ص: 57

و عذاب آنها چیزی کاسته شود» از مصادیق سنت حسنه در جامعه ما دید و بازدید ایام عید است که کینه ها را از سینه ها می زداید و از مصادیق سنت سیئه هم مهریه های سنگینی است که موجب می شود از دواج ها دیرتر تحقق یافته و در نتیجه فساد اجتماعی زیاد گردد، یکی دیگر از این موارد اخذ شیربها است که به فتوای فقها اگر به عنوان جزئی از مهریه قرار نگیرد، حرام است، از این روایت هم ترفیع مقام کسی که سنت حسنه ای را قرار می دهد در پس از مرگ استفاده می شود.

3. مستند سوم عبارت معروفی است که در تشهد نماز می خوانیم: «و تقبل شفاعته وارفع درجته» شفاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را خدایا قبول بفرما و رفعت درجه به او عنایت فرما. این سخن نشان دهنده مدّعی ما است که ترفیع درجه در پس از مرگ موجود است و پیامبر رفعت مقام دارد، و حتی درباره ایشان گفته شده که صلوات فرستادن موجب بلندی مقام و منزلت آن حضرت می گردد.

اگر گفته شود پس از مرگ پرونده ها مختومه شده و مهر و موم می شود، به طوری که دیگر نمی توان عملی به آن افزود، یا عملی کم کرد، چنانچه علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرمایند: «لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ اِنْتِقَالَاً وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ اَزْدِيَاداً»<sup>(1)</sup>: «آنهایی که از مرز دنیا گذشتند نه از کار زشت می توانند برگردند و توبه و بازگشت نمایند و نه کار نیک را می توانند زیاد نمایند، زیرا آخرت دار تکلیف نیست» در جواب خواهیم گفت بله، عمل جدیدی نمی توان انجام داد، ولی بر اساس اعمال سابق تکاملهای جدیدی هست، مثال روشنی بزخم: سفینه هایی که به کرات دیگر پرواز می کنند، برای عبور و کندن خود از حوزه جاذبه زمین احتیاج به سرعتی بین 25000 کیلومتر تا 40000 کیلومتر در ساعت دارند، و تمام مخارج و موادی که

ص: 58

---

1- نهج البلاغه، خطبه 230، فیض الاسلام و 188 صبحی صالح.

خداوند واجب الوجود است و دارای کمال مطلق که هیچ نقصانی در او تصور نمی شود تا بخواهد با خلقتش جبران نقصی کند و در حقیقت آفرینش برای حرکت آن گذارده می شود، برای فرار از همین حوزه است، وقتی به محلی رسید که جاذبه یا کم است یا اصلاً یافت نمی شود. سوخت سفینه تمام شده و دیگر تابی نهایت می رود مگر این که جاذبه کوچکی از کواکب او را به طرف خود کشد پس با همان جهش که خارج شد دیگر متوقف نخواهد گردید. (1) سفینه وجود ما به سوی لقاء الله و قرب او نیز چنین است، وقتی از حوزه جاذبه دنیا با انرژی عبادتها خارج شد تا ابد در حرکت است.

بعضی دیگر از علماء نظرشان درباره تکامل پس از مرگ به این حد نیست، و این گونه ادله را قابل توجیه می دانند، یکی از بزرگان و اهل منطق و فلسفه می فرمودند از علامه (ره) درباره رفعت پیامبر سؤال کردم که چگونه با صلوات فرستادن مقام آنها بالا می رود، با این که آن عالم (یعنی عالم پس از مرگ) عالم تکلیف نیست، بلکه باید هرچه در مزرعه دنیا کشته شده درو شود و دیگر جای کشت و زرع نیست. ایشان جواب دادند رفعت درجه آنها به این معنا شبیه است که در برابر پیامبر میوه و شیرینی گذارده شود، مثل این که از مهمانی که به ما می رسد پذیرایی و نسبت به او ادای احترام می کنیم.

ص: 59

---

1- این مطلب از گفتار بعضی فلاسفه مانند بوعلی هم قابل استفاده است وی گفته: «لَوْ لَا مُصَادَمَةُ الْهَوَاءِ الْمَخْرُوقِ لَوَصَلَ الْحَجْرُ مَرْمِيًّا إِلَى سَطْحِ الْفَلَكَ» یعنی اگر برخورد هوایی که قابل شکافتن است نبود، سنگی که پرتاب می شد به سطح فلک اطلس می رسید (نقل از شرح منظومه استاد، شهید مطهری، جلد 2، صفحه 47-48).

مخلوقات برای این بود که جودی کند نه سودی کند.

من نکردم خلق تا سودی کنم \*\*\* بلکه تا بر بندگان جودی کنم

اوقیاض است و منشأ تمام صفات حسنه، و اقیانوس موج کمالات موجود در عالم. و اگر در ما صفتی از آن صفات یافت می شود قطره ای از آن اقیانوس بی کران است و هستی مخلوقات از جمله افاضات خداوندی است که عین کمال است. او با خلقت مخلوقات اولین مرحله کمال را برای خلاق ایجاد فرموده تا سکوی پرش مراحل دیگر تکامل قرار دهند و به نهایت مرحله ممکن که لقاء او است برسند. (1)

مرحوم الهی قمشه ای این عارف واله اشعاری در شرح خطبه متقین سروده که در ذیل فراها می آوریم وی در ذیل «رُورَى أَنْ صَاحِباً لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يُقَالُ لَهُ هَمَّامٌ كَانَ رَجُلًا عَابِدًا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ» چنین گوید:

شنیدم عاشقی پروانه خویی \*\*\* در آئین محبت راستگویی

رفیق خلوت آن سلطان دین را \*\*\* حریف صحبت آن عشق آفرین را

یکی دلباخته پیش شه عشق \*\*\* علی گنجینه سرّ الله عشق

بیامد نزد آن شه با دل پاک \*\*\* دلی چون گل ز داغ عشق صد چاک

بیامد تا نشان زان یار جوید \*\*\* طریق وصل آن دلدار پوید

بیامد تا شه افروزد دلش را \*\*\* ز برق عشق سوزد حاصلش را

ص: 60

---

1- بحث علت غایی و هدف آفرینش از مهمترین مباحث فلسفی است که بوعلی سینا آن را «افضل اجزاء الحکمة» (بهترین قسمتهای فلسفه) نامیده است و طبعاً بحث گسترده تر، عمیق تر و استدلالی تر را می طلبد که متاسفانه از مستوای این نوشته خارج است و از این روی علاقمندان را به کتاب های فلسفی و به ویژه به کتاب شرح منظومه استاد شهید مطهری جلد 2 بحث غایات از صفحه 41 به بعد ارجاع می دهیم).

بیامد با دلی روشن تر از ماه \*\*\* که مهرش در برابر بد رخ شاه  
دلی لعل بدخشان آب ازو یافت \*\*\* دلی خورشید تابان تاب ازو یافت  
دلی همچون دل پروانه مشتاق \*\*\* نه بر جان بر رخ جانانه مشتاق  
بیامد تا شود مست از می عشق \*\*\* هیاهویی کند از هی هی عشق  
بیامد تا سر اندازد به خاکش \*\*\* فدای عشق سازد جان پاکش  
همی گفت ای علی ای سرّ اسرار \*\*\* ز سرّ پاکبازان پرده بردار  
تویی چون در وصف خویش سفتی \*\*\* ولا یرقی الی الطیر گفتی  
بگو اوصاف مرغان چمن را \*\*\* که بگسستند از هم دام تن را  
که چون بر آشیان جان پریدند \*\*\* که چون در کوی جانان آر میدند  
که چون بر وصل دلبر دل سپردند \*\*\* که چون ره در حریم شاه بردند  
که چون آن تشنه کامان آب جستند \*\*\* در این تاریک شب مهتاب جستند  
که جام عشق آنان کرد لبریز \*\*\* که جز یار از همه کردند پرهیز  
که آنان را حجاب از دیده بگشاد \*\*\* بروی حق دو چشم پاک بین داد  
که آنان را فرشته خوبی آموخت \*\*\* چو مهر و ماه جانهاشان بیفروخت  
که آنان را ز حیوانی رهانید \*\*\* به اوج قدس انسانی رسانید  
که آنان را به کوی عشق ره داد \*\*\* در خلوت سرای قدس بگشاد  
که آنان را حریم نفس دون کرد \*\*\* چنین خونخوار دشمن را زبون کرد  
که آنان را چومه روشن روان ساخت \*\*\* غیر دوست دلهاشان پرداخت  
که آنان را نشان از آن بی نشان داد \*\*\* دو چشمی در فراقش خونفشان داد  
که آنان را جمال یار بنمود \*\*\* هزاران پرده زان رخسار بگشود  
که آنان را ز ناپاکی و زشتی \*\*\* منزّه ساخت چون خوی بهشتی

که آنان را به اوصاف کمالی \*\*\*فزود آرایش نیکو خصالی

ص: 61



که آنان را محبت در دل افکند \*\*\* به جان جز مهر جانان گفت مپسند

که آنان را به دانایی و رادی (1) \*\*\* به علم عشق بخشید اوستادی

که کرد آن عندلیبان را به گلزار \*\*\* نکو فکر و نکو ذکر و نکو کار

بر آنان از که بی نیرنگ و تدبیر \*\*\* نصیب پارسائی گشت تقدیر

بگو در صبح و شام و گاه و بی گاه چه باشد کار آن یاران آگاه \*\*\* بگو اوصاف آن پاکان که و چویند

بستن در این جهان وز دل برونند \*\*\* بگو چون با خدا با خلق چویند

چگونه از برون چون از درونند \*\*\* یکایک شرح حال نیکوان گوئیکن پرده خوش زین راز نیکو

تویی چون کاشف سر نهانی \*\*\* بیار از عشقبازان داستانی

برون از گنج خاطر ریز گوهر \*\*\* چه باشد از حدیث عشق خوشتر

\*\*\*

سپس در ذیل (فتاقل (علیه السلام) عن جوابه ثم قال (علیه السلام): یا همّام اتق الله واحسن فان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همّام بذلک القول) گوید:

گران آمد علی را کاندرا آغاز \*\*\* سخن گوید گشاید پرده زین راز

ز یاقوت لب آتش برفروزد \*\*\* دل خامش در آن آتش بسوزد

ولیکن گفتش از دستور باری \*\*\* برو نیکی کن و پرهیزکاری

که ایزد یار هر پرهیزکار است \*\*\* به نیکوکار مردان نیز یار است

چو شه بر کشتی بی لنگرش تاخت \*\*\* ز موج عشق سرگردان ترش ساخت

فزود از آتش عشقش به دل تاب \*\*\* نشد آن تشنه از یک جام سیراب

امیر خویش را بگرفت دامن \*\*\* به عجز و لابه کای دارای خرمن

ص: 62

تو صاحب خرمنی من خوشه چینم \*\*\* گدای کویت ای سلطان دینم

نقاب افکن جمال نازنین را \*\*\* عطایی ده گدای خوشه چین را

تو ای شاهنشاه خوبان خدا را \*\*\* مران از درگه احسان گدا را

بزاری باز شه را داد سوگند \*\*\* که دل در آتشم تا چند تا چند

ز بس بر شاه عرض شوق بنمود \*\*\* زبان شه به راز عشق بگشود

سپس در ذیل «فَحَمِدَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ تَأَقَّسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايَشَهُمْ» چنین می سراید:

در اول پاک یزدان را ثناء گفت \*\*\* درود حق به جان مصطفی گفت

پس آنکه قفل این گنجینه بگشاد \*\*\* که ایزد چون جهان را کرد بنیاد

نخست افروخت انوار قواهر \*\*\* زد آنکه نقش اعراض و جواهر

رقم زد نقش پیدا و نهان را \*\*\* مرکب ساخت حرف جسم و جان را

به ذات خویش بر خلقش عطابود \*\*\* نه سودا باگدایان کرد برسود

نه حسنش را جهان پیرایه بخشید \*\*\* جهان را آفتابش سایه بخشید

به خورشیداست دایم سایه محتاج \*\*\* نشان از سایه نبود در شب داج 1

نه خار عیب امکان گلشنش را \*\*\* نه ظل نقص مهر روشنش را

جمالش بس که ناز دلبری داشت \*\*\* کی از خود یک نظر بردگیری داشت

به عالم ذات پاکش کرد احسان \*\*\* زطاعت بی نیاز ایمن ز عصیان

چو مهر روشن است این گرچه رازاست \*\*\* که خور 2 از سایه خود بی نیازاست

نه خار جبر بود اندر به باغش \*\*\* نه درد جور در صافی ایاغش (1)



شرح: پس از این که خداوند موجودات را خلق کرد و در مسیر تکامل و هدایت قرار داد، علی (علیه السلام) می فرماید: معیشت های آنها یعنی آنچه به سببش زندگی را سپری می کنند، اعم از ارزاق و خیرات و منافع و نعمت ها به آنها اعطاء نمود و هر یک را به مقتضای حکمت بالغه و مصلحت کامل در موضعی که صلاحیت او را داشت نهاد؛ یکی را در فقر یکی را در ثروت، یکی را در عصر و یکی را در یسر، یکی را در سعه و یکی را در تنگی. این کلام علی (علیه السلام) در واقع روح آیه 32 سوره زخرف است که حضرت جسم، یعنی الفاظ آن را رها کرد و روح را قبض نموده است. خداوند در این آیه می فرماید: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ

## مسئله ارزاق و انواع روزی ها

«فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ وَوَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ».

ترجمه: پس روزی و وسائل آسایششان را بین آنها تقسیم فرموده و هرکس را در دنیا (با حکمت و مصلحت) در مرتبه ای (که سزاوار او دانست از قبیل فقر و غناء و خوشی و بدی و مانند آنها) قرار داد.

\*\*\*

ص: 65

بَعْضِ دَرَجَاتٍ»: «ما تقسیم کردیم بین آنها معیشتها و وسائل مورد نیاز در زندگی دنیوی را و بعضی را بر بعضی دیگر از حیث مال و جاه برتری دادیم».

در ذیل این بحث نکته قابل ملاحظه است:

1. شگفتی های جهان ارزاق: اگر در نظام ارتزاق موجودات مختلف از منابع طبیعی دقت و اندیشه شود، نکات جالب و شگفت انگیزی از قدرت خداوندی بر ما روشن می گردد:

الف) اولین مطلب این که مواد غذایی روی کره زمین با این که محدود است، ولی تمام نمی شود، زیرا گردش دورانی مواد غذایی در موجودات چنان تنظیم شده که اگر میلیونها سال مورد بهره برداری قرار گیرد، تغییر محسوسی در آن دیده نمی شود آب دریا به بخار تبدیل شده و بعد به صورت باران برمی گردد، درختان مواد غذایی را از زمین گرفته و سپس برگ ها و شاخه های آنها پوسیده و به کود و مواد غذایی مورد نیاز گیاهان بدل می شود، حیوانات که از مواد غذایی استفاده کرده، پس از مدتی خاک شده و جزء مواد غذایی زمین می گردند، انسان اکسیژن تنفس کرده و گاز کربن پس می دهد و درختان برعکس گاز کربن گرفته و اکسیژن پس می دهند. (1)

این مبادلات و گردش دورانی دائماً در حال تکرار است و لذا سفره پایان ناپذیر الهی دائماً گسترده و مخلوقات از این خوان نعمت بهره گیری می کنند.

یکی از شعرا در این زمینه می گوید:

خلق بخشد خاک را لطف خدا \*\*\* تا خورد آب و بروید صد گیا

چون گیاهش خورد حیوان گشت \*\*\* گشت حیوان لقمه انسان و رفت

ص: 66

1- البته این در روز است وگرنه در شب اکسیژن گرفته و کربن پس می دهد و در بعضی مواقع خوابیدن در شب در جنگل های انبوه موجب خفگی است.

باز خاک آمد شد اکال(1) بشر \*\*\* چون جدا شد از بشر روح و بصر

ذره ها دیدم دهانشان جمله باز \*\*\* گر بگویم خوردشان گردد دراز

جمله عالم آکل و مأکول(2) دان \*\*\* باقیان را مقبل و مقبول دادن

ب) دومین مطلب چگونگی تهیه روزی برای حیوانات مختلف است، بعضی گیاهان مواد غذایی و رطوبت را از زمین می گیرند، بعضی ها از آب (گیاهان شناور) بعضی از هوا، و بعضی از طریق وابستگی به گیاهان دیگر (مانند بسیاری از پیچک ها).

حیوانات اعماق دریاها در جایی زندگی می کنند که مطلقاً گیاهی نمی روید، چرا که آخرین اشعه نور آفتاب در اعماق ششصد تا هفتصد متر به کلی محو می شود و بعد از آن شبی ظلمانی و جاودانی بر آب دریا حاکم است، ولی خداوند روزی آنها را در سطح آب دریا طبخ و آماده کرده و برای آنها به اعماق دریا می فرستد، گیاهانی که در لابلای امواج در مقابل نور آفتاب به صورت بسیار زیاد پرورش می یابند، بعد از رسیدن و دادن سهمیه موجودات زنده سطح دریا، سنگین می شوند و به اعماق دریا فرومی روند همچنین بقایای موجودات زنده سطح دریا به صورت یک موجودات آسمانی به سوی موجودات زنده اعماق دریا فرستاده می شود.

گاهی مرغان هوا را نصیب ماهی دریا می کند و گاه ماهیان دریا را نصیب مرغان هوا، گاه گیاهان را غذای حیوانات قرار می دهد و گاه حیوانات را غذای گیاهان گوشتخوار و گاهی از باقیمانده و تقاله غذا یک نوع غذای لذیذی برای نوع

ص: 67

1- صیغه مبالغه است به معنی بسیار خورنده.

2- آکل اسم فاعل به معنی خورنده و مأکول اسم مفعول به معنی خورده شده است در اینجا به معنی چیزی است که در معرض خوردن است.

برای نمونه بعضی از نهنگ های دریایی بعد از تغذیه از ماهیان مختلف، بقایای این حیوانات در لابلاهای دندانشان باقی می ماند، از این رو به ساحل آمده دهان خد را همچون غاری باز کرده و دسته ای از پرندگان ساحلی وارد آن شده و بقایای گوشت های لابلاهای دندان ها را که غذای لذیذی برای آنها محسوب می شود، بیرون کشیده و می خورند و عملاً مسواک بسیار جالبی به دندان های این حیوان می زنند، آن هم در عالم همکاری ناسپاسی نکرده و تا آخرین پرنده از دهانش خارج نشده، دوفک خود را برهم نمی نهد و بعد از تمیز شدن دندان هایش دهان را برهم بسته و راهی اعماق دریا می شود. (1)

کافی است درک بیشتر علم و حکمت خداوندی در تدبیر ارزاق انسان در سه دوره جنینی و شیرخوارگی و غذاخوری بیندیشیم که چگونه در مرحله اول از طریق سیستم پیچیده بند ناف و جفت و پیوند مستقیم با خون مادر و بعد از تولد و در مرحله شیرخوارگی که نه دندانی برای جویدن و نه معده و روده آماده ای برای پذیرفتن غذاهای خشن بود از طریق شیر مادر که غذایی ملایم و مملو از مواد حیاتی بود روزی او را فراهم نمود، شیری که نه سرد و نه گرم، نه شیرین و نه شور، نه محتاج به جویدن و نه محتاج به فعالیت معده برای هضم بود.

در مرحله سوم هم انواع غذاهای مطبوع را برای انسان فراهم نمود و زنگی را در وجود او به نام احساس قرار داد تا گرسنگی و تشنگی را دریابد و به سراغ این مواد حیاتی رود و بهترین موقع هم برای صرف غذا همین وقت است که زنگ در

ص: 68

---

1- فخررازی در تفسیر خود ضمن اشاره کوتاهی به این موضوع می افزاید که روی سر این پرنده چیزی شبیه به خار است که اگر حیوان تصمیم به بلعیدن آن پرنده گیرد آن خار او را آزار می دهد (تفسیر فخررازی، جلد 24).

درون وجود انسان به صدا درآید به قول دانشمند معروف روسی (پاولف): «غذای طبیعی و مفید، غذایی است که با اشتها و لذت صرف شود».(1)

امام صادق(علیه السلام) در حدیث معروف مُفَضَّل می فرماید: «ای مفضّل! درست بیندیش در کارهایی که در انسان قرار داده شده، از قبیل غذا خوردن، خوابیدن و آمیزش جنسی و تدبیری که در آنها است. خداوند برای هر یک از آنها در طبیعت آدمی، محرك و انگیزه ای قرار داده تا به سوی آن تحریک شود. گرسنگی، انسان را به سوی غذایی می فرستد که حیات بدن و قوامش در آن است. و خستگی خوابی را می طلبد که راحت بدن و تجدید قوا در آن است و شهوت جنسی او را به آمیزشی دعوت می کند که دوام نسل و بقای نوع آدمی در آن است».

هرگاه انسان این تحرکات را نداشت و می خواست از طریق تفکر و به خاطر نیاز بدن به سراغ این امور برود، چیزی نمی گذشت که بر اثر سستی و کوتاهی هلاک می شد، ولی خداوند بزرگ برای هر یک از این نیازمندی های مهم و ضروری محرکی در طبع آدمی قرار داده است که او را به سوی این امور می راند.(2)

در خاتمه باید گفت تمام شگفتی های دستگاه آفرینش دلالت بر عقل و تدبیر گسترده ای حاکم بر سیستم خلقت می کند که هر کدام ما را در راه خداشناسی و معرفت آن مدبر یاری می کند.

2. آیا روزی مقسوم است؟ در بعضی آیات دارد که خداوند تقسیم روزی می کند (قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ)(3): «خداوند بین مردم تقسیم معیشت می کند و او

ص: 69

---

1- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، جلد 4، صفحه 195 دکتر پاک نژاد.

2- بحار الانوار، توحید مفضّل، جلد 3، صفحه 79 - 78.

3- سروه زخرف، آیه 32.



متکفل رزق هر جنبنده ای است: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...) (1): «هیچ جنبنده ای در زمین نیست، الا این که روزی او به عهده خداوند است.»

در بعضی دیگر از آیات آمده که وسعت و تنگی روزی به خواست خدا است: (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ) (2): «آیا ندیدند که خداوند هر که را بخواهد صاحب روزی وسیع می کند و هر که را خواهد تنگ روزی گرداند.»

در روایات اسلامی هم به این معنا اشاره شده است علی (علیه السلام) می فرمایند: «وقدّر الارزاق فكثيرها وقللها وقسمها على الضيق والسعة» (3): «خداوند ارزاق را مقدر ساخته و زیاد و کم نموده و برحسب تنگی و وسعت معیشت آن را تقسیم کرده است.»

اکنون این سؤال پیش می آید که اگر چنین باشد، تلاش و کوشش برای تحصیل معاش و روزی و برنامه ریزی برای بهبود وضع اقتصادی مفهومی نخواهد داشت، ولی با توجه به سایر آیات و روایات هنگامی که همه در کنار یکدیگر چیده شود، پاسخ این سؤال روشن می گردد که منظور از تضمین رزق از سوی خداوند و تکفل و تعهد و تقسیم آن فراهم آوردن زمینه ها است، زمینه هایی در خارج از وجود انسان و زمینه هایی در درون وجود او که هرگاه دست به دست هم دهند، انسان سهم خود را از روزی دریافت می کند، این درست به آن می ماند که حقوق کارکنان یک شرکت از طرف رئیس آن شرکت تعیین می شود، ولی هرگز در خانه آنها نمی آورد، بلکه آنها باید شخصاً بروند، و لیست حقوق را پرکنند، و حق خود را دریافت دارند.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که خداوند برای این که مردم در عالم

ص: 70

---

1- سوره هود، آیه 6.

2- روم، آیه 37 آیات مشابه این آیه هم در قرآن یافت می شود.

3- نهج البلاغه، خطبه 91.

اسباب گم نشوند و روزی را نتیجه منحصر به فرد تلاش و کوشش های خود به تنهایی ندانند، گاه به اشخاصی روزی می رساند ک تلاش چندانی نکرده اند و گاه روزی را از کسانی می گیرد که تلاش فراوان داشته اند، تا روشن سازد در پشت این دستگاه قدرت دیگری حاکم است، (ولی نباید فراموش کرد که این در حقیقت یک استثناء است، اما اصل اساسی همان تلاش و کوشش است).

و شاید به خاطر همین مطلب است که در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده است: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: فَرِزْقٌ تَطْلُبُونَهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكُمْ فَمَا تَطْلُبُوا أَرْزَاقَكُمْ مِنْ حَلَالٍ فَإِنَّكُمْ إِن تَطْلَبْتُمُوهَا مِنْ وَجْهٍهَا أَكَلْتُمُوهَا حَلَالاً- وَإِنْ تَطْلَبْتُمُوهَا مِنْ غَيْرِ وَجْهٍهَا أَكَلْتُمُوهَا حَرَاماً...»<sup>(1)</sup>: «بدانید رزق دو گونه است: رزقی که شما به دنبال آن می روید و رزقی که آن به دنبال شما می آید بنابراین رزق را از طریق حلال طلب کنید که اگر از طریق صحیح آن را بطلبید، آن را به صورت حلال می خورید و اگر از غیر طریق صحیح بطلبید همان را به صورت حرام می خورید».

این دو گونگی روزی در واقع دلیل بر جمع میان آیات و روایاتی است که روزی را مقسوم و تضمین شده می شمرد و آیات و روایاتی که نقطه مقابل آن جد و جهد و تلاش را شرط بهره گیری از روزی معرفی می کنند.<sup>(2)</sup>

به علاوه آگاهی بر این دو گونگی رزق سبب می شود که افراد حریص از حرص باز ایستند و مؤمنان خود را آلوده کارهای حرام برای طلب روزی نکنند و محرومان نیز به یاس و نومیدی کشیده نشوند.

ص: 71

---

1- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 29.

2- جهت اطلاع بیشتر از این روایات به جلد 12 وسائل الشیعه کتاب التجارة، صفحه 9 و 16 و 18 و 22 و 24 و 26 مراجعه شود.

3. آیا روزی همه تأمین شده است؟ در آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس بود که خداوند روزی همه موجودات زنده را برعهده گرفته و هر جا باشند، روزی آنها را می‌رساند، ولی این سؤال پیش می‌آید پس چرا در دنیای کنونی و در طول تاریخ گروهی از گرسنگی مرده و می‌میرند، آیا روزی آنها تأمین نشده است؟!

در پاسخ این سؤال باید به این نکات توجه کرد که اولاً: تأمین روزی به این معنی نیست که آن را برای انسان عاقل با شعور فراهم ساخته به درب خانه اش بفرستند، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند، بلکه زمینه فراهم شده است و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه ها است، حتی مریم(علیها السلام) در آن شرایط سخت درد وضع حمل که خداوند روزی اش را به صورت خرمای تازه (رطب) بر شاخسار خشکیده نخلی که در آن بیابان بود، ظاهر ساخت، مأمور شد حرکتی کند و مخاطب به جمله «وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ...»: «تو ای مریم تکانی به این درخت بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد» شد.

ثانیاً: اگر انسان ها در گذشته و حال غصب حقوق دیگران کنند و روزی های آنها را به ظلم از آنها بگیرند، دلیل بر عدم تأمین روزی انسان ها نیست، و به تعبیر دیگر علاوه بر مسئله تلاش و کوشش، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزی ها است. و اگر گفته شود خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی‌گیرد؟ می‌گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است تا همگی آزمایش شوند، نه بر اجبار و اکراه، وگرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت.

ثالثاً منابع زیادی برای تغذیه انسان ها در همین کره خاکی وجود دارد که باید با هوش و درایت آنها را کشف و به کار گرفت. و اگر انسان در این زمینه کوتاهی کند، مقصّر خود اوست. ما نباید فراموش کنیم مناطقی از آفریقا که مردمش از

در آیات فوق آمده بود که خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده و گرسنگی می‌میرند، گاهی از غنی‌ترین مناطق جهان است، ولی عوامل ویرانگری که در بالا به آن اشاره شد، آنها را به این روز سیاه نشانده است.

این بحث فشرده را با سخنی از علی (علیه السلام) به پایان می‌رسانیم فرمود: «انظُرْ إِلَى النَّمْلَةِ فِي صِدْعِ غَرِّ جُبَّتِهَا وَلَطَافَةِ هَيْبَتِهَا لَا تَكَاذُ تَنَالُ بِالْحِطِّ الْبَصَرَ وَلَا بِمَسِّ تَذْرِكُ الْفِكْرَ كَيْفَ دَبَّتْ عَلَى أَرْضِهَا وَصَدَّبَتْ عَلَى رِزْقِهَا تَنْقُلُ الْحَبَّةَ إِلَى جُحْرِهَا وَتَعُدُّهَا فِي مُسْتَقَرِّهَا تَجْمَعُ فِي حَرِّهَا لِبَرْدِهَا وَفِي وِزْدِهَا لِصَدْرِهَا مَكْفُورًا بِرِزْقِهَا مَرْزُوقَةً بِوَقْفِهَا لَا يَغْفُلُهَا الْمَنَانُ وَلَا يَحْرُمُهَا الدِّيَانُ وَلَوْ فِي الصِّفَا الْيَابِسِ وَالْحَجَرِ الْجَامِسِ»<sup>(1)</sup>: «نگاه کنید به مورچه با کوچکی جثه و نازکی اندامش که به نگاه با گوشه چشم دیده نمی‌شود، یعنی وقتی دقیق نظر کنیم آن را می‌بینیم. و به اندیشه درک نمی‌گردد، چگونه مسیر خود را می‌پیماید و برای به دست آوردن روزی اش می‌شتابد، دانه را به لانه اش انتقال می‌دهد، و آن را در انبارش (برای روز سختی) آماده می‌گذارد و در تابستان برای زمستان و هنگام آمدن (روزهای گرم) برای وقت بازگشتن (روزهای سرد) دانه‌ها را گرد می‌آورد، خداوند ضامن روزی اش بوده، مناسب حال راه روزی اش را گشاد، پروردگار -بسیار نعمت دهنده- از آن غافل نیست و خداوند جزا دهنده، آن را محروم و بی بهره نمی‌گرداند و اگرچه در سنگ خشک (که چیزی از آن نمی‌روید) و سنگ سخت (که از جایی به جایی حرکت داده نمی‌شود) باشد».

ص: 73

و برای هر کس بخواهد تنگ می کند. این تعبیر که در آیات فراوانی تکرار شده، ممکن است این توهم را ایجاد کند که نظام روزی نظامی است که به کلی از دست انسان خارج است. بنابراین اگر گروهی متنعم و گروه دیگری محروم اند همه به خواست خدا است و کاری از ما ساخته نیست. و این می تواند دستاویزی مناسب برای کسانی باشد که اصل مذهب را زیر سؤال می برند و آن را مولود حرکت ها و طرح های استعماری می پندارند!

ولی اگر در همان آیات و روایات اسلامی دقت کنیم و در عوامل تنگی و گستردگی روزی بیندیشیم، تفسیر این آیات و اسرار این مطلب کاملاً روشن و سمپاشی ها برچیده می شود. کراراً گفته شده که تعبیر «مشیت الهی» مفهومی اراده بی حساب و کتاب نیست، بلکه اراده ای است آمیخته با حکمت.

حکمت خدا ایجاب می کند که هر کس تلاش و کوشش و فداکاری بیشتری داشته باشد، روزی اش را گسترده تر گرداند: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>(1)</sup>: «انسان بهره ای جز نتیجه تلاش و کوشش خود ندارد» «وَكُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»<sup>(2)</sup>: «هر انسانی در گروه اعمال و کوشش های خویش است».

هر کس تقوا پیشه کند خداوند گشایشی به کار او می دهد و از آنجا که انتظار ندارد روزی اش می بخشد «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»<sup>(3)</sup>

آری تقوا موجب حاکمیت عدالت اجتماعی، و عدالت اجتماعی سبب گسترش روزی ها است.

ص: 74

---

1- سوره نجم، آیه 39.

2- سوره مدثر، آیه 38.

3- سوره طلاق، آیه 2.

این بحث را نیز با حدیثی از علی (علیه السلام) به پایان می‌رسانیم که فرمود: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا إِزْدَوَجَتْ إِزْدَوَجَ الْكَسَلُ وَالْعَجْزُ فَتَتَجَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرُ»<sup>(1)</sup>: «هنگامی که در آغاز موجودات باهم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی هم با هم عقد زوجیت بستند، پس فرزندی از آنها متولد شد به نام فقر».

مرحوم الهی در ذیل این فراز (فقسم بینهم معایشهم ووضعمهم من الدنيا مواضعهم) گوید:

بنای عدل را ستوار بنهاد \*\*\* به هرکس هرچه لایق بود آن داد

چو خوش گفت آن سخن سنج حقیقت \*\*\* ز ایزد بر روانش باد رحمت

جهان چون چشموخطوخالو ابروست \*\*\* که هر چیزی به جای خویش نکوست

چو خوش ترتیبی آن نظم آفرین داد \*\*\* که بر حسن نظامش آفرین باد

کیانی نظم امکان بی کم و کاست \*\*\* چو طبق علم ربانی بیاراست

ز تأثیر سبب و آن گه مسبب \*\*\* مقامات خلاق شد مرتب

ص: 75



«فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ»

ترجمه: پرهیزگاران در دنیا دارای فضیلت‌ها هستند.

\*\*\*

شرح: برای روشن شدن بحث، مقدمه‌ای را متذکر می‌شویم و آن این که ارزش هر جامعه‌ای با نظام ارزشی آن جامعه رابطه مستقیم دارد، اگر زیربنای نظام، فضائل اخلاقی باشد، این جامعه همواره با ارزش و استحکام و استواری خود را حفظ خواهد کرد، اما اگر نظام جامعه‌ای بر ذائل اخلاقی استوار باشد، طبعاً بی ارزش و فناپذیر است مثل بنا شدن خانه بر زمین سست و در مسیر سیلاب، ارزش هر فرد یا جامعه‌ای را باید با این معیار ارزیابی کرد با معیاری که از ابتدای خلقت انسان‌ها معیاری برای سنجش آنها بوده است، انسان‌ها بنابر فطرت اصیل و پاک اولیّه خواهان این هستند که ارزشمند شوند، هیچ کس را سراغ ندارید که بگوید نمی‌خواهم با ارزش باشم، ولی مهم نظام ارزشی جامعه است که معیار ارزش را چه معرفی می‌کند، اگر فضیلت را معیار قرار دهد، هر فرد آن جامعه خود را با آن



معیار باارزش تلقی کرده و جلوه می دهد و اگر رذیلت را معیار قرار دهد، هر فرد آن جامعه خود را با آن معیار نشان می دهد.

در جامعه ای که ثروت ملاک ارزش باشد و ثروتمندان مورد احترام در جامعه ای که فقیر متقی باید جلوی پای ثروتمند غیرمتقی برخیزد، و ادای احترام کند، مسلماً محصولش جز انحراف از خط اصیل فطرت، رشوه خواری، تقلب، دزدی، کلاهبرداری و امثال اینها چیزی نخواهد بود، مطمئناً اگر گندم کشتیم گندم درو می کنیم و اگر تخم علف هرزه پاشیدیم همان را برداشت می کنیم، اگر کشت در زمین جامعه آن معیار شد، جز این محصول ندارد، اگر نظام قیمت گذاری در جامعه عوض شود شخصیت ها هم جابه جا می شوند، شما ببینید چه جنایت هایی که برای پول نمی شود.

چیزی قبل در اخبار منتشر شد که در یکی از کشورهای خارجی وقتی پزشک، مریض بی کس را می یابد که احتیاج به عمل جراحی دارد در ضمن این که شکم مریض را می شکافد و عمل مثلاً کبِد را انجام می دهد، یک کلیه سالم او را هم می رباید، این آقا یعنی تحصیل کرده و دانشگاه رفته است، برای او مهم پول درآوردن است بله چه خوش گفتند که (چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا) چقدر وحشتناک است دزدی اعضاء یک مریض، آن هم زیر عمل!

تعجب ندارد این ملاک قیمت گذاری و ارزش یعنی ثروت، این محصول را هم در این نظام به دنبال دارد. دو مثال از دو فرهنگ ارزشی متضاد که در زمان طاغوت و رژیم شاهنشاهی مشاهده کرده ام، بزنم تا ببینید فاصله این ره تا آن ره چقدر است:

1. اول فرهنگی را مثال بزنم که محورش ثروت و ارزشمند در آن صاحبان ثروت هستند، دکتر نسخه را به مریضی نوشته بود و آن مریض مقداری از پولش کم

بود، وقتی نتوانست به قدر کافی پول بپردازد. دکتر غیر متعهد نسخه را در جلوی مریض پاره پاره کرده و گفت کسی که پول ندارد، باید بمیرد. بله به نظر این دکتر هر کس ثروت ندارد حق حیات ندارد، ولی باید گفت ای به اصطلاح تحصیل کرده، شما از سرمایه چه کسی به این مقام رسیده ای، که فکر می کنی خداوند مرگ و حیات افراد را به شما سپرده است؟ مگر غیر از این است که سلول های بدن از سرمایه این مردم تغذیه یافته، مگر نمک از نمکدان این مردم نخورده ای که حالا- نمکدان می شکنی، ماده پرستی را بنگر و رذالت را مشاهده کن!

2. اما مثالی از نظامی که زیربنایش تعهد انسان دوستی و احسان و مردانگی و فتوت و غیرت است، در یکی از شهرهای استان فارس دکتري بود که وقتی مریض را ویزیت کرد، آدرس او را هم گرفت و به اطرافیان او گفت من امشب به آنجا می آیم و رو به خدمتکارش کرد و گفت رختخواب من امشب باید پهلوی این مریض پهن شود، چرا؟ زیرا وضع او نگران کننده است و اگر امشب نزد او باشم، ممکن است نجاتی و فرجی برای او باشد. مردانگی را نگر، مروت را نظاره کن. بله باید محصول چنان نظامی با آن زیربنا، این مردانگی و گذشت باشد، او می توانست با خود بگوید من با ویزیت کردن و احیاناً پول گرفتن کارم را تمام کردم. و کسی هم حق اعتراض نداشت، ولی مگر وجدان او اجازه می دهد که به این مقدار اکتفا کند، با این که هر دو دکترانند. در یک جمله کوتاه فرق این دو را می توان بیان کرد، دومی وجدان دارد و اولی در حسرت ذره ای از آن باید بمیرد.

این دو نظام و فرهنگ در هر عصر و زمانی باهم در اصطکاک و درگیری بوده اند. پیامبران و حاملان وحی با ارزش های والا در یک سو، و در طرف مقابل کافران و طاغوتیان با ارزش های ضد خدایی و انسانی در سوی دیگر. حضرت نوح(علیه السلام) عده ای از جوان ها و کسانی که هنوز از خط اصیل فطرت منحرف نشده اند، با زحمت های

بسیار به خود جذب می‌کند، مجموعاً در 950 سال 80 نفر را جذب نمود و به طرف خدا سوق داد که اگر میانگین گرفته شود به طور متوسط در هر 12 سال یک نفر مؤحد شده است. در مقابل این خط، فرهنگ ارزشی ثروت جلوه‌گری کرد، مُترقین و سرمایه‌داران در برابر هدایتگری حضرت نوح(علیه السلام) می‌گفتند: «ما نَرِيكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ»<sup>(1)</sup>: «ما اعتقاد نداریم که به تو کسی گرویده باشد الا کسانی که پست و بی‌ارزش و ظاهربین هستند، کسانی که بدون تفکر و تعمق مجذوب می‌شوند». اینها در هفت آسمان یک ستاره هم ندارند، پاهایشان برهنه و آستین‌هایشان پاره است، انسان با شرافت به تعبیر اینها مساوی با پولدار است و چون افرادی که به حضرت نوح(علیه السلام) گرویده‌اند، ثروت ندارند، اراذل و پست و حقیراند، درحالی که باید به اینها گفت: اما افراد محروم و بی‌بضاعت به حضرت نوح گرویدند، زیرا انقلابی که حضرت نوح(علیه السلام) ارائه می‌کرد دارای محتویات و موادی بود که همسو با آرمان‌ها فطرت اولیه آنها بود و بادی الرَّأْيِ و ظاهربین هم نبودند، بلکه چون فطرت اینها مکدر به علائق دنیوی نبود لذا بلافاصله جذب آهن ربای اعتقادات حضرت نوح(علیه السلام) شدند.

این آیه برخورد دو مکتب الهی و بت پرستی را نشان می‌دهد که: از دیدگاه و منظر حضرت نوح(علیه السلام) افراد جذب شده افراد ارزشمندی هستند ولی از دید کسانی که ثروت را معیار ارزش و نرخ‌گذاری قرار داده‌اند مثنی اراذل‌اند اینجا است که: درک می‌کنیم پیامبران چه رسالت عظیمی را بر دوش می‌کشیدند و چگونه مهمترین خدمت را به بشریت برای دگرگون کردن ملاک ارزش‌ها انجام داده‌اند؟!

بعد به زمان حضرت موسی بن عمران(علیه السلام) می‌رسیم که: با چه زحماتی به

ص: 80

---

1- سوره هود، آیه 27- اراذل جمع اَرْدَل موجود پست و حقیر را گویند خواه انسان باشد خواه غیر انسان.

دربار فرعون راه یافت در بعضی تفاسیر دارد که یکسال رفتوآمد می کرد تا او را راه دهند، در میان جمعیت، فرعون صدا می زد این دو برادر یعنی موسی و هارون (علیهما السلام) چه می گویند که ادعا می کنند اگر ایمان بیاوری سلطنت تو را تضمین می کنیم و شروع می کرد به استهزا و مسخره آنها حتی دلچک دربار خود را به شکل مضحکه واری شبیه حضرت موسی (علیه السلام) می کرد تا با آن لباس شبانی و عصا و غیره ضمن تحقیر آنها موجب خرسندی فرعونیان شود البته برای اینها قابل قبول نبود که دو مرد با لباس شبانی ادعای تضمین حکومت کسی را بکنند که ادعای خدائی می کرد آن هم نه خدای کوچک که می گفت: «انا ربکم الاعلی» (من خدای بزرگ شما هستم) (1).

قرآن در سوره زخرف برخورد دو فرهنگ را در زمان فرعون بیان کرده و عقیده فرعون و فرعونیان را که نشأت گرفته از فرهنگ ارزشی آنها است تبیین می کند «فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ آسُورَةٌ (2) مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» فرعون در مقابل دعوت حضرت موسی (علیه السلام) به اطرافیان خود گفت: اگر موسی راست می گوید چرا به او دستبندهای طلا داده نشده یا چرا ملائکه به دنبال او نیامده (تا او را تأییدش کنند!) می گوید: فرعونیان عقیده داشتند که رؤسا باید دستبند و گردن بند طلا زینت خود کنند از همین رو چون موسی (علیه السلام) چنین زینت آلاتی همراه نداشت بلکه به جای آنها لباس پشمینه چوپانی بر تن کرده بود اظهار تعجب می کردند، آری چنین است حال جمعیتی که: ملاک ارزش انسان هایش طلا و نقره و زینت آلات است.

بعد از حضرت موسی (علیه السلام) به زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) میرسیم، مشرکین در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جبهه گیری پرداخته و در برابر دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فضائل

ص: 81

---

1- سوره نازعات، آیه 23.

2- سوره زخرف، آیه 53، «اسوره جمع سوار (بر وزن هزار) به معنی دستبند است خواه از طلا باشد یا نقره واصل آن از واژه فارسی دستواره گرفته شده و اساور جمع الجمع - تفسیر نمونه جلد 21 صفحه 87.

اخلاقی و ارزش های والای انسانی مقابله کردند، و ندا دادند که: ما ایمان نمی آوریم، آیا انسان قحط بود روی زمین که: خداوند قرآنش را به چنین فرد فقیری نازل کرد؟!

«لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ»(1): «چرا قرآن بر مرد عظیم و بزرگی از دو قریه نازل نشده است؟» مفسرین می گویند مراد از مرد عظیم مرد ثروتمند و مراد از قریتین، دو شهر مکه و طائف است.

پس معنی آیه این می شود که اگر قرآن از طرف خداوند نازل شده، چرا بر انسان با ارزشی که دارای ثروت و مکننت باشد، و معمولاً در مکه و طائف هستند، نازل نشده است! پس ادعای حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) که می گوید بر من نازل شده، خود گواهی بر کذب او است، زیرا او مردی است که معیارهای ارزش در او نیست.

قرآن در سوره زخرف بیان شیوا و جالبی در این زمینه دارد آنجا می فرماید: «وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ - وَلِيُؤْتِيَهُمْ آبْوَاباً وَسُرُوراً عَلَيْهَا يَتَكَلَّمُونَ - وَزُخْرُفًا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ»(2): «اگر تمکن کفار از مواهب مادی سبب نمی شد، که همه مردم امت واحد گمراهی شوند، ما برای کسانی که کافر می شدند خانه هایی قرار می دادیم با سقف هایی از نقره و نردبان هایی که از آن بالا روند. و برای خانه های آنها درها(3) و تختهایی (زیبا و نقره گون) قرار می دادیم که بر آن

ص: 82

1- سوره زخرف، آیه 31.

2- سوره زخرف، آیه 33 تا 36.

3- از این که فرموده نردبان هایی قرار می دهیم معلوم می شود قصرها چند طبقه است و از این که فرمود (ابواب) درب هایی قرار می دهیم معلوم می شود قصرهای وسیعی است و الا خانه معمولی و متوسط درب های متعدد لازم ندارد.

تکیه کنند. و انواع وسائل تجملی، (1) ولی تمام اینها متاع زندگی دنیا است و آخرت نزد پروردگارت از آن پرهیزکاران است نظام ارزشی حاکم بر عرب جاهلی ابوسفیان پرور بود، نظام ارزشی اسلام سلمان و ابوذر پرور، در زمان جاهلیت کسی که دارای ارزش جاهلی بود، مورد اعتنا و احترام بود مثل ابوسفیان ولی بعد از انقلاب اسلام در مجالس مورد اعتنا و تکریم قرار نمی گرفت، بلکه قوام ها، صوام ها (یعنی نمازگزاران و روزه داران) بودند که مورد اعتنا و احترام قرار می گرفتند.

آری اصحاب صُفّه (2) که هرچه ثروتمندان به پیامبر گفتند اگر می خواهی پیرو تو باشیم اینها را رها کن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) رهایشان نکرد، بلکه طبق دستور الهی که در سوره کهف آمده، مأمور به استواری و صبر با مثل آنها شد، اگرچه آستین پاره و پابرهنه بودند و در گوشه مسجد می آمدند «وَاصْبِرْ نَفْسِكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» (3): «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند (کنایه از این که همیشه و در همه عمر به یاد خدا هستند) و تنها ذات او را می طلبند، هرگز چشم های خود را به خاطر

ص: 83

---

1- وسائل تجملی ترجمه زخرف است، زخرف در اصل به معنی هر گونه زینت و تجمل توأم با نقش و نگار است و از آنجا که یکی از مهمترین وسائل زینت طلا- است به آن هم زخرف گفته شده است و این که به سخنان بیهوده (مزخرف) می گوئید به خاطر زرق و برقی است که به آنها می دهند. (تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه 57).

2- اصحاب صُفّه تازه مسلمانان فقیری بودند که در مدینه به دستور پیامبر به واسطه این که پول و منزل و آشنایی نداشتند در مسجد به سر می بردند و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد که مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نقطه ای در خارج مسجد در نظر گرفته سایبانی ساختند و آن عده را زیر آن سایبان منتقل کردند آنجا را صُفّه و ساکنین آن را اصحاب صُفّه می نامیدند.

3- سوره کهف، آیه 28.

زینتهای دنیا از آنها برگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، همان ها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است».

در ذیل این آیه مفسرین می گویند: به دنبال نزول این آیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جستجوی این گروه برخاست - گویا با شنیدن این سخن ناراحت شدند و به گوشه ای از مسجد رفتند و به عبادت پروردگار پرداختند - سرانجام آنها را در آخر مسجد درحالی که به ذکر خدا مشغول بودند یافت، فرمود: «حمد خدا را که نمردم تا این که او چنین دستوری به من داد که با امثال شما باشم، آری زندگی با شما و مرگ هم با شما خوش است» «معکم المحیا و معکم الممات» (1).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز در خطبه قاصعه (2) که بزرگ ترین خطبه نهج البلاغه است، سخن را در زمینه این دو قطب ارزشی به اوج رسانده، می فرماید: «موسی بن عمران (علیه السلام) با برادرش وارد بر فرعون شدند، درحالی که لباس های پشمین بر تن داشتند و در دست هر کدام عصای (چوپانی) بود، با او شرط کردند که اگر تسلیم فرمان خدا شوند حکومت و ملکش باقی می ماند و عزت و قدرتش دوام خواهد یافت، اما او گفت آیا از این دو تعجب نمی کنید که با من شرط می کنند که بقای ملک و دوام عزتم بستگی به خواسته های آنها دارد، درحالی که فقر و بیچارگی از سر و وضعشان می بارد، اگر راست می گویند پس چرا دستبندهایی از طلا به آنها داده نشده است».

این سخن را فرعون به خاطر بزرگ شمردن طلا - و جمع آوری آن و تحقیر پشمینه پوشی گفت اگر خدا می خواست به هنگام بعثت پیامبران درهای گنج ها و معادن طلا و باغ های سبز و خرم را به روی آنان بگشاید، می گشود و اگر اراده می کرد

ص: 84

---

1- تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 415 به نقل از مجمع البیان و قرطبی ذیل آیه مورد بحث.

2- خطبه قاصعه (192) به ترتیب صبحی صالح و (243) به ترتیب مرحوم فیض الاسلام.

پرندگان آسمان و حیوانات وحشی زمین را همراه آنان گسیل می داشت، ولی اگر این کار را می کرد، آزمایش مردم از میان می رفت و پاداش و جزایی اثر می شد.

و در قسمت دیگری از همین خطبه می فرماید: «مگر نمی بینید خداوند انسان ها را از زمان آدم(علیه السلام) تا آخر جهان با سنگ هایی که نه زبانی می رسانند و نه سودی، نه می بینند و نه می شنوند، آزمایش نموده، این سنگها را خانه مقدس خود (کعبه) قرار داده و آن را موجب پایداری و قوام مردم ساخته است، آن را در پرسنگلاخ ترین مکانها، و بی گیاه ترین نقاط روی زمین در تنگنای دره هایی مستقر ساخته، در میان کوه های خشن، شن های متراکم، چشمه های کم آب، آبادی های جدا و پرفاصله که هیچ مرکبی به راحتی در آن زندگی نمی کند و سپس آدم(علیه السلام) و فرزندانش را فرمان داده که به آن سو توجه کنند و آن را مرکز تجمع خود سازند...».

اگر خدا می خواست خانه مقدسش و محل انجام مناسک حج را در میان باغ ها و نهرها و زمین های هموار و پردرخت و آباد که دارای خانه ها و کاخ های بسیار و آبادی های به هم پیوسته در میان گندم زارها و باغ های پرگل و گیاه در میان بستان های زیبا و سرسبز و پرآب در وسط باغستانی بهجت زا با جاده های راحت و آباد قرار دهد، توانایی داشت، ولی در این حالت آزمایش و امتحان ساده تر بود و پاداش و جزا نیز کمتر (و مردم به ارزش های فریبنده ظاهری مشغول می شدند و از ارزش های واقعی الهی غافل می گشتند).

بعد از زمان پیامبر عظیم الشان اسلام(صلی الله علیه وآله) به زمان و عصر حاضر می رسیم، وقتی صفحات تاریخ را ورق می زنیم و به دوره قبل از انقلاب که در واقع کانون مفسد اخلاقی در ایران بود و جز نامی از فضائل در لابلای متون کتابها یافت نمی شد، می رسیم. ناگهان جوانه ای از درخت محمدی(صلی الله علیه وآله) را می یابیم که برای رسالتی بزرگ در جامعه ما رشد نموده و در صدد برگرداندن بشریت به دامان فضائل



اخلاقی برآمد با طوفان زنگار قلب های زنگ زده را زدود و قاعدین و تشنگان تاریخ را به قیام علیه اهل رذائل بسیج نمود.

عصر ما صحنه برخورد و پیکار دو سپاه فضیلت و رذیلت بود، دو نیروی متخاصم ارزش ها و فرهنگ ها؛ فرهنگ توحیدی که هماهنگ با فطرت بود، فرهنگ ضد توحیدی که هماهنگ با تمام هواها و امیال شهوی به معنای اعم بود، شهوت مال و جاه و قدرت و غیره...

برای روشن شدن کاربرد اسلحه فرهنگ ارزش ها شاهدهی از عصر خودمان یادآور شویم: فرهنگ ارزشی اسلام چنان تحرکی در مبارزین لبنانی ایجاد می کند که با یک عملیات خطرناک و قهرمانانه مقرّ ابرقدرت های مجهّز به اسلحه مدرن و پیشرفته و مجهّز به اسلحه فرهنگ ضد الهی و انسانی را منفجر می کنند که موجب فرار آنها از لبنان می شود، در فرهنگ مادی مسئله مهم تنفس است، آنقدر به این نفس کشیدن خود اهمیت می دهند که همه چیز را فدای آن می کنند، حتی عقیده و هدف خود را - اگر عقیده و آرمانی داشته باشند - ، ولی در مکتب توحید حفظ ارزش های توحیدی چنان جایگاهی دارد که در راه آن شاگردان این مکتب جان می بازند همچنان که در جبهه های جنگ خود در مرزهای زمینی، در غرب و جنوب غربی و در مرزهای دریایی در آب های گلگون خلیج فارس و در مرزهای هوایی بر فراز آسمان کشورمان و خلیج فارس نمونه ها را دیدیم، و اگر قبل از طلوع خورشید انقلاب برای ما تصورش مشکل بود امروز این مسئله از مرحله تصدیق هم پافراتر نهاده و به مرحله باور رسیده است.

امام امت چه خوش فرمودند که اگر مخالفین اسلام بخواهند جلو دین ما بایستند، ما جلوی تمام دنیای آنها می ایستیم، زیرا دین ما سمبل اهداف ما و دنیای آنها هم تبلور آرمان های آنها است و همّ و غمّ ما دینمان و همّ و غمّ آنها دنیای آنها است.

به هر حال وظیفه همه نیروهای ما در تمام برهه های تاریخ باید حفظ نظام ارزشی اسلام در تمام بخش های آن اعم از اقتصادی، فرهنگی، نظامی و سیاسی باشد، این وظیفه رسالتی است بر عهده حوزه ها و دانشگاه ها و اولین پاسدار این آرمان های اصیل، روحانی و دانشجو است که تشکیل دهنده دو قشر فعال و متفکر جامعه هستند، آنها باید در این مسئله دقیق باشند و نگذارند وزن شخصیت را با وزن ثروت ها بسنجند.

تا به اینجا توضیحاتی بود برای بهتر روشن شدن سخن مولی (علیه السلام): «فالمتمون فیها هم اهل الفضائل»<sup>(1)</sup>: «متقین در دنیا دارای ارزش ها و فضائل هستند» که آنها را از دیگران تمیز می دهد، تمام صفاتی که مولی (علیه السلام) بعد از این مقدمه متذکر می شوند شمه ای از این فضیلت های منحصر به فرد آنها است و کوتاه سخن این که تمام صفات مذکور در این خطبه مبنی بر نظام و فرهنگ فضائل است و بالطبع صاحبان این فضائل در این نظام از جایگاه ویژه ای برخوردارند.

مرحوم الهی این بلبل گلشن سخن و اندرز در ذیل «فالمتمون فیها هم اهل الفضائل» چنین می سراید:

روان پارسایان زان میانه \*\*\* شدی تیر محبت را نشانه

گروهی دل ز نقش ماسوی پاک \*\*\* به باغ عشق چون گل سینه صدچاک

خدای آن نیکوان را سروری داد \*\*\* به انواع فضائل برتری داد

ص: 87

---

1- هُم در «فیها هم اهل الفضائل» از نظر ادبی ضمیر فصل است که از خصوصیات آن افاده حصر می باشد، یعنی متقین فقط اهل فضیلت هستند نه غیر آنها.



شرح: ابتدا مفردات این جمله را تفسیر کنیم: منطق مصدر میمی به معنی نطق است و صواب هرچیز ضد خطا را گویند، پس معنی جمله این می شود که سخن گفتن (1) پرهیزکاران خطاکار نیستند، بلکه گفتارشان به حق است، یعنی در مواضع

## گفتار صحیح

### 1. مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ

ترجمه: گفتار و سخن پرهیزکاران از روی راستی است (و بر وفق رضا و خشنودی خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) سخن گویند).

\*\*\*

ص: 89

---

1- احتمال دارد که منطق کنایه از سیره و روش باشد و به گفته بعضی از مفسران وقتی می گوئیم پیامبر نطق از روی هوا و امیال نفسانی نمی کند و نطقش نشأت گرفته از وحی است، نه فقط سخن گفتن او بلکه سیره و روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه در گفتار و چه در رفتار چنین است و این که در آیه به نطق اشاره شده برای این است که نطق از خصائص بارز انسانی است پس با توجه به این احتمال معنی این می شود که سیره و روش قولی و عملی پرهیزکاران صواب است که از مرز متوسط و متعادل حق منحرف نشده و به جرگه افراط و تفریط وارد نمی شوند.

تکلم سکوت نمی کنند تا مُفَرِّط شوند و در مواضع سکوت سخن نمی رانند تا مُفَرِّط گردند. (1)

نطق و بیان یکی از بزرگ ترین افتخارات بشر و نشانه های خداوندی است که در سوره الرحمن بعد از مسئله خلقت انسان و تعلیم بیان، مطرح شده است. (الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) (2) معمولاً می گوئیم حرف زدن آسان، عمل کردن مشکل است، ولی اگر دقت کنیم حرف زدن هم به این آسانی که فکر می کنیم نیست، ولی چون برای ما به صورت عادتی درآمده، بسیار سهل جلوه می کند، در موقع تکلم از بین مثلاً دویست هزار لغت در ذهن باید چند لغت انتخاب شود، یعنی دویست هزار فیش در بایگانی مغز باید برهم زده شود تا قالب معانی مورد نیاز گزیده شود، حتی برای گفتن جمله ساده ای مثل (لطفاً کمی آب بیاورید).

زبان در موقع تکلم مثل فرفره می چرخد و مانور می دهد، آن هم در فضای بسیار محدود و کوچکی. گاهی 100 نوع چرخش برای 100 نوع آهنگ ایجاد می شود، باید حروف را به هم مقرون کند و سپس کلمات را، تا جمله ها تنظیم و تشکیل گردد، از این مهمتر همان فکری است که در پشت سر این نطق نظارت می کند، حیواناتی مثل طوطی هستند که تکلم کردن را آموخته اند و حتی شاید بهتر از بعضی انسان ها صحبت کنند، مثلاً می گوید «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، لا اله الا الله و غیره» اما نیرویی به عنوان فکر بر تکلم آنها نظارت نمی کند، بلکه صرف

ص: 90

---

1- مرحوم خوبی شارح نهج البلاغه احتمال دیگری را برای صواب ذکر کرده که مراد خصوص توحید و تمجید خداوند و صلوات بر پیامبرش باشد کما این که آیه «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» (سوره نبأ آیه 38) این طور تفسیر شده، ولی این یک احتمال است و نظری که در متن ذکر کردیم روشن تر است، زیرا اطلاق صواب شامل هر ضد خطایی می شود و توحید خداوند و صلوات بر پیامبر از مصادیق صواب است.

2- سوره الرحمن، آیات 1 تا 4.

تقلید صداها را تکرار می کنند، این که می گویند انسان حیوان ناطق است و ناطق را به معنی مُدرک کلیات می گیرند صحیح نیست، ما می گوئیم نطق به همان معنای خودش است، یعنی سخن گفتن و تکلم کردن، ولی متکلمی که پشت سر تکلمش ادراک کلیات نباشد، حیوان ناطق (انسان) نیست (1) بنابراین بیان و تکلم انسان از

ص: 91

1- نکته ای که برای اهل منطق قابل تذکر است وجه تسمیه علم منطق است، منطق را منطق نامیده اند زیرا در لغت به معنی تکلم به حرفی است که دارای معنا باشد، با توجه و قصد و تکلم باید متکی به قانون صحیحی باشد که به آن منطق گویند. از باب نامیدن سبب به اسم مسبب یعنی این قانون تکلم و نطق صحیح بوده و اسم مسبب که منطق به معنی تکلم کردن را روی سبب که این قانون (یعنی، علم منطق) است گذارده اند. این وجه ظاهر کثیری از منطقیون است، از جمله قطب شیرازی در شرح رساله، و عده ای مثل مولی عبدالله در شرح تهذیب، بعضی دیگر از معاصرین در وجه تسمیه منطق گفته اند نطق به معنی درک کلیات است و این قانون طریق درک آن کلیات را روشن می سازد، ولی حق وجه اول است، زیرا در لغت نطق را به معنی درک کلیات نیافتیم، چنانچه شیخ ابوعلی سینا در مقدمه دانشنامه اعتراف به این مسئله دارد و می گوید: مراد قدما از نطق معنی لغوی است و اطلاق نطق بر درک کلیات اصطلاح متأخرین است. (قیصری هم در شرح فصوص تصریح به این مطلب دارد، تأیید این وجه هم این است که در زبان فرانسوی منطق را لوژیک نامیده اند که از کلمه یونانی لوکوس به معنی کلمه مأخوذ است. بنابراین اگر اشکال شود، تعریف انسان به حیوان ناطق صحیح نیست، زیرا نطق مختص به انسان نیست چون دیگر حیوانات هم نطق دارند گرچه ما نمی فهمیم و در قرآن سوره نمل آیه 16 آمده (عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ) حضرت سلیمان علیه السلام به مردم گفت: (به ما زبان مرغان تعلیم داده شده است) در جواب می گوئیم نطق به معنی تکلم به حروف با معنا و مفهوم است همراه با قصد و این بیانی است که خداوند مخصوص انسان ها قرار داده (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) پس اطلاقش بر غیر انسان مسامحه است، زیرا نطق، هر صوتی که از دهان خارج شود نیست (البته انکار نمی کنیم که حقیقت انسان متفکر و مُدرک کلیات باشد بلکه شاید تعریف صحیح همین باشد چنان که سقراط و ارسطو از انسان تعبیر به نوس به معنی نفس متفکر می کنند و لکن بحث در معنای نطق است که گفتیم به این معنا صحیح نیست) - برای مطالعه بیشتر به کتاب المنطق المقارن مراجعه نمایید.

بزرگ ترین مواهب الهی است که قلم هم متکی به آن است. با بیان نوشتن را به ما آموخته اند پس پایه تمدن ها بر بیان و زبان نهاده شده، اگر بیان نبود این همه تمدن و آسایش نبود، اگر بیان نبود این همه اختراعات و اکتشافات نبود، اگر بیان و زبان نبود این همه انتقال و تبادل افکار و اندیشه ها نبود، اگر بیان نبود تعلیم و تعلّمی نبود، پس تمام این امور به دست باکفایت بیان و زبان ابداع شده است.

اما نکته ای که قابل توجه و تذکر است و نباید هرگز از ذهن ها دور شود، این مطلب است که در کنار هر نعمت بزرگی خطر بزرگی آرمیده، چنان که در کنار کوه های بلند و سر به فلک کشیده درّه های عمیق ژرفی آرمیده است به هر نسبت کوه بلندتر، دره اش عمیق تر است، به هر اندازه انرژی اتمی یک ماده مثل ذغال بیشتر، قدرت تخریب آن بیشتر است، استاد می فرمودند حدود 30 سال پیش محاسبه ای دیدم که شخصی گفته بود، اگر نیروی نهفته در ذغال را که 1 ساعت طول می کشد تا چایی را جوش آورد به صورت انرژی اتمی استخراج کنند، چندین سال برق شهر متوسطی را می دهد، آری در کنارش هم خطر بمب اتمی است که شهر 150 هزار نفری را با تمام ساکنینش زیر و رو و نابود می کند، خلبانی که بر شهرهای ژاپن بمب اتمی ریخته بود در خاطراتش گفته بود به محض ریختن بمب ها، آتش به ارتفاع 100 متر زبانه کشید.

بشر دیروز اگر عصبانی و جانی می شد، با خنجر یا شمشیرش در نهایت 50 نفر را می کشت، ولی امروز در چند دقیقه با بمب های اتمی و شیمیایی شهر گلستانی را به قبرستانی و منطقه آبادی را به بیابانی مبدّل می کند، چنان که در هیروشیما و ناکازاکی و در حلبچه چنین کردند و در زمان ما بمب اتمی ساخته شده که بمب های ناکازاکی و هیروشیما جز بازیچه ای در برابر آنها محسوب نمی شود.

کوتاه سخن این که در کنار نعمت بزرگ زبان و بیان، دره عظیم و مهلک معصیت الهی آرمیده است. اگر این زبان سرکش مهار نشود، خود و صاحب خود را

به این دره پرتاب می کند، انسان های وارسته را باید با زبانشان شناخت، هرکس زبانش دارای قید و بندی است. او مؤمن است و الا اگر هرچه می خواهد می گوید و توجهی به پیامدهای گفتار خود ندارد، انسان خوب و شایسته ای نیست، اگرچه نماز شب بخواند.

حدیثی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است که اگر انسانی زبانش قید و بند ندارد به سر و صداهایش توجه نکنید، باید گفت واقعاً چنین است اگر چنین انسانی به مکه هم برود به قول امام صادق (علیه السلام) که فرمودند: «ما أَكثَرَ الضَّجِيجِ وَأَقَلَّ الْحَجِيجِ» «چقدر ضججه زنده و ناله کننده زیاد و حاجی کم است»، این شخص که قید و بندی برای زبانش ندارد، حاجی واقعی نیست، بلکه اذکار او غیر از ضججه چیزی نیست.

پس روشن شد که در کنار برکات زیاد بیان و لسان آفات زیادی هم نهفته است، (1) و شاید به جرأت بتوان ادعا کرد، که این عضو به موازات بیشترین خیراتش، بیشترین آفات را نسبت به اعضاء دیگر دارد. (2) و برای همین جهت علماء اخلاق بایی را در کتاب های اخلاقی خود تحت عنوان آفات اللسان باز کرده اند، مثل مرحوم فیض کاشانی در محجّة البیضاء، مرحوم نراقی در جامع السعادات، مرحوم فیض شاید 5 صفحه از کتاب خود را اختصاص به آسیب های زبان و گناهان ناشی از آن داده است.

در تائید مطالب فوق دو روایت به عنوان شاهد ذکر می کنیم تا اهمیت زبان و عذابی که به آن داده می شود، روشن شود:

1. عن الباقر (علیه السلام): «انّ هذا اللسان مفتاحٌ کلّ خیر وشرٍّ فینبغی للمؤمن انّ

ص: 93

---

1- قال علی علیه السلام: لِلکَلامِ آفاتٌ (برای کلام آفاتی است) غررالحکم - میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 500.

2- قال رسول الله صلّى الله عليه وآله «انّ أَكثَرَ خطايا ابن آدم عليه السلام في لسانه»: «به درستی که اکثر خطاهای فرزند آدم علیه السلام (انسان ها) در زبانش نهفته است». مُحجّة البیضاء جلد 5 صفحه 194 - میزان الحکمه جلد 8، صفحه 5.



يَخْتِمَ عَلَى لِسَانِهِ كَمَا يَخْتَمُ عَلَى ذَهَبِهِ وَفِصَّتِهِ»(1): «این زبان کلید هر خیر و شری است، پس سزاوار است که مؤمن مهر بر زبانش زند، همچنان که بر طلا و نقره اش مهر می زند». یعنی زبان یک عضو کلیدی است و توجه ما هم به آن باید به لحاظ کلیدی بودن آن باشد، درب هر خیر و شری را با این کلید می توان باز کرد، ولی باید توجه داشت که این کلید فقط برای باز کردن درب خیرات باشد، برای اصلاح ذات البین، نصیحت خلق، امر به معروف و نهی از منکر مورد استفاده قرار گیرد، نه برای افساد ذات البین، فضیحت خلق، امر به منکر و نهی از معروف، همچنان که طلا و نقره را در کیسه کرده و درب آن را بسته و مهر می کنیم تا مبادا چیزی از آنها بدون اراده ما خارج شود، باید زبان خود را هم در کیسه دهان مخفی کرده، مهر کنیم تا مبادا این گوهر گرانبها از دست او با حرفی خارج شود و در اختیار اجانب قرار گیرد و در یک جمله باید گفت: کلید هر سعادت و شقاوتی این زبان است.

2. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «يُعَذَّبُ اللهُ اللسانَ بعذاب لا يُعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجوارحِ فيقول يا رَبِّ عَذَّبْتَنِي بعذاب لم تُعَذَّبْ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجوارحِ، فيقال لَهُ: خَرَجْتَ مِنْكَ كَلِمَةً فَبَلَغَتْ مَشَارِقَ الارضِ وَمَغَارِبَهَا فَسَدَّ فِيكَ بِهَا الدَّمُ الحرامِ، وانْتَهَبَ بِه المألُ الحرامِ، وانْتَهَكَ بِهَا الفَرْجُ الحرامِ»(2): پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله) فرمودند: «عذاب می کند خداوند زبان را عذاب شدیدی که اعضا و جوارح دیگر را به آن شدت عذاب نمی کند و زبان به سخن آمده و می گوید: پروردگار من، عذاب کردی مرا به عذابی که دیگر اعضا را به آن شدت عذاب نکردی، خطاب می شود به او از تو خارج شد کلمه ای و رسید به شرق و غرب زمین (کنایه از این که در جهان منتشر شد) و به سبب آن خون محترمی به زمین ریخته شد و مال محترمی به غارت برده شد

ص: 94

---

1- تحف العقول سخنان امام باقر علیه السلام، صفحه 218.

2- اصول کافی، جلد 2، صفحه 115 / میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 501.

اما ریشه ها و علل خطرات زیاد زبان، این بیماری در اصل پیدایش و بروزش معمولاً با بروز بیماری های دیگر اخلاقی در علل مشترک اند، مثل تعلیم غیر صحیح و غیر اسلامی، عدم تهذیب نفس، معاشرت با منحرفان، فاسد بودن محیط اجتماعی و غیره. اما چرا اضطراب زبان نسبت به دیگر اعضاء بیشتر است، به (علیه السلام) علت و ریشه آن اشاره می کنیم:

1. زبان ابزاری است: که در هر زمان و مکانی در اختیار انسان است، وسیله گناهان دیگر معمولاً چنین به راحتی در دسترس انسان نیست، مواد مخدر یا آلات لهو و لعب مثل آلات قمار و موسیقی و یا مشروب و یا وسائل و مقدمات عمل نامشروع زنا همیشه در هر زمان و

و آبروی محترمی مورد هتک حرمت قرار گرفت».

در فقه اسلام اعراض (آبروها) و اموال و دماء (خون ها) بسیار مورد احترام است و در هر زمان و مکانی امر به حفظ این سه چیز شده و اصطلاحاً به اینها موضوعات مهمه گویند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در این روایت می فرمایند به زبان خطاب می شود که تو گناه کوچکی مرتکب نشده ای و با یک کلمه این سه موضوع مهم را در شرق و غرب عالم مورد تهدید قرار داده ای!

گوش معمولاً خطرات جمعی ندارد، بلکه خطر فردی دارد. ولی زبان چنان است که آتش جنگی را روشن یا آتش جنگی را خاموش می کند، یعنی خطرش هم می تواند مثل نفعش جامعه ای را دربرگیرد.

در اینجا دو بحث را تعقیب می کنیم: 1. ریشه این که چرا خطرات زبان زیاد است 2. درمان این دردها چیست. زیرا در مباحث اخلاقی، معلم اخلاق مثل یک پزشک متخصص در دو مرحله فعالیت می کند: 1) ریشه یابی بیماری و تشخیص آن. 2) درمان مناسب آن بیماری.

مکانی در اختیار انسان نیست، گناهی که ابزارش در همه جا و همه زمان در اختیار انسان است، خطرات ناشی از آن زیادتر است.

2. زبان برای کار خودش مؤونه و خرجی لازم ندارد، معمولاً هر گناهی خرج و مؤونه ای لازم دارد، مثل شراب خوردن، قمار کردن و...، بترسید از گناهی که ابزارش هیچ سرمایه و خرجی لازم ندارد.

3. زبان وسیله ای است که در اختیار همه است، رباخواری سرمایه می خواهد بعضی از ظلم ها قدرت متناسب با خود می طلبد، و این سرمایه و این مرحله از قدرت در اختیار همه نیست، لذا ضررش کمتر است، ولی زبان ابزار و وسیله ای است که برای همه هست و لذا ضررش بیشتر است، زیرا هر مقدار وسائل گناهی بیشتر باشد، احتمال به کارگیری آن و تولید ضرر و خطر ناشی از آن گناه زیادتر است، تعدد وسائل با تعدد خطرات و گسترش دایره وسائل با گسترش دایره خطرات ارتباط مستقیم دارد.

4. گناهان زبان در نظر بسیاری قبح چندانی ندارد، و ابهت آن گناهان شکسته شده و این خود عاملی برای ترویج گناهان و رشد مضرات آن شده است. هرچه گناهان زشت تر و قبیح تر جلوه کنند، سد محکم تری در برابر ارتکاب آنها زده شده است، مثلاً اگر به شما بگویند به مدت 5 دقیقه به صورت عریان و بدون پوشش در ملاء عام حاضر شوید، دست به چنین کاری نمی زنید. حتی اگر دنیا را به شما بدهند، زیرا این عمل در نزد شما زشت و قبیح است و هرچه دارید برای آبروی خود می خواهید، حتی دنیا را هم برای آبروی خود می خواهید، به طوری که اگر به شما پیشنهاد شود آبروی خود را بدهید و دنیا را بگیرید، نمی پذیرید. چرا چنین است؟ آیا جز این است که ابهت این عمل زشت در نزد شما شکسته نشده است.

حال شما غیبت و تهمت و دروغ و مسخره و استهزای مؤمن را نظاره کنید که چه سان

رواج پیدا کرده و تنقلات روحی مجالس شده. در روایت از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) وارد شده: «الغیبةُ اشدُّ من الرِّنا»<sup>(1)</sup>: «غیبت گناه و عقابش از زنا بیشتر و شدیدتر است»، با توجه به این روایت چرا اینقدر غیبت کردن برای ما سهل است، زیرا ابهت غیبت شکسته شده، ولی ابهت زنا نه، شکسته نشده است خدای ناکرده اگر بشنویم ناموس ما دست به چنین عمل زشتی زده و روابط نامشروع با مرد اجنبی پیدا کرده چه می کنیم؟ چقدر ناراحت می شویم؟ اما در برابر ما همین همسر شروع به غیبتی می کند که عذاب و عقابش بیشتر از زنا است و به مقتضای آیات<sup>(2)</sup> و روایات، گوشت انسان مرده را اکل و تناول می کند، ولی ما منعش که نمی کنیم با سر تکان دادن تشویقش هم می کنیم، و چه بسا خودمان هم هیزم آور این معرکه می شویم.

در روایت از امام صادق (علیه السلام) وارد شده: «درهم ربا اعظم عندالله من ثلاثین زنیةً کلّها بذات محرم مثل خالته و عمته»<sup>(3)</sup>: «یک درهم ربا، گناهش نزد پروردگار بزرگ تر از 30 زنای با محرم مثل خاله و عمه است».

در روایت دیگری از آن حضرت وارد شده «الربا سبعون جزءاً ایسره أن ینکح الرجل امه فی بیت الله الحرام»<sup>(4)</sup>: «ربا (علیه السلام) جزا دارد که: کوچک ترین جزء آن مثل این است که: مرد با مادرش (نعوذ بالله) در خانه خدا زنا کند».

ای برادر و خواهر چرا با وجود این روایات زیاد که دو نمونه از آن را ذکر کردیم، اینقدر ربا در بین افراد رایج شده است؟ چرا از این که بشنود کسی با محرمش زنا کرده ناراحت

ص: 97

---

1- از کلمات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به ابوذر است. بحار الانوار، جلد 77، صفحه 89.

2- وَ لَا یَغْتَبُّ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیْحَبُّ أَحَدُکُمْ اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مِیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ، اِنَّ اللّٰهَ تَوَّابٌ رَّحِیْمٌ: «نباید غیبت کند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست دارد یکی از شما بخورد گوشت برادر مرده خود را، البته کراهت دارید و از خدا تبرسید، زیرا خداوند توبه پذیر و مهربان است».

3- بحار الانوار، ج 103، ص 116 / میزان الحکمة، جلد 4، صفحه 48.

4- بحار الانوار، ج 103، ص 117.

می شود، ولی خودش ربایی می خورد که کوچک ترین جزء آن مثل زنا یا مادرش در خانه کعبه است و یک درهمش از حیث گناه برابر با 30 زنا است که تمامش با محرم مثل خاله و عمه است، چرا باید اینقدر ابهت گناه برای ما شکسته شود؟!

آیا به نظر شما شراب خوردن قبیح تر است یا دروغ گفتن، در جامعه ما اولی قبیح تر است، در حالی که امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: «انّ الله جعل للشّرّ أفضالاً وجعلَ مفاتيحَ تلك الاقفال الشرابَ، والكذبُ شرٌّ من الشرابِ»<sup>(1)</sup>: «خداوند قرار داد برای شرّ قفل هایی، و کلید آن را شراب نهاده است یعنی - شراب موجب ایجاد شرور می شود، زیرا در آن حال سکر و مستی احتمال این که انسان مست به هر کار شرّی دست بزند هست - و همچنین کذب (دروغ) را بدتر از شراب معرفی کرده»، (یعنی دروغ بدتر و شرورتر از شرابی است که خود کلید شرور است).

از این روایت فهمیده می شود که در مکتب نجات بخش اسلام دروغ از شراب خوردن قبیح تر و در نتیجه گناهش بیشتر است، ولی در نزد به ظاهر مسلمانان عکس این مطلب صادق است، آیا بین اسلام با این مسلمانان و بین مکتب امام صادق (علیه السلام) و این شاگردان منسوب به این مکتب هماهنگی دیده می شود؟ خداوند هرچه بیشتر ما را با مکتبش آشنا گرداند و توفیق دهد که علم ما از عمل ما جدا نگردد، بلکه دست عمل را گرفته ره طی کند. انشاء الله تعالی.

5. زبان ابزاری برای تحقق گناهان متنوع است، دیگر ابزارهای گناه، اینقدر گناه متنوع و متفاوت ندارند، مرحوم فیض در محجة البیضاء و غزالی در احیاء العلوم 20 گناه کبیره را شمرده اند که از زبان صادر می شود و استاد در کتاب (زندگی در پرتو اخلاق) 30 گناه را شمارش کرده اند، و فرد دیگری 200 گناه

ص: 98

را منتسب به زبان کرده، ولی گناهانی که به طور مستقیم از زبان صادر می شود همان حدود 30 عدد است و بقیه غیر مستقیم است.

6. فاصله میان گناه و ثواب در زبان کم است، ابزاری که یک ذره این طرف گناه و سقوط و انحطاط از مقام انسانیت و یک ذره آن طرف ثواب و سعادت ابدی را به دنبال دارد، خطرش بیشتر از ابزارهای دیگر است، عبور از جاده باریکی که یک طرفش دره و سقوط و طرف دیگرش کوه یا زمین مسطح است، خطرش بیشتر از جاده های عریض است. اگرچه یک طرفش دره باشد، عبور از جاده های چالوس و گردنه های صعب العبور مشکل تر و خطرش بیشتر از جاده های مسطح است، اگرچه یک طرفش دره باشد، زیرا در آن جاده انحراف کمی هم موجب سقوط و نابودی است به خلاف دیگر راه ها که چنین وضعیتی را ندارند. بله وسیله ای مثل زبان هم در میان جاده ای است که کمی انحراف آن را به شقاوت رهنمون می کند و چه بسا به دره کفر و شرک کشیده می شود، تعجبی ندارد گاهی یک ضمه دادن با توجه موجب تداوم بقاء ایمان و یک کسره دادن موجب کفر می شود. مثلاً این کلام خداوند: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»<sup>(1)</sup> اگر رسوله را ضمه دهیم همان طور که در قرآن ها اعراب گذاری شد، موجب تداوم ایمان است. زیرا معنا این می شود که: «خدا و رسولش از مشرکین بری و بیزاراند. و اگر کسره دهیم، موجب کفر است. زیرا معنا این می شود که خداوند از مشرکین و از رسولش بیزار است!

7. گناهان زبان جنبه اجتماعی دارد به خلاف گناه جوارح دیگر، مثلاً استماع موسیقی یا نگاه به نامحرم تأثیر سوء در وجود خود مستمع یا بیننده می گذارد، ولی دروغ، غیبت، تهمت، هتک حرمت مؤمن، ایذاء مؤمن، عدم نهی از منکر، گمراه ساختن مردم از جاده حق، حمایت

ص: 99

از باطل، تعلیم باطل، ایجاد فساد و تباهی در روی زمین می کند.

با این هفت وجه مشخص شد که چرا گناهان زبان بزرگ و در نتیجه خطرات ناشی از آن بیشتر است و روشن شد که چرا امیر بیان و مولای متقیان بیان و منطق را مقدم بر صفات دیگر ذکر کرده اند و فرمودند: (منطقهم الصواب).

ص: 100

درمان بیماری های زبان: برای درمان بیماری جانکاه و جانفرسا نسخه ای با 6 دارو تجویز می کنیم که اگر حتی یکی از این داروها به طور صحیح مصرف و به کار بسته شود درمان حاصل می گردد و خداوند متعال توفیق دهد که اولین مصرف کننده این داروها خود نگارنده این نسخه باشد.

1. سکوت: در روایات به ما دستور داده اند در جایی که لازم نیست سخن مگوئید، زیرا هرچه حرف زیادتر، احتمال خطا و گناه بیشتر است. همچنان که هرچه نوشتن بیشتر، غلط و اشتباه بیشتر، اگر انسان دست به قلم نشود و چیزی ننگارد دچار اشتباه نمی شود و اگر هم حرفی نزنند دچار لغزش و خطا و معصیت نمی گردد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «لا یسلم احد من الذنوب حتی یخزن لسانه»: «احدی از گناهان سالم و مصون نمی گردد، مگر این که زبانش را پنهان کند» از این روایت استفاده می شود که زبان منشاء و کلید تمام ذنوب است، زیرا حضرت فرمودند: (الذنوب) می دانیم جمع محلی و مزین بالف و لام افاده عموم می کند، یعنی تمام گناهان و به غیر از زبان را هم نفرمودند که کنترل کن، اشتباه نشود کسی نمی خواهد بگوید در جایی که وظیفه سخن گفتن است، خموش بودن نیکو است.



بلکه می گوئیم ترک «مالا یعنی»): «یعنی حرف بی فایده» و ترک فضول کلام (یعنی زیادی هائی که لازم به ذکر نیست باید کرد، زیرا «المراء مخبوء تحت لسانه»، (1): «مرد زیر زبانش پنهان است» و اگر سخن بگوید فضائل و ردائل او مشخص می شود و به قول شاعر:

گر نداری معرفت خاموش بنشین دم مزن \*\*\* پسته بی مغز اگر لب وا کند رسوا شود

از موارد کلام بی فایده این است که گاهی دیده می شود در میان افراد مخصوصاً زنان، وقتی دور هم می نیشینند، و حرفی برای زدن ندارند شروع به تحلیل دعوی خانوادگی فلان خانواده می کنند و هزار گونه گناه مرتکب می شوند، باید در مقابل این طور سخنان گفت مگر شما چه کاره مردم هستید که دعوی خانوادگی دیگران را مطرح می کنید آیا هیچ حرف منطقی و مورد ابتلای دیگری جز دعوی آن زن و شوهر نبود؟ آیا تمام مسائل و مشکلات علمی اخلاقی و اجتماعی جامعه ما عموماً و مشکلات همین افرادی که دور هم نشسته و چنین می گویند، خصوصاً برطرف شده؟ خداوند درک و فهم ما را بیشتر نماید تا مسائل و مشکلات مورد ابتلاء خود را بهتر درک کنیم و در رفع آنها بیشتر بکوشیم.

علمای اخلاق می گویند میوه سکوت، نورانیت قلب است. و سرازیر شدن اسراری به قلب که قبلاً نبود، ولی متأسفانه باید گفت هرچه جلوتر می رویم، نورانیت ما از بین می رود.

سکوت نشانه عقل است، البته سکوتی که بر طبق موازین و در جای خود باشد، برای همین جهت است که مولی علی (علیه السلام) آن امیر کلام می فرمایند که: «اذا تم العقل نقص الکلام» (2): «عقل زمانی که کامل شد، کلام کم می شود» یعنی رابطه

ص: 102

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 140.

2- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 68.

مستقیم بین کمال عقل و بین قلت کلام است، عقل و کلام مثل دو کفه ترازویند که هرچه عقل بالاتر رود، کلام پائین تر می آید، پس روی معیاری که حضرت علی (علیه السلام) ارائه می دهند، کامل ترین افراد از حیث عقل کم حرف ترین آنها است.

سکوت، نشانه پختگی و آبدیده شدن فرد است و چه خوش سروده:

این دیگ ز خامی است که در جوش و خروش است \*\*\* گر پخته شد و لذت دم دید خموش است

وقتی نخود یا مواد دیگر را برای تهیه غذا در دیگ می ریزند تا مادامی که هنوز خام و نپخته است دائماً در حال جنب و جوش و حرکت و بالا- و پائین رفتن است، ولی وقتی پخته شد و لذت دم کشیدن را چشید خموش و آرام در ته دیگ ته نشین می شود، آری انسانی که وجودش با سکوت انس گرفته و لذت دم بستن را چشیده و شیوه خموشی و سکوت را برگزیده، این نشان پختگی او است.

2. اول تفکر سپس تلفظ: داروی دیگری که برای این مریض تجویز شده آن است که قبل از سخن گفتن فکر کند تا مصداق این کلام شود (کم گوی و گزیده گوی چون دُر) دو تعبیر در روایات اهل بیتعلیهم السلام دیده می شود: الف) «لسان المؤمن وراء قلبه و قلب المنافق وراء لسانه»<sup>(1)</sup>: «زبان مؤمن پشت قلب او و قلب منافق پشت زبان او است» یعنی مؤمن ارادت در قلب را از فیلتر و دستگاه تصفیه قلب می گذارند و بعد به روی زبان منتقل می کند ولی منافق برعکس است، اول حرفی را می زند و سپس می اندیشد و لذا در بسیاری از موارد سخنانش موجب پشیمانی او است.

باید «اول اندیشه بعد از آن گفتار را شعاع خود قرار دهیم تا اول فکر و سپس سخن گوئیم، البته گاهی هم اندیشه بدون گفتار است و آن در جایی است

ص: 103

---

1- بحار الانوار، جلد 71 صفحه 292 نهج البلاغه، خطبه 176 / میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 494.

که اندیشه هیچ تصدیقی و تأییدی برای گفتن سخن ندارد، بلکه انسان را از بازگو کردن حرف منع می کند.

بعضی ها واقعاً چه جرأتی دارند که آبرویی را که کسی در 70 سال آن را کسب کرده با شایعه ای یا تهمت از بین می برند، ولی باید گفت به ظاهر شاید چنین باشد، ولی در واقع ثواب خود برده و بر ثواب متهم افزوده است این بیچاره نمی داند که ممکن است، برای این تهمت تمام ثواب های او محو شود.

اگر گفته شود این معقول نیست که با یک شایعه یا تهمت ثواب های 70 ساله این شخص مثلاً از بین برود، زیرا با این زحمت این همه عبادت کرده تا توانسته است این همه ثواب و اجر کسب کند! در جواب می گوئیم آن شخص هم 70 سال برای کسب آبرو زحمت کشیده و شما با شایعه ای از کفش ربودی، تعجب ندارد که با شایعه ای هم ثواب های 70 ساله شما از کفتان برود، مواظب باشید زود حسنات خود را از دست ندهید. یا این که زود قبول سیئات فرد دیگری را نکنید، اگر حسنه ای در نامه اعمال داشته باشی، با تهمت زدن به شخصی به نامه اعمال او می رود و اگر حسنه ای نداشته باشی باید قبول سیئات او کنی.

ب) تعبیر دومی که در روایات دیده می شود این است: «لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه»<sup>(1)</sup>: «زبان عاقل پشت قلب او و قلب احمق پشت زبان او است» بازگشت هر دو تعبیر به یک مطلب است، زیرا در واقع مؤمن در تعبیر اول عاقل و منافق هم همان احمق است.

3. توجه به این که فضایی که در آن زندگی می کنیم، مثل ضبط صوتی برای ضبط اعمال و بالخصوص ضبط اصوات ما است. انسان اگر متوجه باشد که صدای او ضبط می شود، سنجیده تر سخن می راند، اگر چه نوار ضبط شده را هم

ص: 104

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 39. از نهج البلاغه فیض الاسلام/ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 494.

کسی گوش ندهد، صرف توجه به این که صدا ضبط می شود و احتمال این هست که کسی بشنود انگیزه ای در انسان ایجاد بشود که: منطبق با معیارهای صحیح صحبت کند و این مسئله بالوجدان برای خود ما یا دوستان ما، در موقع مصاحبه های رادیویی قابل لمس است، چه رسد به مصاحبه های تلویزیونی که علاوه بر صدا، سیما هم مورد نظاره است.

پس باید بدانیم که: فضای اطراف ما ضبط صوت الهی است که حتی کوچک ترین حرف را هم ضبط کرده و اگر خداوند اراده کند در «یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ»<sup>(1)</sup>: «روزی که سریره ها و نهران ها آشکار می شود» این نوار ضبط شده به سمع ما می رسد.

4. توجه به این که افرادی موگدل هستند اعمال ما را عموماً و صحبت های ما را خصوصاً بنویسند و در رأس آنها بزرگ و عظیمی که «لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»: «چرت و خواب او را نمی گیرد»<sup>(2)</sup> نظاره گر است، اگر انسان توجه به این معنی پیدا کند که عالم در محضر خدا است هیچ وقت قولی و یا عملی برخلاف رضای آن بزرگ که ولی نعمت او است، انجام نمی دهد.

اگر ما متوجه باشیم که کودکی به تماشای ما ایستاده، هرگز در برابرش گناه و خلاف ادب نمی کنیم، چه شده است ما را که در برابر چنین بزرگی بیشرمانه دست به هر عمل ناروایی می زنیم، امان از وقتی که غفلت سایه ظلمانی خود را بر این انسان عصیانگر بیفکند که چشم را بسته و دست به هر عمل خلافی می زند، خداوند! تو ما را از شرّ نفس اماره که شیطان درونی است و ابلیس که شیطان برونی است حفظ کن. که معترفم و همیشه زبان حالم چنین بوده، اگرچه غافل بوده ام که «الهی لَمْ یَكُنْ لِي حَوْلٌ فَأَنْتَقِلْ بِهِ عَن مَعْصِيَتِكَ الْآفِي وَتِ اَيَقُطَّتِي لِمَحَبَّتِكَ»<sup>(3)</sup>:

ص: 105

1- سوره طارق، آیه 9.

2- بقره، آیه 255.

3- از مناجات شعبانیه.

«خدایا حول و قوه ای برای من نیست تا بتوانم به وسیله آن از معصیت تو روی برگردانم، مگر در وقتی که تو مرا به خاطر محبتت بیدار کنی» و همیشه طالب بوده و هستم، همچنان که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده که: «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ ابْدَأْ»: «خدایا آنی و چشم برهم زدنی ما را به خود وامگذار».

5. توجه به این که سخنان ما جزو اعمال ما است، بعضی باور ندارند که حرف جزء عمل است، می گویند حرف باد هوا است عمل آن است که مثلاً سیلی به صورت کسی بزنی، در حالی که اینها غافل اند از این که حرفی که پشت سر فلان شخص می زند، از هزاران سیلی برای او ضررش بیشتر است، باید باور کنیم که حرفها در زمره اعمال مورد بررسی و مکافات قرار می گیرد، حرف خوب در زمره اعمال خوب و حرف بد در زمره اعمال بد.

وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) می فرمایند: «لَا تَنْ يَهْدِيَّ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرَ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ»: (1): «هدایت کردن خدا کسی را به دست تو بهتر است برای تو از هرچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند» مسلماً منحرف کردن یک نفر هم ولو با حرف، گناهش عظیم است.

شیعه و سنی نقل کرده اند که معاذ بن جبل گفت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سفر بودم، روزی صبح کردم درحالی که نزدیک آن حضرت بودم و با هم راه می رفتیم، از ایشان خواستم که عملی را به من بیاموزند که مرا داخل بهشت کرده و از آتش

ص: 106

---

1- روایت چنین است: قال امير المؤمنين عليه السلام: «بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ وَيَأْمُرَ اللَّهُ لَأَنَّ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَكَ وِلَايَةٌ يَا عَلِيُّ; عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِي فرماید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا برای فرستادن به یمن انتخاب کردند و فرمودند یا علی با کسی جنگ مکن، مگر این که اول دعوت کنی او را و قسم به خدا هدایت کند، خدا به دست تو فردی را. بهتر است از هرچه خورشید بر آن طلوع و غروب کند و برای تو است ولای کسی که هدایتش کرده ای)، بحار الانوار، جلد 21، صفحه 361/ میزان الحکمة، جلد 19، صفحه 5-324.

جهنم دور گرداند، آن حضرت شروع به صحبت کرده کلماتی فرمودند تا رسیدند به این جمله که «آیا می خواهی تو را به ملاک و ریشه نصیحتی که کردم رهنمون سازم» گفتم بله یا رسول الله فرمودند: «نگاه دار این را»، و اشاره به زبانشان کردند. - معاذ بن جبل در ذهنش شاید مثل امثال ما این طور بود که حرف باد هوا است - عرض کرد: «یا نبی الله وانا لهما اخذون بما تتکلم به»؟: «آیا ما به واسطه آنچه می گوئیم مورد محاسبه و مکافات قرار می گیریم» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «تکَلَّمْتُکَ اُمُّکَ یا معاذ» «مادرت به عزایت بنشیند ای معاذ» پیامبر در مقام یک معلّم باید گاهی با تندی برخورد کند که طرف مقابل بدانند حرف نادرستی زده است، صریح و تند حرف زدن معلّم و مورد عتاب قرار دادن شاگرد، از نمونه شلاق های تربیت است.

سپس فرمودند: «وهل یکبّ الناس فی النار علی وجوههم، (او علی مناخرهم) الا حصائد السنتهم»<sup>(1)</sup>: «آیا غیر از این است که محصول زبان های مردم، مردم را به صورت به آتش می اندازند؟».

6. ملاحظه عواقب کار و ایمان به آن: شرابخوار اگر بداند این ماده سست کننده ای که می نوشد از سر تا ناخن یا در خود و حتی در نسل های بعدی او اثر سوء دارد، یا یک فرد معتاد اگر به عاقبت اعتیاد به هرئین دقیق بنگرد و به آن ایمان داشته باشد که چه زندگی نکتب بار و فلاکت باری در انتظار او است، فقر، بیماری، متلاشی شدن زندگی، محرومیت و غیره، همین موجب برگشتن وی از این راه کثیف و ظلمانی است.

اگر گفته شود آنها هم این مسئله را می دانند، هم شرابخوار مضرات شراب

ص: 107

---

1- ترغیب، جلد 3، صفحه 528، این حدیث را احمد حنبل و ترمذی و النسائی و ابن ماجه از اهل تسنن نقل کرده اند. میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 9 و 498- علی مناخرهم - نسخه بدل است مناخر جمع منخر به معنی بینی است. طبق نسخه این طور معنی می شود آیا غیر از این است که محصول زبان های مردم، مردم را با بینی به آتش می اندازند.

را می داند و هم معتاد خسارت های ناشی از اعتیاد را، می گوئیم آنها علم دارند ولی باور یعنی ایمان به این مسئله ندارند، علم به مضرات غیر از باور کردن آن است. شما می دانید و علم دارید که مرده ذره ای تحرک از خود ندارد و حتی اگر در زنده بودن از قدرت او می ترسیدید، می دانید الان دیگر قدرت ندارد، ولی چرا یک شب نمی توانید تا به صبح در کنار او در اتاقی بیارامید، زیرا هنوز باور نکرده اید، اگر آن معتاد به مشروب و هروئین همچنان که باور دارد که تکه ای ذغال برافروخته و قرمز شده به وسیله حرارت سوزندگی دارد و نزدیک خود نمی برد، چه رسد در دهانش، اگر باور کند این مشروب و اده مخدر هم آتشی است که خود به جان خود می زند، هرگز نزدیک دهانش نمی برد و اگر باور کند کبریتی که به مود مخدر یا سیگار می زند، در واقع به حیات خود می زند و پس از چندی خاکستری هم از او به جا نمی ماند، هرگز چنین نمی کرد و اگر باور داشت که کبریت را زیر پول این مواد بزند، بهتر است تا زیر خود مواد، هرگز دست به چنین عمل کثیفی نمی زد، زیرا در صورت اول فقط پول را از دست می داد و در صورت دوم هم پول و هم زندگی و عمر که سرمایه اصلی او است.

باید مثل اولیاء خدا و معصومین علیهم السلام بود که این باور را داشتند که منتهیات الهی (چیزهایی که مورد نهی الهی است) همچون آتش است، مثلاً برای آنها تصرّف به ناحق در مال یتیمان و خوردن آن همچون آتشی می ماند که انسان به درون شکم خود داخل کند.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»<sup>(1)</sup>: «کسانی که اموال یتیمان را به ظلم می خورند در واقع در شکم های خود آتش فرومی برند، و به زودی در آتش فروزان دوزخ قرار خواهند گرفت».

ص: 108

در بحث ما هم کسی که زبانش سرکشی می کند و رام نمی شود، باید به عاقبت و سرانجام عدم رام کردن زبانش بنگرد و متوجه مضرات دنیوی و عقاب های اخروی آن باشد و باور کند که به این مضرات و عقاب ها منتهی می شود، اگر چنین شد محال است زبانش را که همچون اسب وحشی و چموشی است در میان آبروهای انسان های آبرومند جامعه بدون لجام رها کند، تا عرض و آبروی افراد را زیر سُم های آن پایمال کند، همچنان که محال است آتشی را بر زبان گذارد.

یکی دان زان فضیلت های بسیار \*\*\* که آنان راست دایم صدق گفتار

نخستین وصف خوبان راستگوئیست \*\*\* نکو بشنو که این وصف نکوئیست

کسی را کاین نکویی در زبان است \*\*\* زهر نیکویی اندر وی نشان است

هر آن کس را که باشد صدق گفتار \*\*\* در او یابی صفات نیک بسیار

دلی کز عشق روشن آفتاب است \*\*\* فروغش بر زبان صدق و صوابست

هر آن نقشی درون دل نهانست \*\*\* بر آن آئینه روشن زبان است

چو مرغ حق سراید داستانی \*\*\* سرآید نغمه های آسمانی

زگل راند سخن مرغ شباهنگ \*\*\* به دانش لب گشاید مرد فرهنگ

به خاطر هر که رامهربتان است \*\*\* زحسن دلبرانش داستان است

همان پاکیزگان کز صفحه دل \*\*\* به غیر از نقش حق کردند باطل

سخن از حسن آن رخسار گویند \*\*\* از آن صدق است هر گفتار گویند

چو مرغانی که دایم حق سرایند \*\*\* به گوش هوشیاران خوش نوایند

تو دانی قصه عشاق چون است \*\*\* که از هر گفته تأثیرش فزونست

سخن چون منطق عاشق سراید \*\*\* چو آه بیدلان از دل برآید

هر آن حرفی شد از دل برزبانی \*\*\* نشیند همچو تیری بر نشانی





شرح: «مَلْبَسٌ» مصدر میمی از ماده لباس به معنی پوشش است. لباس در مواردی در معنی حقیقی و در مواردی در معانی مجازی استعمال می شود. در اینجا یک مورد از معنی حقیقی و سه مورد از معانی مجازی آن را از قرآن ذکر می کنیم:

«یا بَنی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَیْكُمْ لِبَاساً یُؤَارِی سَوْتِیْكُمْ وَرِیْشاً» (1): «ای فرزندان آدم نازل کردیم بر شما لباسی که زشتی های بدنتان را پنهان می سازد و مایه زینت شما است».

در این آیه دو نکته قابل ملاحظه است: الف- خصوصیات لباس: لباس دارای سه ویژگی بارز است:

1. عیب انسان را می پوشاند

2. انسان را از خطرات

**2. میانه روی در همه چیز**

**اشاره**

2. مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ

ترجمه: پوشش آنان (پرهیزکاران) میانه روی است.

\*\*\*

ص: 111

---

1- سوره اعراف، آیه 26.

مثل گرما و سرما حفظ کرده و از رسیدن مصائب به انسان جلوگیری می کند 3. زینت انسان است.

«ریش» که در آیه آمده در اصل واژه عربی به معنای پرهای پرندگان است و از آنجا که پرهای پرندگان لباسی طبیعی در اندام آنها است به هرگونه لباس نیز گفته می شود، ولی چون پرهای پرندگان غالباً به رنگ های مختلف و زیبا است، یک نوع مفهوم زینت در معنی کلمه ریشی افتاده است علاوه بر این به پارچه ای که روی زین اسب یا جهاز شتر می اندازند «ریش» گفته می شود، بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنی وسیع تری اطلاق کرده اند و آن هرگونه اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسب تر در آیه فوق همان لباس های زینتی و جالب است. (1)

در آیه فوق به دو ویژگی لباس، یعنی عیب پوشی و زینت اشاره شده است.

ب- در این آیه تعبیر به «انزلنا» شده است، یعنی (فرو فرستادیم) و ظاهرش این است که از بالا فرستادیم و این تعبیر با لباسی که از پشم حیوانات یا مواد گیاهی تهیه می شود مناسب نیست، زیرا حیوانات و گیاهان روی زمین هستند، و احتیاجی برای تهیه لباس به فرو فرستادن نیست.

بعضی از مفسران خواسته اند بگویند مراد همان نزول مکانی است، یعنی از بالا به پائین آمدن و چون حیات حیوانی و نباتی به آب باران بسته است و آن از آسمان نازل می شود، تعبیر به «انزلنا» شده است. و در سوره حدید آیه 25 «انزلنا الحديد» «آهن را فرو فرستادیم» برای این است که سنگ های عظیم آسمانی که ترکیبات آهن در آن وجود داشته به سوی زمین جذب شده، ولی مناسب این است که نزول را نزول مقامی بگیریم، همچنان که موارد استعمال هم در عرف دارد، مثلاً

ص: 112

1. «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا»<sup>(1)</sup>: «او کسی است که شب را برای شما لباس قرار داده و خواب را مایه راحتی و روز را مایه حرکت و حیات»

در این آیه شب تشبیه به لباس شده و لباس در مورد غیر حقیقی خود استعمال گردیده وجه تشبیه این است که شب همچون پوششی است که انسان ها برای خوب روی خود می گسترانند، تا در آرامش بیشتری بیارند، همه موجودات را می پوشانند و به آنها آرامش می دهد و خداوند خواب را مایه راحتی و قطع فعالیت ها قرار داد که چه بسا افرادی اگر شب نبود از حرص مال خود را هلاک می کردند و حتی شب را دنبال استفاده مالی بودند.

«شَبَاب» در لغت از ماده سَبَت (بر وزن وَقَّت) به معنی قطع نمودن است، سپس به معنی تعطیل کردن کار به منظور استراحت آمده و این که روز شنبه را در لغت عرب «یوم السَّبْت» می نامند به خاطر آن است که نامگذاری آن را از برنامه یهود گرفته شده است، چرا که روز شنبه روز تعطیلی آنها بود.<sup>(2)</sup>

می گویند (از طرف مقام بالا چنین دستور صادر شده یا شکایت خود را به مقامات بالا ارائه کردم)<sup>(3)</sup> پس معنی این می شود که نعمت های پروردگار از طرف مقام والای ربوبی به بندگان ارزانی شده است.

ص: 113

---

1- سوره فرقان، آیه 47.

2- تفسیر نمونه، جلد 15، صفحه 114.

3- نظیر نزول مکانی و مقامی، قریب و بعید مکانی و مقامی است که گاهی به یک نفر صاحب منصب و واجد مقامی اشاره دور و بعید می کنیم و می گوئیم (به آن جناب چنین معروض می دارم) با این که طرف نزدیک ما نشسته است.

در حقیقت این تعبیر اشاره ای به تعطیل تمام فعالیت های جسمانی به هنگام خواب است، زیرا در خواب قسمت مهمی از فعالیت های بدن به کلی تعطیل شده و قسمت دیگر همچون کار قلب و دستگاه تنفس برنامه عادی خود را تقلیل داده و آرام تر کار می کنند تا رفع خستگی و تجدید قوا شود، خواب به موقع و به اندازه تجدیدکننده تمام قوای بدن است و نشاط آفرین و مایه قدرت و بهترین وسیله برای آرامش اعصاب می باشد و به عکس ترک خواب مخصوصاً برای یک مدت طولانی بسیار زیانبار و حتی مرگ آفرین است و به همین دلیل یکی از مهمترین شکنجه ها بی خواب داشتن افراد متهم است.

2. «وَلِيَّاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ» (1): «لباس تقوا و پرهیزکاری از بهترین لباس ها است».

«لباس» در این آیه در معنی مجازی استعمال شده و این تشبیه گویا و رسایی است، زیرا تقوا ویژگی های لباس را دارا است، هم فرد متقی را از خطرات فردی و اجتماعی مصون می دارد و هم زینتی چشمگیر بر قامت شخصیت او است.

3. «هُنَّ لِيَّاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِيَّاسٌ لَهُنَّ» (2): «آنها (همسران شما) لباس برای شما و شما لباس و پوششی برای آنها هستید».

در این آیه زنان و مردانی که با هم پیوند زوجیت بسته اند هریک نسبت به دیگری به لباس تشبیه شده است و حکم لباس را دارد (لباس در معنی مجازی استعمال شده است) و چه زیبا تشبیهی؟ زیرا خصوصیات لباس را می توان در این تشبیه به خوبی مشاهده کرد: هر دو عیب پوشی دیگری است، به این معنا که زشتی آلودگی به بی عفتی را می پوشانند و یکدیگر را از خطرات و ناملايمات جنسی و دیگر مشکلاتی که احتیاج به مشورت دارد، حفظ می کنند. علاوه بر این که زینتی

ص: 114

---

1- سوره اعراف، آیه 26.

2- سوره بقره، آیه 187.

برای یکدیگراند، زن و مردی که هنوز لباس ازدواج را به تن نکرده اند، فاقد این زینت اند و واقعاً نام تجرّد نام زیننده ای است باری این افراد، چون عاری و مجرد از این زینت گرانبهایند.

نکته ای که ذیل بحث لباس قابل طرح است، این است که خداوند انسان را بدون لباس از مادر می زاید، ولی بقیه حیوانات را با قامتی زینت داده شده (1) به لباس به این جهان وارد می کند و یا سریعاً بعد از تولد به آنها می پوشاند.

جای سؤال است که چرا خداوندی که به این انسان این همه کرامت و نعمت داد از لباسی مضایقه کرد؟ جواب این سؤال روشن است باید گفت عاری بودن از لباس برای انسان به خاطر تکمیل کرامت و اتمام نعمت بر او است، زیرا انسان اشرف مخلوقات است و باید بتواند در هر مکانی پا گذارده، و در موقعیتی از مواهب الهی بهره مند شود و لذا باید برحسب تغییرات محیط، لباس عوض کند در دمای گرم لباس نازک و در دمای سرد لباس ضخیم بر تن کند و اگر با لباس همچون بعضی حیوانات باشیم دچار مشکلات می گردیم.

خلاصه مطلب این که انسان با این خلقتش نقصی بر اشرف بودن او وارد

ص: 115

---

1- از جمله حیواناتی که به لباسی عجیب، زینت داده شده طاووس است، امام علی علیه السلام در عجیب بودن خلقت طاووس در نهج البلاغه خطبه 164 (فیض الاسلام) و 165 (صبحی صالح) سخن رانده اند، از جمله عبارات حضرت در این باره این است: تصور می کنی استخوان پره‌های آن (از بسیار سفیدی و شفافیتی) میل‌هایی است از نقره و تصور می کنی آنچه بر آن بال‌ها روئیده شده از قبیل دایره‌های شگفت آور و گردن بندهای طلایی خالص است و (به سبزی چون) تکه‌های زبرجد می باشد، پس اگر بالش را تشبیه کنی به گل‌ها و شکوفه‌هایی که زمین می رویاند، خواهی گفت دسته‌گلی است که از شکوفه هر بهاری چیده شده است و اگر آن را به پوشیدنی‌ها مانند کنی (خواهی گفت) مانند حله‌هایی است که نقش و نگار در آن به کار برده اند، یا مانند جامه‌های خوش‌رنگ و زیبا بافت یمن و اگر آن را به زیورها تشبیه گردانی (خواهی گفت) مانند نگین‌های رنگ به رنگ است که در میان نقره مزین به جواهر نصب شده است.

نیست، بلکه عاری بودن او از لباس برای تطبیق دادن خود با زمان ها و مکان های متفاوت و شکل گیری به رنگ های مختلف و مناسب می باشد.

تا اینجا ریشه لغوی و معنی ملبس مشخص شد، اما اقتصاد از قصد به معنی حد وسط و میانه است. پس از تحلیل مفردات جمله به سراغ خود جمله می رویم (مَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ).

ابتدا ذکر مقدمه ای لازم است. جهانی که ما در آن زندگی می کنیم، دارای حساب و نظم دقیقی است که بهترین دلیل بر مسئله خداشناسی است. نظم جهان زائیده اصول و قوانین مسلمی است که یکی از آنها موازنه قوا است (تعادل قوا).

مثلاً در منظومه شمسی ما خورشید در قلب منظومه و در اطرافش نُه سیاره در گردش است، این سیارات هم اقماری دارند که مجموع سیاره ها و اقمارها به حدود 40 می رسد، میلیونها سال است که نظم بر این منظومه حکومت می کند، از وقتی زمین از خورشید جدا شده دو حرکت دورانی و دو نیرو آن را همراهی کرده است. یک حرکت دورانی به دور خود که موجب ایجاد روز و شب شده (حرکت وضعی) و یک حرکت دورانی به دور خورشید که موجب ایجاد ماه ها و سال ها شده است (حرکت انتقالی).

نیروی جاذبه خورشید از طرفی زمین را به طرف خود می کشد و از طرفی نیروی گریز از مرکز (1) نمی گذارد زمین به خورشید نزدیک شده و آتش گرفته و سوخته شود و تعادل بین دو نیرو باعث شده که زمین در مداری بیضی شکل به گرد خورشید در حرکت باشد، اگر ذره ای خلل در این نظم ایجاد شود جهان برهم می ریزد، اگر نیروی جاذبه به خورشید زیاد شود، زمین به خورشید نزدیک شده

ص: 116

---

1- این نیرو همان نیرویی است که اگر جسمی در حرکتی باشد و متحرک بخواهد منحرف شود این نیرو می خواهد جسم را در مسیر مستقیم بکشانند و این مسئله برای هر فردی که در ماشین بوده باشد و ماشین بخواهد به طرفی منحرف شود پدید آمده است.

و آتش گرفته و نابود می شود. و اگر نیروی گریز از مرکز غالب شود و زمین از خورشید دور شده، از سردی منجمد می شود و بالاخره در این حرکت ها، فاصله ها و جرم های کرات و سرعت ها تمام حساب شده است.

این نظم مذکور نظم حاکم بر منظومه شمسی ما است و خدا می داند که چقدر منظومه در این جهان است که بر تمام آنها چنین نظمی حاکم است، پس ای خواننده عزیز در این جهان بانظم که نظمش همچون لباسی سراسر گیتی را فراگرفته، نمی توانیم وصله ناهماهنگ و ناهنجاری باشیم، باید در برنامه زندگی خود و بین قوای درونی خود تعادل برقرار کنیم. زیرا همان گونه که نظم عالم موجب دوام بقاء آن شده، نظم و میانه روی در امور روزمره هم موجب بقاء و دوام ما و زندگی ما است. و الا باید منتظر فناء و نیستی خود بود.

با این توضیح مفهوم این فراز خطبه (ملبسهم الاقتصاد) بهتر روشن می شود، این جمله دو تفسیر ممکن است داشته باشد که یکی خاص و دیگری عام است:

1. لباس متقین لباس میانه و در تحد وسطی است - در این تفسیر ملبس در معنی حقیقی خود استعمال شده است - لباس نشانه زندگی انسان است، پس زندگی آنها زندگی حد وسطی است و چون اقتصاد و میانه روی را رعایت می کنند، دچار تنگدستی نمی شوند «ما عال امرء اقتصد» (1): «تنگدست نشد کسی که میانه روی پیشه کرد» آنها نه زندگی خود را در حد فقر پائین می آوردند که «الفقر الموت الاکبر» (2): «فقر بزرگ ترین مرگ است» و فقیر در هر لحظه می میرد و احساس او در هر لحظه احساس انسان محتضر و در شرف مرگ است و نه سراغ زرق و برق دنیا و زندگی مادی می روند، آنها تا می توانند در ساده بودن زندگی می کوشند، زیرا هرچه زندگی ساده باشد، اداره آن آسان تر است و هرچه زندگی از نظر رفاه و گستردگی

ص: 117

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 134.

2- نهج البلاغه، کلمه 154.



بیشتر باشد، اداره آن هم مشکل تر است و ناراحتی آن بیشتر. و به قول امام علی (علیه السلام): «الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ»<sup>(1)</sup>: «گرفتاری و اندوه نصف پیری است».

نقل شده که هارون الرشید در مجلس ازدواج پسرش نثار عروس - آنچه را روی سر عروس می ریزند - به جای نُقل یا سکه گفته بود کاغذهایی تهیه و روی هر یک از آنها اسم یک آبادی یا قریه ای را بنویسید که هر کس برمی دارد صاحب و مالک آن محل شود، آری آن زندگی که نثار العرس آن چنین است، مسلماً اداره کردنش مشکل است و کسی که خرج هایی اینچنین می کند، نمی تواند از راه حلال اداره معیشت کند. بعضی از صاحب نظران حساب کرده اند که موارد مصرف انسان سه نوع است: 1. ضروریات که حداقل غذا و لباس و مسکن است 2. رفاهیات مثل ماشین و یخچال و فرش و غیره 3. هوسیات و موارد غیر ضروری و رفاهی که بیشتر از چشم و هم چشمی ها ناشی می شود و موجب اسراف ها و تبذیرهای زیادی است و بیشترین مصارف سرمایه های دنیا در بخش سوم است و کمترین آن در بخش اول است.

چه خوش فرمود مولی علی: (علیه السلام) «تَخَفُّوْا تَلْحَقُوْا»<sup>(2)</sup>: «سبکبار و سبکبار باشید که اگر سبکبار بودید به مقصد می رسید» این جمله در تقدیر چنین است که «تَخَفُّوْا حَتَّى تَلْحَقُوْا» «سبکبار باشید تا به مقصد رسید» مفهوم این جمله چنین است که اگر سبکبار نشدید به مقصد نمی رسید.

ص: 118

1- نهج البلاغه، کلمه 135.

2- نهج البلاغه، خطبه 21 فیض الاسلام، مرحوم سید رضی گردآورنده نهج البلاغه ذیل این کلام امام علی علیه السلام بسیار تعظیم کرده و می گوید بعد از کلام خداوند و رسول صلی الله علیه و آله او این کلام برترین کلام است و کلامی از این کوتاهتر و پرمعنی تر شنیده نشده و چه ژرف است عمق این کلمه (که هر چه بیشتر تأمل و تدبر کنی به پایان آن نمی رسی) و چقدر این جمله سر تا پا حکمت و پند است و تشنگی هر تشنه ای را برطرف می کند در آخر هم می گوید ما در کتاب خصائص عظمت و بزرگی این کلام را شرح دادیم.

ای برادر و خواهرم باید مواظب بود که شیطان همیشه وسوسه می کند که کارش این است و اگر نکنند بیکار است، مرتب القاء می کند که آینده بچه ها و نوه ها را تأمین کن. این از وسوسه های شیطان است، یکی از علما می فرمود من در فکر بچه هایم نیستم، زیرا اگر مؤمن هستند خداوند همچنان که از آن در میهمانخانه دنیا پذیرایی کرد از آنها هم پذیرایی می کند و اگر غیر مؤمن هستند برای غیر مؤمن من حمالی نمی کنم.

کوتاه سخن این که باید از تکلفات زندگی کاست و سبکبار بود، برای یک روز سیاحت و گشت و گذار و بالای کوهی رفتن دو قرص نان و 2 عدد تخم مرغ و یک قمقمه آب کافی است. حال اگر شخص احمقی برای همین یک روز 30 نان و 30 تخم مرغ و دو بشکه آب بردارد، وقتی چند قدم می رود، می افتد و نمی تواند به مقصد برسد و شما با مشاهده حال چنین شخصی به او می خندید، ولی به خدا قسم در بین ما که می خندیم، افراد بیخردی هستند که در مسیر زندگی خود چنین بار خود را سنگین کرده و متوجه نیستند و یا متوجه هستند و اهمیت نمی دهند.

2. تفسیر اولی که برای جمله (مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ) ذکر کردیم به زندگی ظاهری و مادی برگشت کرد و معنی دوم گسترده تری برای این فراز خطبه است که:

لباس در معنی مجازی و کنایی خود استعمال شده است. وقتی می گویند لباس فلانی اقتصاد و تقوا است، یعنی از همه جهات در پوشش میانه روی و تقوا مستقر شده است.

قرآن تعبیرات جالبی دارد که از مجموع آنها می توان این معنای گسترده را استنباط کرد. قرآن در موارد مختلف دستور به تعادل داده که برای نمونه شواهدی را ذکر می کنیم:

1. «وَأَقْصِدْ فِي مَسْيِكَ وَاعْظُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ

الْحَمِيرِ»(1): «به طور متعادل راه برو (نه زیاد کُند و نه زیاد تند) و از صدایت بکاه و فریاد مزن چرا که زشت ترین صداها، صدای خران است.»

این آیه از نصایح لقمان(2) به فرزندش است، ظاهر آیه این است که در راه رفتن به صورت متعادل راه برو نه تند و نه کند. ولی احتمال دارد خطّ مشی اجتماعی را هم شامل شود، یعنی خطّ مشی و حرکت در بین خطوط و افکار اجتماعی خود را متعادل کن نه به چپ و نه به راست گرایش پیدا کن، نه زیاد عقب افتاده و نه زیاد جلو برو، بلکه با جامعه و در بین آنها باش.

خداوند در این آیه از زبان حکیمی چون لقمان دست روی مسئله راه رفتن

ص: 120

1- سوره لقمان آیه 19، حمیر جمع حِمار به معنی خر است.

2- لقمان که بود؟ نام لقمان در دو آیه از قرآن در همین سوره (لقمان) آمده است، در قرآن دلیل صریحی بر این که او پیامبر بوده است یا یک فرد حکیم وجود ندارد، ولی لحن قرآن در مورد لقمان نشان می دهد که او پیامبر نبود، زیرا در مورد پیامبران سخن از رسالت و دعوت به سوی توحید و مبارزه با شرک و انحرافات محیط و عدم مطالبه اجر و پاداش و نیز بشارت و انذار در برابر امتها معمولاً دیده می شود، در حالی که در مورد لقمان هیچ یک از این مسائل ذکر نشده و تنها اندرزهای او که به صورت خصوصی با فرزندش بیان شده (هر چند محتوای آن جنبه عمومی دارد) آمده است و این گواه بر این است که او تنها یک مرد حکیم بوده است. در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله چنین نقل شده: «حَقًّا اَقُول لَمْ يَكُن لِقْمَانُ نَبِيًّا وَلَكِنْ كَانَ عَبْدًا كَثِيرَ التَّفَكُّرِ، حَسَنَ الْيَقِينِ، أَحَبَّ اللّٰهَ فَأَحَبَّهُ فَأَحَبَّهُ وَمَنْ عَلَيْهِ بِالْحِكْمَةِ...»: «به حق می گویم که لقمان پیامبر نبوده ولی بنده ای بود که بسیار فکر می کرد، ایمان و یقینش عالی بود، خدا را دوست می داشت و خدا نیز او را دوست داشت و نعمت حکمت بر او ارزانی فرمود...». در بعضی تواریخ (قصص قرآن در شرح حال لقمان) آمده که لقمان غلامی سیاه از مردم سودان مصر بود و با وجود چهره نازیبا دلی روشن و روحی مصفا داشت، او از همان آغاز به راستی سخن می گفت و امانت را به خیانت نمی آلود و در اموری که مربوط به او نبود دخالت نمی کرد. بعضی از مفسران احتمال نبوت او را داده اند چنان که گفتیم هیچ دلیلی بر آن نیست بلکه شواهد روشنی بر ضدّ آن داریم (تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 44) نکته ای که قابل عبرت است این است که انسان می تواند به جائی برسد که کلامش در کنار کلمات الهی قرار داده شود اگر چه پیامبر نباشد.

گذارده، چرا که روحيات و خَلقيات انسان در لابلاي اعمال او منعكس است گاه عمل كوچكي مثل راه رفتن حاكي از روحيه ريشه دار است، راه رفتن متكبرانه چه بسا نشانه روحيه تكبر و راه رفتن متواضعانه چه بسا نشانه روحيه تواضع است.

در اينجا روايت جالبی يادآور می شويم: گویند روزی پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) از كوچه ای عبور می کردند به ظاهر دیوانه ای را مشاهده کردند که مردم گرد او جمع شده اند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «علی ما اجتمع هؤلاء»: «اینها برای چه اجتماع کرده اند» عرض کردند «علی المجنون یصرع»: «در برابر دیوانه ای که دچار صرع و حمله های عصبی شده است» پیامبر (صلی الله علیه وآله) این معلم انسانیت که از هر لحظه حساس برای تربیت نفوس با استعداد تلاش می کند مناسب دیدند که همین حالت را برای مردم بدل به کلاس درسی کنند فرمودند: «ما هذا بمجنون ألا أخبرکم بمجنون حق المجنون»: «این دیوانه نیست می خواهید دیوانه واقعی را به شما معرفی کنم» عرض کردند آری ای رسول خدا فرمودند: «انَّ المَجْنُونِ المُتَّبِعِ تِرٍ فِي مَسَّ يه الناظِرُ فِي عَطْفِيهِ المُحَرِّكُ جَنَبِيهِ بِمَنَكِبِيهِ فَذَلِكَ المَجْنُونُ وَهَذَا المُبْتَلَى»: «دیوانه واقعی کسی است که متكبرانه گام بر می دارد، دائماً به پهلوهای خود نگاه می کند، پهلوهای خود را به همراه شانه ها تکان می دهد - کبر و غرور از تمام وجود او می بارد - این دیوانه واقعی است، اما آن که دیدید، بیمار است» (1).

در آیه فوق پس از اشاره به تعادل در راه رفتن اشاره به تعادل در سخن گفتن شده و نکته جالب جمله آخر است که به حکم تعلیل جمله قبل است، یعنی علت این که نباید صدایت را بلند کنی، این است که هرچه صدا بلندتر باشد زشت تر و گوشخراش تر است و زشت ترین صداها را هم آن حیوانات درازگوش دارند، بعضی ها اگر دلیل کافی بر مدعای خود نداشته باشند، صدای خود را بلندتر

ص: 121

---

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 57 (نقل از تفسیر نمونه، جلد 17، صفحه 58).

می کنند و فکر می کنند صدای بلند جبران عدم دلیل آنها را می کند، و حال این که اگر بنا بود منطق را با صدای بلند بسنجند منطق آن حیوان درازگوش مستحکم تر و بلندتر بود.

2. «لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»<sup>(1)</sup>: «هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرارگیری و از کار فرومانی».

در این آیه خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مورد خطاب قرار می دهد که دست خود را مانند زندانیان به گردنت مَبند، کنایه از این که بخل نورز، مانند بخیلانی که گویا دستشان بر گردنشان بسته شده و قدرت انفاق ندارند و زیاد هم دست را مگشا، کنایه از این که زیاد و بیش از حد انفاق مکن. به طوری که از کار بمانی و مورد ملامت دشمنان قرار گرفته و از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامانی، بلکه بهترین کار این است که پوینده راه اعتدال باشی.

در شأن نزول این آیه در بعضی روایات آمده که سائلی بر در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و طلب کمک کرد و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نداشتند جز پیراهنی که در بر

ص: 122

---

1- سوره اسراء، آیه 29. محسور از ماده حَسَرَ (بر وزن قصر) در اصل معنی کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است. به همین جهت حاسر به جنگجویی می گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد، به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می شوند، کلمه (حَسِيرٌ حاسر) اطلاق شده است، گویی تمام گوشت تن آنها با قدرت و نیرویشان کنار می رود و برهنه می شوند و بعداً این مفهوم توسعه یافته به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است (محسور یا حاسر) گفته می شود حسرت به معنی غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده، چرا که این حالت به انسان معمولاً در مواقعی دست می دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست ها را از دست داده گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است. در مسئله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامانده و برهنه از نیروها و سرشار از غم می گردد و طبعاً ارتباط و پیوند او با مردم نیز قطع خواهد شد. (تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 91).

داشتند و او پیراهن را تقاضا کرد، پیامبر(صلی الله علیه وآله) پیراهن را به او داده و چون برهنه بودند، برای نماز به مسجد رفتند و این جریان موجب شد زبان کفار باز شده و گفتند محمد(صلی الله علیه وآله) که ادعای پیامبری می کند معلوم می شود خوابش برده یا مشغول لهو سرگرمی با زن و فرزند است و نمازش را به دست فراموشی سپرده است.

بعضی هم در شأن نزول گفته اند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) هرچه را در بیت المال بود به نیازمند می داد، به طوری که اگر بعد از مدتی نیازمندی می آمد چیزی در بساط نداشت و چه بسا نیازمند زبان ملامت می گشود و خاطر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را آزرده می ساخت، لذا دستور داده شد که نه همه آنچه را که در بیت المال دارد، انفاق کند و نه همه را برای خود نگاه دارد تا این گونه مشکلات پیش نیاید.

میان روی در این آیه منافات با ایثار که در سوره هود و آیات دیگری مورد ستایش قرار گرفته ندارد. زیرا دقت در شأن نزول آیات و قوانین دیگر نشان می دهد، رعایت اعتدال حکم عامی است که تضادی با ایثار که حکم خاص مربوط به موارد معینی است، ندارد.

سائلی از امام صادق(علیه السلام) تفسیر اعتدال را پرسید، حضرت عملی انجام دادند که پاسخی عینی به سؤال سائل بود، ایشان مستی خاک برداشته و مشت را باز نکردند و فرمودند: «این بخل است» و مرتبه دیگر مستی برداشته و مشت را به طرف زمین باز کرده به طوری که تمام خاک ها ریخت، فرمودند: «این مقابل بخل و حد افراط است» و بعد مستی برداشته و لابلای انگشتان را باز کرده به طوری که مقداری خاک از لابلای انگشتان حضرت ریخت و مقداری ماند، فرمودند: «این اعتدال است».

3. «لَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»(1): «نماز را

ص: 123

---

1- سوره اسراء، آیه 110.

زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو راهی (معتدل) انتخاب کن» این دستور به پیامبر (صلی الله علیه وآله) داده شد، زیرا مشرکان در مکه در رابطه با نماز ایشان می گفتند: او نمازش را بلند می خواند و موجب ناراحتی ما می شود، این چه عبادت و چه برنامه ای است؟! (1)

اما حدّ اعتدال میان جهر و اخفتات در این آیه از روایت امام صادق (علیه السلام) در تفسیر علی بن ابراهیم، ذیل این آیه فهمیده می شود، حضرت فرمودند: «الْجَهْرُ بِهَا رَفْعُ الصَّوْتِ وَالتَّخَافُتُ بِهَا مَا لَمْ تَسْمَعْ نَفْسُكَ وَأَقْرَأُ بَيْنَ ذَلِكَ»: «جهر این است که زیاد صدا را بلند کنی و اخفات آن است که حتی خود نشنوی، هیچ یک از این دو را انجام نده، بلکه حد وسط میان آن دو را انتخاب کن». (2)

نکته ای که جا دارد تذکر داده شود این است که: از آیه استفاده می شود که: اولاً عبادات خود را چنان انجام ندهید که بهانه به دست دشمنان افتاده و آنها را به استهزاء و مسخره بگیرند. چه بهتر که همراه با شکوه و ادب اسلامی و ابهت و عظمت انجام بگیرد و این که بعضی ها صدای بلندگوهای مجالس دینی را بلند می کنند و باعث ناراحتی و ایذاء مردم می شوند بدانند که این صدای اسلام نیست، بلکه صدایی است که موجب پراکندگی مردم از اسلام و در نتیجه ضربه به تبلیغ دینی و مذهبی است.

ثانیاً باید اعمال ما در تمام امور اعم از اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و غیره، خالی از افراط کاری و تندروی ها و تفریط کاری ها و مسامحه و سهل انگاری باشد،

ص: 124

---

1- لازم به تذکر است که طبق روایت متعددی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام که در تفسیر نورالثقلین (جلد 3، صفحه 233) آمده و طبق شأن نزولی که از ابن عباس رسیده، این آیه مربوط به افراط و تفریط در بلند خواندن و آهسته خواندن است نه نمازهای اخفاتیه (نمازهایی که در شبانه روز آهسته باید خواند مثل ظهر و عصر) و نه نمازهای جهریه (نمازهایی که در شبانه روز بلند باید خواند مثل صبح و مغرب و عشا) این حکم دیگری است که فقهای بزرگوار ما مدرک آن را در کتاب الصلوة آورده اند.

2- تفسیر نورالثقلین، جلد 3، صفحه 234.

و اصل اساسی و اَبْتَعِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا یعنی جستجوگری طریق اعتدال و طی آن طریق است.

در این سه آیه فوق، قرآن دست روی موردی گذارده است که: از مصادیق «ملبسهم الاقتصاد» به معنی دوم (معنی اعم) است و آیه چهارمی که ذکر می کنیم جامع تمام موارد مذکور است.

4. «وَكذلك جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»<sup>(1)</sup>: «همان طور (که قبله شما یک قبله میانه است) خود شما را نیز امت میانه ای - که از هر نظر در حد اعتدال در میان افراط و تقریط می باشد - قرار دادیم تا امت نمونه ای در برابر مردم باشید و پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم فرد نمونه ای در برابر شما باشد».

اما وجه این که قبله مسلمانان میانه است این است که: در آن زمان مسیحیان تقریباً به سمت مشرق می ایستادند (زیرا بیشتر ملل مسیحی در کشورهای غربی می زیستند) و برای ایستادن به سوی بیت المقدس ناچار بودند به سمت مشرق بایستند و به این ترتیب جهت مشرق به طور کلی قبله آنان محسوب می شد، ولی یهود که بیشتر در شامات و بابل و مانند آن به سر می بردند و به طرف بیت المقدس که برای آنان تقریباً در سمت غرب بود، می ایستادند و بدین ترتیب نقطه غرب قبله آنان بود، اما کعبه نسبت به مسلمانان آن روز که ساکن مدینه بودند، سمت جنوب بود که میان مشرق و مغرب بود و از این جهت میانه محسوب می شد، در حقیقت قرآن با معرفی کردن قبله مسلمانان می خواهد رابطه ای بین برنامه های اسلامی بیان کند که: برنامه های میانه و متعادل هستند و در نتیجه مسلمانان امتی میانه و حد وسط هستند.

ص: 125



اعتدال اصلی است که بر تمام تعلیمات اسلامی حاکم است، اعتدال در عقیده (یعنی نه غلو و نه شرک، نه جبر و نه تقویض، نه تشبیه و نه تعطیل (1) هیچ کدام در عقند اسلامی راه ندارد اعتدال در برنامه های اجتماعی، نه تنها توجه به جهان، ماده (همچون یهود) و نه تنها توجه به مسائل روحی و رهبانیت و کناره گیری از اجتماع (به سان نصاری) اعتدال در شیوه های اخلاقی (2)، اعتدال در عبادت، اعتدال در اقتصاد که نه به طرف سرمایه داری که انباشته شدن ثروت را به هر اندازه تجویز می کند و محدودیتی برای بخش خصوصی قائل نیست، به طوری که نوشته بودند بعضی سرمایه داری های بلوک غرب در هواپیمای اختصاصی خود استخر شنا دارند و نه مارکسیسم که به کلی از انباشته شدن ثروت و فعالیت های بخش خصوصی جلوگیری می کند - اولی دارای اقتصادی لجام گسیخته و دومی دارای اقتصادی زنجیر کرده است و باید گفت سرمایه داری و کمونیسم عکس العمل یکدیگراند و هر

ص: 126

- 1- غلو این است که برای بزرگ جلوه دادن وجودی چیزهایی به او نسبت دهند که میرای از آن است مثلاً درباره خداوند غلو کنند و بگویند خدا دارای صفاتی است که اصلاً قابل درک برای ما نیست و یا به علی علیه السلام نسبت خدایی داده و درباره ایشان غلو کنند، چنان که کردند، این طرف افراط مسئله و اما طرف تقریط مسئله این است که مقام ربوبی را به حدی پائین آورند که شریک و هم سطح با مخلوقات خود شود. جبر آن است که به طور کلی سلب اختیار از انسان ها کنند، چنان که به اشاعره نسبت می دهند و یا در مقابل تقریط کرده و بگویند انسان مختار است به طوری که هیچ دخالتی خداوند در اعمال او ندارد، کما این که مَفُوضَه گفته اند و یا مثل یهود بگویند خداوند جهان را در 6 روز آفرید و به گوشه ای رفت و دیگر دخالتی در این جهان نمی کند. تشبیه آن است که صفات خالق را به مخلوق تشبیه کنیم و از همین جا فرقه مجسمه بنیان نهاده شد که قائل اند خداوند جسم است و یا عده ای تقریط کرده و می گویند صفات خداوندی قابل ادراک نیست و قائل به تعطیل عقل برای درک صفات اند که این نوعی غلو درباره خداوند است.
- 2- صفات حسنه ای را که اسلام به آن امر فرموده در علم اخلاقی حد وسط می دانند و آرا عدالت اخلاقی نامیدند مثلاً شجاعت حد وسط برای تَهَوُّر (بی پروایی) و جبن (ترس) است.

یک فرزند نامشروع دیگری در بقاء خود هستند - اسلام هر دورا زیر سؤال برده و حد میانه را در پیش گرفته است، هم بیت المال و انقال و اموال حکومت دارد و هم جمع ثورت را برای افراد به طور متعارف و مشروع تجویز کرده است (البته الان کمونیست ها از نیمه راه برگشته اند شوروی خیلی وقت است برگشته و چین هم دنباله روی آن شده و دروازه های خود را به روی بازارهای آزاد جهان باز کرده و اجازه سرمایه گذاری به هر کشوری را در چین داده است).

و بالاخره اسلام در تمام امورش اعتدال را پیشه کرده و به این ترتیب یک مسلمان واقعی نمی تواند انسان یک بعدی باشد و تنها نظر به جهت ماده یا به جهت معنا و یا تنها نظر به جنبه های فردی و یا اجتماعی نمی کند، بلکه انسانی است همه جانبه، متفکر، باایمان، دادگر، مجاهد، مبارز و در عین حال اهل معنویت و بندگی خدا و اهل زندگی و فعالیت و معاشرت.

پس از این که اسلام حد وسط بین تمام افراط و تفریط ها شد و نمونه گردید، و از طرفی افراد نمونه برای گواهی و شهادت انتخاب می شوند، مسلمانان می توانند گواه و شاهدی بر اهل عالم باشند، همچنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان مسلمانان فرد نمونه است، مسلمانان عملاً گواهی می دهند که یک انسان می تواند هم مرد دین و هم مرد دنیا و در عین اجتماعی بودن جنبه های روحانی و معنوی خود را حفظ کند و هر دو را مکمل یکدیگر قرار دهد، گواهی می دهند که دین و علم و دنیا و آخرت و ماده و معنا همه در حدود صحیح با هم سازگارند

و در میان آنها تضادی نیست.

در خاتمه از باب ختامه مِسْكَ اشاره به سخن علی (علیه السلام) در نهج البلاغه (1) کنم، در این خطبه دارد که دو برادر به نام های علاء بن زیاد حارثی و عاصم بن زیاد حارثی در بصره بودند هر دو از اصحاب علی (علیه السلام) که یکی به راه

ص: 127

افراط و دیگری به راه تقریظ سیر کرده بود و حضرت آنها را به راه متعادل رهنمون ساختند. حضرت وقتی به بصره وارد شدند چون علاء مریض بود به دیدن او رفته و وقتی وسعت خانه او را دیدند، فرمودند: «این خانه وسیع را در دنیا چه می کنی، در حالی که توبه فراخی و وسعت آن در آخرت بیشتر نیازمندی؟! ولی می توانی اگر بخواهی با فراخی این خانه، خانه آخرت خود را هم وسیع گردانی، از میهمان در این خانه پذیرایی نما و با خویشان پیوسته باش و حقوق شرعیه - اعم از خمس و زکات و صدقات و سایر حقوق واجبه و مستحبه - را از آن بده» سپس علاء از دست برادرش عاصم شکایت کرد که او چون رهبانان کلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده، حضرت با او دیدار کرده و به او فرموده: «یا عُدَى نَفْسِهِ»: «ای دشمنک نفس خود» شیطان تو را به این راه انداخته، آیا فکر می کنی خداوند پاکیزه ها را حلال کرده و کراهت دارد که تو از آنها بهره مند گردی، آیا به زن و فرزندت رحم نمی کنی؟!»

جانم فدای تو ای مولی که راهنمای این دو برادر به طریق حق و معتدلی و راهگشای خط مشی ما در تمام مسائل فردی و اجتماعی.

پس از این توضیحات درباره این فراز از خطبه، کوتاه سخن این که اگر عاقلی لازم است راه میانه و حد وسط را طی کنی و الا مصداق کلام مولا، خواهی بود: «لَا يُرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا»: «دیده نمی شود نادان مگر آن که تندرو و یا کندرو است». (1)

مرحوم الهی در ذیل این فراز «ملبسهم الاقتصاد» چنین می سراید:

هم آنان در لباس اقتصادند \*\*\* بهر کاری قرین عدل و دادند

نه چون طاووس زینت کرده تن را \*\*\* نه چون گل چاک داده پیرهن را

ص: 128

---

1- نهج البلاغه کلمه 67، فیض الاسلام (در نسخه صبحی صالح کلمه 70 است و «لا- تری الجاهل الا مفراطا او مفراطا» است یعنی «نمی بینی جاهل را الا تندرو یا کندرو».

زسرد و گرم عالم بی تظاهر \*\*\* بدن را پوش و جان را با تباخر

لباس دانش و تقوا به جان پوش \*\*\* نه بر تن جامه بر طبع زنان پوش

زن از آرایش تن گشت خرسند \*\*\* به زیبایی جان مرد خردمند

نئی شاهد بر عنایی مپرداز \*\*\* چو گل صد چاک گردان جامه ناز

به تقوا هر که جان خود بیاراست \*\*\* به ملک جاودانش روی زیباست

بهر کار از ره پرهیزکاری \*\*\* نگه دار اعتدال از هوشیاری

چو آن پاکان همه تقوا خصالند \*\*\* به هر رفتار زیبا ز اعتدالند

ص: 129



ترجمه: «راه رفتن آنها (پرهیزکاران) تواضع و فروتنی است».<sup>(1)</sup>

ص: 131

1- نکته ادبی: حمل اسم معنا پر اسم ذات صحیح نیست، برای همین جهت گفته اند زیدٌ عدلٌ یا مجاز در اسناد است عدل به زید مجازی است و گوینده می خواهد بگوید از بس زید عادل است کأنَّ مجسِّمه عدل شده است نه ذاتی که متصف به عدل است، یا مجاز در کلمه است که زید عدل را تأویل به زید عادل کنند، یعنی مجاز در کلمه عدل صورت گرفته یا مجاز در حذف است، یعنی مضاف در اینجا حذف شده و زید ذو عدل (زید صاحب عدالت است) بوده است، با این مقدمه روشن می شود که حمل تواضع بر مشی مجاز است، زیرا مشی آنها متصف به تواضع است نه این که خود تواضع باشد و این معنای قول مرحوم خوبی است که می گوید: (وَفِي الْإِسْنَادِ أَيْضاً تَوْضِعٌ) و همین مراد ابن ابی الحدید است که می گوید: تَقْدِيرُهُ "أَي تَقْدِيرٌ جَمَلَةٌ وَمَشِيهِمُ التَّوَّاضِعُ" وَصِفَةُ مَشِيهِمُ، التَّوَّاضِعُ فَحُذِفَ الْمُضَافُ "أَي صِفَةٌ". دو نکته قابل ملاحظه: 1. در مجاز در حذف مضاف کلمه ای که مجازاً و در غیر مورد به کار برده شده باید حذف شود. در مثال بالا مضاف تواضع حذف گردد مثل مضاف عدل، ولی ابن ابی الحدید در مبتدا یعنی (مشیهم) تصرف کرده و این برخلاف روش ادبا است، از سه وجه مذکور در نحوه مجازیت، مجاز در اسناد مناسب تر است، یعنی مراد مولی علی علیه السلام این است که گویا راه رفتن آنها خود تواضع شده، نه این که متواضعانه و متصف به تواضع باشد. مرحوم خوبی در فراز قبلی یعنی (ملبسهم الاقتصاد) هم فرموده (وفی الاسناد توسع) به خلاف ابن ابی الحدید که قائل به مجازیت نشده و به نظر می رسد حق با مرحوم خوبی باشد، زیرا اقتصاد همچنان که در عبارت مرحوم خوبی است عبارت است از (التوسط بين الافراط والتفريط) یعنی اقتصاد میان و حد وسط بین افراط و تفريط است. بنابراین لباس پوشیدن آنها منطبق بر حد وسط و اقتصاد است. اگر افراط و تفريط حدی و مصادیقی منطبق بر خود داشته باشند حد وسط و اقتصاد هم دارای مصادیقی است که لباس پوشیدن پرهیزکاران باشد. پس در این فراز مجاز به کار برده شده، یعنی گویا لباس پوشیدن پرهیزکاران خود حد وسط و ملاک ارزش شده نه این که منطبق بر حد وسط باشد.

شرح: مشی مصدر است به معنای راه رفتن و تواضع هم مصدر باب تفاعل به معنی خود را در مقام پائین نهادن و فروتنی کردن است.

این جمله دوگونه تفسیر می شود:

1. راه رفتن آنها متواضعانه است از میان همه مسائل، مشی و راه رفتن را مطرح فرمود، چرا؟ جواب این سؤال نیاز به تمهید و مقدمه دارد.

اعمال انسان انعکاس و بازتابی از صفات و حالات درونی او است.

در بیماری های جسمی این مسئله روشن است، اگر در سطح پوست دانه های چرکین پدیدار شود، نشانگر عدم صحت فعل و انفعال کبد است، و اگر چشم انسان زرد شود، آینه وجود بیماری در کیسه صفرا است، همچنان که سیاهی و کبودی لب هانشانگر اختلال در کار دریچه های قلب، و در نتیجه عدم تصفیه صحیح خون است. و بالاخره اندکی اختلاف و عدم تعادل در ظاهر، حکایت از اختلال در باطن می کند، این مسئله عیناً در بیماری های روحی هم نمایانگر است، سینه را جلو دادن و سر به آسمان بلند کردن و پاشنه پاها را بر زمین کوبیدن نشانه مرض روحی است، راه رفتن معقولانه و غیر معقولانه به عنوان یک پدیده و نشانه ای از سرّ درون گویای روح تواضع یا تکبر است انسان متکبر در راه رفتن، سخن گفتن و حتی نحوه سیگار کشیدن او تکبر و تبختر جلوه گر است، پا را روی پا انداخته و سیگار را

لابلای

ص: 132

انگشتان خود فشرده و گاهگاهی پُکی به سیگار خود زده و حلقه حلقه دور می کند که گویا همه به او مدیون هستند.

این بیمار روحی اگر حتی بخواهد مرض خود را پنهان کند ناخودآگاه ظاهر می شود، روانشناسان امروز معتقداند که بشر دارای دو نیروی متفاوت است: 1- ضمیر آشکار 2- ضمیر پنهان (دستگاه خودآگاه و ناخودآگاه) منظور از خودآگاه دستگاه عقل است که با تصورات و تصدیقات انسان به سوی آن می رود، ناخودآگاه ماوراء این است آن ضمیر باطن است، آن معرفت درونی است که خود انسان هم به آن توجه ندارد. قسمت مهم دستگاه مغز این شعور ناآگاه است این دو ضمیر را تشبیه به تکه یخی می کنند که 9 قسمت آن زیر آب و 1 قسمت آن روی آب است، و آن یک قسمت ضمیر آگاه و آشکار و 9 قسمت دیگر ضمیر ناآگاه و پنهان است همانند صخره های یخی که خطر بزرگی در جلو کشتی ها محسوب می شوند زیرا که قسمت مُعظَم آن زیر آب است و دیده نمی شود.

روانشناسان می گویند: انسان وقتی شعور آگاهش کار می کند موانعی بر دیده ضمیر ناخودآگاه او پدیدار می گردد، ولی در خواب و در مواقع غفلت که فعالیت عقل و شعور آگاه کم است کارهای حساب نشده ای می کند که ناشی از ضمیر ناخودآگاه است، کشف این مسئله از نظر علمی بسیار نو و تازه است شاید به یک قرن نرسد ولی با دقت در منابع اسلامی می بینیم که از 1400 سال پیش اشاره به این دستگاه شده است از جمله کلمه نورانی مولی علی علیه السلام است - اگر چه تمام کلمات حضرت نورانی است - : «مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَدَفَاتِ وَجْهِهِ» (1) «کسی چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر آنکه در سخنان بی اندیشه و رنگ رخسارش هویدا می گردد، همانند زردی که علامت ترس و سرخی

ص: 133

---

1- نهج البلاغه؛ کلمه 25 فیض الاسلام و 26 صبحی صالح از کلمات قصار.



که نشانه شرمندگی است».

آری انسانی که درونی مریض دارد اگرچه درصدد نشان ندادن نقطه ضعف خود باشد اما در مرحله ای ضمیمه ناخودآگاه او، او را رسوا کرده و مرض او را نمایان می کند و از جمله مرض های روحی انسان مرض تکبر است که گرچه نخواهد کسی متوجه مرض او شود اما گاهی در مسئله کوچکی مثل راه رفتن یا سیگار کشیدن نمایان می شود. (1)

در سوره اسرا (2) آمده: «وَلَا تَمْسِرْ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا (3) إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا»: «در روی زمین با تکبر راه مرو تو نمی توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوه ها نمی رسد».

آری متکبر نه زمین را می شکافد و نه از نظر قامت به کوه می ماند، تازه بر فرض قامتش به بلندای کوه برسد مگر کوه چه قدر و منزلتی در دستگاه آفرینش دارد، دانشمندان محاسبه کرده اند که بلندترین کوه های زمین حدود 8000 متر است این کوه ها بر روی کره زمین همانند دانه ها و برجستگی های روی پوسته پرتغال و نارنگی است که سطح کره زمین به واسطه این کوه ها تغییر نکرده، بلکه موج کمی پیدا کرده است تازه کره ما در کلهکشان خود چیزی نیست چه رسد به مجموعه دستگاه آفرینش، پس این متکبر چه در سر می پروراند که در راه رفتن پاهای خود را محکم بر زمین کوفته تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازد، گردن به آسمان می کشد تا برتری خود را بر زمینیان بنمایاند غافل از این که او همانند مورچه ای است بر صخره بسیار عظیمی که پای خود را بر آن صخره

ص: 134

---

1- استاد در شبهای پنجشنبه در ابتدای ورود به بحث کلام هر شب یکی از کلمات مولی را مورد بحث قرار می دادند و بحث فوق الهام گرفته از بحث ایشان پیرامون کلمه 25 از کلمات نهج البلاغه است.

2- اسرا، آیه 37.

3- مَرَحٌ بر وزن فَرَحٍ به معنی شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی اساس است.

می کوبد و صخره بر حماقت و جهالت و کمی ظرفیت آن می خندد.

2- تفسیر دوم این فراز از خطبه به این شرح است که مشی به معنی راه رفتن نیست که آینه درون باشد بلکه معنای اعمی دارد که همان خط مشی و روش و سیره است یعنی برنامه و خط مشی زندگی پرهیزکاران در تمام ابعاد تواضع و فروتنی است، درس خواندن، گفتن، شنیدن، قلم بدست گرفتن، امر به معروف و نهی از منکر کردن، معاشرت و کسب و کار و همه و همه اعمال و رفتار او آمیخته با تواضع است.

در نهایت مرجع و برگشت دو تفسیر یکی است، در تفسیر اول راه رفتن فی نفسه مراد بود اما انگشت روی کوچک ترین مسائل گذارده شده بود که نشانه تواضع و حالت نفسانی درونی بود، و در تفسیر دوم خط مشی مراد بود نه فعل راه رفتن تنها، که خود به خود از کوچک تا بزرگ برنامه های زندگی را شامل می شود.

بعضی خیال می کنند تواضع صفتی پسندیده و روحیه اخلاقی صرف است که هیچ گونه تاثیری در زندگی ندارد، بودنش خوب و نبودنش به جایی ضربه نمی زند ولی این پنداری بیش نیست.

در اینجا سه نکته را متذکر می شویم تا معلوم شود که تواضع در زندگی عاملی سرنوشت ساز است: 1- یکی از مهم ترین عوامل گناه کبر است، نخستین گناهی که در این عالم اتفاق افتاد گناه شیطان بود که ناشی از تکبر بود، بعد از تسویه و به سرحد کمال جسمانی رسیدن انسانی و نفخ روح و دمیدن روان به او، (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (1) وقتی خطاب به فرشتگان شد که به آدم سجده کنید (فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (2)، همه ملائکه سجده کردند الا ابلیس «فَسَدَّ جَدَّ الْمَلَائِكَةَ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْلِيسَ» (3) خطاب شده چرا سجده نکردی؟! وی قیاس (4) کرده و گفت:

ص: 135

1- سوره حجر آیه 29.

2- سوره حجر آیه 29.

3- سوره حجر آیات 30 و 31.

4- سوره حجر آیه 29. قیاس آن است که موضوعی را با موضوع دیگر که از بعضی جهات شباهت دارند، مقایسه کرد و حکم موضوع اول را برای دوم اثبات کنیم، بدون اینکه فلسفه و اسرار حکم اول را کاملاً بدانیم، مثل اینکه بگوییم عرق انسان چون از جهاتی شبیه با بول است پس مثل بول نجس است.

«أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»<sup>(1)</sup>: «من بهتر از آدم هستم، خلق نمودی مرا از آتش و خلق کردی آدم را از گِل» او اولین قیاس کننده بود، چنان که امام صادق (علیه السلام) به ابوحنیفه<sup>(2)</sup> فرمودند: «لَا تَقْسُ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ ابْلِيسَ»؛<sup>(3)</sup> «قیاس مکن که نخستین قیاس کننده ابلیس (شیطان) بود».

بزرگ ترین اشتباه ابلیس که شاید هم آگاهانه دروغ می گفت، این بود که آتش را با خاک مقایسه کرد و خواست آتش را برتر از خاک جلوه دهد، در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهم ترین وسیله برای ادامه زندگی موجودات زنده است، در حالی که آتش چنین نیست، بلکه جنبه ویرانگری او بیشتر است وقتی زمین به صورت گوئی آتشین از خورشید جدا شد قابل استفاده و سکونت نبود، اما وقتی سرد شد خاک آن مایه برکات گردید، سرچشمه پرورش درختان و مواد نفتی قابل احتراق شد، اگر آتشی ایجاد شود برگشتش به زمین است تولید آتش از سنگ چخماق و نفت و غیره است، از همه اینها گذشته شرافت آدم به بُعد جسمانی و مادی و خاکی و مرحله لجن بودن او نبود، بلکه بواسطه جنبه روحانیت او بود.

اضافه روحی در (نفخت فیه مِنْ رُوحِي) اضافه تشریفیه است، یعنی اگر چه جسم او خاکی بود ولی روحش انتساب به خداوند پیدا کرده و شرافت یافته بود، ولی امان از تکبر که چون پرده ای بر دیده جان ظاهر شده و مانع از دیدن حتی بدیهی ترین دیدنی ها و آشکارترین آنها است، به دنبال این تکبر بود که شیطان به جنگ و پیکار با خداوند برخاست و حکمت الهی را زیر سؤال برد، اینکه گفت: من

ص: 136

1- سوره اعراف، آیه 12.

2- رئیس مذهب حنفی از مذاهب اهل تسنن است.

3- نورالثقلین، جلد 2، صفحه 6، در منابع اهل تسنن هم، المنار، جلد 8، صفحه 331 و طبری جزء 8، صفحه 98 از ابن عباس و ابن سیرین و حسن بصری این مطلب نقل شده است.

بهتر از آدم هستیم و او خلقتش از خاک و خلقت من از آتش است، یعنی اینکه دستور سجده از تو ای خدا انتظار نمی رفت، توقع نداشتیم با این علم و حکمت چنین دستور صادر کنی، بعد هم نسبت جبر به خدا داده، و گفت: «فَمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»<sup>(1)</sup>: «ای پروردگار من به خاطر اینکه اغواء و گمراه کردی مرا، بر سر راه مستقیم تو برای انسان ها و فرزندان آدم کمین می کنم» ابلیس با اینکه عالم بود ولی تناقض گویی کرد، در ابتدا به خداوند نسبت جبر داد و گفت تو گمراهم کردی و من بی اختیار بودم، ولی بعداً گفت من گمراهشان می کنم، یعنی اختیار دارم و به میل خود عمل می کنم، آری اگر متکبر دچار تناقض گویی هم شود جای استعجاب نیست!

حضرت علی (علیه السلام) در خطبه قاصعه<sup>(2)</sup> نهج البلاغه به هنگام نکوهش کبر و خود برتر بینی چنین می فرماید: «إِعْتَرَضَهُ تَهُ الْحَمِيَّةُ فَأَفْتَحَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ فَعَدُوًّا لِلهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفَ الْمُتَكَبِّرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَ نَارَعَ اللَّهُ رِذَاءَ الْجَبْرِيَّةِ وَ أَدْرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّدَلُّلِ، أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَدَّ عُرْوَةَ اللَّهِ بِتَكْبَرِهِ وَ وَضَعَهُ بِتَرْفُوعِهِ فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا وَ أَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا».

کبر و خودخواهی به او (شیطان) روی آورد، پس به آفرینش خود بر آدم (علیه السلام) فخر و ناز نمود، و به خاطر آفرینش خود در برابر آدم (علیه السلام) عصبیت به خرج داد آشکارا زیر بار فرمان حق نرفت، «و گفت: او را از گل و مرا از آتش آفریدی، من که از او بهترم چرا او را سجده کنم؟!» این دشمن خدا پیشوای متعصبان و سرسلسله متکبران است که اساس تعصب را پی ریزی کرد و با خدا در جامه عظمت و بزرگی - که اختصاص به او داشت - به منازعه پرداخت و لباس عزت و سربلندی - که سزاوار او نبود - را به تن پوشانید و پوشش تواضع و فروتنی را کنار گذارد مگر نمی بینید، چگونه

ص: 137

1- سوره اعراف، آیه 16.

2- نهج البلاغه، خطبه 192 صبحی صالح و 234 فیض الاسلام.

خداوند او را برای تکبر و سرکشی خُرد و کوچک و به سبب بلندپروازی پست نمود؟! و آتش فروزان دوزخ را در آخرت برای او مهیا نمود.

چنانکه در قرآن کریم سوره حجر آیه 34 و 35 می فرماید: «قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا فِائِكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ الی یوم الدِّینِ»: «خداوند فرمود از بهشت بیرون رو که تورانده شدی، و تا روز رستاخیز بر تو لعنت است» و در آخرت برای او آتش برافروخته آماده فرمود، (چنانکه در قرآن کریم سوره ص آیه 85 می فرماید: «لَا مُلْتَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ»: «دوزخ را از تو و از همه آنان که پیرو تو هستند از آدمیان و جَنِّیان پر خواهیم نمود»).

2- مسئله تواضع و تکبر در علم و عدم علم تاثیر می گذارد، انسان متواضع اگر مسئله ای را نداند، سؤال کرده و بر علم خود می افزاید، و برعکس انسان متکبر با سؤال نمی خواهد شکوه ساختگی و دروغین خود را بشکند و اساساً یکی از حجاب های شناخت، تکبر است. اگر انسان متواضع شد زمینه علم افزایی او فراهم شده و علم هم زمین تواضع را متقابلاً فراهم می کند، زیرا تواضع و علم رابطه تنگاتنگ و مستقیمی با هم دارند و چرا علم تواضع نیافزایند، در صورتی که درخت پر بار با سرفرو آوردن شاخه های میوه دارش ابراز تواضع نیافریند، تکبر و بزرگی فروختن مانع از رسیدن علمی است که به منزله آب حیاتبخش روح و روان است،

و به قول شاعر:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی \*\*\* هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

شاعر دیگری درباره تکبر و بالانگشتن ظاهری در حالی که درون تهی از فضائل و کرامات است، اینچنین سروده:

من از بیقدری خار لب دیوار فهمیدم \*\*\* که ناکس کس نمی گردد از این بالا نشستن ها

در این شعر افراد بالانشین و متکبر که نه فضیلتی از درون و نه شخصیتی از برون دارند، تشبیه به خارهای بی ارزشی شده اند که روی بلندی دیوار یا روی پشت بام ها سبز می شوند.

علاوه بر تاثیرگذاری تواضع در دانش اندوزی و علم افزایی، عامل مؤثری برای پذیرش و کرنش در برابر کلام حق در مباحثات و مناظرات و مرافعات است و در مقابل تکبر مانع از آن، انسان متواضع حرف حسابی را می پذیرد اگرچه از زبان ناحسابی باشد و حرف ناحسابی را نمی پذیرد اگرچه از زبان فرد حسابی باشد به خلاف متکبر.

روحیه تواضع با روح اسلام عجین شده است و حضرت علی (علیه السلام) آن معلم اخلاق و انسانیت در بیانات خود می فرماید: «الاسلام هو التسليم»: «اسلام همان تسلیم است» تسلیم در برابر خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و زیر بار حق و حرف حساب رفتن، روحیه تکبر با روح اسلام سازگار نیست و رشد این روحیه موجب کفر و خروج از دایره اسلام است، چنان چه در روایات هم اشاره به این مسئله شده است.

با نگرشی به قرآن درمی یابیم که قرآن هم در موارد مختلف و از جمله در سوره بقره اشاره به مانع بودن روحیه استکباری برای پذیرش حق کرده و مذمت می نماید: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ إِسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»<sup>(1)</sup>؛ آیا هر پیامبری که برخلاف هوای نفس شما اوامری از جانب خداوند آورد، استکبار کرده و از امرش سرپیچی می نمائید و گروهی را تکذیب کرده و گروهی را می کُشید، در آیه فوق «تَقْتُلُونَ» با صیغه مضارع آورده شده که نشانه استمرار است، یعنی یک یا دو پیامبر را نکشتند، بلکه بر این کار استمرار داشتند.

3. تکبر نظام جامعه بشری را برهم می زند و روابط انسان ها را با یکدیگر

ص: 139

1- سوره بقره، آیه 87.

تیره می کند و برعکس تواضع، ضامن نظام و بیمه کننده سلامت آن است، سرچشمه بسیاری از جنگ ها همان خود برترینی ملت ها و اقوامی در برابر اقوام دیگر است. جنگ جهانی اول و دوم را همین مسئله ایجاد کرد، آلمان نازی سردمدارانش در اثر خودبینی باور کردند که نژاد ژرمن برتر و بالاتر از سایر نژادها بوده اند. و دست به جنگ زده و این همه سرمایه های انسانی و اقتصادی و فرهنگی ملت ها را به دست نابودی سپردند، ملعوم می شود تکبر توانایی ایجاد جنگ جهانی را دارد، در زمان ما نیز همین روحیه باعث شد که 5 دولت متکبر و زورگو در سازمان ملل حق (تو) داشته و با این روحیه استکباری نظام عالم را برهم زدند. اگر باور کنند که همه فرزندان آدم (علیه السلام) و آدم (علیه السلام) از خاک است «انتم بنو آدم و آدم من تراب»: «شما فرزندان آدم و آدم از خاک است» شعله های خشمناک آتشین جنگ ها رو به سردی گرائیده و خاموش می شود، ولی متأسفانه امیدی به این باور نیست.

در افغانستان مجاهدین افغانی با رژیم سفاک و غیر مردمی خود در نبرداند و قرارداد صلح را در ژنو، آمریکا و شوروی بین دو جناح به امضا می رسانند، چه خبر است؟ مگر در بین شوروی و آمریکا شعله های جنگ مشتعل شده که بر سر میز مصالحه می نشینند، آیا این عمل به این معنا نیست که ما آقا و بقیه برده، ما ارباب و بقیه رعیت اند و برده حق اختیار و اراده از خود نداشته و محکوم صرف و مغلوب هوا و هوس های مولای خود است؟!

آری عالم را به فساد نکشید، مگر استکبار این صفت رذیله استکبار موجب شد که در همه جا قدرت های مستکبر و زورگو نفوذ کرده تا جایی که به خلیج فارس برای حفاظت از به اصطلاح امنیت آمده اند و می بینیم از موقعی که پا در این گرداب مهلکه گذارده اند، تشنج منطقه رو به ازدیاد گذارده است. (1)

ص: 140

---

1- در راستای حرکت های تشنج آفرین آمریکای متجاوز، همین امروز که مشغول نوشتن این عبارات هستم، یعنی 12 تیر ماه 1367 برابر با 18 ذیقعه 1408 هواپیمای مسافربری جمهوری اسلامی با 290 مسافر و خدمه درحالی که از بندعباس به طرف دوی در حرکت بود بر روی خلیج فارس در حدود ساعت 20/10 دقیقه بامداد مورد اصابت دو موشک ناوگان آمریکا قرار گرفته و در هوا منفجر و به قعر آب های خلیج فارس فرود رفت، آری روحیه استکباری آمریکا ایجاب می کند که برای حفظ به اصطلاح منافع خود افراد بی دفاع را هم هدف قرار داده و خوی ضد بشری خود را هرچه بیشتر نمایان کند، لازم به تذکر است که طبق آمار اعلام شده مسافرین هواپیما 156 مرد و 52 زن و 54 کودک از 2 تا 12 سال و 12 کودک زیر 2 سال بوده است به اضافه 16 خدمه.

باید سطح فرهنگ مردم بالا رود و درک کنند که ابرقدرت‌ها عامل فساداند، باید بدانند تا مملکتی قوی نشود، ملتش ذلیل است و باید بدانند حق‌گرفتنی است نه دادنی، باید بفهمند استکبار تابع حرف حساب نیست، در اینجا مناسب است واقعیتی را با زبان طنز بیان کنم:

گویند دزدی شبانگاه برای دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفته و چون دیوار بلند بود، بر زمین افتاده و پایش شکست، صاحبخانه بر او ترخم نموده ره‌ایش کرد، فردا دزد به حاکم شکایت کرد که فلان شخص دیوار خانه‌اش را بیش از حد بالا برده و مرا به این روز و حال انداخته، حاکم او را خواست و علت بلند بودن دیوار را جویا شد، مرد که از قرائن متوجه شد حاکم خیلی حواسش پرت است، و حرف حساب را نمی‌پذیرد، تصمیم گرفت مشکله جواب را از خود دور کرده و به گردن دیگری بیندازد، لذا گفت قربان! تقصیر بتا است و من به او نگفته بودم این مقدار دیوار را بالا ببرد، حاکم بنا را خواست او هم گفت من 50 ردیف می‌چیدم ولی چون خشت مال، خشت‌ها را بزرگ گرفته و استاندارد نیست دیوار بلند شده! حاکم خشت مال را هم خواست، و او گفت قربان نجار قالب خشت‌ها را بزرگ گرفته و من بی‌تقصیرم نجار را هم خواست او گفت تقصیر دختر همسایه روبرویی است زیرا وقتی این قالب را می‌ساختم سرش را از پنجره خانه بیرون کرده و من حواسم پرت شد، او را خواست و به او گفت چه حقی داشتی سرت را از پنجره بیرون کنی، گفت:

ص: 141



من بچه شیر خوارمان را در آغوش داشتم و او مرتب گریه و زاری می کرد و من چون به انتظار مادرم بودم، سرم را از پنجره بیرون کرده بودم تا ببینم چه موقع می آید؟ حاکم گفت حالا فهمیدم چرا پای این دزد بیچاره از دیوار بلند شکسته، منشا همه این کارها این بچه شیرخوار است، از بچه پرسید چرا گریه و زاری می کردی؟ و او قادر به جواب گفتن نبود، لذا حاکم گفت بعد از تحقیقات زیاد و پی گیری های مداوم، مقصّر اصلی مشخص شد! مقصّر اصلی این بچه است، دستور می دهم در سبدی او را دور شهر گردانیده تا بدانند که عدل حاکم اجازه نمی دهد حتی یک دزد مورد ظلم واقع شود!

باید از این لطیفه که حاوی واقعیتهای ملموس است درس بگیریم و بدانیم حکام کشورهای بزرگ و متجاوز شریک دزدانند، و از همین روی از کشورهای مرتجع حمایت می کنند و در مقابل، انسان مظلوم و بی زبان همانند آن کودک مقصّر است، باید نیرومند شویم تا سربلند باشیم.

در اینجا مناسب است روایاتی درباره تکبر و آثار آن که جنبه روشنگری و بیدادگری دارد، متذکر شویم تا شاهدی هم بر مطالب گذشته بوده باشد:

قال الامام علی (علیه السلام) «الحرص و الحسد دَوَاعِی التَّقَحُّمِ فی الذَّنُوبِ»؛<sup>(1)</sup> «حرص (آز و طمع) و تکبر (گردنکشی) و حسد (رشک بردن) صدا کنند و ندا دهنده است به سوی فرو رفتن در گناهان». این سه را حضرت نام بردند زیرا اصول کفر همین سه گناه است، و هر یک در واقعه ای تجلّی یافته و عامل عصیان شد، حرص در مورد حضرت آدم (علیه السلام) و کبر در مورد شیطان و حسد در مورد هابیل و قابیل که قابیل به هابیل رشک برده و موجب نخستین قتل عالم شد، و با این سنت سیّئه هر قتلی در عالم شود، گناهش بر گردن قابیل است بدون اینکه به فاعل (قاتل) تخفیفی در

ص: 142

---

1- نهج البلاغه، قسمتی از کلمه 371.

قال الباقر (عليه السلام): «ما دَخَلَ قَلْبُ امْرَأَةٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبْرِ إِلَّا تَقَصَّ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلَ مَا دَخَلَ مِنْ ذَلِكَ، قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ» (2): «داخل نمی شود در قلب و روان انسانی مقداری از کبر الا اینکه در مقابل ناقص می شود از عقل او به مقداری که داخل شد کبر در قلب او، چه کم باشد و چه زیاد».

3- عن الصادق (عليه السلام) (3) قال: «مَنْ مَرَّ بِالْمَأْزَمِينَ وَ لَيْسَ فِي قَلْبِهِ كِبْرٌ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ قُلْتُ: مَا الْكِبْرُ قَالَ: يَغْمِصُ النَّاسَ وَيَسْفُهُ الْحَقُّ...» (4) (امام صادق (عليه السلام) فرمودند: کسی که مرور کند به مأزمین (5) در حالی که در قلبش کبری نیست، خدا می آمرزد گناهان» او را گفتم: کبر چیست فرمودند: «کبر آن است که مردم را حقیر و فرومایه داند، و نسبت سفاهت به حق داده و آن را خفیف شمارد...».

4- قال ابی عبدالله (عليه السلام): «فِي مَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى دَاوُدَ، كَمَا أَنَّ اقْرَبَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ، أَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ» (امام صادق (عليه السلام) فرمودند: «در بین سخنانی که خداوند عزوجل به حضرت داود (عليه السلام) وحی کرد، این سخن

ص: 143

---

1- اینکه گفته شد حرص و تکبر و حسد اصول کفر، و هر یک در واقعه ای متجلی و عامل عصیان شد از روایات هم استفاده می شود از جمله روایت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در سفینه البحار، جلد 2، صفحه 458 ماده کبر و روایت امام صادق علیه السلام در اصول کافی، جلد 2، صفحه 219، باب اصول الکفر.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 186.

3- بحار الانوار، جلد 99، صفحه 255.

4- غَمَصَ النَّاسَ: اِحْتَقَرَهُمْ (حقیر شمرد مردم را) - سَفَّهُ الْحَقَّ: جَهْلُهُ فَاسْتِخَفَّ بِهِ وَنَسَبَهُ إِلَى السَّفْهِ (نسبت به حق جاهل بود پس سبک شمرد آن را و نسبت سفاهت به آن داد).

5- الْمَأْزَمُ وَزَانُ مَسْجِدٍ: الطَّرِيقُ الصَّيِّقُ بَيْنَ الْجَبَلَيْنِ مَتَّسِعٌ مَا وَرَاءَهُ... وَيُقَالُ لِلْمَوْضِعِ الَّذِي بَيْنَ عَرْفَةِ وَالْمَشْعَرِ مَأْزَمَانُ (الْمَأْزَمُ بِرُوزْنِ مَسْجِدٍ، رَاحَةُ تَنْجٍ بَيْنَ دَوَاكِيهِ أَوْ سَمَاءٍ... وَبِهِ مَكَانٌ كَمَا بَيْنَ عَرْفَةِ وَ مَشْعَرِ أَسْتَمَأْزَمَانُ كَقَوْلِهِمْ) مجمع البحرين، جلد 6، صفحه 7 چاپ مکتبه مرتضویه.

بود، همچنان که نزدیک ترین مردم به خداوند افراد متواضع هستند، دروترین مردم از خداوند هم متکبرین هستند»<sup>(1)</sup>.

5- قال علی (علیه السلام): «فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهْدَ وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافٍ... عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسَّ لِمِ عَلِيٍّ اللَّهُ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؟! كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهَا مِنْهَا مَلَكًا إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ»<sup>(2)</sup>: «پند و عبرت گیرید از آنچه خداوند با ابلیس رفتار کرد، در آن هنگام که اعمال و عبادات طولانی و تلاش و کوشش های شش هزار ساله او را به خاطر ساعتی تکبر و ورزیدن بر باد داد، با این حال چه کسی بعد از ابلیس می تواند از کیفر خدا در برابر انجام همان معصیت مصون بماند؟ نه، هرگز، ممکن نیست خداوند انسانی را به بهشت بفرستد، در برابر کاری که به خاطر آن به ظاهر فرشته ای را از بهشت رانده است»<sup>(3)</sup> حکم خداوند درباره اهل آسمان و زمین یکی است».

ممکن است سؤال شود آیا عادلانه است اعمال و عبادات 6000 ساله یک فرد با یک ساعت معصیت از بین برود؟! در جواب باید گفت تعجب ندارد، چه بسا اعمال بیش از 6000 سال هم با یک عصیان و نافرمانی نابود شود، زیرا بعضی از خلافتکاری ها و معاصی جنبه انفجاری دارد، این سؤال مثل این است که کسی بگوید آیا می شود سد کرج را که شاید مثلاً 20 سال طول کشیده تا ساخته شده یا بناء معظمی را که 50 سال طول کشیده تا ساخته شده با یک مواد منفجره نابود کنند؟

ص: 144

- 1- این حدیث از احادیث قدسی است و هر حدیثی و کلامی که از خداوند متعال بوده و در قرآن نباشد حدیث قدسی گویند ای حدیث در منهاج البراعة ذیل این فراز از خطبه صفحه 117، جلد 12 مندرج است.
- 2- نهج البلاغه، خطبه قاصعه 234 فیض الاسلام و 192 صبحی صالح (نقل از تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 106).
- 3- اطلاق فرشته بر شیطان به خاطر آن است که در صفوف آنها جای داشت و هم ردیف آنها بود نه اینکه از خود آنها باشد بلکه وی از جنیان است.

چه بسا شخصی در لحظه آخر عمر تمام سرمایه های اندوخته 100 ساله خود را از دست می دهد، استاد می فرمود در حدیثی دیده ام به این مضمون که تواضع آن است که خود را بالاتر از دیگری ندانی حتی بالاتر از شرابخوار و معصیت کار، زیرا ممکن است جریان ساحران فرعون پیش آید که پس از این همه انحراف اولین مؤمنان به حضرت موسی (علیه السلام) شدند که با تهدید فرعون مبنی بر قطع دست و پا و آویزان کردن آنها بر درخت از هدف خود یعنی ایمان به خداوند منصرف نگشتند، تا جایی که در روایات آمده این تهدید را فرعون عملی کرد و صاحب مجمع البیان درباره اینها می فرماید: «أَصَّ بِحُوا كُفَّاراً سَدَّ حَرَّةَ وَأَمَسُوا شَهْدَاءَ بَرَّةَ»: «صبح کردند درحالی که کافرانی ساحر بودند و عصر کردند درحالی که شهیدان و نیکوکاران بودند».

کوتاه سخن این که تکبر مانند مواد منفجره ای برای نابودی اعمال است، اگرچه انفجار یک لحظه و اعمال بیش از 6000 سال باشد و در مقابل تواضع عامل بقاء، تواضع، مایه پذیرش حق و در مسیر حقیقت قرار گرفتن است، اگرچه انحراف به اندازه انحراف ساحران فرعون باشد.

6. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «يا اباذر من مات وفي قلبه مثقال ذرة من كبر لم يجد رائحة الجنة الا ان يتوب قبل ذلك»<sup>(1)</sup>: «پیامبر گرامی (صلى الله عليه وآله) فرمودند: ای اباذر کسی که بمیرد و در قلبش به اندازه وزن ذره ای از کبر باشد، بوی بهشت را نمی یابد (استشمام نمی کند)».

در این که می فرماید بوی بهشت را نمی یابد، نکته ای نهفته است، زیرا در حدیث آمده است که بوی بهشت از فاصله 500 سال به مشام می رسد - همانند باغ های گل که از 50 متری بویش به مشام می رسد - نفرمود داخل بهشت نمی رود،

ص: 145

که احتمال داده شود تا نزدیکی بهشت می آید و بوی آن را استشمام می کند، بلکه فرمود اصلاً به محلی که بوی بهشت می رسد، حق ورود ندارد، یعنی نزدیک 500 سال نمی آید چه رسد وارد بهشت شود.

\*\*\*

در این مرحله بعد از ذکر این 6 روایت نورانی و تکان دهنده، ضروری است بحثی را که برای جمیع مباحث اخلاقی مفید است، تقدیم نموده تا سرچشمه تکبر هرچه بهتر شناخته شود و معالجه این بیماری هرچه زودتر ممکن گردد.

روح انسان همانند جسم او مبتلا- به بیماری می شود و در واقع وجود انسان می تواند حامل دو بیماری باشد: 1. جسمی 2. روحی و بالطبع این دو نوع بیماری دو نوع طب و طبیب می طلبد.

1. روحانی 2. جسمانی، این مطلب از آیات قرآن هم استفاده می شود. قرآن در چندین مورد با تعبیرات مختلف درباره منافقین می فرماید: آنها بیمار دلدند، «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا»<sup>(1)</sup>: «در قلب هایشان مرض است و خداوند بر مرض آنها بیفزاید» تفاق نوعی انحراف از سلامتی است در جای دیگر درباره قرآن می فرماید: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ «قرآن را نازل می کنیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است و ستمگران را جز خسران (وزیان) نمی افزاید».<sup>(2)</sup>

در جای دیگر می فرماید: «قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى وَ شَفَاءٌ»<sup>(3)</sup>؛ «به این لجوجان تیره دل بگو این قرآن برای مؤمنان مایه هدایت و شفا است» در این آیه تعبیر به شفا شده و شفا در جایی است که بیماری باشد ما منکر این نیستیم که

ص: 146

---

1- سوره بقره، آیه 10.

2- سوره اسراء آیه 82.

3- سوره فصلت، آیه 44.

اگر با شرایطی آیات را با زعفران مثلاً نوشته و با آب خورده شود، شفا حاصل می شود یا اگر فلان سوره را بخواند فلان مشکل و بیماری حل و بهبودی می یابد، ولی می گوئیم قرآن قبل از این که بر بیماری های جسمی تاثیر کند، مرهمی بر بیماری های روحی است، زیرا وحی با روح ما مانوس تر است تا با جسم. در آیه اول اشاره به وجود چنین امراض روحانی و در آیه دوم اشاره به نسخه شفابخشی به نام قرآن شده و بالطبع دلالت بر وجود طبی برای روح و طبیعی برای آن است.

در نهج البلاغه هم اشاره به شفابخشی قرآن شده است آنجا که می فرماید: «فاستشَّ فَوْهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ الْبِنِفَاقِ وَالْغَيِّ وَالضَّلَالِ»<sup>(1)</sup> (از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماری های خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید، چرا که در این کتاب درمان بزرگ ترین دردها است، درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت).<sup>(2)</sup>

جالب توجه این که اطباء فهمیده اند هر دارویی علاوه بر تسکین دردی منشأ دردهای دیگری می تواند باشد و این مطلب را از حدود 1400 سال پیش در روایات می توان دید در سفینه البحار در حدیث معروفی آمده: «ما مِنْ دَوَاءٍ إِلَّا وَيَهِيْجُ دَاءً»: «هیچ دارویی نیست مگر این که خود سرچشمه بیماری دیگر است» اما داروی شفابخش قرآن هیچ گونه اثر نامطلوب و سوئی روی جان و فکر و روح آدمی نداشته، بلکه تماماً خیر و برکت است و به این مطلب در عبارات نهج البلاغه نیز اشاره شده: «شِفَاءٌ لَا تُخْشَى أَسْقَامُهُ» (قرآن داروی شفابخشی است که هیچ بیماری از آن بر

ص: 147

---

1- نهج البلاغه، خطبه 175 فیض الاسلام و 176 صبحی صالح.

2- درباره شفابخشی قرآن در جاهای دیگر نهج البلاغه نیز سخن به میان آمده از جمله در خطبه 150 فیض و 157 صبحی صالح می فرمایند: ودَّوَاءِ دَائِكُمْ (قرآن) دَوای بیماری های شما است) و در خطبه 148 فیض و 156 صبحی صالح می فرمایند: الشفاء النافع (قرآن) شفابخش پربرکت است.

در نهج البلاغه از جمله لقب های پیامبر طیب دّوار (پزشک سیّار) است، یعنی او به سراغ مریض ها می رفت، اگرچه مریض تمایلی به شفاء نداشت «طیب دّوار یطبه، قدّ احکم مراهمه و احمی مواسمه یضع من ذلك حیث الحاجة الیه من قلوب عمی و اذان صمّ و السّنة بکم، مُتّبِع بِدَوَانِهِ مَوَاضِعَ الْعُقْلَةِ وَمَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ وَلَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ، فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَالصَّخُورِ الْقَاسِيَةِ». (2)

«پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) او طیبی است سیار که با طب خویش همواره به گردش می پردازد، مرهم هایش را به خوبی آماده ساخته حتی برای مواقع اضطرار و داغ کردن محل زخم ها، ابزارش را گذاخته است (تا در آنجا که مورد نیاز است قرار دهد) برای قلب های نابینا، گوش های کر و زبان های گنگ، با داروی خود در جستجوی بیماران فراموش شده و سرگردان است!) (ولیکن) بیماران از روشنی های حکمت و عرفان او استفاده نکرده اند و به آتش زنه های علوم و معارف درخشان آتش نیفروخته اند، پس آنان مانند چارپایان چرنده (که شعور نداشته تمام همّت و سعیشان صرف خوردن و آشامیدن است) و همچون سنگ های سخت بنیان (که چیزی را درک نمی کنند) می باشند».

از آن عبارات استنباط می شود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) دو نوع درمان داشته اند: 1. مرهم برای زخم های قابل مرهم گذاری 2. مرهمی به نام سوزاندن در مرض هایی که قابل درمان نیست، (در بُعد جسمانی هم این دو نوع مرهم هست، یا قابل معالجه است مثل نوع اول یا قابل معالجه نیست، مثل سیاه زخم که معروف است

1- این ترجمه و تفسیر از این عبارت بر طبق تفسیر استاد در تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 242-241 است.

2- نهج البلاغه، خطبه 107 فیض الاسلام و 108 صبحی صالح.

می سوزانند، در کلمات علی (علیه السلام) هم آمده: «وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدًّا فَأَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ»<sup>(1)</sup>: «و زمانی که نیافتم چاره ای برای مداوا پس آخرین دوا داغ است»<sup>(2)</sup>.

از این مقدمه نتیجه می گیریم همان طور که در رابطه با جسم، اول آزمایش خون و چربی و اوره و غیره می کنند تا کمیت و کیفیت بیماری را تشخیص داده و سپس درصدد معالجه مناسب با آن برآیند، در رابطه با روح هم اول باید کنکاش و جستجوگری کرد تا کمّاً و کیفاً بیماری های روحی را تشخیص داده و سپس در راستای بهبودی فعالیت کرد، اگر در محلی دروغ گفتن، قماربازی کردن و دیگر انحرافات به چشم خورد، باید ریشه یابی کرد، اگر بیکاری گریبانگیر نسل جوان شده، باید ریشه یابی کرد و سپس به دنبال معالجه رفت.

مسئله شناخت و درمان از مبادی اساسی تبلیغ به شمار رفته و باید مبلغین جامعه و در رأس آنها روحانیون عزیز این روش را در عین حالی که طبیعی دَوّار هستند، نصب العین خود قرار داده تا در پیشبرد اهداف الهی، انسانی هرچه بیشتر موفق باشند.

بعد از تشخیص بیماری تکبر، درصدد ریشه یابی برآمده و سه عامل مؤثر در این بیماری را متذکر می شویم:

1. عدم معرفت نسبت به خدا و جهان و خویشتن: اگر معرفتی شایسته، نسبت به این امور نباشد درخت تکبر رشد نموده و هرچه بیشتر به ثمر می نشیند، اگر کسی در مرحله ذات خود را دید، خدا را نمی بیند، اگر در مرحله صفات مثل علم، علم خود را دید، علم خدا را نمی بیند، اگر در مرحله افعال فعل خود را دید، فعل خدا را نمی بیند و در نتیجه هرکس بزرگی موهوم خود را دید، از بزرگی خدا غافل است.

ص: 149

---

1- نهج البلاغه، خطبه 167 فیض الاسلام و 168 صبحی صالح.

2- جمله (أَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ) مثل مشهوری است که برای آخرین مرحله تدبیر به کار می رود.



(سعدی)

قرآن می فرماید: «ولو ائما ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم» (1): «اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا به آن افزوده شود، اینها همه تمام می شود، اما کلمات خدا پایان نمی گیرد، خداوند عزیز و حکیم است».

در این آیه (کلمات الله) را به معنی علم و دانش پروردگار (2) گرفته اند و اشاره به عظمت علم الهی است، اگر تمام علوم را که در متن کتب در کتابخانه ها جمع شده، شاید بیش از استخر کوچکی جوهر برای نوشتن آن مصرف نشده باشد، حال ببینید استخر کوچکی کجا و هفت دریا کجا!

در مقابل عظمت جهان و این عالم پهناور ما بسیار کوچکیم. استاد می فرمودند: روزی محاسبه می کردم آن سفینه فضایی که در مدت سه روزه به کره ماه رسید، اگر بخواهد به کرات دیگر منظومه رود، بعضی 11 ماه و بعضی 60 سال و بعضی 300 سال به بالا طول می کشد، اینها همسایه های زمین هستند، اگر بخواهیم به اولین ستاره خارج منظومه برسیم که 48 ماه نوری با ما فاصله دارد، و نور آن 4 سال در راه است تا به زمین برسد بعضی از آنها یک میلیون و پانصد هزار سال (1500000) طول می کشد راستی چه عظمتی و چه شوکتی؟!!

در آداب نماز شب نوشته اند: «نمازگزار پس از بیدار شدن و قبل از وضو نگاه به آسمان کند و 6 آیه از اواخر سوره آل عمران را بخواند: «انّ فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولی الالباب... ویتفکرون فی

ص: 150

1- سوره لقمان، آیه 27.

2- رجوع شود به تفسیر نمونه، جلد 17، صفحه 76.

خَلَقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...»(1) (در خلقت آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز آیاتی برای صاحبان عقل و خرد است... تفکر می کنند در آفرینش آسمان ها و زمین، گویند: پروردگارا این دستگاه با عظمت خلقت را بیهوده نیافریده ای...).

از این مقدمات نماز شب می توان فهمید که عبادت با معرفت ارزش دارد و معرفت با نگرش به عظمت دستگاه خلقت زمین و آسمان حاصل می شود.

قطر زیاد عدسی ها که سال به سال بر آنها افزوده می شود، صحنه های دورتر و شگفت انگیزتری را توانسته پشت دستگاه ها منعکس کند، عظمت این جهان به جایی رسید که با ماشین های حساب تنها در یک قسمت آسمان که مجموعه کهکشان ما وجود دارد صد میلیارد (صد هزار میلیون) ستاره شمارش شده، خورشید ما ستاره متوسطی در میان این ستاره های کهکشان راه شیری است و تعداد کهکشان ها حداقل به یک میلیارد بالغ است، منجمین می گویند تلسکوپ های ما به جایی می رسد که تاریک نشان می دهد، ولی عوالم دیگری هست که هنوز دید تلسکوپ های ما به آنها راه پیدا نکرده است.

بسیاری از دانشمندان تفسیر کرده اند که جمیع ستارگان مربوط به آسمان اول است و قرآن هم می فرماید: «أَنَا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ...»(2)؛ «به تاکید ما آسمان نزدیک (دنیا مؤنث ادنی به معنی نزدیک است) را مزین ستارگان کردیم».

من چه هستم و در برابر این دستگاه با عظمت چیستم، چکاره ام و چه محلی از اعراب در میان این مخلوقات و کلمات الهی دارم، پس عقل و وجدان حکم می کند که راهی جز عبودیت خدا را نباید طی کرد و همین راه است که در نهایت

ص: 151

---

1- سوره آل عمران، آیه 188 تا 194.

2- سوره صافات، آیه 7.

به بزرگ ترین و رفیع ترین مقام علمی که همه کس را به آن راه نیست، منجر می شود و آن مقامی است که دارنده این مقام چنین گوید:

تا به جایی رسید دانش من \*\*\* که بدانستمی که نادانم

در اینجا باید گفت ای انسان تو و تکبر چه تو در برابر عظمت دستگاه خلقت چه هستی؟! واقعا جای تعجب است که انسانی با توجه به این که اولش نطفه و آخرش مردار و مابین این دو حامل عذره و کثافات است، فخرفروشی و تکبر می کند. باید اقرار کرد (آن ذره که در حساب ناید مائیم) معرفت را باید از امام حسین (علیه السلام) آموخت آن حضرت در دعای عرفه در حالی که اشک می ریزد می گوید: «الهی انا افقیر فی غنای فکیف لا اکون فقیراً فی فقری الاهی انا الجاهل فی علمی فکیف لا اکون جهولاً فی جهلی» (1) «خدایا من در موقع بی نیازی هم فقیرم، پس چگونه فقیر نمی باشم در فقرم، خدایا من در موقع عالم بودن هم جاهل هستم، پس چگونه جاهل نمی باشم در موقع جاهل بودنم»: «الهی مَنْ کانتْ مَحاسِنُهُ مَساوِیَ فکیفَ لا تَکُونُ مَساوِیةَ مَساوِی» (2) (خدایا کسی که خوبی هایش، بدی است، پس چگونه بدی هایش بدی نیست) «عَمِیْتُ عَیْنٌ لا تراک» (3) «کور باد چشمی که تو را نبیند» خدایا مگر تواز من دور شده ای که از آثار بخواهم تو را بشناسم.

کی رفته ای زدل که تمنانم تو را \*\*\* کی گشته ای نهفته که پیداکنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من \*\*\* با صد هزار دیده تماشاکنم تو را

آری این معرفت آن جانبازی عاشورا، را هم می طلبد.

درمان بیماری تکبر که ناشی از جهل و عدم شناخت باشد، تحصیل معرفت نسبت به عظمت خالق و جهان و ضعف خویشتن است، این معرفت رابطه مستقیم با تواضع و تواضع رابطه مستقیم با علم و علم با معرفت دارد و به قول امام حسین (علیه السلام): «مُدارکَ العِلْمِ لِقاحُ المعرفة»: «درس و بحث علم، زاینده معرفت است».

ص: 152

1- مفاتیح الجنان و دعای عرفه.

2- مفاتیح الجنان دعای عرفه.

3- مفاتیح الجنان دعای عرفه.

2. عقده حقارت: شخص متکبر در خود کمبودی احساس کرده و جبران آن را در قیافه گرفتن و باد به غبغب انداختن می داند، این چیزی است که مطالعه روانکاوان به آن رسیده است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «ما مِنْ رَجُلٍ تَجَبَّرَ إِلَّا بِذِلَّةٍ وَجَدَهَا فِي نَفْسِهِ»: «مردی نیست که بزرگی و تکبر کند الا به خاطر ذلت و خواری که آن را در نفس و جان خود می یابد»<sup>(1)</sup> این ذلت همان عقده حقارت است، منشأ این عقده معمولاً از دوران تولد و رشد در خانه محقر فقیرانه یا مورد تحقیر پدر و مادر و معلّم قرار گرفتن است. او در دوران کودکی وقتی می خواسته حرفی بزند به او گفته شده تو هنوز بچه ای، و دهانت بوی شیر می دهد تو را به این کارها چه، این صحیح نیست ما دستور داریم برای بچه ها باید شخصیت قائل شد نه این که آنها را مورد تحقیر قرار داد تا احساس کمبود کرده و با تکبر جبران کنند.

یا ممکن است منشأ آن فرزند نامشروع بودن باشد که به عنوان مظاهر زشت دنیای صنعتی امروز محسوب می شود، در هر سال در انگلستان نیم میلیون فرزند نامشروع به جود می آید که این مسئله مورد اعتراض دانشمندان واقع شده و این رویه را خطری برای جامعه انگلستان دانسته اند، زیرا این افراد نامشروع اکثراً قتل ها و سرقت ها و عامل تشکیل دهنده پرونده ها در دادگاه ها هستند. چرا؟!

یکی از علل آن عقده حقارتی است که در این افراد رشد کرده، وقتی پدر و مادرش را نمی شناسد، وقتی متوجه حال خود می شود، حس انتقامجویی در او شعله ور شده و زبان حالش این است که باید از این جامعه ای که مرا به این روز انداخته، انتقام بگیرم. با غرور و تکبر می خواهد خود را جلوه دهد تا کمبودش برطرف شده و قهرمان شود، این قتل ها و سرقت ها خالی از انگیزه درونی است، او

ص: 153

می خواهد به قول امام صادق (علیه السلام): ذلت و حقارت خود را جبران کند، و راه درمانی ندارد جز این که این خلاء در زندگی چنین افرادی پر شده و کمبود آن جبران شود، بهترین راه ایمان و توکل به خداوند است، وقتی مؤمن شد مصداق حدیث قدسی «مَایَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی بِلِیَسَّ عُنِی قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ» زمین و آسمان من گنجایش مرا نداشته، بلکه قلب عبد مؤمن به من گنجایش و تحمل عظمت مرا دارد). می شود می گوید اگر خانواده فقیری هستم یا قیافه زیبایی ندارم یا پدر و مادری ندارم، مهم نیست. قلب من عرش خدا است و نور او در دلم شعله‌ور و درخشان و عشق به او در درونم موج و خروشان است موجی که ساحلی نمی یابد، تا آرام گیرد و چه بهتر از این مقام که قلب من برتر از زمین و آسمان است.

قرآن می فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَصَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»<sup>(1)</sup>؛ «ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکب های راهوار) حمل کردیم و از انواع روزی های پاکیزه به آنها روزی دادیم و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم».

مفسرین «کثیر» را در آیه به معنی جمیع گرفته اند و به گفته مفسر بزرگ مرحوم طبرسی در مجمع البیان در قرآن و مکالمات عرب، بسیار معمول است که این کلمه به معنی جمیع می آید. طبرسی می گوید: معنی جمله این است «إِنَّا فَصَّلْنَاهُمْ عَلَى مَنْ خَلَقْنَاهُمْ وَهُمْ كَثِيرٌ»: «ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر مخلوقات بسیارند».<sup>(2)</sup>

در آیات تسخیر هم می خوانیم: سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>(3)</sup>: «مسخر کرد برای شما آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است».

ص: 154

1- سوره اسراء، آیه 70.

2- نقل از تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 119 ذیل همین آیه.

3- سوره جاثیه، آیه 13.

«سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»(1): «مسخر کرد برای شما شب و روز و خورشید و ماه را».

«سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلُوكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ»(2): «مسخر کرد برای شما کشتی را تا حرکت کند در دریا به امر او» وقتی انسان دارای عقده حقارت در این آیه نظر می کند و می بیند چگونه خداوند او را بر جمیع مخلوقات برتری داده و همه چیز را مطیع او کرده و همه را در فرمان او قرار داده، نویدی همراه با امیدی سرشار در وجودش غلیان کرده و می گوید من انسانم که در این آیات برای من سخن رانده شده، پس چه کمبودی دارم که احتیاج به جبران باشد و غرور و تکبر هم بر او مستولی نمی گردد، زیرا جای تکبر نیست که می داند همه را خدا داده و او فقیر محض است.

\*\*\*

3. خودخواهی و حبّ ذات، عامل سومی که می تواند منشأ برای تکبر باشد خودخواهی و حبّ ذاتی است که از حالت تعادل خارج شده باشد حبّ ذات بسیار خوب است، ولی در صورتی که تعدیل شده و به خودبینی و خودپسندی و خودخواهی و خودمحوری و خودبرتر بینی نرسیده باشد. از پائین ترین درجات اخوت و برادری اسلامی این است که دوست بداری برای خودت آنچه را که برای برادرت دوست داری، «تُحِبُّ لِنَفْسِكَ مَا تُحِبُّ لِرَجُلٍ آخَرَ»: «دوست بداری برای خودت آنچه دوست می داری برای برادرت» با چشمی به منافع خود بنگر و با چشمی به منافع دیگران، یعنی مگذار حبّ ذات و نفس پرستی تو را از برادرانت روی گردان و به خود مشغول کند. به ما دستور داده اند که اگر کسی سَنَسَّ از شما بالاتر است، بگوئید شاید عبادتش بیشتر و اگر سَنَسَّ کمتر است، بگوئید شاید گنااهش کمتر و اگر مساوی شما است، بگوئید عبادتش بیشتر و گنااهش کمتر است.

ص: 155

---

1- سوره نحل، آیه 12.

2- سوره ابراهیم، آیه 32.

بدان اگر خودپسند نشدی مطمئناً خداپسند می شوی و درمان این بیماری هم ممارست بر تقدم حق دیگران بر حق خود است، این درمانی است که تنها در نزد پزشکان حقیقی عالم می توان به آن دست یافت.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (مشیهم التواضع) چنین گوید.

برفتارند با مردم فروتن \*\*\* نیارند از تواضع بر زبان من

تواضع پیشه کن کز خودپرستی \*\*\* درافتی ناگه از بالا به پستی

سر از باد تکبر دار خالی \*\*\* که آتش بارد این باد خیالی

میازار از تکبر خلق و هشدار \*\*\* که این خوی بدت روزی کند خار

مبین خودراکه خودبین همچوشیطان \*\*\* نبیند تا ابد الطاف یزدان

غرور و خودپسندی گشته معجون \*\*\* به طبع مردم نالایق دون

تواضع خلق مردان کریم است \*\*\* تکبر خوی اوغاد(1) لثیم است

تواضع خاک را سرو چمن کرد \*\*\* تواضع قطره را دُرّ عدن کرد

بین در خویش عجز و بینوایی \*\*\* مبین در کس بکبر و خودنمایی

که تنها پادشاه فرد سبحان \*\*\* مقام کبریایی راست شایان

به رازی کز زبان عشق گوئیم \*\*\* ز دل نقش تکبر پاک شوئیم

نبیند عاشق صادق پدیدار \*\*\* در این گلشن به غیر از خویشتن خار

خلایق را که مرآت جمالند \*\*\* نکو بیند که در حدّ کمالند

ص: 156

---

1- جمع وَغْد به معنی نادان و احمق و کم عقل و نیز به معنی بنده، نوکر و خدمتکار نیز آمده است (فرهنگ عمید).

شرح: در ادامه بحث به صفت چهارم و پنجم پرهیزکاران می‌رسیم که چشم‌هایشان را از آنچه حرام است می‌پوشانند و گوش‌هایشان را هم وقف علوم و دانش‌هایی می‌کنند که به حال آنها نافع و سودمند باشد از سخنان بیهوده که موجب خشم خدا و رسول است، دوری می‌گزینند، چنان که قرآن در مقام توصیف آنها می‌فرماید: «الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»<sup>(1)</sup>: «آنها کسانی هستند که از لغو اعراض می‌کنند» «وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ»<sup>(2)</sup>: «و زمانی که لغو را می‌شنوند از آن اعراض می‌کنند».

#### 4 و 5- چشم و گوش حق بین و حق شنو

#### اشاره

4. غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ 5. وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.

ترجمه: چشمان خویش را از آنچه خداوند بر آنها حرام کرده فرو می‌گیرند و نظر را کوتاه می‌کنند و گوش‌های خود را وقف شنیدن علم و دانش سودمند می‌سازند.

ص: 157

---

1- سوره مؤمنون، آیه 3.

2- سوره قصص، آیه 55.



«وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»<sup>(1)</sup>: «بندگان برگزیده حق کسانی هستند که در مجالس لهو و لعب و مکان هایی که سخنان باطل گفته و یا کارهای ناشایسته و زشت انجام می شود، حاضر نمی شوند و هرگاه به بیهوده و ناپسندی برسند از آن دوری می گزینند».

در این مرحله از خطبه به اصلاح چشم و گوش می رسیم و برای بهتر روشن شدن این دو فراز جا دارد چند نکته را متذکر شویم:

1. «عَضُوا» از ماده غَضَّ (2)، به معنی فرو گرفتن و کم کردن است نه چشم بر هم گذاردن و چشم فرو بستن چنان که بعضی تصور کرده اند (3) و عرب چشم فرو بستن و روی هم گذاردن پلکها را غمض گوید (عَمَضَ عَيْنٍ وَاغْمَضَ يَعْنِيَ عَيْنًا) و در قرآن هم می فرماید: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا أَبْصَارَهُمْ»: «بگو به

ص: 158

1- سوره فرقان، آیه 72.

2- صاحب مفردات در ماده غَضَّ صفحه 361 می فرماید: غَضَّ: «الغَضُّ النقصانُ من الطرف والصوت وما في الاناء... يقال غَضَّ وَ أَعَضَّ قَالَ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ - سوره نور، آیه 30 - (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ مِنْ أَبْصَارِهِمْ) - آیه 31 سوره نور - (وَاغْمَضُ مِنْ صَوْتِكَ) - سوره لقمان آیه 19 - ترجمه غَضَّ نقصان و کم کردن از نگاه و صدا و آنچه در ظروف است، گفته می شود غَضَّ (ثلاثی مجرد) وَأَعَضَّ (ثلاثی مزید از باب افعال) یعنی هر دو به یک معنا و هر دو متعدی است خداوند فرموده: بگو برای مردان مومن که کم کنند از گناه های خود و در برابر نامحرم چشم را به زیر افکنند، بگو به زن های مومن که از نگاه هایشان بکاهند. در ماده غمض صفحه 365 هم می فرماید: غمض: أَلْغَمَضُ النَوْمُ العارض... وَ عَمَضَ عَيْنَهُ وَأَعْمَضَهَا وَضَعَ جَفْنِيَهُ عَلَى الْآخِرَى...»: «غمض خوابی است که عارض و مستولی می شود... وَ عَمَضَ عَيْنَهُ وَأَعْمَضَهَا یعنی گذاردن یکی از دو پلکش را بر دیگری، پس معلوم شد که معنی غَضَّ با عَمَضُ تفاوت دارد، اولی نقصان و کم کردن است و دومی چشم را برهم گذاردن.

3- شاید نظر استاد به ابن ابی الحدید باشد، زیرا در تفسیر این فراز گفته: «عَضُوا إِبْصَارَهُمْ أَيْ خَفَّصُوهَا وَ عَمَضُوهَا»: «یعنی چشمان خود را پائین آمده و غمض عین می کنند»، حر اینجا «غمضوها» را عطف تفسیری «خمضوها» گرفته است.

مردان مؤمن که چشم‌های خود را فروگیرند و نظر را کوتاه کنند» فرمود یغمضوا، یعنی زمانی که به نامحرم رسیدند چشم‌ها را برهم نهند تا اگر حیانا آب و چاله‌ای در مسیر راهشان بود آن افتند، بلکه ماده «عَصَى» را استعمال کرده یعنی نگاه پائین کردن، فروگرفتن، کم کردن نگاه.

2. جمله «غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ» را شارحان نهج البلاغه مثل ابن ابی الحدید، خویی و ابن میثم معنی ظاهری آن را گرفته و فرموده اند: فرو می‌گیرند چشم را از آنچه خداوند نظر به آن را حلال نکرده، درحالی که در این عمل اطاعت و امتثال امر الهی را می‌کنند که فرمود: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ» (1) (ای پیامبر) «بگو به مؤمنین فروگیرند چشم‌های خود را (از محرّمات) و فرج‌های خود را (از نظر نامحرم) نگاه دارند آن (یعنی نقصان در نگاه و محافظت فرج) برای ایشان پاکیزه تر است». (2) و این وصف ثمره عفت است. (3)

احتمال دیگری که می‌شود به نحو کنایی از عبارت استفاده کرد، این است که بگوئیم مراد از فروگرفتن نظر عدم اعتنا و عدم ارتکاب جمیع محرّمات است، نه فقط محرّمات بصری، در این صورت شامل مال حرام و مقام و جاه حرام هم می‌شود.

قابل توجه است که در این احتمال «غَضُّوا» (فروگرفتن و نقصان در نظر) کنایه از صرف نظر کردن و عدم اعتنا به ارتکاب محرّمات گرفته شده و در این صورت می‌توان جمیع محرّمات را از ما حرّم الله اراده کرد، خواه بصری باشد، مثل نظر به

ص: 159

---

1- سوره نور، آیه 30.

2- شرح نهج البلاغه خویی.

3- شرح نهج البلاغه ابن میثم.

نامحرم و خواه غیر بصری مثل نظر به مقام حرام، ولی در احتمال اول که غَضُّوا به معنی خود است از ما حَرَّمَ الله محرّمات بصری اراده می شود.

در معنای جمله «وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ» هم فرموده اند: گوش های خود را بر علومی که نافع است برای دنیا و آخرت آنها متوقف می کنند، خواه علومی که مایه کمال قوه نظریه باشد، مانند علوم الهیه و خواه علومی که موجب کمال قوه عملیه باشد که حکمت عملیه (1) است، (2) و از سماع و شنیدن شعر و غناء و سخن های بیهوده اعراض می کنند (3) و این وصف عدالت در قوه سمع است. (4)

3. «وقف» در لغت به معنی ایستادن و وقف اصطلاحی فقهی هم از همین ریشه گرفته شده است (5) وَقَفُّ در اینجا ممکن است به معنای لغوی باشد که در

ص: 160

1- بیان حکمت عملیه از زبان میرداماد استاد ملاصدرا: «پس از این که اولین جلسه ای که ملاصدرا در درس میرداماد شرکت جسته بود پایان یافت، میرداماد وی را با خود به کناری برد و گفت: ای محمد! من امروز گفتم کسی که می خواهد حکمت را تحصیل کند باید حکمت عملی را تعقیب کند و اینک به تو می گویم که حکمت عملی را درجه اول دو چیز است: یکی به انجام رسانیدن تمام واجبات دین اسلام، و دوم پرهیز از هر چیزی که نفس بوالهوس برای خوشی خود می طلبد. به انجام رسانیدن واجبات دین از این جهت ضرورت دارد که طلبه وقتی آن واجبات را به انجام می رساند از هر یک نتیجه ای می گیرد که به سود او است... روش دوم که باید از طرف کسی که حکمت را تحصیل می کند در پیش گرفته شود این است که مَحَصَّل حکمت باید از تأمین درخواست های نفس خودداری ورزد. کسی که مطیع نفس اماره شد و مشغول تحصیل حکمت هم گردید به احتمال قوی بی دین خواهد شد و از صراط مستقیم ایمان منحرف» (ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صفحه 51-50).

2- شرح خویی.

3- شرح ابن ابی الحدید.

4- شرح ابن میثم.

5- صاحب مفردان می گوید: وَقَفَ - یَقَالُ وَقَفْتُ الْقَوْمَ، أَقْفَهُمْ وَقْفًا وَوَأَقْفُوهُمْ وَقُوفًا (وَقَفُّهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ) و منه استعیر وقت الدار اذا سَبَّلَتْهَا (صفحه 530 مفردات).

این صورت معنا واضح است و ممکن است معنی عاریه ای از آن اراده شود که به نحوی اشراب معنی اصطلاحی در آن شده باشد، مثل این که می گوئیم امروز خود را وقف فلاهن کار کردم. در این صورت معنی جمله چنین می شود که پرهیزکاران گوش های خود را وقف شنیدن علوم نافع کرده اند و گویا در تمام عمر گوش های خود را به کار گرفته اند، برای دریافت این گونه علوم که مثمر کمال در مرحله نظری و عملی است.

4. علم نافع: علم نافع معنی وسیعی دارد و آن هر علمی است که به نحوی در منفعت فرد یا جامعه اسلامی و بشری دخیل بوده باشد، خواه در حیطة «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» باشد یا نباشد و به عبارت دیگر هر علمی که رافع نیاز مردم باشد و برای فرد و جامعه مفید باشد، تحت علم نافع است. بنابراین علم پزشکی و کشاورزی و صنعت هم در کنار علم توحید و فقه و اخلاق علم نافع است و عدم این علوم مستلزم وابستگی اقتصادی و بالاخره وابستگی سیاسی است، استکبار جهانی ابتدا تکنولوژی خود را می فرستد و سپس تکنسین و مستشار روانه کرده و به دنبال آن فرهنگ و سیستم سیاستگذاری را وارد می کنند در این صورت چنان مسلط بر منابع اقتصادی و فرهنگی جوامع ضعیف می شود که اگر مخالفت در بُعد سیاسی با آنها شود با دست خود به گلوی صنعت آن کشور فشار می آورد و دیگر وسائل مورد نیاز آن کشور را قطع و بایکوت اقتصادی می نماید. مسلمانان باید درصدد استقلال نظام اسلامی بکوشند و لااقل اگر در بعضی جنبه ها استقلال ندارند در زمینه های دیگر کشورهای طرف قرارداد خود را محتاج به خود کنند که این می تواند پشتوانه استقلال سیاسی آنها باشد.

اگر رابطه به صورت استعماری تلقی شود به دنبال آن فحشاء به عنوان ارمغان وارد می گردد چنان که در زمان پهلوی یکی از عاملان فحشاء همین مستشارانی بودند که از تبعات وابستگی به دول خارجی بودند، اگر وسائل شراب و عیش و نوش

و خوشگذرانی و مفاسد اخلاقی آنها تأمین نمی شد، دست از کار کشیده و چه بسا پروژه ها را رها کرده و می رفتند.

در فقه ما یاد گرفتن صنایع مورد نیاز مسلمانان واجب کفایی است، یعنی بر همه واجب است که صنایع مورد نیاز جامعه را یاد بگیرند و در صورتی که همه بی اعتنائی کنند و به دنبال تعلم آن نروند همه مسئول و گنهکاراند. ولی اگر بعضی قیام به این امر کنند و جوب از بقیه هم ساقط می شود، باید به حد نیاز، علوم و تکنیک را فرا گرفت، زیرا این یادگیری مقدمه حفظ نظامی است که حفظ آن بر همه مسلمانان واجب است.

مطلب قابل توجه دیگر این که انسان باید نظر کند که چه علمی را از چه منبعی دریافت می کند، زیرا علم به منزله غذای روح است و از امام باقر (علیه السلام) در ذیل قول خداوند تعالی: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»<sup>(1)</sup>: «پس باید نظر کند انسان به سوی طعام خود» آمده: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى عِلْمِهِ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَنْ مَنْ يَأْخُذُهُ»<sup>(2)</sup> «باید انسان نظر کند به علمی که اخذ می کند و متوجه باشد که از چه کسی دریافت می کند» یعنی مراد از طعام، علم است که طعام روح می باشد و این طعام جای تأمل و دقت دارد که از چه کسی و چه منبعی دریافت می شود.

این دقت در اخذ علوم بسیار ضروری است، زیرا چنانچه از غزالی نقل شده اگر انسان بخواهد علم خود را رها کند، علم او را به خود و انمی گذارد، بلکه «إِنَّمَا أَنْ يُحْيِيَهُ حَيَاءُ الْآبِدِ وَإِنَّمَا أَنْ يُهْلِكَ الْآبِدِ» یا علم آدمی را برای همیشه زنده می کند و یا به ورطه هلاکت ابدی او را سوق می دهد، زیرا انسان اگر علم نافع اخذ کند آن علم تمام شؤونات او را دربر می گیرد و به او حیات جاویدان می دهد.

ص: 162

1- سوره عبس، آیه 24.

2- تفسیر البصائر، جلد 52، صفحه 355 نقل از اختصاص و کافی.

چنانچه امام علی (علیه السلام) فرمود: «بالعلم تكون الحياة»<sup>(1)</sup>: «به وسیله علم حیات تثبیت می شود» و اگر علم ضاّر یا بی منفعت اخذ کند تمام شؤونات او را تحت تأثیر قرار داده و حالت انفعالی نسبت به این علوم به خود می گیرد. و علاوه بر این که خیری نمی بیند «اعلم الله لاخیر فی علم لا ینفع»<sup>(2)</sup> و علمش مؤثر واقع نمی شود «علم لا ینفع کدواء لا ینجع»<sup>(3)</sup> باید از این گونه علوم به خدا پناه برد؛ اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع<sup>(4)</sup> و چه بسا اگر جاهل بود نافع تر بود (رَبِّ جَهْلٍ اَنْفَعُ مِنْ عِلْمٍ)<sup>(5)</sup> و جهل او مُنجی او بود (رَبِّ جَاهِلٍ نَجَاتُهُ جَهْلُهُ)<sup>(6)</sup>.

نافع بودن علم و مضر بودن آن برخاسته و منبعث از ارزش های مکتب است. مکتب باید هدف والا را برای انسان روشن کند تا در پرتو این روشنایی، معلومات تنظیم شود، اگر مکتب سر در گم باشد و هدفی منطقی را دنبال نکند طبعاً علمی که صاحب چنین مکتبی دنبال می کند نافع نخواهد بود.

جمله «وَقَفُّوا اسْمَاعَهُمْ عَلٰی الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ» نشان می دهد که ابتدا دانسته اند در چه راهی سیر می کنند و برای چه آمده و به کجا می روند، سپس پژوهش ها و تحقیقات خود را با همان هدف پی می برند و به عبارت دیگر جمیع اعمال پرهیزکاران متکی بر ابعاد شناخت و علوم دریافتی آنها و همسو برای رسیدن به هدفی واحد و الهی است و اینچنین عالمانی مصداق روایت امام باقر (علیه السلام) هستند که «عَالِمٌ يَنْفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ»: «عالمی که از علمش استفاده

ص: 163

- 
- 1- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 452 نقل از غررالحکم امام علی علیه السلام.
  - 2- نهج البلاغه، نامه 31 در وصایای حضرت علی علیه السلام.
  - 3- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 نقل از غررالحکم امام علی علیه السلام.
  - 4- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 (روایت از رسول خدا) در تعقیبات نماز عصر همچنین وارد شده است اللهم انی اعوذ بک من نفس لا تشبع ومن علم لا ینفع «مفاتیح الجنان».
  - 5- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 نقل از غررالحکمه علی علیه السلام.
  - 6- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 نقل از غررالحکمه علی علیه السلام.

کند افضل است از هفتاد هزار عابد» (1) علم باید انسان را به خدا نزدیک کند و در برابر عظمت او انسان را به خضوع و خشوع وادارد، اگر علمی انسان را از خدا دور سازد و او را به غرور وادارد، این علم جز نامی از علم را یدک نمی کشد و از محتوی و ماهیت علم خالی و تهی است. در روایت امام صادق (علیه السلام) آمده: «الخشيةُ ميراث العلم، والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالماً وان شقَّ الشَّعر في متشابهات العلم قال الله عز وجل: اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (2)؛ «خشوع و ترس از مقام ربوبی میراث علم است و علم شعاع معرفت و شناخت و به منزله قلب ایمان مؤمن است (اگر علم نباشد نشانه خموشی و به سردی گرائیدن معرفت و آیتی بر مردن ایمان و ایستادن قلب ایمان است) و کسی که محروم از خشیت باشد عالم نیست اگرچه در متشابهات و مشکلات علمی مو را بشکافد (موشکافی کند) خداوند عزّ و جلّ فرمود: این است و جز این نیست که علما در بین بندگان خدا از او می ترسند و در برابر او خاشع هستند. (3)

عالم دائماً به وسیله علم خود پرده های غفلت و نسیان را شکافته و خود را به مرز خودآگاهی و خود هوشیاری می رساند، او می داند که باید به دنیا دل نبندد و تزهّد در دنیا را پیشه کند تا به توقّر آخرت رسد. در روایت است که «انّ اعلم الناس بالله اخوفهم لله واخوفهم له اعلمهم به، واعلمهم به ازهدهم فيها؛ یعنی فی الدنيا»: «عالم ترین مردم به خدا ترسان ترین آنها نسبت به خدا هستند و ترسان ترین آنها نسبت به خدا عالم ترین آنها به او هستند و آگاه ترین آنها به خداوند زاهدترین آنها در دنیا هستند». (4) بزرگ ترین سرمایه ما خود ما هستیم. چقدر بدبختی است که علم

ص: 164

1- الحیاة، جلد 2، صفحه 320 نقل از کافی، جلد 1، صفحه 33.

2- سوره فاطر، آیه 28.

3- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 500 نقل از بحار، جلد 2، صفحه 52.

4- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 500 روایت از امام علی علیه السلام نقل از بحار، جلد 2، صفحه 27 و از امام صادق علیه السلام نقل از بحار، جلد 78، صفحه 193.

ای کاش لااقل علوم دیگر مانع علم خودشناسی نمی شد، باید از آن شکافنده اتم پرسید آیا یک بار گریبان خود را گرفتی که چرا آمده ای، ای کسی که مشکل ترین سؤالات را درباره جهان پاسخ گفته ای از خودت چرا چنین سؤال ساده ای را نکرده و چرا جواب نشنیده ای!

ای عالمان غافل لازم ترین علوم، علمی است که ما را در معرفت صلاح و فساد نفس خویش یاری کند. امام کاظم (علیه السلام) می فرمایند: «... أَلْزَمُ الْعِلْمَ لِكَمَا دَلَّكَ عَلَى صِلَاحِ قَلْبِكَ وَأُظْهَرَ لَكَ فِسَادَهُ...»<sup>(1)</sup>: «لازم ترین علم برای تو آن علمی است که تو را راهنمایی کند بر صلاح قلب تو و ظاهر می کند برای تو فساد آن را...» آری باید علم راغ در مسیر آخرت قرار داد و فکر نکرد که زندان دنیا همیشگی است بلکه باید پذیرفت که فانی است اگر این پندار عینیت پیدا کرد و معنای دقیق «ما عندکم ینفد و ما عند الدباق» آنچه نزد شما است نابود می شود و آنچه نزد خداوند است باقی می ماند» تجلّی یافت، مسلماً به غیر باقی اتکا نمی شود.

تلسکوپ با تمام قواعد نوری تنظیم و تثبیت شده، ولی منجم این تلسکوپ را به کدام منطقه و منظره بیندازد، این به دست احساسات او است که کدام ناحیه تماشایی تر است، تلسکوپ علم همچنین است، ما هستیم که باید ببینیم به کدام ناحیه آن را متوجه کنیم تا از وقت و عمر و وسائل کمال استفاده را ببریم، آدم بی درد و بی تفاوت علمش هم بی درد و بی تفاوت است. کسی که درد دارد به فعالیت های خود جهت می دهد، اگر درد نباشد انسان گزینش گر نخواهد شد، زیرا گزینش صددرصد متأثر از دردها و انگیزه های درونی است و از اینجا مشخص می شود که چرا قبل از علم، سخن از عالم رانده می شود، چون روان عالم معین کننده نفع و ضرر علم

ص: 165



است و پس از تعیین آنچه روشنایی به عالم می دهد علم است، اگر علم نافع باشد روشنایی مسیر تأمین شده و از سقوط در پرتگاه ها مصون است، زیرا «العلم نور» و اگر ضلالت باشد علاوه بر عدم روشنایی ظلمتی دیگر بر ظلمت و تاریکی مسیر مستولی می گردد.

باید درک کرد که علم هم از کالاهای دنیوی است، مگر این که با رنگ نعیم بهشتی مزین شود و باید فهمید که بر سر کالاهای دنیوی تراحم است. در بهشت است که تراحم ها از قلب ها فرو ریخته می شود: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلَّةٍ إِخْوَانًا عَلَى سِدْرٍ مُتَقَابِلِينَ) (1) در مقابل در جهنم خصومت و دشمنی حکمفرما است. «إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ» (2) از اینجا می توان استفاده کرد که هر جا دوستی برقرار شد گلی از بهشت در آنجا روئیده و هر جا تخاصم و نزاعی باشد، شعله ای از آتش در آنجا سر کشیده.

در اینجا مناسب است بیان امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) در مورد تقسیم مردم از دیدگاه علم و جهل را به کمیل بن زیاد نخعی که از یاران وی بود، نقل کنم تا عالمان دین هرچه بیشتر به ارزش خود پی برده و متعلمین و راهروان این جاده روشن به حرکت خود سرعت بخشند تا هرچه سریع تر به مقصد رسند و جاهلان ما چنگ اندازان ریسمان علم شده و به قافله دانش پژوهان و سپس عالمان پیوندند. کمیل (3) می گوید: علی (علیه السلام) دست مرا گرفت و به صحرا برد، آنگاه که به صحرا رسیدیم، نفس عمیقی کشید، سپس فرمود: «ای کمیل بن زیاد! این قلب ها ظرف (برای علم) اند بهترین قلب ها نگهدارنده ترین آنها است، ای کمیل آنچه برایت می گویم (نیک بشنو و درست در خزینه خاطرات بسپار) مردمی که در جهان هستند سه دسته اند:

ص: 166

1- سوره حجر، آیه 47.

2- سوره ص، آیه 64.

3- کلمات قصار نهج البلاغه صبحی صالح 147/ فیض الاسلام 139.

نخست عالمی است ربانی (که دل از دست هواهای نفسانی رهانده و شاهباز بلند پرواز روحش به نیروی عشق خدا با عرشیان به پرواز است) دوم دانشجو و متعلمی است که در جستجوی راه رستگاری است (وهمی خواهد زنگار شبهات و اوهام را از آینه درون بزدايد و به سالکان طریق حق پرستی ملحق گردد) سومین دسته آنانند که همچون مگسان ضعیف و ناتوان به دنبال هر صدایی و با هر بادی روانند، اینان که نه از نور دانشی روشنی جسته و نه به پایه استواری پناهنده گردیده اند، (کور کورانه هر دعوت باطلی را اجابت می کنند و به دنبال هر صدایی به راه می افتند، فریاد از اینان که بنیان فساد جهان هستند) ای کمیل دانش بهتر از دارایی است، زیرا دانش نگهدارنده تو است در صورتی که مال را باید تو نگهداری، بذل و بخشش مال را کم می کند، و حال آن که دانش با بخشش فراوان تر می گردد و آن که با مال و ثروت پرورش یافته است با نابودی آن نابود است (لکن دانش در دنیا و آخرت با انسان باقی است) ای پسر زیاد، شناسایی و تحصیل علم و دانش (رکنی از ارکان) دین است و مدار دین با دانش می چرخد (عمل جاهل باطل و بدون نورافکن دانش نمی توان راه خداپرستی را پیمود) بشر در دوران زندگانی اش راه فرمان برداری از خدا را با علم می پیماید و پس از مرگش به نیروی دانش نام نیک از خویش به یادگار می گذارد، همیشه حکومت به دست علم است و مال، محکوم و مغلوب و در شرف فنا است.

ای کمیل، گردآورندگان مال در عین زندگی مرده اند (و هیچ اثری بر وجودشان مترتب نیست) لکن دانشمندان تا دنیا دنیا است زنده اند (و بشر از آثار وجودیشان استفاده می نماید) پیکرهایشان خاک و ناپیدا و لکن عکس هایشان در دل ها پای برجا است، آنگاه حضرت اشاره بر سینه مبارک خود برده فرمودند: کمیل متوجه باش که درون سینه من دانش فراوانی انباشته شده است (از علوم و معارف الهیه که بشر معاصر توانایی شنیدن و فراگرفتن آن را ندارد).

چه خوش بود اگر کسانی پیدا می‌کردم که تاب تحمل آن را می‌داشتند (و اندکی از این بار گران دانش بر دوششان می‌گذاشتم) آری چنین کسانی را می‌یابم لکن بر وی ایمن نیستم زیرا که او دین و دانش را برای پیشرفت دنیایش خواهان است و نعمت‌ها و حجت‌های خدا را علیه بندگان و دوستان به کار می‌برد...».

جانم به فدایت علی جان که از مصادیق بارز عالم ربانی بودی و با شیریه جان و کلمات شیوا، متعلمینی چون کمیل را پرورش دادی. پس با همان ولایت عَدَوِيَّتِ گوشه چشمی به ما کن و لااقل به رتبه دوم در زمره متعلمین سوقمان ده. این نکته قابل دقت است که مولی گردآورندگان مال را در برابر عالمان و دانشمندان قرار داده اند و از این می‌توان استفاده کرد که عالم به دنبال کسب مال و رسیدن به مقامات دنیوی نیست و هیچ موقع علم خود را وسیله اکل مال قرار نمی‌دهد و این سیره علمای سلف صالح ما بوده چنان که درباره ملاصدرا، (1) فیلسوف و متأله بزرگ اسلامی نوشته اند: ملاصدرا علم را برای مال و جاه نمی‌خواست و معتقد بود که طالب علم نباید در فکر مال و جاه، جز آن قدر مال که برای معیشت او ضرورت دارد، باشد صدرالمتألهین می‌گفت: کسی که علم را برای مال و جاه بخواهد موجودی است خطرناک

ص: 168

---

1- صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی که به ملاصدرا آخوند ملاصدرا و صدرالمتألهین معروف است در سال 979 در شیراز متولد شد و در سال 1050 در هفتمین سفر حج در بصره وفات یافت. تحصیلات ابتدایی او در شیراز و تکمیل معلومات او در اصفهان در نزد شیخ بهایی و میرداماد بود و سپس سال‌های سال در قم گویا در قریه کهک منزوی شد و به تصفیه نفس و تالیف آثار خود پرداخت تا این که برای تدریس در مدرسه خان شیراز دعوت شد و تا پایان عمر در آنجا سرگرم افاضه به طالبان علم و نگارش کارهای علمی خود بود... از ملاصدرا حدود پنجاه کتاب و رساله و مقاله و نامه به عربی و فارسی به ما رسیده است. بزرگ‌ترین کتاب او اسفار است، در چهار سفر (امور عامه، طبیعی، الهی و نفس) چنان که از خود اسفار (جلد 7، صفحه 26 چاپ جدید) برمی‌آید می‌خواسته بخشی در نبوات نیز بر آن بیفزاید ولی اسفار موجود از آن خالی است (کتاب مبدا و معاد او پس از اسفار از بزرگ‌ترین کتاب‌های وی به حساب می‌آید) (نقل از پیشگفتار مبدا و معاد ملاصدرا).

که باید از او برحذر بود و در جلسات درس این اشعار از مثنوی را می خواند. (1)

بی گهر را علم و فن آموختن \*\*\* دادن تیغ است دست راهزن

تیغ دادن در کف زندگی مست \*\*\* به که افتد علم ناکس رابه دست

علم و مال و منصب و جاه و قران \*\*\* فتنه آرد در کف بدگوهرا

هانری کربن و جمعی از خاورشناسان که در شرح زندگی ملاصدرا(ره) قلم به دست گرفته اند درباره عالمان عصر این فیلسوف بزرگ که مرکزشان اصفهان بوده چنین می گویند: امروز در دانشگاه های شرق و غرب به ندرت می توان نظیر طلاب علوم مدارس اصفهان را پیدا کرد. اکثر طلبه هایی که در مدارس اصفهان تحصیل می کردند، علم را برای علم (و تبلیغ دین) می خواستند نه برای چیز دیگر...

امروز محصلی که وارد دانشگاه می شود برای این است که پس از خاتمه تحصیل بتواند شغلی به دست بیارود و دارای زندگی خوبی گردد. ولی اکثر طلبه هایی که در مدارس اصفهان تحصیل می کردند برای این کسب علم می نمودند که دانشمند شوند و لو بدانند که تا آخرین روز زندگی با عسرت مادی خواهند زیست.

عسرت زندگی طلبه هایی که در مدارس اصفهان تحصیل می کردند، ضرب المثل بود... (2) «محمد زکریای رازی (نیز همانند صدرا) هنگامی که از صفات دانشجویان پزشکی صحبت می کند می گوید: واجب است که دانشجوی پزشکی، طب را برای جمع مال نخواهد، بلکه متذکر باشد که نزدیک ترین مردم به خدا، عالم ترین و عادل ترین و مهربان ترین آنها به مردم است. (3)

ص: 169

---

1- این ابیات با آنچه در مثنوی صفحه (علیه السلام) - 296 (تصحیح نیکلسون، چاپ امیرکبیر) آمده تفاوت هایی دارد.

2- ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صفحه 18.

3- رسائل فلسفیه (محمد بن زکریای رازی به تحقیق کراوس قاهره 1939) صفحه 108 به نقل از پاورقی سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه

آری کسانی که به مقام بلند علم رسیده و قله آن را تسخیر کردند به جز در مسیر بی‌اعتنایی به مال و مقام گام ننهادند و مثل ملاصدرا در اثر همین بی‌اعتنایی‌ها به جایی رسید که می‌گوید: هنگامی که در کهک (1) به سر می‌بردم... بر اثر اخلاص و ترکیه نفس (و دوری گزیدن از دنیا و مافیها) قلبم روشن شد و درهای ملکوت... و آنگاه درهای جبروت... به رویم گشوده شد و به اسرار دنیای الهی پی بردم و چیزهایی فهمیدم که در آغاز تصور نمی‌کردم رموز آن بر من مفتوح گردد. (2)

و همین مرد وقتی شاگرد می‌پذیرد 4 شرط می‌کند که اگر طالب علم می‌پذیرفت و عمل می‌کرد در جرگه شاگردان او می‌نشست و لیاقت همچو استاد را داشت و گرنه استاد عذر او را خواسته و می‌گفت جای دیگر تحصیل علم کند، زیرا می‌دانست که رونده کوی علم بدون این 4 چیز از واماندگان و یا سقوط کنندگان در پرتگاه‌های این مسیر خطرناک است.

ص: 170

1- کهک قریه زیبایی است در دامنه کوهی بلند و در حدود سی کیلومتری جنوب شرقی قم. پروفیسور هانری کربن که در نوامبر 1962 از آنجا دیدن کرده می‌نویسد: «کهک، در سی کیلومتری جنوب شرقی قم واقع شده است برای رسیدن به قریه، پانزده کیلومتر در جاده قم-اصفهان پیش می‌رویم و سپس از راه فرعی شرق جاده، بیابان خشکی را به طول پانزده کیلومتر پشت سر می‌گذاریم... کهک مسجد کوچکی دارد که ظاهراً در قرن یازدهم هجری ساخته شده و احتمالاً ملاصدرا در آن به عبادت و ریاضت می‌پرداخته است در کهک او می‌اندیشیده و می‌نوشته است و نیز در همین جا انوار ملکوت بر او تابیده و ذوق شهود یافته است (ایقاز النائمین صفحه 10 پانویشت مقدمه آن) شمار سال‌های اقامت آخوند در این قریه به درستی شناخته نیست، بعضی از صاحب نظران این دوران را بین (علیه السلام) تا 15 سال دانسته‌اند، هانری کربن سال‌های اقامت او را از (صلی الله علیه و آله) تا 11 سال پنداشته است (همان کتاب صفحه 11). در نزدیکی کهک غاری است که به قول بعضی خلوتگاه آخوند بوده و در آن غار دور از انظار به ریاضت و ذکر می‌پرداخته است (رساله سه اصل صفحه 9، پانویشت) نقل از پاورقی صفحه 38 سیمای فرزندگان، جلد 3.

2- ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صفحه 199.

چهار شرط او چنین بود: «اول این که درصدد تحصیل مال نباشد مگر به اندازه تحصیل معاش، دوم این که درصدد تحصیل مقام نباشد، سوم این که معصیت نکند، چهارم این که تقلید ننماید...»

ملاصدرا می گفت: محال است کسی که درصدد تحصیل مال باشد، بتواند تحصیل علم نماید و تحصیل مال دنیا و تحصیل علم دو عمل متخالف است که با هم قرین نمی شود. کسی که در طول دراز می شود، عرض و ضخامت او کم خواهد شد و به همین قیاس کسی که درصدد تحصیل مال می باشد گرچه ممکن است توانگر شود، اما به طور حتم از تحصیل علم بازمی ماند و مالدارانی که عالم جلوه می کنند متظاهر به علم و ریاکار هستند» (1).

با توضیح این چهار نکته روشن شد که چهارمین وصف پرهیزکاران عدم نظر به محارم خداوندی است، خواه نظر به مبصرات باشد و خواه غیر آن و پنجمین صفات متوقف کردن گوش است بر علومی که به نحوی در شکوفایی فرد و نظام جامعه اسلامی دخالت داشته و موجب تسریع در برنامه های سیستم اسلامی و استعلاء فرد و نظام توحیدی بر غیر توحیدی می شود.

\*\*\*

از وظایف عبودیت و بندگی ما شکرگزاری از نعم الهی و بالخصوص چشم و گوش است که ابزار شناخت اکثر معلومات ما است. استفاده صحیح از این ابزارها شکر این نعم است، زیرا «الشکر صرفُ العبدِ جميع ما أَنْعَمَ اللهُ فِيما خُلِقَ لِاجلِهِ»: «شکر مصرف کردن عبد است جمیع چیزهایی را که خداوند به او ارزانی داشته، در موردی که خلق شده برای آن» مثلاً چشم و گوش را در مسیر صحیحی که مورد رضای خداوند است استعمال کند و از به کار بستن این ابزارها در طریق

ص: 171

سوء خودداری کند، زیرا از آیات و روایات استفاده می شود که ما افسار گسیخته و رها خلق نشده ایم، بلکه مسئول اعضا و جوارح خود و اعمال صادره از آنها هستیم، چنان که قرآن می فرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (1): «به درستی که گوش و چشم و دل هریک از آنها مسئول و مورد سؤال واقع می شوند» و در روایات می خوانیم: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»: «هریک از شما مراقب و هریک از شما مسئول رعیت خود هستید» جمیع اعضا و جوارح ما رعیت و تحت نظارت ما هستند و ما مسئول اعمال و رفتار آنها خواهیم بود.

قرآن درباره اهل جهنم سه صفت بارز را به عنوان ویژگی های دوزخیان نام می برد: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (2) و (3) (به طور مسلم گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل ها (عقل ها) بی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند) و نمی فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی بینند و گوش هایی دارند که با آن نمی شنوند، آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراه تر، اینان همان غافلان اند (زیرا با این که همه گونه امکانات هدایت دارند باز هم گمراه اند). (4)

ص: 172

1- سوره اسراء، آیه 36.

2- سوره اعراف، آیه 179.

3- «ذَرَأْنَا» در آیه از ماده «ذَرَّ» بر وزن (زرع) در اینجا به معنی خلقت و آفرینش است ولی در اصل به معنی پراکنده ساختن و منتشر نمودن آمده، چنان که در قرآن می خوانیم: «تَذْرُوهُ الرِّيحُ» (بادها آن را پراکنده می کنند) (کهف، آیه 45) و از آنجا که آفرینش موجودات موجب انتشار و پراکندگی آنها در روی زمین می گردد، این کلمه به معنی خلقت و آفرینش نیز آمده است (تفسیر نمونه، جلد 7، صفحه 17) البته این بناء بر تَذْرُوه با همزه است نه قرائت تَذْرُوه بدون همزه که ریشه اش ذرو است نه ذره.

4- اشکالی که در اینجا قابل طرح است و ذکر آن و جوابش خالی از استفاده نیست همچنان که استاد در تفسیر آیه دارند این اشکال است که در آیه 56 ذاریات می خوانیم: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»: «خلق نکردم جن و انس را مگر این که عبادت کنند مرا»، مطابق این آیه همه جن و انس برای پرستش خدا و ترقی و کمال افریده شده اند، و در این آیه سوره اعراف با تاکید فراوان می فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ»: «و به تاکید ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم» به علاوه در این تعبیر بوی جبر در آفرینش و خلقت است و برای همین جهت بعضی از طرفداران مکتب جبر همچون فخر رازی برای اثبات مذهب خود به آن استدلال کرده اند و وجه توفیق این آیات با نگرشی عمیق روشن می شود زیرا این تعبیر درست به آن می ماند که شخص نجار بگوید قسمت زیادی از این چوب هایی را که فراهم ساخته ام برای تهیه درب های زیبا است و قسمت زیادی دیگری برای سوزاندن و فروختن آتش، چوب هایی که صاف و محکم و سالمند در قسم اول مصرف می شود و چوب های ناصاف و بدقواره و سست و تکه پاره در قسمت دوم، در حقیقت نجار دوگونه هدف دارد، یکی هدف اصلی و دیگری هدف تبعی، هدف اصلی او ساختن در و پیکر و ابزار خوب است و تمام کوشش و تلاش او در همین راه مصرف می شود، ولی هنگامی که ببیند چوبی به درد این کار نمی خورد، ناچار آن را برای سوزاندن کنار می گذارد، این هدف تبعی است نه اصلی.

سه خصوصیت دوزخیان عبارتند از: 1. آنها قلب‌هایی دارند که با آن درک و اندیشه نمی‌کنند «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» (قلب در اصطلاح قرآن به معنی روح و فکر و نیروی عقل است، یعنی با این که استعداد تفکر دارند و همچون بهایم و چهارپایان فاقد شعور نیستند. در عین حال از وسیله سعادت بهره نمی‌گیرند و فکر نمی‌کنند در عوامل و نتایج حوادث اندیشه نمی‌نمایند و این وسیله بزرگ‌رهایی از چنگال هر گونه بدبختی را بدون استفاده در گوشه‌ای از وجودشان رها می‌سازند.

2. چشم‌های روشن و حقیقت‌بین دارند، اما با آنها چهره حقایق را نمی‌نگرند و همچون نابینایان از کنار آنها می‌گذرند (وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا).

3. با داشتن گوش سالم، سخنان حق را نمی‌شنوند و همچون کران خود را از شنیدن حرف حق محروم می‌سازند (وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا).

اینها در حقیقت همچون چهارپایانند، چراکه امتیاز آدمی از چهارپایان در فکر بیدار و چشم‌بینا و گوش‌شنوا است که متأسفانه آنها همه را از دست داده‌اند (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ) بلکه آنها از چهارپایان گمراه‌تر و پست‌تر می‌باشند (بَلْ هُمْ أَضَلُّ).



چرا که چهارپایان دارای این استعدادها و امکانات نیستند، ولی آنها با داشتن عقل سالم و چشم بینا و گوش شنوا امکان همه گونه ترقی و تکامل را دارند. اما بر اثر هواپرستی و گرایش به پستی ها این استعدادها را بدون استفاده می گذارند و بدبختی بزرگ آنان از همین جا آغاز می گردد.

آنها افراد غافل و بی خبری هستند و به همین جهت در بیراهه های زندگی سرگرداندند (أولئك هم الغافلون) چشمه آب حیات کنار دستشان است، ولی از تشنگی فریاد می کشند، درهای سعادت در برابر رویشان باز است، اما حتی به آن نگاه نمی کنند و این بدبختی ناشی از جبر الهی نیست، بلکه نتیجه اعمال خود آنها است. زنده و جاوید مکتبی که اهل بهشت را عاقل و شنوا و بینا می داند و بشکند قلم ها و بریده باد زبان هایی که دین را افیون ملت ها و عامل تخدیر معرفی می کنند. آیا بینش و هدف چنین مکتبی تخدیر است؟! این سؤالی است که جوابش به عهده روشنفکران آزاده است.

بارها در قرآن مجید غافلان بی خبر به چهارپایان و حیوانات بی شعور تشبیه شده اند، ولی نکته تشبیه آنها به انعام (چهارپایان) شاید این باشد که تنها به خواب و خور و شهوت رانی می پردازند، درست همانند ملت هایی که تحت شعارهای فریبنده آخرین هدف عدالت اجتماعی و قوانین بشری را رسیدن به آب و نان و یک زندگی مرفه مادی می پندارند.

چنان که امام علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَهُهَا عَلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُدَّ عُقْلُهَا تَقَهُمُهَا»<sup>(1)</sup>: «همانند حیوانات پرواری که تنها به علف می اندیشند و یا حیوانات دیگری که در چراگاه ها رها شده اند و از این طرف و آن طرف خُرده علفی برمی گیرند» به تعبیر دیگر گروهی مُرفَهَنَد، همچون گوسفندان

ص: 174

پروراری و گروهی نامرغه مانند گوسفندانی که در بیابان ها در بدر به دنبال آب و علف می گردند و هر دو گروه هدفشان جز شکم چیزی نیست.

آنچه گفته شد ممکن است درباره یک فرد صادق باشد و یا درباره یک ملت، ملت هایی که اندیشه های خود را از کار انداخته اند و به سرگرمی های ناسالم روی آورده اند و در ریشه های بدبختی خود نمی اندیشند و در عوامل ترقی فکر نمی کنند نه گوش دارند و نه چشم بینا، نه دیدی و نه شنودی، آنها نیز دوزخی هستند نه تنها دوزخ قیامت، بلکه در دوزخ زندگی این دنیا نیز گرفتارند.

جا دارد در اینجا تفکری برای شناخت جایگاه چشم و گوش در زندگی بشر و این که چه آیات و نشانه هایی هستند، داشته باشیم. قرآن می فرماید: «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (1): «و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود درحالی که هیچ نمی دانستید، اما برای شما گوش و چشم و عقل ها قرار داد تا شکر نعمت او را به جا آورید» (2).

ص: 175

#### 1- سوره نحل، آیه 78.

2- تذکر چند نکته: 1. بعضی از مفسرین گفته اند وجه این که نخست نظر به گوش و سپس به چشم شده این است که در نوزاد ابتدا فعالیت گوش شروع می شود و بعد از مدتی چشم ها قدرت دید را پیدا می کنند، زیرا چشم در آغاز تولد بعد از گذراندن آن عالم تاریکی مطلق آمادگی پذیرش اشعه نور را ندارد و به همین دلیل غالباً بعد از تولد بسته است و تدریجاً به نور عادت می کند در حالی که گوش انسان به اعتقاد بعضی حتی در عالم جنین کم و بیش قدرت شنوایی داشته و آهنگ قلب مادر را شنیده و با آن مأنوس می شود. وجه مفرد آمدن (سمع) و جمع آمدن (ابصار) که جمع (بَصَر) است را عالم بزرگوار شیخ طوسی در کتاب تبیان از یکی از ادبای معروف عرب چنین نقل می کند که علت مفرد آمدن «سمع» ممکن است یکی از این دو چیز باشد: نخست: این که «سمع» گاهی به عنوان اسم جمع به کار می رود و می دانیم اسم جمع در معنی آن جمع افتاده است و نیازی به جمع بستن ندارد. دیگر: این که «سمع» در آیه می تواند معنی مصدری داشته باشد و می دانیم مصدر دلالت بر کم و زیاد هر دو می کند و نیاز به جمع بستن ندارد. استاد در (جلد قدس سره) تفسیر نمونه (صفحه 56) بعد از این دو وجه می گوید «به علاوه می توان وجه ذوقی و علمی دیگری برای این تفاوت گفت و آن این که تنوع ادراکات و مشاهدات نسبت به مسموعات فوق العاده بیشتر است و به خاطر این تفاوت «ابصار» به صورت جمع ذکر شده، ولی «سمع» به صورت مفرد آمده است. در فیزیک جدید نیز می خوانیم امواج صوتی قابل استماع تعداد نسبتاً محدودی است و از چندین ده هزار تجاوز نمی کند، درحالی که امواج نورها و رنگ هایی که قابل رؤیت است از میلیون ها می گذرد. «فؤاد» گرچه به معنی قلب (عقل) آمده است ولی این تفاوت را با قلب دارد که در معنی فؤاد جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. راغب در «مفردات» می گوید: «الفؤاد كالقلب لكن يقال له فؤاد اذا اعتبر فيه معنى التّفؤد ای التّوّد»: «فؤاد مانند قلب است ولكن این کلمه در جایی گفته می شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد» (تفسیر نمونه، جلد 11، صفحه 8-337).

در این آیه خداوند به عنون یک درس توحید و خداشناسی به مسئله نعمت علم و دانش و ابزار شناخت اشاره می فرماید زمانی که در درون شکم مادران بودید هیچ نمی دانستید، زیرا در آن محیط محدود و تاریک و بسته این جهل و بی خبری قابل تحمل بود، ولی به هنگامی که در فراخنای این عالم پهناور و در بین موج انبوه مخلوقات گام نهادید دیگر ادامه آن جهل امکان پذیر نبود، بلکه سیستم زندگی اقتضای علم و شناخت و در نتیجه ابزاری برای آن شناخت می کرد و ما برای شما گوش و چشم و عقل را به عنوان ابزار شناخت قرار دادیم تا از سرگردانی در ظلمتکده جهل برهید. این نعمت های بزرگ را به شما دادیم تا حس شکرگزاری در برابر این همه موهبت در شما بیدار شود و به خود آئید و شکرگزار باشید.

در درون آن عالم تاریک و متعفن علمی نداشتیم حتی علوم فطری مثل خداشناسی و توحید و همچنین مسائل بدیهی مثل محال بودن اجتماع نقیضین و ارتفاع آن یا کل بزرگ تر از جزء است یا در مسائل اجتماعی و اخلاقی حسن عدالت

ص: 176

و قبح ظلم و یا حتی علم حضوری به خویشتن را غافل بودیم و این آیه تأییدی بر نظریه علماء نفس است که می گویند لوح نفس بشر در ابتداء تکوّنش از هر نقشی خالی است و به تدریج چیزهایی در آن نقش می بندد، (1) پس از تولد افاضه قوای ظاهری و باطنه به او می شود سامعه باصره، ناطقه، شامّة، لامسة، حس مشترک واهمه، خیال، حافظه، متصرفه، (2) کم کم چشم ما قدرت بینایی پیدا کرد و گوش قدرت شنوایی و عقل قدرت درک و تجزیه و تحلیل یافت و ما از این مواهب سه گانه الهی بهره مند شدیم، نخست تصورات بسیاری از اشیاء را از طریق حس درک کردیم و آن را به عقل سپردیم، سپس از آنها مفاهیم کلی و کلی تر ساختیم و از طریق تعمیم و تجرید به حقایق عقلی دست یافتیم.

قدرت تفکر ما به جایی رسد که از خویشتن (به عنوان یک علم حضوری آگاه می شویم) سپس علوم و دانش هایی که به صورت بالقوه در نهاد ما بوده جان می گیرد و فعلیت پیدا می کند و ما این علوم بدیهی و ضروری را پایه ای قرار می هیم برای شناخت علوم نظری و غیر بدیهی.

ص: 177

1- تفسیر المیزان ذیل آیه 78 سوره نحل.

2- 5 تای اول ظاهرة و 5 تای دوم باطنه است، حواس و قوای ظاهرة واضح است اما قوای باطنه در شرح منطق کبری حاشیه صفحه 170 جامع المقدمات می گوید حس مشترک مُدرک صور و واهمه درک کننده معانی جزئی و خیال (یا قوه مُصَوِّره) حافظ صور و حافظه، حافظ معانی است و قوه متصرفه آن است که نه درک کننده چیزی است و نه حافظ چیزی بلکه کسب کننده صور به وسیله صور دیگر یا کسب کننده معانی با معانی دیگر یا کسب کننده صور با معانی دیگر است، این قوه اگر در خدمت عقل باشد متفکره و اگر در خدمت وهم باشد متخیله گویند. (اهل مطالعه می توانند برای مطالعه بیشتر به رساله نقیص ابن سینا، ص 19 تا 27 چاپ انجمن آثار ملی یا مبدا و معاد ملاصدرا، ص 303 - 286 فصل پنجم تا هشتم، ترجمه احمد بن محمد الحسینی اردکانی چاپ مرکز نشر دانشگاهی و یا شرح اشارات خواجه نصیر، فصل 9 نمط سوم، ص 142 به بعد، چاپ مکتبه آیه الله مرعشی نجفی مراجعه کنند).

علوم موجود یا عقلی است یا نقلی و یا حسی، عقلی مثل فلسفه و مسائل ریاضی، نقلی علمی است که از گذشتگان به جا مانده و برای ما نقل می شود و علوم حسی، علوم آزمایشگاهی و علمی است که دست تجربه به آن رسیده است، مثل این که آب در دمای 100 درجه جوش و در دمای صفر درجه یخ می بندد در این آیه ابزار شناخت این سه گونه علم معرفی شده است: علوم عقلی با عقل درک شده و علوم نقلی و حسی با گوش و چشم، البته علوم دیگری از طریق دیگر حواس همچون شامه و لامسه و ذائقه به دست می آید که درصد آنها با علمی که از طریق گوش و چشم به دست می آید قابل مقایسه نیست و ابزار مهم همین دو است.

این ابزار چه گرانبها است که انسان حتی یک چشم یا یک گوش یا عقل خود را با دنیا معامله نمی کند، این انسان عجب سرمایه داری است و خود نمی داند، سه چیز دارد که هریک را با دنیا معامله نمی کند، اگر همه جهانیان جمع شوند و تدبیر کنند تا چشم و گوش و یا قلبی بیافرینند، نمی توانند.

درباره قلب صنوبری شکل که در بدن حیات انسان به آن محتاج است، چندی پیش نوشته بودند قلبی مصنوعی برای بیماری پیوند کردند که 6 روز کار کرد و سپس بیمار تلف شد، هزینه این 6 روز 30 میلیون تومان بود، یعنی روزی 5 میلیون تومان، این قلب را باید با قلب طبیعی مقایسه کرد که اگر بخواهیم به همین

بنابراین عمومیت و کلیت آیه که می گوید: در آغاز تولد هیچ نمی دانستید تخصیص و استثنایی بر نداشته است. (1)

\*\*\*

ص: 178

مقیاس هزینه برای قلب طبیعی مصرف کنیم در سال بالغ بر یک میلیارد و هشتصد و بیست و پنج میلیون تومان هزینه در بردارد  $1825000000=365 \times 5000000$  یعنی در واقع برای قلب به تنهایی در سال این مقدار سرمایه درکسیه اندوخته ایم که اگر ضرب در 60 که عمر تقریبی افراد است بکنیم، سرمایه ما نسبت به قلب در طول زندگی چنین می شود:  $1825000000 \times 60 = 109500000000$  وه! عجب سرمایه ای و عجب سرمایه داری!!

ساختمان چشم یک دوره درس توحید و خداشناسی است که خداوند در کتاب خلقت جانداران به ودیعت سپرده است، چشم را می توان مانند دستگاه گیرنده مخصوص دانست که امواج نورانی از آن گذشته با تشکیل تصویر روی پرده حساس شبکیه سبب تأثر عصب بینایی و انتقال آن به مرکز بینایی مغز می شود و در نتیجه احساس بینایی را به وجود می آورد.

ساختمان تشریحی چشم - چشم عضوی است کروی به قطر تقریباً 22 میلی متر که جدار آن از چند غشاء تشکیل شده و به ترتیب از خارج عبارت است: 1. صلبیه که غشایی است سخت و حاجب، ماوراء قسمت قدامی آن شفاف و برجسته تر یعنی دارای شعاع انحناء کمتر است، این قسمت را قرنیه می نامند.

2. مشیمیه غشایی است دارای مواد ملوئه (مواد رنگین) و رگ های چشم که قسمت های داخل چشم را محافظت کرده گرم نگاه می دارد.

3. شبکیه - غشایی است عصبی با ساختمان مفصل که سلول های حساس بینایی در آن قرار گرفته است. (1)

ص: 179

---

1- فیزیک پزشکی (نور و چشم و صوت و ماوراء صوت) نوشته ذبیح اله عزیزی و دکتر گلبن مقدم، بخش دوم (چشم و بینایی)، فصل اول، صفحه 180-179، برای شناخت اجزای مختلف چشم به صفحه 180 همین کتاب مراجعه فرمائید.

دوربین ها و دستگاه های عکسبرداری را از روی عملکرد چشم طرح ریزی نموده اند، اما چشم کجا و این دستگاه ها کجا، یک صحنه را که می خواهند عکسبرداری یا فیلمبرداری کنند چندین نفر باید تنظیم کنند، ولی چشم ما در شبانه روز می تواند حتی بیش از یک میلیون عکس بگیرد، بدون این که احتیاج به تنظیم توسط شیء خارجی داشته باشد، با کم شدن نور مردمک چشم بزرگ تر شده تا نور بیشتری را به داخل هدایت کند و با زیاد شدن نور مردمک کوچک شده تا نور کمتری داخل چشم شود و این مسئله را می توان در اتاق تاریک و یا فضای باز پرنور یا در برابر آینه قرار گرفتن تجربه نموده و ملاحظه کرد که چگونه در فضای تاریک مردمک کوچک و در فضای روشن مردمک بزرگ می شود.

تنظیم اتوماتیکی چشم را می شود در لحظه برق رفتن هم در شب مشاهده کرد که به محض برق رفتن مدتی چشم به فرصت تطبیق نیاز دارد تا بتواند با بزرگ کردن مردمک نور بیشتری را جذب چشم کند، یا بالعکس در موقع برق آمدن مدتی فرصت می خواهد تا مردمک کوچک شود، چشم انسان دارای دو عضله در دو طرف است که اگر از دور بخواهد عکسبرداری کند، عضله ها کشیده و عدسی تحدبش کم می شود، اما خط کتاب نزدیک را وقتی می خواهد عکسبرداری کند عضله ها شل شده و تحدبش زیاد می شود و این عمل در دستگاه های عکسبرداری یا فیلمبرداری احتیاج به تنظیم خارجی دارد.

دوربین ها برای عکسبرداری هزینه زیادی جهت تهیه فیلم و غیره لازم دارد، ولی استاد می فرمود در کتابی دیده ام قریب به این مضمون که مقدار انرژی برای حرارت دادن (قدس سره) گرم آب که بسیار ناچیز است اگر در چشم انسان باشد 50 سال می توند با آن عکسبرداری کند، چه کم مصرف، هزینه کمتر محصول بیشتر و دقیق تر و ظریف تر و هماهنگ با تمام نیازها و احتیاج ها.

دوربین ها برای عکسبرداری از شش جهت بالا، پایین، جلو، عقب، راست و چپ نیاز به گردش توسط فیلمبردار یا عکاس دارد، ولی دوربین های بدن ما یعنی چشمان ما بدون نیاز به

حرکت سر، حرکت می کند زیرا عضلاتی در اطراف آن تعبیه شده که گردش به شش طرف را برای انسان میسر می کند، بدون این که زحمت حرکت سر را داشته باشد.

از عجایب خلقت چشم این است که سطح روئین آن دائماً مرطوب است وگرنه سطح چشم در اثر حرکت پلک ها خراشیده و به تدریج زخم می شد، خداوند چشمه هایی در ژرفای چشم قرار داده که آهسته آهسته می جوشد و در طول 80 سال عمر خشک نمی شود، اگر این همه آب بخواهد در درون چشم بماند، امکان پذیر نیست. به همین جهت روزنه ای به بینی باز شده که درون بینی را هم مرطوب می کند و در واقع آب های غیر مورد نیاز چشم از این دریچه به بیرون راه پیدا کرده و از تراکم آب ها جلوگیری می شود. اگر این روزنه مسدود شود چشم ریزش آب پیدا می کند «العظمة لله الواحد القهار» این چه قدرت نمایی است آیا خالق این چشم طبیعت بی شعور است، آیا خالق این چشم از انعکاس نور در عدسی ها و قوانین حاکم دیگر بر چشم باخبر نبوده؟! چه آدم بی خردی باشد که بگوید سازنده و خالق این دستگاه بی خبر بوده است!

گوش هم همچون دستگاه گیرنده ای با ساختمان مخصوصی به کار خود مشغول است.

گوش را به سه قسمت گوش بیرونی و میانی و درونی تقسیم کرده اند.

1. گوش بیرونی مشتمل بر لاله گوش و مجرای شنوایی است، لاله گوش در غالب حیوانات متحرک است و برای جمع کردن و هدایت امواج صوتی و تشخیص جهت صدا به کار می رود و ممکن است به طرف منبع صوت متوجه شود در انسان لاله گوش بی حرکت است، ولی تا اندازه ای جهت صوت را می تواند تشخیص دهد، اگر چین خوردگی های لاله گوش را با موم نرم پر کنیم، شنوایی



و توانایی تشخیص محل صوت کم می شود. (1)

2. گوش میانی، حفره کوچکی پر از هوا است که به وسیله پرده نازکی از گوش بیرونی جدا شده است، این پرده شبیه به پوست طبل است و پرده صماخ نام دارد، چهار استخوان برحسب شکلی که دارند به ترتیب چکشی، سندانی، عدسی و رکابی نامیده شده است، (2) مجرای از پایین گوش میانی را به حلق مربوط می کند.

3. گوش درونی در بالا از سه مجرای نیم گرد و در پایین از یک بخش حلزونی شکل تشکیل شده است و درون سه مجرای نیم گرد و بخش حلزونی شکل گوش درونی از مایع مخصوصی پر شده است.

کار گوش، ابتدا امواج صوتی توسط لاله گوش به مجرای شنوایی فرستاده شده تا پرده صماخ را می لرزاند به علت اتصال پرده با استخوان ها، استخوان ها لرزیده و سبب حرکت مایع درون بخش حلزونی شکل گوش درونی شده و سپس به وسیله عصب شنوایی پیامی از بخش حلزونی شکل گوش درونی به مغز فرستاده می شود و این موقع است که به وسیله مغز صدا شنیده می شود. (3)

کوتاه سخن این که هرچه کنکاش و جستجو و دقت در خلقت انسان شود، تعجب و حیرت انسان بیشتر می شود و چه خوش فرمود مولای متقیان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه: «اعجبوا لهذا الانسان يُنْظَرُ بِشَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِالْحَمِّ وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَرَمٍ»: «برای (آفرینش) این انسان به شگفت آئید (اندیشه نمائید تا به قدرت و توانایی آفریدگارش پی برید که او را طوری آفریده) که با پیهی (چشم) می بیند

ص: 182

1- فیزیک پزشکی، صفحه 310، بخش سوم صوت و ماوراء صوت.

2- فیزیک پزشکی، صفحه 311.

3- برای روشن شدن قسمت های مختلف گوش می توانید به کتاب خلاصه بیماری های گوش و حلق و بینی تألیف دکتر علیم و مروستی، فصل 1، صفحه 3 و یا به کتاب های درسی مدارس رجوع نمائید.

و با گوشتی (زبان) سخن می گوید و با استخوانی (گوش) می شنود و از شکافی (بینی) تنفس می کشد. (1)

در پایان به عنوان حسن ختام و «ختامه مسک» سه روایت در مورد چشم و گوش و علم نافع تقدیم می شود:

1. قال الصادق (علیه السلام): «كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً أَعْيُنٌ: عَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهَرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»؛ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «هر چشمی روز قیامت گریان است مگر سه چشم 1. چشمی که فروگیرد خود را از محرمات الهی (و نظر به آنها نکند) 2. چشمی که شب زنده دار باشد در راه طاعت خدا 3. چشمی که بگرید در دل شب از خوف خدا». (2)

2. قال حسن بن علی (علیه السلام): «إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ مَذْهَبُهُ وَأَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذَكِيرَ وَانْتَقَعَ بِهِ»: «بیناترین دیده ها، دیده ای است که نظر و دید آن در مسیر خیر باشد و سامع ترین گوش ها، گوشی است که اخذ کند تذکرات و پندها را و نفع ببرد از آنها». (3)

3. در روایتی آمده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) داخل مسجد شدند در حالی که جماعتی گرد مردی را احاطه کرده بودند پرسیدند چه خبر است؟ گفته شد این مردی که مردم به دور او حلقه زده اند علامه است فرمود: «علامه یعنی چه؟! گفتند آگاه ترین مردم به انساب عرب و وقایع آنها و داناترین مردم نسبت به ایام جاهلیت و عالم به اشعار و عربیت است. حضرت فرمودند: «ذاک علم لا یضُرُّ مَنْ جهله ولا یَنْفَعُ مَنْ علمه»: «این علمی است که از عدمش ضرری متوجه انسان نمی شود و نفعی هم از وجودش برده نمی شود».

ص: 183

---

1- کلمه 7 از کلمات قصار نهج البلاغه فیض الاسلام.

2- شرح نهج البلاغه خویی، جلد 12 ذیل (عُصُّوا ابصارهم الخ) نقل از وسائل.

3- میزان الحکمة، جلد 4، صفحه 551 نقل از بحار الانوار، جلد 78، صفحه 109.

سپس فرمودند: «أَمَّا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»: «علم منحصر در سه علم است: خداشناسی، اخلاق، فقه، و غیر از این سه فضل است» (1) عارف وارسته مرحوم الهی قمشه ای در ذیل فراز (غَضُّوْا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) چنین گوید:

به روی هر چه ناشایسته باشد \*\*\* دو چشم پاک بینشان بسته باشد

همه چشمنند چون نرگس پایدار \*\*\* ولیکن باز بر رخسار دلدار

نظر بر روی غیر یار بستند \*\*\* به دیده خار از این گلها شکستند

در این گلشن چو دیده برگشایند \*\*\* تماشای گل آرایی نمایند

نظر آن به که افتد بر رخ دوست \*\*\* همی بیند جهان آئینه اوست

خدایت چشم روشن داده بنیوش \*\*\* وز آنچه گفته منگر دیده در پوش

نظر وقف جمال دوست بنمای \*\*\* دو چشم پاک بین آن سوی بگشای

چو بلبل درنگر آن نغز گفتار \*\*\* نه چون زاغ وزغن براین خس و خار

به چشم عقل بین روی گل آرا \*\*\* نه خار زشت این بیغوله (2) صحرا

چو مشتاقان حق گر چند روزی \*\*\* در این بتخانه از بت چشم دوزی

نمایی در گلستان وصالش \*\*\* به چند دل تماشای جمالش

و نیز مرحوم الهی در ذیل (وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم) گوید،

به دام دانشی کان سودمند است \*\*\* دل آن پارسایان پای بند است

ز هر ساز زیان بخش کج آوا \*\*\* فرو بسته است گوش اهل تقوی

ص: 184

1- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 526 نقل از بحار الانوار، جلد 1، صفحه 211 و کافی، جلد 1، صفحه 32.

2- بیغوله: کُنْج، گوشه.

فرا دادی چو گوش خود در این باغ \*\*\* که هم بلبل به گفتار است هم زاغ

ز بلبل نغمه عشاق بنیوش \*\*\* نه بر زاغ مخالف ساز کن گوش

سخن بشنوز وحی آسمانی \*\*\* که مر جانراست عمر جاودانی

چو قرآن بحر بی پایان عرفان \*\*\* یکی گنجینه شایان عرفان

سخن سنجی که علمه البیان است \*\*\* گهر آویز گوش عقل و جانست

کتاب علم ربانی است قرآن \*\*\* ظهور سر سبحانی است قرآن

به پیش حکمت قرآن احمد \*\*\* که زد بر مخزن اسرار سرمد

میار افسانه اشراق و مشاء \*\*\* که شب بود این جهان وقوم اعشاء

به غیر از علم قرآن هر چه گویند \*\*\* شبان تیره در بیراهه پویند



6. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّذِي (كَالَّذِي) (1) نَزَلَتْ (نُزُلَتْ) فِي الرَّخَاءِ. (2)

ص: 187

1- نسخه فیض و خویی «نَزَلَتْ» و نسخه ابن ابی الحدید، صبحی صالح و ابن میثم «نُزُلَتْ» است و نسخه ابن میثم و فیض و صبحی صالح «كَالَّذِي» و ابن ابی الحدید و خویی «كَالَّذِي» است، البته ابن میثم در شرح اعراب کالذی را توضیح داده است.

2- نکته ادبی: پیرامون اعراب «كَالَّذِي» و این که الذی چه کلمه ای است سه نظر گفته شده است: 1. از ابن ابی الحدید که کالذی صفت نزولاً است که محذوف است و الذی صفت النزوال و ضمیر عاید «نَزَلَتْ» چون منصوب است جایز است حذف آن مثل «ضربتُ الذی ضربتُ ای ضربته». تقدیر چنین می شود «نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي حَالِ الْبَلَاءِ نَزُولاً كَالنَّزُولِ الَّذِي نَزَلَتْ مِنْهُمْ فِي حَالِ الرَّخَاءِ» این وجه را به ابن میثم هم می توان نسبت داد، زیرا همچنان که مرحوم خویی نسبت داده است زیرا تقدیر را چنین گرفته «نزلت کالنزول الذی نزلته فی الرخاء». از ابن میثم که کالذی در اصل کالذین بوده مثل قول خداوند تعالی (کالذین خاضوا) (توبه، 69) که می گویند (کالذین خاضوا) بوده و مراد تشبیه پرهیزکاران است در حال بلاء به کسانی که در حال نعمت هستند، شایان توجه است که نحوی و ادیب بلندمرتبه مرحوم رضی نجم الائمه در چنین جاهایی می گوید: «کلمه ای در تقدیر می گیریم که لفظاً مفرد و معنا جمع باشد، مثل لفظ (جمع و جیش) مثل قول خداوند متعال «كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا» (بقره، 17) که تقدیرش می شود «كَمَثَلِ الْجَمْعِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا» الذی و همچنین ضمیر استوقد به اعتبار لفظ جمع مفرد آمده است، اگر بخواهد الذی در آیه مخفف از «الذین» باشد جایز نیست ضمیر عاید مفرد برگردد (استوقد). آیه دیگر مثل (والذی جاء بالصدق وصدق به أولئك هم المتقون) (زمر، 33) و این گونه تقدیر که گفتیم کثیر است، ولی حذف نون از «الذین» قلیل است. (نقل از شرح خویی، جلد 12 ذیل این خطبه). از مرحوم خویی که الذی مصدریه است، مثل ماء موصوله چنان که یونس و اخفش (دو تن از نحویین) چنین گفته اند در قول خداوند متعال (ذلک الذی یبشّر الله عباده الذین آمنوا) (شوری، 23) ای ذلک تبشیر الله و همچنین گفته اند در قول خداوند متعال (وخصمتم کالذی خاضوا) (توبه، 69)، بنابراین وجه معنای این فراز از خطبه چنین می شود: نازل شد نفس آنها بر بلا- و شدت مثل نازل شدن نفوس آنها در آسایش و نعمت (در این وجه و وجه اول دو حالت از نفوس پرهیزکاران مقایسه شده و در وجه دوم حالت بلا پرهیزکاران با حالت رخاء و آسایش غیر آنها مقایسه و تشبیه شده است). مرحوم خویی بعد از طرح سه وجه، وجه اخیر را اقرب و خالی از تکلف پنداشته است و باید گفت این بحث مبنایی است.

شرح: ششمین صفت پرهیزکاران این است که در بلا- همان حالتی را دارند که در آرامش و آسایش دارند، بلا و رَخی برای آنها یکسان است، این جمله دو تفسیر می تواند داشته باشد: یکی از نقطه نظر توجه به مبدا خلقت و عدم غفلت و نسیان و دیگری از نقطه نظر مقام تسلیم و رضا و عدم شکوه و شکایت.

اما توضیح:

1. پرهیزکاران همیشه خود را در محضر خدا می دانند و در نتیجه متوجه او هستند چه زیر بمباران و چه در آرامش مطلق، چه در بستر بیماری و چه در حال سلامتی و تندرستی، چه در پشت میله های زندان و چه در حال آزادی، چه در پیری و ناتوانی و چه در جوانی و شادابی، چه در غنا و ثروت و چه در فقر و تنگدستی، چه در خوشی و چه در ناراحتی، چه در ریاست و امارت و چه در غیر آن...

ترجمه: در بلا و آسایش حالشان یکسان است (و تحولات و دگرگونی های روزگار آنها را دگرگون نمی سازد).

\*\*\*

ص: 188

غالب مردم چنین نیستند، در بستر بیماری و گرفتاری توجه به خدا دارند، ولی در سلامتی از او غافل هستند، وقتی گرفتاری و کسالتشان برطرف می شود دیگر به خدا توجه ندارند. راه خدا را در تنگدستی می جویند نه در وقت گشایش.

قرآن درباره جمعی از مشرکین تعبیری دارد که در آیات(1) مختلف تکرار شده است از جمله در سوره عنکبوت آیه 65 می فرماید: «فَاذْا رَكَبُوا فِي السَّمَاءِ دَعَوْا لِلَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْهِمُ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»: «هنگامی که سوار بر کشتی شوند خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند) اما هنگامی که خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات داده باز مشرک می شوند».

در این آیه خداوند اشاره کرد به این که حتی مشرکین نیز به هنگام گرفتاری به خدا توجه می کنند و در واقع این آیه بیانگر توحید فطری و تجلی نور توحید در انسان ها در بحرانی ترین حالات است. این نور در درون همه انسان ها نهفته است «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»: «فطرت خدادادی که مردم را بر آن خلق کرده است».(2)

اما آداب و رسوم خرافی، تربیت های ناصحیح، تلقینات و تعلیمات سوء، پرده های غفلتی هستند که یکی پس از دیگری مانع از ظهور این نور می شوند، چنانچه در حدیث منقول از پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله) آمده: «كل مولود يولد على الفطرة حتى ليكون أبواه هما اللذان يهودانه ويُنصرانه» هر نوزادی زائیده می شود بر فطرت (اولیه) خود، مگر این که پدر و مادرش (در اثر تعلیمات ناصحیح) او را به مسیر انحراف مثل یهودیت و نصرانیت کشند.(3)

هنگامی که طوفان ها و گرداب های مشکلات نمایان شد و دست انسان از همه

ص: 189

---

1- سوره نحل: آیات 53-54، سوره یونس: آیه 12، سوره روم: آیه 33، سوره زمر: آیه 49، سوره اسراء: آیات 69-67.

2- سوره روم، آیه 30.

3- تفسیر جوامع الجامع، تالیف مرحوم طبرسی ذیل آیه 30 سوره روم به نقل از تفسیر نمونه ذیل همین آیه.



اسباب ظاهری کوتاه گردید، بی اختیار برحسب آن فطرت اولیه به سراغ خالق عالم می رود و در این هنگام بحرانی هرگونه فکر شرک آلود در کوره حوادث ذوب شده و هر اندیشه غیر توحیدی مثل برف در آفتاب تابستان آب می شود و توحید خالص باقی می ماند و در اینجا مصداق (مخلصین له الدین) آشکار می گردد.

و این توجه به مبدئی نیرومند نه تنها مخصوص انسان ها است، بلکه حیوانات نیز از این توجه بی بهره نیستند. داستان هایی که از زندگی حیوانات نقل می شود دلیلی بر این مدعا است، هر حیوانی در مصیبت و مشکل توجه به قدرتی و نقطه ای دور دارد (1) و به حکم غریزه به طرف او متوجه می شود اگر فطرت اولیه انسان را به آن نقطه می کشد، غریزه حیوان نیز وی را به همان نقطه متوجه می کند.

آری شدائد و طوفان ها زمینه ساز شکوفایی و بیداری فطرت آدمی است، این طوفان ها هستند که خاکسترهای این آتش درونی را کنار زده و سوزش آن را ملموس می کنند.

در کنار این طوفان ها، پیامبران هم هدفی جز فاش کردن این نور درونی نداشتند، وظیفه آنها زدودن زنگارهای غفلت و کنار زدن گرد و غبار نشسته بر چهره این منبع نور بود، چنان که امام علی (علیه السلام) در خطبه اول نهج البلاغه در عبارتی کوتاه و پرمعنی می فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَيَذْكُرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ وَيُثِرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: «خداوند رسولان خود را به سوی انسان ها فرستاد و انبیای خود را یکی پس از دیگری مأموریت داد تا وفای به پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمت های فراموش شده الهی را به آنها یادآور شوند، از طریق تبلیغ بر آنان اتمام حجت نمایند و گنجینه های اندیشه ها را برای آنها فاش سازند».

این توجه به خداوند در لحظات بحرانی قانون عمومی است که تقریباً هر

ص: 190

---

1- اطيّب البیان، تالیف آیت... طیب، جلد 8، صفحه 282 ذیل آیه 67 سوره اسراء.

کس آن را در عمر خود تجربه کرده است که در گرفتاری ها هنگامی که کارد به استخوان می رسد، موقعی که اسباب ظاهری از کار می افتند و کمک های مادی ناتوان می گردند، انسان به یاد مبدأ بزرگی از علم و قدرت می افتد که او قادر بر حلّ سخت ترین مشکلات است. کار نداریم که نام این مبدأ را چه بگذارند همین قدر می دانیم روزنه امیدی به قلب گشوده می شود، و نور لطیف و نیرومندی به دل می تابد، این یکی از نزدیک ترین راه ها به سوی خدا است، راهی از درون جان و سویدای قلب.

ائمہ اطہار علیہم السلام در هدایت مردم به سوی توحید و خداشناسی از همین فطرت پاک و نیالوده به شبہات در مواردی استفاده می کرده اند، در ذیل آیه 65 سوره عنکبوت آمده که: شخص شاک و مردّدی را امام صادق(علیه السلام) از همین طریق ارشاد فرمودند:

عرض کرد: یا بن رسول الله دُلّنی علی الله ما هو؟ فقد أَكثَرَ عَلَيَّ المَجَادِلُونَ وَ حَيَّرُونِي! فقال له(عليه السلام): يا عبدالله! «هل ركبَتَ سفينةَ قَطُّ؟ قال نعم، قال فهل كسر بك حيث لا سفينة تُنجيك ولا سباحة تُغنيك؟ قال نعم. قال فهل تعلق قلبك هنا لك أنّ شيئاً من الأشياء قادرٌ على أن يخلصك من وِزطِك قال: نعم.

قال الصادق (عليه السلام): فذلك الشيء هو الله القادرُ على الإنجاء حيث لا مُنجي و على الإغاثة حيث لا مُغيت»:

«ای فرزند رسول خدا(صلی الله علیه وآله) مرا به خدا راهنمایی کن، او کیست؟ زیرا وسوسه گران مرا حیران ساخته اند، امام فرمود: ای بنده خدا! آیا هرگز سوار بر کشتی شده ای؟ عرض کرد آری، فرمود: هرگز کشتی تو شکسته است در آنجا که هیچ کشتی دیگری برای نجات تو نبوده، و قدرت بر شناگری نداشته ای؟ عرض کرد: آری»، فرمود در آن حالت آیا قلب تو به این امر تعلق گرفت که وجودی هست که می تواند تو را از آن مهلکه نجات دهد؟ عرض کرد آری. امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «او

خداوندی است که قادر بر نجات است در آنجا که هیچ نجات دهنده و فریادری نیست» (1).

پس از آیه مورد بحث روشن شد که مشرکین در حال ناراحتی و قطع اسباب ظاهری متوجه خدا می شوند، ولی در هنگامی که از میان تلاطم امواج وحشتناک و خروشان دریا نجات پیدا کردند، دوباره مشرک می شوند و در مقابل بت به خاک مذلت می افتند، بسیاری از ما چنین هستیم نه فقط مشرکین عرب، در تمام فراز و نشیب های زندگی این طوفان های مهیب و وحشت زا یافت می شود، ولی وقتی نجات می یابیم «اذا هم یشرکون»: «دوباره مشرک می شویم» و خدا را فراموش کرده و به غیر او متوجه می شویم، باید به مشرکینی که از دریا می گریزند گفت: آیا خداوند فقط در دریا قدرتمند است، و در صحرا فاقد قدرت، آیا در صحرای خشک بی آب و علف نمی تواند با صاعقه ای تو را بسوزاند، ابر دارای الکتریسیته مثبت و زمین دارای الکتریسیته منفی است، ابر کمی پایین آمده و صاعقه می آفریند، گاهی گله گوسفندی را به آتش می کشد و گاهی جنگلی را و امان از وقتی که انسان نقطه اتصال دو جهت مثبت و منفی باشد، سر او جنبه منفی پیدا کرده و صاعقه بر سر او برخورد می کند و این زمانی است که شیء دیگری بلندتر از او مثل درخت و کوه و تپه ای یافت نشود، آیا خداوند نمی تواند سنگی از سنگ های آسمانی را در صحرا بر سرت فرود آورد، از آن سنگ هایی که یکی از آنها در سبیری سقوط کرد و گودال بزرگ چند کیلومتری ایجاد نمود.

قرآن در سوره اسراء پس از تعبیری مثل آیه 65 عنكبوت خطاب به مشرکین می فرماید: «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً - أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ

ص: 192

الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا):

«آیا از این ایمن هستید که در خشکی (با یک زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد، یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و در آن مدفوتان کند) سپس حافظ (و یآوری) برای خود نیاید، یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا باز گرداند، و تند باد کوبنده ای بفرستد، و شما را به خاطر کفرتان غرق کند حتی کسی که خوتتان را مطالبه نماید پیدا نکنید».(1)

آیا ایمن هستید که زمین شما را فرو ببرد؟ در جراید نوشته بودند زلزله ای در شمال آفریقا یک آبادی را با تمام تأسیسات زیر زمین برد به طوری که اثری از ویرانه هایش هم باقی نماند (أَفَأَمَّنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ) آیا مصونید از اینکه طوفانی از سنگریزه شما را زیر تله های شن مدفون کند؟ گردبادهایی است که گاهی تپه های شن را بلند کرده و جای دیگر می ریزد و چه بسا انسان ها و قافله ای را در صحرا زیر هزاران خروار شن مدفون می کند (او يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا).(2)

آیا شما در امنیت هستید از اینکه بار دیگر احتیاجتان به دریا افتد، و شما با تند بادی غرق شوید، و کسی طلب خونبهای شما را نکند و نگوید چرا؟ (قاصفا(3) من الریح... تبیعاً).(4)

از این آیات می توان استفاده کرد که دنیا، دار محنت و بلیّة است و باید در چنین

ص: 193

1- سوره اسراء، آیه 68-69.

2- «حاصب» به معنی بادی است که سنگریزه ها را حرکت میدهد، و پشت سر هم بر جایی می کوبد و در اصل از حصباء به معنی سنگریزه گرفته شده است.

3- «قاصف» به معنی شکننده است، و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که همه چیز را درهم می شکنند.

4- «تبیع» به معنی تابع و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خونبهای بر می خیزد و دنبال آن را می گیرد (تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 195).

دنیایی متوجه به خدا بود و به غیر از او نقطه اتکایی نگرفت و توجه به او بهترین مفرّ است، در خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عرض کردند که افلاطون حکیم چنین گفته که «الافلاک (1) قِسیّ (2) والحوادثُ سهام والانسان هدف والرامی هوالله فَأَيْنَ الْمَفْرَ»؛ «افلاک کمانها و حادثه ها تیرها، و انسان هدف و تیرانداز خداوند است پس کجا (با این شرایط) فرارگاه یافت می شود!» حضرت جواب از قرآن دادند و فرمودند «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» (3): «فرار کنید به سوی خداوند». (4)

این بلاها و مشکلات گرچه بیدادگر است و در مقام هشدار بسیار خوب، ولی نذر و استغاثه و توجه به مبدأقادی در این حال ارزش چندانی ندارد، زیرا افراد فاسد هم در این حال صدا و ناله هایشان بلند است، ارزش آن دارد که در هر حال ذکر و یاد خدا بر مملکت جسم و جان حکومت کند، وگرنه فرعون هم که ندای «إِنَّا رَبُّكُمْ أَلْعَلَى» (5) «من پروردگار بزرگ شما هستم» سر می داد، همین که در میان امواج دریا قرار گرفت به یاد آن مبدأقادر و خداوند حقیقی عالم هستی افتاد، و گفت «أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمَسْلُومِينَ»؛ «ایمان آوردم که نیست خدایی الاّ خدایی که بنی اسرائیل به آن ایمان آورده اند و من هم از اسلام آورندگان (و گردن نهندگان به فرمان او) هستم». (6)

نباید فکر کرد وقتی دنیا به کام انسان بود، همیشه چنین است، در زمان رضاخان وزیر درباری بود که سمبل قدرت رضاخانی بود، معروف بود که همه کاره شاه

ص: 194

1- «افلاک» جمع فلک به معنی مدار ستارگان، و اینجا کنایه از آسمان ها و جهان خلقت است.

2- قِسیّ و قِسیّ و اقّوس و اقّاس و قیاس جمع قوس به معنی کمان است.

3- سوره ذاریات، آیه 50.

4- تفسیر اطیب البیان، جلد 8، صفحه 284، ذیل آیه 69 سوره اسراء

5- سوره النازعات، آیه 24.

6- سوره یونس، آیه 90.

او است، و رضاخان همچو موم در دست او می باشد یکی از علماء نقل می کرد، در مجلسی با علما بودیم که این وزیر وارد شد به قدری آثار کبر و غرور در او بود، که علما اعتنایی به او نکردند، تبسم کرد و گفت: شما می گوید خدایی هست و من با هزار دلیل ردّ وجود او می کنم، آری این چنین افرادی را سیلی روزگار باید تأدیب کند، چیزی نگذشت که مورد بی مهری قرار گرفته و متهم به قیام بر ضدّ شاه شد، و بالاخره شاه به او بدین شده و دستور حبس او را صادر کرد، یکی از علما که در آن مجلس بود می گفت وقت ملاقات گرفتیم و در زندان به دیدارش رفتیم، تا ببینیم بر همان حال و هوا است یا نه، وقتی رفتیم او را در زندان انفرادی یافتیم که شعر می خواند، و چنان چکامه و سرودی می خواند که گویا از مرحله توحید پا را فراتر نهاده و قائل به وحدت وجودی شده که نزد موحدین مردود است. نغمه او چنین بود:

ما همه شیران ولی شیر عَلم \*\*\* حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان پیدا و ناپیداستی \*\*\* جان فدای آنکه ناپیداستی فهمیدیم حالش خوب شده ولی این بیدار شدن اهمیتی نداشت، زیرا در زندان حال هر آلوده ای چنین است، باید در برابر خداوند در هر حالی گفت: «وَجَدْتُكَ اِهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»: «یافتم تو را اهل برای عبادت پس عبادت کردم تو را».

باید اظهار ارادت به ساحت مقدسه ائمه علیهم السّلام عموماً و امام زمان(علیه السلام) و قطب دایره امکان خصوصاً در هر حالی باشد، نه در وقتی که در معرض هجوم مشکلات قرار می گیریم و در منگنه حوادث پُرس می شویم، اگر اهل جمکران رفتن هستیم نباید همیشه برای حلّ مشکلات برویم، یک بار هم بگوییم می رویم به یاد مهدی فاطمه(علیه السلام) اشک بریزیم.

2- تفسیر دوم جمله فوق اشاره به مقام رضا و تسلیم در مقابل شکایت است نه اشاره به مقام توجه به خدا در مقابل غفلت و نسیان، متقین کسانی هستند که در هر حال (بلا و رَخی) از خدا راضی هستند و مرحوم ملا احمد نراقی (1) در معراج السعادة درباره رضا می فرماید: «ضد سخط رضا است و آن عبارت است از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً، و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است، چه تفاوتی نمی باشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عناء (سختی) و بقاء و فناء و عزّت و ذلّت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچ یک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد، و هیچ کدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای تعالی می داند، به واسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است، و آنچه از او می رسد بر طبع او موافق است و می گوید.

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجدّ \*\*\* بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ

ناخوش او خوش بود بر جان من \*\*\* جان فدای یار دل رنجان من (2)

و به قول شاعر دیگر:

ص: 196

- 
- 1- معراج السعادة تالیف ملا احمد نراقی ترجمه و شرح کتاب جمع السعادات تالیف پدر وی مرحوم ملا محمد مهدی نراقی است و قابل ذکر است که از ضروریات اولیه یک خانه در کنار قرآن و نهج البلاغه وجود کتاب اخلاقی و بسیار مفید و پر ارزش معراج السعادة است که در روشن کردن چراغ هدایت زندگی بسیار سودمند است.
- 2- معراج السعادة، صفحه 604.

یکی درد و یکی درمان پسندد \*\*\* یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران \*\*\* پسندم آنچه را جانان پسندد

مرحوم نراقی در جامع السعادات در بحث رضا می فرماید: «رضا به قضاء الهی افضل مقامات دین و اشرف منازل مقرّبین و باب اعظم الهی است، (اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راه های اقلیم سعادت) کسی که داخل شود، از این درب، داخل جنت می گردد، خداوند سبحان فرموده «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»: «راضی است خدا از آنها و آنها هم از خداوند راضی هستند».(1)

تسلیم و رضا به منزله صورت خلقیات مؤمن است که نور ایمان در آن منعکس شده و آینه ای است که نور ایمان در آن متجلی شده است، و از این طریق می توان وجود نور ایمان او را لمس و مشاهده کرد، در روایت آمده که از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد به چه چیزی روشن می شود که مؤمن، مؤمن است فرمودند: «بالتسليم لله والرضا فيما ورد عليه من سرور او سخط»: «به تسلیم بودن در برابر خداوند و راضی بودن از شادی و ناراحتی که به او می رسد».(2)

اهمیت صفت رضا به حدّی است که در روایت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده که در روز قیامت خداوند بالهایی به طائفه ای از امت من می دهد که با آنها از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز می کنند و به نحو دلخواه از نعمت های بهشتی استفاده می نمایند، ملائکه از اینها سؤال می کنند آیا موقف حساب را دیدید؟، گویند: از ما حسابی نخواستند، آیا از صراط گذشتید، گویند ما صراطی ندیدیم، آیا جهنم را دیدید؟ گویند ما چیزی ندیدیم، ملائکه سؤال کنند از امت چه کسی هستید؟ گویند

ص: 197

1- سوره توبه آیه 101 - سوره مائده آیه 122 - سوره مجادلة آیه 22 - سوره بینه آیه 8.

2- شرح خوبی ذیل همین فراز نقل از کافی.



از امت محمد(صلی الله علیه وآله)، ملائکه قَسَم می دهند آنها را که شما در دنیا چه اعمالی داشتید؟! می گویند: دو خصلت در ما بود که خدا به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانید «كُنَّا إِذَا خَلَوْنَا نَسْتَحْيِي أَنْ نَعْصِيَهُ وَنَرْضَى بِالْيَسِيرِ مِمَّا قَسَمَ لَنَا».

یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم، که معصیت او کنیم، دوم آنکه راضی بودیم به کم، از آنچه قسمت کرد خداوند برای ما، سپس ملائکه می گویند: سزاوار این مرتبه هستید. (1)

آری تعجب ندارد که دارنده این صفت در آخرت به مقام بلندی برسد و در دنیا چه بسا به مرتبه انبیاء رسیده باشد در روایت آمده که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در سفری با قافله ای ملاقات کردند، آنها سلام کردند و پیامبر فرمودند «چگونه هستید» گفتند: «نحن المؤمنون یا رسول الله»: «ما مؤمن هستیم ای رسول خدا» قال(صلی الله علیه وآله): «فما حقيقة إيمانكم؟»: «پرسیدند حقیقت و نشانه ایمان شما چیست؟» گفتند: «الرضا بقضا الله والتفويض الى الله والتسليم لامر الله»: «راضی به قضای الهی هستیم و امور خود را واگذار به خدا کرده و تسلیم امر او هستیم» فقال رسول الله(صلی الله علیه وآله): «علماء حکماء کادوا أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْحِكْمَةِ أَنْبِيَاءَ...» (رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمودند: اینها جزو علما و حکما هستند و نزدیک است به واسطه حکمت به درجه انبیاء برسند). (2)

بعضی منکر تحقق رضا شده اند، و گفته اند: در انواع بلاها و در امور مخالف هوای انسان رضا معنی ندارد، در این گونه موارد به غیر از صبر و شکیبایی چاره ای نیست، علما اخلاق(3) جواب داده اند که این توهم ناشی از عدم درک محبت است،

ص: 198

- 
- 1- جامع السعادات، جلد 3 در بحث رضا.
  - 2- شرح خوبی ذیل همین فراز (روایت از امام باقر علیه السلام است).
  - 3- به جامع السعادات، جلد 3، صفحه 206-208. معراج السعادة، صفحه 8-607. اخلاق حسنة تالیف فیض کاشانی ترجمه محمدباقر ساعدی چاپ انتشارات پیام آزادی، صفحه 149-152. کتاب الاخلاق تالیف سید عبدالله شبر چاپ مطبعة النعمان، صفحه 232-235 الباب الثالث فی الرضا بالقضا رجوع نمایید.

بعد از ثبوت محبت، رضا ثمره آن است، وقتی حُبّ به محبوبی حاصل شد عاشق راضی بافعال معشوق است و این بر دو نحو متصور است:

1- به قدری درجه حُبّ بالا می رود که اگر ناراحتی و جراحی به شخص برسد درک نمی کند، امام انسان جنگجو در گرما گرم جنگ اگر جراحی به او وارد شود احساس درد نمی کند، کسی که در مسیر کار مهمی در حال دویدن است و خار به پایش می رود، احساس درد نمی کند، علی (علیه السلام) در حین کشیدن تیر از پای مبارکش چنان محو جمال محبوب شده که احساس درد نمی کند، به علاوه این ناراحتی ها زمانی است که از غیر محبوب به او می رسد، پس مسلماً اگر از محبوب به شخص بلایی برسد صاحب این مرتبه از حُبّ درک شدت و محنت نمی کند، و شکی نیست که حُبّ الهی شدیدترین حُبّ ها و زیباترین آنها است زیرا جمالی زیباتر از جمال ربوبی نیست.

در بلا هم میچشم لذات او \*\*\* مات اویم مات اویم مات او

2- این درجه پایین تر از درجه اول است، در این مرتبه شدت محبت و استغراق در دوستی بحدّی است که شخص احساس درد می کند ولی راضی و خوشنود است، مثل کسی که به خاطر شفای بیماریش تن به عمل جراحی سختی می دهد یا آن را عمل می کند. یا مریض مزه تلخ دوا را با تمام وجود لمس می کند، به خاطر عشقی که به سلامتی دارد آن را مصرف می کند محبّ خداوند هم ممکن است احساس ناراحتی در اثر گرفتاری به بلایی بکند ولی به واسطه یقین به ثواب های اخروی راضی و خوشنود است، و این معنای «الرضا ثمره الیقین»<sup>(1)</sup> است.

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش \*\*\* بهر خوشنودی شاه فرد خویش

ص: 199

---

1- میزان الحکمة، جلد 4، صفحه 145 نقل از غررالحکم.

همه این امور در مبحث مخلوق مشاهده و محسوس است، چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نیست، و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال بایستند، از ملاحظه جلال و جمال او حیران و واله و سرگردانند. حکایات دوستان و قصه های مُحبّان بر این مطلب شاهد و گواه است، عالم محبت را عجائبی است که عقل باور ندارد، و تا به آن نرسد طعم آن را درنیابد.

تا نکردی آشنا زین پرده، رازی نشنوی \*\*\* گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش  
با ورود عقل به این عالم و این شهر، رازهای ناگفتنی و نادیدنی برای آن آشکار می شود.

آنچه ناگفتنی است آن شنوی \*\*\* آنچه نادیدنی است آن بینی

از مضیق جهات در گذری \*\*\* وسعت مُلک لا مکان بینی

آنچه داری اگر به عشق دهی \*\*\* کافرَم، گر جُوی زیان بینی

همین حُبّ است که مجنون را وادار به تحمل مصائب و راضی شدن به مشکلات برای رسیدن به لیلی می کند، از این بالاتر در قرآن کریم آمده که در اثر همین حُبّ زنان مصر با دیدن یوسف (علیه السلام) دست های خود را بریدند.

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی \*\*\* روا بود که ملامت کنی زلیخا را!

برای تحصیل صفت رضا چه باید کرد.

طریق تحصیل رضا- برای تحصیل رضا چند امر قابل توجه است: 1- تداوم در ذکر خدا در قلب و تفکر در عجائب خلقت و حکمت های قرار داده در مخلوقات و مواظبت بر طاعات و عبادات و کم نمودن علائق دنیوی و علائق نفسانی که همه را تحت عنوان توجه به خدا می توان جمع کرد، و با این توجه محبت شخص به مرتبه ای می رسد که محو دوست گردیده و مست باده محبت می شود و احساس درد مصائب و بلاها نخواهد کرد.

2- تأمل در اینکه انسان غافل و جاهل است و مهربانی مادر به فرزند جلوه بسیار کوچکی از عشق و محبت او به مخلوقات است، پس چنین خالقی هر چه کند

سر قبول بپاید نهاد و گردن طوع\*\*\* که آنچه حاکم عادل کند همه داد است

3- تأمل در اینکه از نارضائی او هیچ نظام الهی تغییر نخواهد کرد، چه بسا راضی باشد چه ناراضی، تقدیر الهی خواهد آمد، لکن وجود رضایت موجب کسب ثواب و نارضایتی عامل تحصیل عقاب خواهد بود.

در دایره هستی ما نقطه تسلیمیم\*\*\* رأی آنچه تواندیشی، حکم، آنچه تو فرمایی

4- طالب مرتبه رضا، باید در آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا همچون حضرت ایوب(علیه السلام) [\(1\)](#) رسیده نظر کند، و احادیث اجر و ثواب بر مصیبت را

ص: 201

---

1- حضرت ایوب علیه السلام از طرف پدر و مادر از فرزند زادگان هود و یعقوب علیهم السلام بود و روزگار او بعد از یوسف علیه السلام بود. و امام عزت بنی اسرائیل را دیده اما در روزگار محنت آنها به پیامبری مبعوث گشت وی هیچده سال در بلا و امتحان بود و در این مدت گله گوسفندانش را سیل برد، خانه اش خراب شد، مزرعه اش سوخت، باغش را سلطان بت پرست وقت غصب کرد، فرزندانش را از دست داد، بیماری سختی به سراغش آمد ولی او همچنان دعوت به خداپرستی می کرد، اما پس از هیچده سال و مرگ سلطان بت پرست باغ را به او برگرداندند و نعمت ها یکی پس از دیگری بپاس رضا و صبر و شکر او برگشت و چهل و هشت سال دیگر زیست و خداوند فرزندی بنام صالح که نام دیگر او شموئیل بود به او عطا فرمود، (تلخیص از کتاب قصه های قرآن تالیف سیدابوتراب صفایی آملی، صفحه 95-91. برای مطالعه بیشتر به کتاب های قصص انبیاء و از جمله به کتاب قصص قرآن تالیف صدر بلاغی، انتشارات امیرکبیر، صفحه 214-207 مراجعه شود.

مطالعه کند، و بداند هر گنجی بعد او رنجی و هر راحتی بعد از محنتی و هر اجری بعد از بلایی و هر ثوابی بعد از مصیبتی است.

یار و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او به خنجر تسلیم نبریده باشد، و هیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه و بیابان محبت خارهای مصیبت به پای او نرفته باشد، محرمی از محرمان قدس را نیافتم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد، و صدیقی از صدیقان نشنیدم، که به سیلی عناء و رنج رخسار او کبود نشده باشد، پس آدمی باید به امید ثواب های پروردگار چون مردان بلند همت، بیابان بلا را با قدم صبر بپیماید، و دشواری های این راه را بر خود سهل نماید، چون مریضی که متحمل حجامت و فصد (رگ زدن) و خوردن دواهای گرم و سرد می گردد، و مانند تاجری که بارگران سفرهای دور و دراز را به امید سود می کشد.

قابل توجه اینکه علماء اخلاق فرموده اند: بالاتر از مقام رضا، مقام تسلیم و تقویض است، زیرا در مقام رضا طبع انسان لحاظ و منظور شده، و می گوید: هرچه محبوب برایم بیسندد، من می پسندم و راضی به آن هستم، ولی در مقام تسلیم طبع و میل و منیت و تعلقات انسان لحاظ نمی شود بلکه طبع و موافقت و مخالفت آن را به خدا واگذار می کند، و گویا اصلاً طبعی و تعلقی به امورات برای آن نمی بیند که افعال خداوند موافق و مرضی آن باشد.

این مقام تسلیم از توکل هم بالاتر است، زیرا که توکل اعتماد کردن به خدا

است در امورات و به منزله توکیل (وکیل کردن) است، و گویا خداوند را وکیل خود قرار می دهد، پس هنوز تعلقی به امور برای خود می بیند و خود را به منزله موکل می پندارد، ولی در مرتبه تسلیم تمام علائق گسسته شده و جمیع امور به خداوند متعال واگذار می شود. (1)

نیل به مقام رضا چنان که در این خطبه آمده، از شُؤون متّین است، ولی رسیدن به مقام تسلیم از ثمرات مراتب عالی تقوا و یقین است که وصول به این مرتبه امری بس دشوار ولی لازم است، این مقامی است که بزرگان دین همچون حسین بن علی سیدالشهدا (علیه السلام) به این مقام رسیده اند که در تاریخ کربلا آمده حضرت بعد از مبارزات فراوان وقتی از اسب بر زمین قرار گرفتند عرض کردند: «الهی رضی بقضاک تسلیماً لامرک لامعبود سواک یا غیاث المستغیثین»: «راضی هستم بقضاء و حکم تو، تسلیمم برای امر تو، نیست معبودی به غیر از تو ای فریاد رسد فریادکنندگان» (2) مرحوم الهی در ذیل این فراز (نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء) چنین می سُرّاید:

بدانسان با بالا باشند دمساز \*\*\* که پنداری بلا، یاری است طّناز

از آنچشم سیه دل هر بلایی \*\*\* زند بر وصل جانان الصّلابی

از آن پر فتنه چشمان هر نگاهی \*\*\* زند تیری به قلب بی گناهی

چو آنان نزد جانان بی گناهند \*\*\* به جان آماج آن تیر نگاهند

خلیل آسا بلا گر باشد آتش \*\*\* به جان پارسایان خوش بود خوش

هر آن دل با بلا دمساز گردد \*\*\* در صد لطف بر وی باز گردد

بر آن جان ها بلا، سودای عشق است \*\*\* نشاط و مستی صهبای عشق است

ص: 203

---

1- به جامع السعادات، جلد 3، صفحه 213 رجوع شود.

2- لازم به تذکر است که بعضی از مطالب این بحث و اکثر اشعار از معراج السعادة گرفته شده است.

بلا بر تشنه کام عشق آب است \*\*\* شب تاریک جان را آفتاب است

بلا خار است و خار عشق گلشن \*\*\* شرار عشق چون خورشید روشن

بلای دوست، مخصوص اولیا است \*\*\* شهیدان دیار کربلا است

بلایی کز تو ای پرناز باشد \*\*\* براهش چشم عاشق باز باشد

کجایی ای بلا بنواز ما را \*\*\* باوج عرش ده پرواز ما را

ص: 204

شرح: برای روشن شدن دقیق و کامل تفسیر این جمله، سه مطلب قابل بحث است:

1- أَجَلٌ - «أَجَلٌ» در اصل به معنی «مدت معین» است و «قضا اجل» به معنی تعیین مدت، و یا به آخر رساندن مدت است، اما بسیار می شود که به آخرین فرصت نیز اجل گفته می شود، مثلاً می گویند: «أَجَلٌ دَيْنٌ» فرا رسیده است، یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است و اینکه به فرارسیدن مرگ نیز أَجَلٌ می گویند به خاطر این است که آخرین لحظه عمر انسان در آن موقع است». (1)

## 7- ایمان صریح و خالص

### اشاره

7- وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمَ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ، وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ.

ترجمه: و اگر نبود اجل و مدتی که خدا (در دنیا) برای ایشان تعیین فرموده، از شوق ثواب و بیم عذاب، چشم بر هم زدنی جان در بدنشان قرار نمی گرفت.

ص: 205



به دلیل آیات و روایات، از مسلمات است که هر کسی را اجلی است و این عبارت نهج البلاغه هم برای پرهیزکاران اثبات اجل کرده است، حتی ملت‌ها هم از این اجل مستثنی نبوده، چنان‌چه قرآن می‌فرماید: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ» (1): «برای هر قوم و جمعیتی زمان و مدت (معینی) است» لکن مرگ ملت‌ها غالباً بر اثر انحراف از مسیر حق و عدالت و روی آوردن به ظلم و ستم و غرق شدن در دریای شهوات و فرورفتن در امواج تجمل‌پرستی و تن‌پروری می‌باشد.

هنگامی که ملت‌های جهان در چنین مسیرهایی گام‌گذارند و از قوانین مسلم‌آفرینش منحرف گردند، سرمایه‌های هستی خود را یکی پس از دیگری از دست داده، و سرانجام سقوط می‌کنند، بررسی تاریخ تمدن‌هایی همچون تمدن بابل، و فراعنه مصر، و قوم سبا، و کلدانیان و آشوریان و مسلمانان اندلس و امثال آنها این حقیقت را نشان می‌دهد که در یک لحظه بر اثر اوج گرفتن فساد به طرف سقوط نزدیک شدند حتی ساعتی نتوانستند پایه‌های لرزان حکومت‌های خویش را نگاه‌دارند.

نکته قابل بررسی این است که بعضی آیات می‌گویند: اجل تقدیم و تاخیر ندارد، «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (2): «زمانی که اجل آنها برسد نه ساعتی تاخیر و نه تقدیم می‌افتد» ساعت در لغت به معنی کمترین وقت است، گاهی به معنی لحظه و گاهی به معنی مقدار کمی از زمان می‌آید، اگرچه امروز معنی معروف آن یک بیست و چهارم مدت شبانه روز است» (3).

این گونه آیات می‌فرمایند: سرسوزنی اجل جلو و عقب نمی‌افتد، از طرفی

ص: 206

1- سوره اعراف، آیه 34.

2- سوره نحل، آیه 61. سوره اعراف، آیه 34 (در سوره یونس، آیه 34 هم مثل این دو آیه است الا اینکه فاء از (فاذا) بر سر (لا یستأخرون) وارد شده است (فلا یستأخرون)).

3- تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 158 ذیل آیه 34 سوره اعراف.

می بینیم اولاً: اسلام دستور داده که اگر بیمار شدید به سراغ پزشک و دارو بروید، حتی اگر طیب کافر باشد، چنان که به هنگام ضربت خوردن علی (علیه السلام) طیب نصرانی برای آن حضرت آوردند، ثانیاً: دستور داده شده بهداشت را مراعات کنیم، ثالثاً: اگر در جاده ای خوف خطر هست نروید، حتی مسیر حج اگر خطرناک بود، و خوب آن تا رفع خطر برداشته می شود یعنی تکلیفی به گردن شما نیست، رابعاً: در روایات داریم که بعضی چیزها مثل صله رحم و شاد کردن پدر و مادر در ازدیاد عمر مؤثر و بعضی چیزها مثل قطع رحم، کشتن پدر و یا توهین به استاد و عالم در تقلیل عمر دخیل است، خامساً: صدقه رفع بلا و قضا می کند و...

تمام این موارد با اجل مشخص و لا یتغیر منافات دارد، زیرا اگر اجل معین باشد، و کاسه عمر به لب رسیده باشد، رجوع به پزشک، رعایت بهداشت، نرفتن در مسیر خطرناک، صله رحم، شاد کردن پدر و مادر و صدقه دادن و... بی فایده خواهد بود، و همچنین اگر اجل نرسیده باشد، تأمین این موارد هم بی فایده است.

وجه جمع بین این تنافی ظاهری را می توان از روایات و آیات استفاده کرد و آن اینکه ما دارای دوگونه اجل هستیم، در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده که از حضرت درباره «قضی اجلاً و اجلٌ مسمی عنده» سؤال کردند حضرت فرمودند: «هما اجلان اجل محتوم و اجل موقوف»؛ (1) این دو (یعنی اجلاً و اجل مسمی) دو نوع آجلند 1- محتوم 2- مشروط (2) این دو اجل گاهی به اجل حتمی و معلق و یا محتوم و غیرمحتوم و یا مطلق و مشروط (3) تعبیر می شود: اجل محتوم اجلی است که در امثال آیه بالا- و این عبارت و فراز از نهج البلاغه آمده است، هیچ چیزی نمی تواند

ص: 207

- 
- 1- تفسیر نورالثقلین، چاپ اسماعیلیان، جلد 1، صفحه 704 ذیل آیه 2 سوره انعام نقل از کافی.
  - 2- محتوم اشاره به اجل مسمی و موقوف (مشروط) اشاره به اجلاً است (لفّ و نشر مشوّش است).
  - 3- اجل مشروط یعنی مشروط است به اینکه عاملی زودتر از وقت معین تاثیر کرده و اجل برسد مثل کشتن پدر و غیره).

آن را تغییر دهد، ولی اجل معلق و غیر محتوم اجلی است که با امثال موارد فوق قابل تغییر است، صدقه، رعایت بهداشت، صله رحم و غیره اجل معلق را دور و به تعویق می اندازد و در مقابل انتحار (خودکشی)، قطع رحم و غیره آن را نزدیک می سازد.

برای واضح شدن مطلب ناچارم مثالی بزنم: اتومبیلی را کارخانه بیرون می دهد و با توجه به وسایل و آلیاژهای به کار رفته در آن مدت عمر آن را اگر با اسلوب صحیح در جاده مناسب و با راننده آزموده حرکت کند 20 سال معین می کند، این اجل حتمی اتومبیل خواهد بود، حال اگر مراعات دستورات کارخانه سازنده نشود و در هر جاده پرفراز و نشیبی و با هر راننده ناآشنا به دستورات رانندگی بخواهد حرکت کند و به موقع سرویس نشود مسلماً آن ممکن است به 5 سال تقلیل یابد به علاوه این در صورتی است که حادثه غیر منتظره ای مثل تصادفات نابهنگام صورت نگیرد.

قلب انسان هم دستگاهی است که سازنده آن اطلاع دارد تا چند سال دیگر اگر با موازین صحیح بهداشتی زیست کند، سالم می ماند. این اجل حتمی این قلب و انسان دارنده آن است، به طوری که اگر مثلاً 100 سال بنا باشد عمر کند در موعد مقرر قلب ایستاده و انسان می میرد، اگرچه هیچ بیماری یا عوارضی نداشته باشد، زیرا استعداد در عالم ماده محدود است، در حدیثی از علی امام (علیه السلام) آمده: «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ»: «نفس کشیدن مرد (انسان) گامی است به سوی مرگ او (زیرا هر نفس کشیدن، از عمر او کم کرده و به مرگ نزدیک می نماید، مانند گام برداشتن که شخص را به مقصدش نزدیک می گرداند».<sup>(1)</sup>

این روایت بسیار جالب گویای محدودیت اجل هر شخصی است که با هر قدمی به پایان آن نزدیک می شود، اما در بین این راه اجل های معلق است که عمر

ص: 208

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 71 فیض الاسلام، 74 صبحی صالح.

طبیعی را به نصف، ثلث یا ربع ممکن است تقلیل دهد، مثل انتحارها و امراض گوناگون.

در تفسیر نمونه (1) می گوید: «بسیاری از موجودات از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی استعداد و قابلیت بقا برای مدتی طولانی دارند، ولی در اثناء این مدت ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد، مثلاً یک چراغ نفت سوز با توجه به مخزن نفت آن، ممکن است مثلاً بیست ساعت استعداد روشنایی داشته باشد، اما وزش یک باد شدید و ریزش باران و یا عدم مراقبت از آن سبب می شود که عمر آن کوتاه گردد.

در اینجا اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد سپس خاموش شود، به اجل حتمی خود رسیده است و اگر موانعی قبل از آن باعث خاموشی چراغ گردد، مدت عمر آن را «اجل غیر حتمی» می گوئیم.

در مورد یک انسان نیز چنین است. اگر تمام شرایط برای بقای او جمع گردد و موانع برطرف شود، ساختمان و استعداد او ایجاب می کند که مدتی طولانی (هر چند این مدت بالاخره پایان و حدی دارد) عمر کند، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه یا ابتلاء به اعتیادات مختلف و یا دست زدن به خودکشی یا ارتکاب گناهان خیلی زودتر از آن مدت بمیرد، مرگ را در صورت اول «اجل حتمی» و در صورت دوم «اجل غیر حتمی» می نامند.

مرحوم علامه طباطبایی (ره) ذیل همین آیه درباره علت تامه (سبب تام) و مقتضی (سبب ناقص) می گویند: «مثالی که با در نظر گرفتن آن این دو قسم سبب یعنی سبب تام و سبب ناقص روشن می شود، نور خورشید است، زیرا ما در شب اطمینان داریم که بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد کرد و روی زمین

ص: 209

را روشن خواهد نمود، لکن ممکن است مقارن طلوع آفتاب کره ماه و یا ابر و یا چیز دیگر بین آن و کره زمین حائل شده و از روشن کردن روی زمین جلوگیری کند، همچنان که ممکن هم هست که چنین مانعی پیش نیاید که در این صورت قطعاً روی زمین روشن خواهد بود.

پس طلوع آفتاب به تنهایی نسبت به روشن کردن زمین سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ما است و همین طلوع به ضمیمه نبود (عدم) مانعی از موانع نسبت به روشن کردن زمین علت تامه و به منزله ام الكتاب و لوح محفوظ در بحث ما است» (1).

2. تاثیر اعتقاد به معاد در تربیت نفوس: مطلب دوم قابل بحث تاثیر تربیتی اعتقاد به معاد است، دو عامل اساسی در تربیت و پرورش آحاد جامعه نقش مؤثری را ایفا می کند: 1. ایمان به مبدا 2. ایمان به معاد.

ایمان به مبدا هشدار می دهد که در هر زمان و هر مکان، خدا مراقب تو است و او از تو به تو نزدیک تر است «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (2) به طوری که هر تبتی را اول خداوند متوجه می شود و بعد خود انسان، زیرا «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»: «مسلماً خدا حائل بین انسان و قلب (عقل) او است.» (3)

اگر این مطالب به مرحله باور رسید و درک شد که خداوند همیشه با ما است، «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»: «او با شماست هر کجا که باشید» (4) یا حتی احتمال این مسئله را دادیم و به این احتمال ارج نهادیم، هرگز مرتکب خلاف نخواهیم شد.

ص: 210

- 
- 1- ترجمه المیزان، جلد 7، صفحه 17 نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی دوره 20 جلدی ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی.
  - 2- سوره ق، آیه 16.
  - 3- سوره انفال، آیه 24.
  - 4- سوره حدید، آیه 4.

اگر دزد در شب شب‌سب‌ی را ببیند و احتمال دهد که پلیس است هرگز دست به ارتکاب جنایت نمی‌زند، اگر انسانی مراقب باشد ولو کودکی که خوبی و بدی را تشخیص می‌دهد ناظر اعمال انسان باشد، هرگز دست را به گناه نمی‌آلاید.

ایمان به معاد هم تذکر می‌دهد که همه چیز در جهان آخرت بر ضوابط الهی دور می‌زند، پرونده‌ها هرگز اشتباه نخواهد شد، مأمورین الهی جز عدالت به چیزی نمی‌اندیشند و غیر از آن عملی انجام نمی‌دهند، موافق آن عالم هرگز محکوم بوروکراسی و کاغذبازی نخواهد بود. اگر دنیا و هرچه در آن است به ملانکه الهی به عنوان رشوه داده شود سرسوزنی حکم را تغییر نخواهند داد زیرا آن جهان جهان کسر و انکسار و دار تکلیف نیست. آن عالم، عالمی است که «لا عن قبیح یستطیعون ائتقالاتاً ولا فی حسن یتطیعون اذیاداً»: «نه کار زشتی را می‌توانند برگردانند و نه در حسنات می‌توانند کار نیکی را بیفزایند».<sup>(1)</sup>

آری اگر این تذکرات مؤثر افتد و به مرحله باور و حتی احتمال مورد اعتنا رسد برای تربیت انسانی کفایت است، گفتم احتمال هم کافی است، زیرا دفع ضرر متحمل، حکمی عقلی و واجب است.

ایمان به مبدا و معاد دورکن اساسی از اصول دین است، اگر اصول دین نباشد، ساقه‌ها و برگ‌ها و گل‌های بدون ریشه و اصل دوامی ندارند، لفظ عمل صالح بعد از لفظ ایمان بسیار در قرآن استعمال شده است و تنها بیش از 50 مورد قرآن با عبارت «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» با مردم سخن گفته است. چرا؟ زیرا عمل صالح میوه درخت ایمان است، اگر دست و پا و زبان و چشم و گوش آلوده است به خاطر سستی ریشه‌های آن درخت است. این که بعضی ادعا کرده‌اند ما می‌توانیم بدون ایمان وجدان به بشر دهیم سخنی گزاف و بیهوده رانده‌اند خیلی تلاش کرده‌اند

ص: 211

---

1- نهج البلاغه، خطبه 230 فیض الاسلام و 188 صبحی صالح.

ولی نشد، اخلاق منهای ایمان و بدون پشتوانه مذهبی، فقط میراث برنده اسمی از اخلاق است.

بر سر وجدان با توجیه‌گری می‌شود کلاه‌گذارد اگرچه موقتی باشد. در جنگ جهانی دوم رئیس‌جمهور وقت آمریکا دو بمب اتمی در ژاپن می‌اندازد و بعد هم که از او سؤال می‌شود وجدانتان ناراحت نیست می‌گوید نه! من کاری اخلاقی کردم، زیرا با این عمل به اتمام و خاتمه جنگ کمک کردم تا مردم در زیر چتر صلح آسوده بیارمند. این غافل چه کلاهی بر سر وجدانش می‌گذارد، بزرگ‌ترین جنایت را رنگ اخلاقی می‌زند، آری با این منطق هر جنایتی قابل توجیه است.

این مسئله عیناً در انسان هم به همین نحو است با علم و تربیت و غیره شاید بتوان در مواردی انسان را کنترل کرد، ولی مؤثرترین عامل بازدارنده باور داشتن و ایمان به مبدا و معاد و تهذیب نفس است؛ برای این ادعا شاهدی تاریخی از زمان امام هفتم می‌آوریم تا کارایی ایمان کاملاً واضح شود. مرحوم علاء‌مه مجلسی (ره) در بحارالانوار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که علی بن یقظین یکی از شیعیان و ارادتمندان امام هفتم و وزیر هارون الرشید بود، روزی ابراهیم جَمّال که ساربان و شتردار بود بر او وارد شده و چون مناسب مقام وزارت نبود حاضر نشد با آن ملاقات کند، اتفاقاً آن سال علی بن یقظین به مکه رفت در مدینه به خدمت امام رسید، حضرت او را راه ندادند، فردای آن روز حضرت را در کوچه دید و علت را جویا شد حضرت فرمودند چون مگر توبه برادرت ابراهیم جمال راه ندادی حقّ تعالی سعی تو را قبول نفرمود این که او را راضی کرده و تو را غفو نماید، علی بن یقظین شبانگاه جهت جلب رضایت ابراهیم به درب خانه ابراهیم رسید، درب زد ابراهیم گفت کیست، گفت علی بن یقظین، ابراهیم گفت علی بن یقظین این وقت شب درب خانه من چه می‌کند، علی او را قسم داد تا به او اجازه دخول دهد، اجازه داد. وی گفت آقا و مولای من امتناع کرد که عمل من قبول شود مگر این که تواز من بگذری گفت:

ص: 212

عَفَرَ اللهُ (خدا تو را عفو کند)، علی راضی نشد گفت من صورت خود را روی خاک در برابر تو می گذارم و تو کف پایت بر چهره ام بگذار تا خدا از من راضی شود او از این کار امتناع کرد، علی او را قسم داد و او چنین کرد. در همین حال علی می گفت: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ»: «خدایا تو شاهد باش» (که من صورتم را به خاک پای او زینت دادم و به قدری خود را کوچک کردم که جوابگوی آن تکبرم باشد. سپس بیرون آمده و سوار شد و همان شب به مدینه بازگشت این بار امام او را پذیرفتند. (1)

از این واقعه تاریخی می توان استنباط کرد که ایمان چه می کند نیرویی است که قیامت ایستاده وزیر هارون را خم کرده و صورتش را به خاک می مالد.

3. خوف و رجاء: سومین مطلب قابل بحث در ذیل این فراز مسئله خوف و رجاء است، پرهیزکاران یکپارچه ترس و خوف نسبت به عذاب و یکپارچه امید و شوق نسبت به ثواب الهی هستند، خوف و رجاء به آنان اجازه تعلق و دلبستن به این دنیا را نمی دهد و اگر اجل های ثبت شده آنها نبود مرغ روحشان از قفس تنشان پرواز کرده و بر شاخسارهای بهشتی متنعم می شد.

چنین قفس نه سزای من خوش الحان است \*\*\* روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

دو نیرو باید در رابطه با روح فعالیت کند، چنان که همانند این دو نیرو در رابطه با جسم قابل مشاهده است در علوم تجربی اثبات شده که انسان دارای دو نوع عصب است: 1. سمپاتیک که محرک است 2. پاراسمپاتیک که کنترل کننده و بازدارنده است.

اگر عصب اول حاکم و برتر از عصب دوم عمل کند، ضربان قلب بالا- رفته و موجب مرگ می شود. عصب نوع دوم کنترل کننده این ضربان و به منزله ترمز

ص: 213



اعصاب اول است. این دو نوع عصب تقریباً در تمام سطح بدن موجود یافت می شود در جهان اکبر یعنی جهان آفرینش هم مثل جهان اصغر یعنی وجود انسان این دو نیرو به نحو جاذبه و دافعه یافت می شود.

همین دو نیرو را ما در رابطه با روح باید دارا باشیم تا فعالیت های روحی به نحو متعادل انجام گیرد: 1. محرکه 2. دافعه: نیروی محرکه همان رجا و امید به رحمت الهی است و نیروی دافعه همان خوف از عذاب او است. این دو نیرو باید هماهنگ عمل کنند ولی اگر امید تنها باشد این امید گناه پرور، و زیر لوای این امید دست به هر معصیت و جنایتی خواهد زد و خواهد گفت خدا ارحم الراحمین است و بالاخره در اثر عدم نیروی کنترل کننده، ترمزی برای اعمال او نبوده و به پرتگاه سقوط خواهد کرد.

اسلام احدی را از به دست آوردن این دو نیروی امید و ترس استثناء نکرده است، می گوید حتی اگر عبادت انس و جن را هم مرتکب شدی باز خائف باش و اگر گناه انس و جن را هم انجام دادی، باز امیدوار باش.

این مضمون را در کلمات لقمان خطاب به فرزندش می توان یافت: «یا بُنَّی خَفِ اللّٰهَ لَوْ اَتَيْتَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِبِرِّ الثَّقَلِیْنِ خِفْتَ اَنْ یُعَذِّبَکَ وَاَرْجُ اللّٰهَ رَجَاءً لَوْ وَاْفِیْتَ الْقِیَامَةَ بِاِثْمِ الثَّقَلِیْنِ رَجَوْتَ اَنْ یَغْفِرَ اللّٰهَ لَکَ فَقَالَ لَهٗ اِبْنُهٗ: یَا اَبَهٗ وَکِیْفَ اَطِیْقُ هَذَا وَاِثْمَا لِی قَلْبٌ وَاَحَدٌ فَقَالَ لَهٗ لِقْمَان: یَا بُنَّی لَوْ اسْتَخْرَجَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ فُشِقَ لَوْجِدَ فِیْهِ نُوْرَان: نُوْرٌ لِّلْخَوْفِ وَنُوْرٌ لِّلرَّجَاءِ لَوْ وُزِنَا مَا رُجِّحَ اِحْدَهُمَا عَلٰی الْاٰخِرِ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ فَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ یُصَدِّقْ مَا قَالِ اللّٰهُ وَمَنْ یُصَدِّقْ مَا قَالِ اللّٰهُ یَفْعَلْ مَا اَمَرَ اللّٰهُ...».

«ای فرزندم بترس از خدا، ترسی که اگر وارد شوی روز قیامت درحالی که نیکویی ثقلین (انس و جن) را داری، باز می ترسی از این که عذاب کند تو را خدا و امیدوار باش امیدی که اگر روز قیامت با گناه ثقلین محشور شدی باز امید داری خداوند تو را بیامرزد.»

پسرسش به او گفت: ای پدر چگونه طاقت این دو (خوف و رجاء) را دارم در حالی که فقط یک قلب دارم، لقمان گفت پسرم اگر قلب مؤمن از بدنش خارج شده و شکافته و دو نیم شود در آن دو نور یافت می شود یکی نور خوف و دیگری نور رجاء که اگر هر دو وزن شوند هیچ کدام بر دیگری حتی به اندازه سنگینی ذره ای ترجیح ندارد، پس کسی که ایمان به خدا آورده، تصدیق می کند آنچه خداوند فرموده و کسی که تصدیق سخنان او کند هرچه خداوند فرموده به کار می بندد» (1).

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که از حضرت سؤال شد در وصیت لقمان چه بوده فرمودند: «كَانَ فِيهَا الْأَعْجِيبُ وَكَانَ أَعْجَبَ مَا كَانَ فِيهَا أَنْ قَالَ لِابْنِهِ: خَفِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَيْفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفَى قَلْبِهِ نُورَانِ: نُورٌ خَيْفَةٌ وَنُورٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا».

«در وصیت لقمان مطالب عجیبی بود که عجیب ترین آنچه در آن وصیت بود این عبارت بود که به پسرش گفت: «بترس از خدا، ترسی که اگر وارد بر خدا شوی با نیکی های ثقلین همانا عذاب کند تو را، و امید به رحمت او داشته باشی امیدی که اگر بر او وارد شوی، با گناهان ثقلین هر آینه رحمت کند تو را، سپس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود مرتب و مکرر پدرم می فرمود: نیست مؤمنی مگر این که در قلبش دو نور است، نور خوف و نور رجاء که اگر وزن شود اولی، زیادت بر دومی نیست و اگر وزن شود دومی، زیاده بر اولی نیست» (2). قابل توجه، تعجب امام صادق (علیه السلام) است با این که او خود اعلم دهر است و می فرماید: عجایی در آن وصیت بود که

ص: 215

1- بحار الانوار، جلد 13، صفحه 412.

2- کافی، جلد 2، صفحه 67 باب الخوف و الرجاء.

او در ذیل این فراز می گوید: شوق و خوف زمانی که به حد ملکه رسد مستلزم دوام کوشش در عمل و اعراض از دنیا است و مبدا این شوق و خوف تصور و توجه به عظمت خالق است که به قدر این تصور و توجه عظمت وعد و وعید او متجسم شده و به حسب این تصور قوه خوف و رجاء ایجاد می گردد که این دو، دو درب عظیم برای ورود به بهشت الهی است. (1)

بحثی که در اینجا قابل طرح و مناسب است، بحث درباره مرگ و سبب ترس از آن است، مرگی که همه به جز پرهیزکاران از آن در خوف و هراسند.

مرگ چیست؟ مسئله مرگ از مشکل ترین مسائل بشر بوده و هست، او در صدد حیات ابدی و جاودانی بوده، ولی هنوز موفق به تحقیق و تحصیل آن نشده است. قدرتمندترین سلاطین، بزرگان، علماء، دانشمندان، حکماء، فیلسوفان، اندیشمندان و متفکران در طی قرون و اعصار با تمام قوای مادی و معنوی به تکاپو افتاده اند تا این مسئله را حل کنند امام افسوس که به این مسئله راهی نبرده اند.

فیلسوف شرق و رواج دهنده مکتب مشاء شیخ ابوعلی سینا از جمله اشعار معروف و مشهور او است که:

از قعر گل سیاه تا اوج زُحل \*\*\* کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل \*\*\* هر بند گشاده شد مگر بند اجل (2)

عجیب ترین آنها این عبارت (مذکوره) است و این دال بر بلندای کلام لقمان است که جا دارد با آب طلا نوشته و در خانه ها نصب گردد.

ص: 216

1- شرح ابن میثم، جلد 3، صفحه 415.

2- این رباعی را در لغت نامه دهخدا از جمله اشعار فارسی ابوعلی سینا در ماده ابوعلی سینا در صفحه 654 آورده است و نیز در کتاب جشن نامه ابن سینا جلد اول تألیف دکتر ذبیح الله صفا در صفحه 114 از جمله اشعار فارسی او آورده است و در صفحه 217 از همین کتاب گوید: این رباعی با خط نستعلیق بر روی سنگ مرمر یزد در کتیبه ای بالای سر در مقبره ابن سینا نوشته شده است ولیکن در کتاب رباعیات حکیم خیام که با مقدمه دکتر فرید رخ روزن در 1304 شمسی در برلین طبع شده در صفحه 97 این رباعی را از او نقل می کند که: از جرم حسیض خاک تا اوج زحل \*\*\* کردم همه مشکلات گردون را حل بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل \*\*\* هر بند گشاده شد مگر بند اجل

مولی و امام متقین علی بن ابیطالب (علیه السلام) هم در حالی که ضربت خورده بودند، در ضمن خطبه ای فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ أَمْرٍ لَاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ، وَالْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ إِلَيْهِ، وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُوَفَّاتُهُ، كَمَا أَطْرَدْتُ الْإِيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَانَهُ، هِيَهَاتَ عِلْمٌ مَخْزُونٌ» (1).

«ای مردم، تمام افراد بشر در زندگی خود برخورد می کنند با چیزی که از آن فرار می کرده اند که همان مرگ است و اجل و مدت زندگی همان زمانی است که نفس او را به مرگ سوق می دهد و رهبری می کند و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آن است، چه بسا روزها گذشت که من در صدد جستجو و تفحص از حقیقت بروز این واقعه بودم، ولی خداوند او را به اراده خود مخفی داشت، هیهات! این دانشی است که در خزانه علم الهی مخفی است».

آری انسان در حین فرار از مرگ در آغوش او می رود، از خیابان تند عبور می کند که ماشین به او نزند، اتفاقاً می زند. به پزشک برای سلامتی و دوام عمر رجوع می کند، ولی متاسفانه در اثر اشتباه پزشک جان می دهد، به بیمارستان برای عمل می رود، ولی در زیر کارد جراحی جان می دهد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب شفا راجع به حقیقت مرگ و علت ترس از آن مطالبی دارد که ترجمه آن این است: اما کسی که مردن را جاهل است

ص: 217

و نمی داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می کنم و روشن می سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می نمود ترک می کند و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعه آنها را بدن می نامند، همچنان که شخص صنعت کار آلات کار خود را ترک می کند. چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی کند و چون این جوهر از بدن مفارقت کند، باقی خواهد بود و به بقایی که درخور او است و از کدورات عالم طبیعت صفا می یابد و به سعادت تامه خود نائل می آید و ابداً راهی به زوال و فناء و انعدام او نیست، چون جوهر فانی نمی شود و ذاتش باطل نمی گردد و آنچه باطل می شود همان نسبت ها و اضافات و اعراض و خواص و اموری است که بین او و اجسام و رابطه بین آن دو می باشد.

و اما جوهر روحانی که ابداً قبول استحاله و دگرگونی نمی کند و در ذات خود تغییر نمی یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می کند، پس چگونه تصور می شود که معدوم گردد و متلاشی شود؟ و اما کسی که از مرگ می ترسد به علت آن است که نمی داند بازگشت او به سوی کجاست؟ یا آن که گمان می کند چون بدن او منحل شود و ترکیب او باطل گردد، ذات او منحل شده و نفس و حقیقت او باطل می گردد و به بقاء نفس خود جاهل است و کیفیت معاد را نمی داند، بنابراین در واقع از مرگ نمی ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند، بنابراین علت خوف او همان جهل او است و همین جهل است که علماء را به طلب علم و سختی راه آن واداشته و برای وصول به آن لذات جسم و راحت بدن را ترک کرده اند. (1)

آری وقتی مرگ چنین تحلیل شود دیگر به جای ترس، شوق جایگزین آن

ص: 218

---

1- کتاب شفا، جلد الهیات و عین عبارت بوعلی را که عربی است گرداگرد صندوق قبر او در همدان به چهار دور نوشته اند.

خواهد شد به قول مولی علی (علیه السلام) باید گفت:

أَشَدُّ حَيَاةٍ يَمُكُ لِلْمَوْتِ \*\*\* فَانَّ الْمَوْتَ لَا قِيَكُ

وَلَا تَجَزَعُ مِنَ الْقَتْلِ \*\*\* إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ (1)

(ای علی) کمربندهای خود را برای مرگ محکم کن، چون حقاً مرگ تو را خواهد رسید و از کشته شدن مهراس، در آن هنگام که در سرزمین تو فرود آید.

به واسطه عدم خوف و اشتیاق درونی به ملاقات الهی است که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید: «والله لا بُنَّ ابیطالب أنسُ بالموتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدِي أُمَّهُ» (2): «سوگند به خدا که همانا فرزند ابیطالب انشس به مرگ بیشتر از انس کودک به پستان مادرش است».

این جمله از فقرات خطبه ای است که آن حضرت بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ایراد فرموده است در وقتی که زیبر و ابوسفیان و جماعتی از مهاجرین گرد آن حضرت جمع شده و آن حضرت را به قیام تحریک می نمودند (3). ظاهری و ریاست دنیوی بود آگاه شده و در خطبه اش فرمود: هنوز موقعیت حکومت الهی برای من زمینه پیدا نکرده و راه هموار نشده و مانند لقمه ای است که گلوگیر و یا مانند میوه ای است که در غیر موقع رسیدن آن را از درخت بچینند، من برای برداشتن تاج مفاخرت و غرور دنیا حکومت نمی کنم و برای حرص به مملکت داری حاکم نمی شوم و تقیه سکوت من هم بر اساس خوف از مرگ نیست.

آری این علاقه بود که در شب 19 ماه رمضان با ضربه خوردن علی (علیه السلام)

ص: 219

1- اسد الغابة، جلد 4، صفحه 35.

2- نهج البلاغه، فیض و صبحی صالح، خطبه 5.

3- شرح ابن ابی الحدید، جلد 20 جلدی، جلد 1، صفحه 218 تا 219.

توسط اشقی الاشقیاء(1) ابن ملجم مرادی، تجلی کرده و با صدای «بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله فُزْتُ وَرَبِّ الكعبة» در فضا منعکس شد.

روایت جالبی از علی (علیه السلام) وارد شده که در وقت قبض روح حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام)، خداوند ملک الموت را به سوی او فرستاد عرض کرد: «السلام عليك يا ابراهيم (سلام بر تو باد ای ابراهیم) ابراهیم فرمود: «وعليك السلام يا ملك الموت أَدَاع ام ناع»: «بر تو سلام باد ای فرشته مرگ، آمدی مرا به سوی پروردگرم بخوانی که به اختیار اجابت کنم یا آنکه خبر مرگ مرا آورده ای و باید به اضطرار شربت مرگ را بنوشیم، عزرائیل گفت: به اختیار ابراهیم (علیه السلام) گفت: «فَهَلْ رَأَيْتَ خَلِيلاً يُمِيتُ خَلِيلَهُ»؛ «آیا هیچ دیده ای دوستی دوست خود را بمیراند» (خلیل الله لقب حضرت ابراهیم (علیه السلام) و به معنی دوست خدا است) عزرائیل به سوی بارگاه حضرت ربّ العزّه بازگشت، و جریان را گفت، خداوند فرمود به او بگو: «هل رأيت حبيبا يكره لقاء حبيبه»؛ «آیا هیچ دیده ای که یار مهربانی از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد، و لقای او را مکروه دارد؟ «إِنَّ الْحَبِيبَ يُحِبُّ لِقَاءَ حَبِيبِهِ»؛ «حَقّاً حَبِيبٌ دُوسْتُ دَارِدُ لِقَائِ مَحْبُوبِ خُودِ رَا».(2)

تا اینجا روشن شد که مرگ عبارت است از: انتقال نفس و روح انسان از

ص: 220

1- در روایتی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از امام علی (علیه السلام) سؤال کردند شقی ترین پیشینیان کیست؟ فرمود: آن که شتر صالح علیه السلام را پی کرد. سپس پرسیدند شقی ترین پسینیان کیست؟ فرمود: نمی دانم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند آن که بزند بر این موضع و اشاره به یافوخ امیرالمؤمنین (علیه السلام) کردند (یافوخ موضعی است در جلوی سر بین استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، که در اطفال نرم است و چون بر آن موضع دست بگذارند فرو رود) (احوال الامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، جلد 4، صفحه 34-35 و نیز این روایت را در الصواعق المحرقة، صفحه 74 آورده است).

2- بحار الانوار، جلد 6، صفحه 127 نقل می کند از امالی صدوق از دقاق به اسناد خود از ابن ظبیان از حضرت صادق علیه السلام از یکایک از پدران خود تا امیرالمؤمنین علیه السلام و در جلد 12، صفحه 78 از امالی و علل الشرایع با همین سند روایت می کند (به نقل از معادشناسی، جلد 1، صفحه 67).

نشئه دنیا به نشئه آخرت و ترک تعلق آن از ماده و آثار ماده و رسیدن به محلّ منیع و مرتبه رفیع در عالم آخرت.

این تفسیر از مرگ بر طبق هر دو نظری که برای روح است، صادق است بعضی مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا در قصیده عینیه خود 1 روح را از عالم تجرّد و بدن را از عالم ماده می دانند و معتقداند که خداوند روح را از عالم بالا پایین آورده و در قالب بدن مسکن داده، و روح آلات و اعضا بدن را به عنوان ابزار کار استخدام کرده است، اگرچه شیخ الرئیس در دیگر آثار خود مثل شفا و نجات قول به همزمان بودن نفس را با بدن برمیگزیند و در قصیده مذکور نظر او به حکمت اشراق نزدیک شده و در این قصیده روح انسانی و نفس ناطقه را تشبیه به کبوتر ورقاء بلند پرواز و عزیزالوجود و منیع المحلّی نموده است، که از آن آشیان عالی به سوی قفس تن نزول کرده است.

بعضی هم مثل صدرالمতألّهین شیرازی و ملاهادی سبزواری معتقداند که اصل تکوّن نفس ناطقه جسمانی بوده، و در اثر حرکت جوهریه و طی مدارج و معارج کمال: روحانی شده و به صورت موجود مجرد در آمده است صدرالمتألّهین گفته: «النفس جسمانية الحدوث و روحانية البقاء»: «نفس جسمانی است در مرحله حدوث و ایجاد و روحانی است و در مرحله بقا».

مرحوم سبزواری در غررالفوائد فرموده: «النفس فی الحدوث جسمانية و فی البقا تکون روحانية»: «نفس در مرحله حدوث جسمانی و در مرحله بقا روحانی می گردد».

البته اگر نفس را در حرکت و استهلاک ملاحظه نماییم دارای چنین مراحل است نه در مرحله وقوف و فعلیّت، این سیر نفس را در مراتب و درجات استکمالش



تشبیه به حرارتی که در ذغال پدید می آید کرده اند، اگر ذغال در مجاورت آتش قرار گیرد اول گرم و سپس قرمز و سپس شعله ور و در مرحله چهارم روشن شده و نور می دهد، بر همین اساس گفته اند:

تن زجان نبود جدا عضوی از اوست \*\*\* جان زکل نبود جدا جزوی از اوست(1)

پس بنا بر هر دو تفسیر مرگ انتقال شدن است نه فنا و نابودی از مرحوم صدوق و غیر ایشان روایت شده که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَا وَ إِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»: «شما خلق نشدید برای فنا و نابودی، بلکه خلق شدید تا باقی بمانید، و همانا منتقل می شود (در وقت مرگ) از خانه ای به خانه ای دیگر»(2).

وقتی بنا شد مرگ انتقال باشد، پس باید به فکر آذوقه و تحصیل تقوی بود، که «إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»: «بهترین توشه و آذوقه تقوا است» انسان عاقل و زیرک کسی نیست که تنها برای امور دنیوی زیرکی کند، که آخرت هم نیاز به کیاست و فراست دارد مرحوم مجلسی (ره) در کتاب العدل و المعاد از دو کتاب حسین بن سعید که از بزرگان محدثین است از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده: قال سُبُلُ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله): «أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسَ»؟ قال: «أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدَّهُمْ اسْتِعْدَادًا لَهُ» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال شد: «کدام یک از مؤمنین با کیاست تر و با فراست تراند»؟ فرمودند: «آن کسی که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای آن بهتر آماده سازد»(3).

ص: 222

---

1- در شرح منظومه سبزواری در غرر «نفس ناطقه» در حاشیه ذکر شده است؛ طبع ناصری، صفحه 298؛ (به نقل از معاد شناسی جلد قدس سره) صفحه 78).

2- رساله الانسان بعد الدنيا، علامه طباطبائی صفحه 2 مخلوط (به نقل از معادشناسی جلد 1 صفحه 79).

3- بحار، جلد 6 آخوندی صفحه 126.

از امام صادق (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت است که: «اکیس الناس من کان اشدّ ذکراً للموت»: (1) «زیرک ترین و با فطانت ترین افراد بشر کسی است که شدیدتر از همه یاد مرگ باشد» (تنظیم و نگارش مباحث از فراز 3 تا 8 قریب به یک ماه در جوار مرقد ملکوتی ثامن الائمه (علیه السلام) و در کتابخانه آستان قدس و مسجد گوهرشاد به پایان رسید این اولین باری نبوده که از آن آستان مقدس بهره برمیگیرم و امیدوارم آخرین مرتبه هم نباشد که از عنایت آن امام رئوف برخوردارم؛ الحمدلله لاولنا و آخرنا).

الهی، این واله عاشق در ذیل این فراز (لولا الاجال التي تا عظم الخالق) گوید:

گرآنان را زمان وصل محبوب \*\*\* نبودی در قضای عشق مکتوب

نبود آن شاهباز انرا قفس جای \*\*\* که شاهان را بزندان نیست مأوی

چوسیمرغ از فضای تنگ کونین \*\*\* برون جستند در یک طرفه العین

بزندان تنگدل آن بی گناهی است \*\*\* که بیرون جایگاهش قصر شاهیست

بر آن مرغ آمد این خاکی قفس تنگ \*\*\* که بیند باغ گل فرسنگ فرسنگ

چو آن مرغان جان بینندیاران \*\*\* بگلزار جنان خوش چون هزاران

چه گلزاری سرای انس با یار \*\*\* وز آنجا نه رقیب آگه نه اغیار

همه مشتاق پروازند از این دام \*\*\* کجا در دام تن گیرند آرام

به جان مشتاق دیدار نگارند \*\*\* بچشم شوق گریان زانتظارند

همه غمگین زهجران حبیبند \*\*\* همه از وصل دلبر بی شکیبند

همه ایام و سال و مه شمارند \*\*\* که روز وصل جانان جانسپارند

منم ز آن بلبلان باغ و گلزار \*\*\* که در خاکی قفس در مانده ام زار

ص: 223

خدا راپاکبازان رحمت آرید \*\*\* مرا بیرون زرنج و زحمت آرید  
شما درگلشن جان شاد و خرم \*\*\* من اینجاتا بکی دررنج و ماتم  
بگوئید این شکسته بال مسکین \*\*\* چه سازد باهجوم بازو شاهین  
بسازدبا جفای جیفه خواران \*\*\* ویا سوزد زداغ هجر یاران  
چه باشد دلبر اگر چشم پرناز \*\*\* بمن هم چون برآن خوبان کنی باز  
بپردازی دلم زآلایش خاک \*\*\* که باغ دل شود زین خاروخس پاک

\*\*\*

ص: 224

شرح: چند مثال برای تحلیل مطلب بزنیم: فرض کنید دو کودک دوقلو و شبیه به هم زاییده شده، ولی یکی از پشت کوه و دور از تمدن شهری و یکی را در شهر بسیار متمدن و بزرگی با امکانات و وسایل رفاهی زیادی پرورش داده اند، پس از رسیدن به حدّ رشد و بلوغ هر دو را به شهر متوسطی برای ملاقات آورده اند، حال ببینیم نظر این دو نسبت به این محیط جدید چیست؟ آیا هر دو با یک نگاه و یک عینک به این محل می نگرند؟ البته نه، اولی می گوید: اینجا در بهشت برین زندگی می کنند و ما پشت کوره ده و در جهنم، دومی می گوید: وه وه توی جهنمی ما را آورده اند، این بدبخت ها چگونه اینجا زندگی می کنند، چقدر مردم این شهر محروم اند، واقعا باید به حالشان گریست.

## 8- عظمت خدا در قلب پرهیزگاران

8- عَظَمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ

ترجمه: خالق و آفریدگار در روح جانشان بزرگ جلوه کرده (به همین جهت) غیر خداوند در نظرشان کوچک است.

ص: 225

سؤالی که اینجا مطرح است این است که چرا با اینکه هر دو شبیه به هم و تقریباً در یک زمان پا به عرصه زندگی گذارده اند، دو دیده و عقیده را دنبال می کنند؟ جواب روشن است زیرا اولی به محیط کوچک و دومی به محیط بزرگ تری انس گرفته است.

در مورد مال و ثروت هم داستان چنین است: یکی 100 هزار تومان را خیلی زیاد می پندارد و حتی اگر به دست آورد امکان سسکته کردن وی می رود، زیرا همیشه با 100 ریال انس داشته است و یکی چیزی نمی انگارد زیرا با 100 میلیون مأنوس بوده، و به قول معروف چشم و گوشش از این مقدار پول پر بوده است.

این دو نظر دیدگاه بستگی به شناخت های آنها دارد، کسی که در کنار دریا به سر می برد استخر آبی را به حساب نمی آورد، و بالعکس انسان بیابانگردی که با آب انسی ندارد و هر دم به انتظار قطره ای آب است، آب استخری را بسیار بزرگ می شمارد.

کسانی که با خدا ارتباط دارند، و هر لحظه عظمت دریای وجود و علم و قدرت او را نظاره گرند، وقتی با مخلوق و ما سوای خالق رابطه برقرار می کنند، وجود و علم و قدرت آنها را شاید به اندازه قطره ای نمی انگارند، زیرا با خدایی مأنوس شده اند که نازی کند آنی فرو ریزند قالب ها

پرهیزکارانی که در کنار این دریای با عظمت الهی زندگی می کنند و به عشق او نفس می کشند و آینه قلب آنها به جز جمال حق را نشان نمی دهد و در درون قلب خود جایی برای غیر او مهیا نکرده اند غیر او را اگر هم ببینند بسیار حقیر و کوچک می بینند البته رسیدن به این مرحله مستلزم دخول در زمره متقین و وصول به رتبه آنها است.

مولای متقیان در این عبارات خطبه در حالی که صفات متقین را بیان می کنند اخباب

بداعی انشا می کنند، یعنی می فرماید: «اگر می خواهی غیر خدا در نظرت کوچک و حقیر شود خدا را بشناس!» فاء در (فَصَغُرَ) فاء تفریع و نتیجه است، یعنی اگر خداوند عظمتش در قلب انسان جلوه کرد و دل مجلا و مظهر آن شد طبیعتاً عدم جلوه غیر او متفرع بر جلوه آن ذات مقدس است زیرا اگر آینه دل تماماً مصور به صورت حق شد جایی برای تصویر غیر او نیست و خود به خود غیر او بی مقدار و بی ارزش و کوچک می شود.

مردان ره تقوی و پارسایی به غیر از رضای خالق و محبوب حقیقی به چیزی نمی نگرند، و فقط گرد محور تکلیف و وظیفه دور می زنند، اگر در منصب قضاوت می نشینند یا در مقام معلم و مربی جای می گیرند و یا به هر کاری دست می زنند همه و همه در راستای رضایت حق جهت گیری می شود از سرسلسله جنبانان این سلسله، گوینده این صفات و معلم بشر علی بن ابیطالب (علیه السلام) است، در اینجا به سخنانی از آن حضرت اشاره می کنیم:

1- أما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة، لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله على العلماء ألا يقاتوا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس أولها ولألقيتم دنياكم هذه أزهده عندى من عظمة عنزاً. (1)

«آگاه باشید سوگند به خدایی که میان دانه حبه را شکافت و انسان را خلق نمود اگر حاضر نمی شدند آن جمعیت بسیار (برای بیعت من) و یاری نمی دادند که حجت تمام شود و به عهدی که خدای تعالی از علما و دانایان گرفته تا راضی نشوند، بر سیری ظالم (از ظلم) و گرسنه ماندن مظلوم (از ستم او)، هر آینه ریسمان و مهار شتر خلافت

ص: 227

---

1- نهج البلاغه، خطبه 3 فیض الاسلام و صبحی صالح، خطبه معروف شقشقیه - شقشقیه در لغت مانند شش گوسفند است که شتر در وقت هیجان و نفس زدن آن را از دهان بیرون می آورد و در زیر گلو صدا می کند و در اولین مرتبه بیننده آن را با زبان اشتباه می نماید. (نهج البلاغه فیض الاسلام ذیل همین خطبه).

را بر کوهان آن می انداختم، (تا نafe خلافت به هر جا که خواهد برود و در هر خانه ای که خواهد بچرد و متحمل بار ضلالت و گمراهی هر ظالم و فاسقی بشود) و آب می دادم آخر خلافت را به کاسه اول آن و (چنان که پیش از این بر این کار اقدام ننمودم، اکنون هم کنار می رفتم و امر خلافت را رها کرده مردم را در ضلالت و گمراهی وامی گذاشتم، زیرا) فهمیده اید که این دنیای شما نزد من خوارتر است از عطسه بز ماده.

2- «والله لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْذُومٍ»: «به خدا سوگند این دنیای شما در چشم من خوارتر و پست تر است، از استخوان بی گوشت خوک که در دست گرفتار به بیماری خوره (جذام) باشد» (خوره دردی است که موجب خوردن و از بین بردن گوشت و اعضا شخص شود و آن بدترین بیماری ها است، و این فرمایش مولا دلیل است بر منتهی درجه بیزاری آن حضرت از دنیا و کسی که در مراحل مختلف زندگی آن بزرگوار اندیشه نماید به راز این سخن پی می برد. (1))

3- مولای متقیان در کلامی که در آن از ظلم و ستم تبرّی می جوید داستان آهن تقطیده و بردارش را بازگو می کند می فرماید: «به خدا سوگند عقیل برادرم که به شدت فقیر شده بود از من می خواست که یک من از گندم های شما را به او ببخشم. کودکانش را دیدم که از گرسنگی موهایشان ژولیده و رنگشان بر اثر فقر دگرگون گشته، گویا صورتشان با نیل رنگ شده بود.

عقیل باز هم اصرار کرد، خیال کرد من دینم را به او می فروشم. برای بیداری

ص: 228

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 228 فیض الاسلام و 236 صبحی صالح.

او آهنی در آتش گذاختم، سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم و گفتم: «تَكَلَّتْكَ الشَّوَاكِلُ يَا عَقِيلَ أَتَيْتَنِي مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَأَهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَدَّ جَبْرُهَا جَبْرًا لِعَصَبِيهِ! أَتَيْتَنِي مِنَ الْأَذَى وَلَا أَتِيَنَّ مِنْ لَضِيٍّ»؛ «ای عقیل مادران بچه مرده در سوگ تو بگریند، آیا از آهن پاره ای که آدمی آن را برای بازی خود سرخ کرده ناله می کنی، و مرا به سوی آتشی که خداوند قهار آن را برای خشم افروخته می کشانی آیا تواز این رنج (اندک) می نالی و من از آتش دوزخ ننالم».

سپس حضرت می فرماید: «وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا وَمِعْجُونَةٍ سَدَّ نَبْتُهَا، كَأَنَّمَا عَجِنَتْ بِرَبِيقِ حَبَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ، أَصِلَّةٌ أَمْ زَكَاةٌ أَمْ صَدَقَةٌ فَذَلِكَ مُحْرَمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ وَلَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ فَقُلْتُ: هَبَلْتِكَ الْهَبُولُ، أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَتَّخِذَ عَنِّي؟ أَمْ مُخْتَبَطٌ أَمْ ذُو جَنَّةٍ أَمْ تَهْجُرُ؟ وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعْبِيرَةٍ مَا فَعَلْتَهُ، وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَا هُونَ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِّ جَرَادَةٍ تَقْضَى قَمَمَهَا مَا لِعَلِّي وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَبَاتِ الْعَقْلِ وَفُجْحِ الرَّزْلِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ».

: «و شگفترا از سرگذشت عقیل آن است که شخصی (اشعث بن قیس که مردی منافق و دورو و دشمن امام (علیه السلام) بود و آن حضرت هم او را دشمن می داشت) در شب نزد ما آمد با ارغانی در ظرف سربسته و حلوایی که آن را دشمن داشته به آن بدبین بودم به طوری که گویا با آب دهن یا قیء مار خمیر شده بود، به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدیقه، که زکات و صدقه بر ما اهل بیت حرام است، گفت: نه صدقه است و نه زکات بلکه هدیه است (پس چون منظورش از آوردن این هدیه رشوه دادن و فریب من بود تا حکمی به نفع او کنم) گفتم: مادرت در سوگ تو بگرید، آیا از راه دین خدا آمده ای مرا بفریبی، آیا درک نکرده و نمی فهمی (که از این راه می خواهی مرا بفریبی) یا دیوانه ای یا بیهوده سخن می گویی؟ سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان ها است، به من دهند برای اینکه خدا را درباره



مورچه ای که پوست جوی از آن بر بایم نافرمانی نمایم نمی کنم (اگر چیزی بزرگ تر از هفت اقلیم بود و اگر ظلمی کوچک تر از گرفتن این پوسته جوی از دهان مورچه ای بود ذکر می کردند زیرا در صدد بیان این مطلب هستند که اگر بزرگ ترین هدیه ها را در برابر کوچک ترین ظلم ها به من بدهید آن ظلم را مرتکب نمی شوم) زیرا دنیای شما نزد من پست تر و خوارتر است از برگه ای که در دهان ملخی باشد، که آن را میجوید چه کار است علی را با نعمتی که از دست می رود، و خوشی و لذتی که برجا نمی ماند! به خدا پناه می برم از خواب عقل (و بی خبر ماندن او از درک مفاسد و تبهکاری های دنیا) از زشتی لغزش (و گمراهی) و (در جمیع حالات) تنها از او یاری می جویم). (1)

اگر معرفت و شناخت به ربّ العالمین حاصل شد، تعظیم خالق و تحقیر ما سوا را در بردارد، از عبارات فوق مولی، استفاده می شود که حضرت در صدد بیان این مطلب هستند که شناخت و معرفت وی سبب شد که پست و مقام دنیوی او را فریب ندهد و دین او را از بین نبرد، شناخت این مسئله که «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» «نیست شیء مگر اینکه نزد ما خزائن و گنجینه های آن است و ما نازل نمی کنیم مگر به اندازه معلوم و معینی»، (2) مستدعی تحقق جلوات عظمت الهی در نفس و تصغیر غیر حق در چشم و نظر است.

اما اگر به این مسئله عنایت و توجهی نشد، و قلب انسان انباری مملو از اشیاء و مخلوقات خداوندی شد، جایی برای خدا نمی ماند تا او راه یافته و شناخته شود، یا اگر بنا شد دل آدمی همچون باغ وحشی مشحون از حیوانات درنده شود که همان رذائل اخلاقی است، مسلماً جایی برای خداوند نیست. قلبی که باید عرش الرحمن باشد اگر سگ در آن جای گیرد، ملائکه وارد نمی شوند چه رسد خداوند متعال!

ص: 230

---

1- نهج البلاغه، خطبه 215 فیض الاسلام 224 صبحی صالح.

2- سوره الحجر، آیه 21.

1. آسیه و معبود واقعی: ملا فتح الله کاشانی در جلد نهم تفسیر خود صفحه 346 در ذیل آیه 11 سوره تحریم چنین می گوید: آسیه به جهت خلوص ایمان فائز در اثر حصول معرفت، گاه این شناخت به مرحله عشق و محبت می رسد که انسان همه چیز را در راه محبوب می دهد چنان که در حالات حضرت ابراهیم (علی نبینا و آله وعلیه السلام) آمده، آن حضرت ثروت هنگفتی داشت فرشته ای از فرشتگان آسمانی مامور امتحان وی شد و نزدیک منطقه ای که آن حضرت بودند نزول کرد و صدای خود به ذکر خدا (سَبَّوحِ قُدُوسِ رَبُّنَا وَرَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) بلند نمود ابراهیم (علیه السلام) متوجه شد نام آشنایی برده شد، قلب او از عشق دوست لبریز گردید و گفت ای منادی تو کیستی که من نصف دارایی و اموالم را به تو بخشیدم، اگر یکبار دیگر این نام را ببری، نیم دیگر را هم به تو می بخشم، ابراهیم (علیه السلام) به یک جلوه همه ثروت خود را می بخشید، زیرا غیر از او کسی نمی بیند و اگر هم ببیند اعتباری برای آن ها در نظر نمی گیرد. در اینجا مناسب است زندگی کسانی که خالق در نظرشان عظیم و ما سوای او حقیر بود و محبوب حقیقی را بر همه چیز ترجیح دادند، از نظر بگذرانیم تا معلوم شود، انسان ها می توانند به این مقام برسند که ماسوای خدا را فدای پروردگار و خالق کنند و محبوب حقیقی را بر دیگران مقدم دارند و به قول امام ششم (علیه السلام): «دلیلُ الحُبِّ ایثارُ المحبوبِ علی ماسواه» در سر سلسله این افراد انبیاء و ائمه (علیه السلام) جلوه و درخشندگی خاصی دارند، حالات آنها در قرآن و دیگر منابع نشان دهنده ایثار و گذشتن از همه چیز در راه محبوب است، زیرا عظمت او را درک کرده و غیر او را ناچیز تلقی می کردند به طور نمونه امتحانات و ابتلائات ابراهیم (علی نبینا و آله وعلیه السلام) در انبیاء و واقعه کربلا و جانبازی حسین بن علی (علیه السلام) در بین اولیاء و گذشتن او از همه چیز خود در حالی که شرایط برای صلح و رسیدن به مقامات دنیوی آماده بود زیانزد خاص و عام است.

اینک به دو نمونه اشاره می کنیم:

شد و وصلت او با فرعون به او ضرری نرسانید و نقصی در قرب و منزلت او در نزد حضرت عزّت پیدا نشد.

نقل است وقتی که ساحران سحر خود را نمودند و موسی (علی نبینا وآله وعلیه السلام) عصای خود را بینداخت و اژدها شد و آنچه ایشان سحر ساخته بودند از حبال و عصی همه را فرو برد، آسیه ایمان آورد و مدتی ایمان خود را از فرعون پنهان می داشت، چون فرعون بر آن مطلع گشت وی را گفت که از دین برگرد ولی او برنگشت، دستور داد تا او را چار میخ کرده در آفتاب بینداخت... و فرعون گفت تا سنگی بزرگ آوردند و حکم شد تا بر سینه وی نهند. آسیه چون آن سنگ بدید، نجات از فرعون و دخول در جنت از حضرت عزّت درخواست. (إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) خدای بزرگ دعای وی مستجاب کرد و حجاب از پیشاوی برداشت پیش از آن که سنگ بر او واقع شود خانه وی به وی نمود که از یک در سپید بود وی خوشحال گشت بعد از آن روح وی قبض کرد و آن سنگ بر جسد بیجان آمد و عذاب فرعون نچشید.

راستی این گونه ایمان ها در این گونه بشرها از عجایب است، انسانی که مقام دوم مادی و ریاستی مملکتی است، زنی که به انواع زیور و آرایش دنیا آراسته است، فردی که همه گونه وسایل عیش و نوش مادی برایش فراهم است، پس از درک حقیقت و یافتن محبوب واقعی او را بر هر چیزی ترجیح دهد و به آنچه وابسته است و تعلق قلبی دارد در راه او از آن بگذرد و انواع رنج ها و مشقت ها را تحمل کرده و حتی جان شیرین خود را در بحبوحه جوانی نثار محبوب خود کند، آری «و دلیل الحبّ» ایثار المحبوب علی ماسواه»<sup>(1)</sup>

ص: 232

درباره وی مطالبی در زمینه اختیار محبوب در سخت ترین شرایط بر ماسوا نقل کرده اند که: ما به مقاله رجال کشی درباره او اکتفا می کنیم: علی بن الحسن می گوید: ابن ابی عمیر از یونس بن عبدالرحمن افقه و افضل و اصلح بود، ابن ابی عمیر به خاطر جانبداری از الله گرفتار شد و به حبس محکوم گشت و از مشقت و تنگی وضع زندان و کتک خوردن برایش پیشامدهای بزرگ شد.

آنچه داشت به حکم خلیفه ستمگر پس از شهادت حضرت رضا(علیه السلام) از او گرفته شد، به خصوص کتاب های گرانمایی که در حدیث تألیف کرده بود، او نزدیک به چهل جلد از کتبش را حفظ داشت که از بازگو شده های آن کتب تحت عنوان نوادر یاد می شود.

فضل بن شاذان آن بزرگ مرد راه حق می گوید از محمد بن ابی عمیر نزد حاکم وقت سعایت شد که او نام تمام شیعیان را در عراق می داند، او را گرفتند و گفتند از تشکیلات شیعه پرده بردار، امتناع کرد، عریانش کردند و او را بین دو درخت آویختند و صد ضربه تازیانه زدند.

فضل می گوید: ابن ابی عمیر گفت: وقتی مرا می زدند و تازیانه ها به مرتبه صد رسید، درد شدیدی مرا گرفت، کم مانده بود که اسرار شیعه را فاش کنم ناگهان ندای محمد بن یونس بن عبدالرحمن را شنیدم که گفت ای محمد بن ابی عمیر به یاد ایستادن در برابر محضر الهی باش، از این ندا قوت گرفتم، بر آنچه بر من رفت استقامت کردم، و از این بابت خدای بزرگ را شکر می کنم. فضل بن شاذان می گوید بر اثر آن گرفتاری بیش از صد هزار درهم به او زیان وارد شد.

و نیز می گوید: وارد عراق شدم، کسی را دیدم، شخصی را مورد عتاب قرار داده و می گوید: تو مرد صاحب عیالی و کسب و درآمد تو برای آنان از راه نوشتن

است می ترسم که طول سجده هایت به دیدگانت ضربه وارد کند! چون نسبت به او این معنی را تکرار کرد گفت: چقدر با من حرف می زنی وای بر تو، اگر بنا بود به سجده طولانی چشم کسی از بین برود باید تاکنون چشم این ابی عمیر از بین رفته باشد؟! چه گمان داری درباره کسی که بعد از نماز صبح سجده شکر می کند و سر بر نمی دارد مگر هنگام زوال آفتاب؟!

آری اینان از نادر افرادی بودند که محبوبی به جز خدا نداشتند و هر محبتی را برای او می خواستند و هیچ گاه با همه پیشامدها و سختی ها چیزی را بر حضرت او ترجیح نمی دادند(1) گاهی عظمت خالق چنان بر دل حاکم می شود و بصیرتی حاصل می گردد که در مواقعی توجه به آن عظمت موجب رخت بر بستن از دنیا و رسیدن به لقاء آن عظیم و غرق شدن در عظمت او می گردد، در تفسیر روح البیان آمده که یکی از اولیاء خدا قصد حج کرد، طفلی داشت ده یا دوازده ساله، به پدر گفت کجا می روی؟ گفت بیت الله، طفل در عالم کودکی تصور کرد هرکس بیت را ببیند صاحب آن را نیز خواهد دید، روی عشق و علاقه به پدر گفت: چرا مرا با خود نمیبری؟ پدر گفت: وقت حج کردن تو نیست، طفل گریه شدیدی کرد پدر او را همراه خود برد، چون به میقات رسیدند مُحَرَّم شدند و در آن حال به سوی کعبه حرکت کردند، به هنگام ورود به مسجد الحرام طفل ناله جانسوزی زد و جان داد، پدر به سوگ او نشست و فریاد می زد آه کودکم کجا رفت، از گوشه بیت حس کرد ندایی می آید، تو خانه خواستی خانه را یافتی او صاحب خانه خواست، صاحب خانه را یافت. و به قول عارف و محدث عالیقدر مرحوم فیض کاشانی:

دوای درد ما را یار داند \*\*\* بلی احوال دل دلداری داند

ز چشمش پرس احوال دل آری \*\*\* غم بیمار را بیمار داند

ص: 234

وگر از چشم او خواهی زد دل پرس \*\*\* که حال مست را هشیار داند

دوای درد عاشق درد باشد \*\*\* که مرد عشق درمان عار داند

طیب عاشقان هم عشق باشد \*\*\* که رنج خستگان غمخوار داند

نوای زار ما بلبل شناسد \*\*\* که حال زار را این زار داند

نه هر دل عشق را در خورد باشد \*\*\* نه هر کس شیوه این کار داند

ز خود بگذشته ای چون فیض باید \*\*\* که جز جانبازی اینجا عار داند (1)

و در پایان به سراغ مرحوم الهی رویم که در ذیل این فراز (عظم الخالق فی انفسهم فَصَغُرَ مادونه فی اعینهم) چنین گوید:

چو آنان را جلال شاه ذوالمجدد \*\*\* عیان شد در دل آگاه پروجد

جهان دیدند خاک در گه شاه \*\*\* فشانند آستین بر ماسوی الله

به چشم دل نه دل عرش خدایی \*\*\* به حیرت در جمال کبریایی

به تعظیم جلالش از سر وجد \*\*\* همه در نغمه سبحان ذی المجدد

هر آن دل روشن از نور الهی است \*\*\* به چشمش هر دو عالم خاک راهی است

ز چشم شاه بین غوغای امکان \*\*\* به ظلمات عدم رخ کرد پنهان

چو بیند چشمی آن خورشید جان را \*\*\* نبیند ذره ای هر دو جهان را

در آن دریا که عالم ز آن سبویست \*\*\* کجا این قطره ها را آبروی است

چو حسن اعظم یکتای ایزد \*\*\* بر ایوان دل پاکان علم زد

حجاب آفرینش را دریدند \*\*\* زالله ما سوی الله را ندیدند

الهی را الهی دیده بگشای \*\*\* دلش بانقش یاد خود بیارای

ص: 235

به مهر خویش روشن کن روانش \*\*\* به یاد دوست گلشن ساز جانس

که بر چشم خداییش مسلم \*\*\* شود خاکی شکوه هر دو عالم

ص: 236

شرح: این فراز اشاره به بصیرت پرهیزکاران دارد که ریشه این بصیرت را در یقین آنان باید جستجو کرد.

برای یقین علماء اخلاق و مفسرین سه مرحله فائند: 1. علم یقین 2. عین یقین 3. حق یقین در کتاب عرفان اسلامی جلد 1، صفحه 111 چنین می گوید: علم یقین استدلالی است و عین یقین استدراکی است و حق یقین

### 9. یقین در سر حد شهود

9. فَهْمُ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهْمٌ فِيهَا مُنْعَمُونَ، وَهُمْ وَالنَّارُ (1) كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهْمٌ فِيهَا مُعَذَّبُونَ.

ترجمه: آن ها به کسی می مانند که بهشت را با چشم دیده و در آن متنعم است و همچون کسی هستند که آتش دوزخ را مشاهده کرده و در آن معذب است.

\*\*\*

ص: 237

---

1- واو در (فهم والجنة) و در (فهم والنار) دو ترکیب دارد 1. الجنة والنار را بالرفع بخوانیم چنان که روایت هم شده است در این صورت واو عطف است که (الجنة والنار) معطوف و (هم) معطوف علیه است. 2. الجنة والنار را بالجرّ بخوانیم بنابر این که واو معیت باشد و ابن ابی الحدید وجه دوم را وجه احسن دانسته است.



حقیقتی است، علم یقین مطالعت است و عین یقین مکاشفت است و حق یقین مشاهدت است.

علم یقین از سماع روید و عین یقین از الهام روید و حق یقین از عیان روید، علیم یقین سبب شناختن است و عین یقین از سبب باز رستن است و حق یقین از انتظار و تمیز آزاد گشتن است.

به عبارت ساده تر علم الیقین آن است که از طریق استدلال و برهان اثبی و لثبی (1) وجود چیزی را بدانند و قطع جازم به آن پیدا کنند، علماء تشبیه کرده اند به این که از دور دودی دیده شود و از طریق معلول پی به علت برده شود، یعنی از دود پی به وجود آتش برده شود.

در کتاب عرفان اسلامی نیز درباره علم الیقین چنین می گوید: علم الیقین قبول برنامه هایی است که از طریق انبیاء علیهم السلام از قبیل ایمان و اسلام و معجزات که همه دلالت دارند از جانب حق اند، به ما رسیده و نیز قبول آخرت و احوال روز قیامت و بهشت و جهنم و هر چه که متعلق به فرد است می باشد و نیز ایستادگی و پا برجایی بر اموری است که بندگان به آن هدایت می شوند و یقین آنان تقویت می گردد». (2)

عین الیقین آن است که به مرحله شهود برسد و در این مرحله شخص با دیده بصیرت و باطن که روشن تر از دیده بصر و ظاهر است، نظاره گر حقایق است، ذعلب یمانی از سید اولیاء امام علی (علیه السلام) سؤال کرد: «هل رایت ربک؟» فرمودند: «لم اعد رباً لَمْ آره» (عبادت نکردم پروردگاری را که ندیده ام) این جواب حضرت اشاره به این مرتبه از بصیرت دارد که گفتم: به مراتب روشن تر از دیده بصر است.

ص: 238

---

1- برهان ان، از معلول به علت پی بردن و برهان لیم از علت پی به معلول بردن است، اولی مثل آن که از حرکت برگ درختان به وزیدن باد پی ببریم و دومی مثل آن که از نامتعادل بودن وضع مزاجی شخصی پی به تب داشتن او ببریم.

2- عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 340.

و به همین مرحله اشاره دارد که فرمودند: «رأى قلبى ربى»: «دید قلب و دل من پروردگارم را» و همچنین فرمودند: «ما رايت شيئاً الا و رأيت الدُّو قبله و بعده و معه»: «ندیدم چیزی را مگر این که خدا را قبل و بعد و همراه او دیدم»; (یعنی با هر چیز سه مرتبه خدا را دیدم) و این مرحله با تزکیه و تصفیه نفس حاصل می‌گردد، این مرحله را تشبیه کرده اند به این که کسی آتش را بعینه ببیند نه این که با استدلال به وجود آن پی ببرد.

در عرفان اسلامی درباره عین الیقین چنین گوید: «درجه دوم، عین الیقین است و آن بی‌نیازی انسان از یافتن واقعیت به کمک استدلال است و بی‌نیازی انسان از خیر به وسیله دیدن است و پاره شدن حجاب علم به مشاهده واقعیت است.

«عین الیقین» شهود اشیاء به کشف است، به همان طور که اشیاء هستند، و این گونه مشاهده با کمک فطرت پاک و قلب سلیم است و در صورت پاک شدن عالم جان از غبار گناه و کدورت شک و تردید میسر است، منظور از حجاب علم هم معلوم است که گاهی انسان صورتی مطابق با واقع در ذهن خود تصور می‌کند، و در حالی که شیء غائب از او است ولی در صورت حضور شیء در برابر انسان و انعکاس آن برابر شیء در قلب این عین الیقین است. (1)

حق الیقین آن است که «میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود به نحوی که عاقل ذات خود را رشحه ای از سحاب فیض معقول و مرتبط به او ببیند و آنأ فأنأ اشراقات انوار او را به خود مشاهده نماید». (2) و به عبارت واضح تر فردی که به این مقام رسیده خود را پرتوی از انوار الهی می‌داند که در امواج اشعه های آن ذات الهی غوطهور است، به مانند کسی که خود را در متن آتش قرار داده و به وجود آتش یقین کرده است.

رسیدن به این مرحله نیاز به مجاهدات قوی و پاک نمودن نفس از رذایل

ص: 239

1- عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 340.

2- معراج السعادة، صفحه 72، چاپ انتشارات جاویدان.

اخلاقی و دوری از علایق و زخارف دنیوی و ریشه کن کردن هواها و افکار شیطانی دارد.

در ره منزل لیلی که خطرها است در آن \*\*\* شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

\*\*\*

او را به چشم پاک توان دید چون هلال \*\*\* هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست(1)

در عرفان اسلامی این مرحله را چنین توضیح می دهند: درجه سوم حق الیقین است و آن تَلَّأُوْ نُورَ صَبْحِ كَشْفِ اسْتِ، سپس راحت شدن از سنگینی تعین بر دوش جان سپس فنا در حق الیقین، حق الیقین تحقق به حقیقت علم حق است، با فنا از بود خود و علم خود، به این معنی که تجلی نور حقیقت است، بر ظلمت منیت انسان، به طوری که انسان بر اثر آن تجلی از میان برخیزد، چون از میان برخاست و خودی بر جای نماند، از سنگینی بار یقین رها می شود، زیرا قبل از آن تجلی، موجودی بود آراسته به صفت یقین، ولی اکنون وجودی نمانده که حامل صفت یقین باشد، و متحمل حقوقی که یقین بر او بار کرده، بلکه به جایی رسیده که دست حق و گوش حق و چشم حق و علم حق و راه حق و قدم حق شده، و او نیست که به سیرش ادامه می دهد، بلکه او را در مسیر می برند، و از خود حرکتی ندارد، حرکتش می دهند، آنگاه فنا در حق الیقین است که دیگر از او عین و اثری نمی بینی، همه حق است و بس، همه فنا است و بس همه تعلق و ربط است و بس.....

آری به آنجا می رسد که: مانند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که از نظر سرمایه ایمانی و عملی و اخلاقی پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تمام ادوار خلقت بی نظیر است، چنان فانی در او می شود که (در مناجات ها مثل مناجات مسجد کوفه)(2) خود را ذلیل، فقیر،

ص: 240

1- معراج السعادة، صفحه 72، چاپ انتشارات جاویدان.

2- مقداری از این مناجات را در عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 341 آورده است.

ضعیف، میّت و فانی می داند و این پرثمرترین حالتی است که انسان نسبت به حق پیدا می کند، و این مرحله حقّ الیقینی است.

البته با تدبیر در آیات قرآن و روایات معلوم می شود که انسان از طریق علم الیقین به مرتبه عین الیقین و از عین الیقین به مرحله حق الیقین می رسد، در علم الیقین فعالیت مغزی و عقلی دخالت دارد، و در عین الیقین فعالیت قلب، و در حق الیقین جذب الهی و عنایت خداوندی

تا که از جانب معشوق نباشد کششی \*\*\* کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد» (1)

صاحب جامع السعادات (2) سخنی دارد که ترجمه آن چنین است: «فوق مرتبه حق الیقین را بعضی از اهل سلوک اثبات کرده و تعبیر به «حقیقت حق الیقین» و «فناء فی الله» کرده اند و آن دیدن عارف است ذات خود را که مضمحل و محو در انوار خداوندی و سوخته پرتو جمال او شده، به طوری که دیگر استقلالی برای خود نمی بیند، و تشبیه کرده اند به اینکه کسی یقین به وجود آتش کند، به واسطه داخل شدن در آن و سوختن پروانه وار در آن» (3)

ص: 241

1- عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 341.

2- جامع السعادات، ج 1، ص 3-2-161.

3- استاد می فرمود: از این فراز نهج البلاغه می توان هم مرحله حق الیقین و هم عین الیقین را استفاده کرد (کمن قد رآها) اشاره به عین الیقین و (هم فیها مُنعمون) اشاره به حق الیقین باشد، ولی به نظر می رسد که «فاء» چون تفریع بر (قد رآها) است، معنی چنین است، پرهیزکاران در اثر یقین به وعده های خداوند و مکاشفه حقایق، مثل کسانی مانند، که با دیده ظاهری بهشت را مشاهده می کنند، که در آن مُتَنَعَّم اند و در اثر یقین به وعده های خداوندی به منزله کسانی هستند که با دیده ظاهری جهنم را می بینند، که در آن معدّبند، و این معنای عین الیقین است، نه حق الیقین، بله اگر این طور تشریح کنیم: که پرهیزکاران مثل کسانی هستند که می بینند بهشت را که الان در آن متنعّم اند، و مثل کسانی هستند که جهنم را مشاهده می کنند، که الان در آن معدّبند، به مفهوم حق الیقین نزدیک است، ولی نهایت عبارت یکی از این دورا می فهماند نه هر دو معنا را، فرق معنی اول و دوم این می شود که رؤیت در معنای اول به نحوی است که پرده ها کنار رفته، و بهشت و جهنم و جایگاه ساکنان آنها را می بینند، همچنان که حجاب ها و موانع برطرف شده و آتش را مشاهده می کنند، و در معنای دوم این رؤیت به نحوی نیست که منظره وار نظاره گر حقایق باشند بلکه بهشت و جهنم را می بینند در حالی که همین الان در آنها خود را احساس می کنند، مانند کسی که به وجود آتش یقین کرده زیرا خود را در آتش دیده و سوزش و آلم آن را بر جان خود احساس می کند.

قابل ذکر است که بعضی از اساتید تعلق به عزّ قدس را در مناجات شعبانیه (1) به همین مقام فناء تفسیر می کردند «الهی هب لی کمال الإیتّاعِ إلیک وَاَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکِ حَتّٰی تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجْبَ النَّوْرِ فَتَصِلَ إِلَی مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَ تَصِیرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِکَ»: «معبودا به من ببخش کمال دل دادن به درگاهت را و پرتو ده دیده دل ما را بتابش نظر خود به آن، تا بر دَرَد دیده های دل پرده های نور را و برسد به سرچشمه عظمت و بگردد ارواح ما آویزان بعزّ قدست (وفانی در تو شود)».

سپس مرحوم نراقی اشاره به مطالب ارزنده ای می کند که ما خلاصه ترجمه آن را می آوریم: شکی نیست که یقین خالی از اوهام و شکوک اگرچه مرتبه اول یقین باشد، با مجرد فکر و استدلال حاصل نشده، بلکه متوقف بر مجاهدات و ریاضات است، تا نفس به مرحله مجرد تام رسیده، و حقایق اشیاء عقلی در نفس منعکس شود، انعکاس یک صورت در آینه متوقف است بر تمامیت جوهره آئینه، عدم کدورات و زنگار بر آن، مقابله آینه با اشیاء و رفع حجاب ها و موانع از بین و اطلاع بر جهتی که در آن صور مطلوبه قرار دارد.

ص: 242

---

1- مناجات شعبانیه را مرحوم شیخ عباس قمی در اعمال مشترکه ماه شعبان در مفاتیح الجنان آورده است، این مناجات را ابن خالویه نقل کرده و گفته این مناجات را امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندانشان (11 امام دیگر) در ماه شعبان می خواندند، اول این مناجات با این عبارت شروع می شود (اللهم صل علی محمد و آل محمد و اسمع دعائی اذا دعوتک و اسمع ندائی اذا نادیتک الخ)، خواندن این مناجات که دارای مفاهیم بسیار عمیق و بلندی است در همه وقت برای همه توصیه شده است.

این 5 چیز باید در انعکاس صور بر آینه نفس موجود باشد:

1- عدم نقصان جوهره نفس پس نفس کودک که هنوز معلومات برایش حاصل نشده قابلیت تحمل صور را ندارد (این به منزله عدم عیب و نقص ذاتی در جوهره آینه است).

2- صفاء نفس از کدورات ظلمت طبیعت و پلیدی های معاصی و پاک کردن نفس از رسوم عادات و زشتی های شهوت و بالجمله زدودن زنگارهایی که بر قلب نشسته است، زنگارهایی که قرآن می فرماید: «بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (1) «بلکه زنگ نهاده بر دل های آنها (مُكَذِّبَان) آنچه انجام دادند» و این به منزله صیقل دادن آینه از زنگارها و کثافات است.

3- توجه و التفات نفس به مطلوب، پس نباید تمام همّ شخص معطوف به امور دنیوی و اسباب زندگی و خواطر مشوّش باشد، و این به منزله محاذات و مقابله است.

4- تخلیه نفس از تعصب و تقلید و این به منزله ارتفاع حُجُب و موانع است.

5- تحصیل مطلوب از تالیف مقدمات مناسب با مطلوب بر ترتیب مخصوص و شرایط مقرّره و این به مثابه اطلاع بر جهتی است که صورت در آن است اگر موانع افاضه حقایق بر طرف شود نفوس، آگاه و عالم به جمیع اشیا مرتسم در عقول فعّاله می شود، زیرا هر نفس چون امری ربّانی و جوهری ملکوتی است، به حسب فطرت صلاحیت شناختن حقایق را دارد، و از این جهت امتیاز از سایر مخلوقات مثل آسمان ها و زمین و کوه ها داشته، و قابلیت حمل امانت (2) الهی را که همان معرفت و توحید است دارد، پس محروم بودن نفس از شناختن اشیا

ص: 243

1- سوره مطففین، آیه 15.

2- اشاره به آیه 72 سوره احزاب است «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى وَالْأَرْضِ السَّمَاوَاتِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

موجود به خاطر بروز، یکی از موانع است، و سید رسل پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) به مانع تعصب و تقلید چنین اشاره می کنند «کل مولود یولد علی الفطرة حتی یكون ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه»<sup>(1)</sup>: «هر نوزادی بر فطرت اولیه (و پاک) متولد می شود و بر همین فطرت مشی می کند تا والدین او، او را به انحراف بکشانند، یهودی، مجوسی و یا نصرانی کنند» و به مانع کدورات معاصی چنین اشاره می فرماید: «لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لَنظروا الی ملکوت السماوات والارض»: «اگر نبود که شیاطین احاطه کرده اند قلب های فرزندان آدم را، هر آینه نظر می کردند به ملکوت آسمان ها و زمین (و حقایق آنها را می یافتند)».

آری اگر حجاب های معاصی و تعصب بر طرف شود، صورت عالم مُلک و شهادت و صورت عالم ملکوت و جبروت هویدا می گردد، مجموع این عوالم را عالم ربوبی گویند، زیرا هر چه هست از ابتدا تا انتها ملکِ طلق ربّ الارباب است، و وجودی جز ذات باری تعالی و افعال و آثار او نیست، پس هر چه تهذیب نفس بیشتر شود، شناخت عظمت الهی و معرفت صفات جلا و جمالش بیشتر شود، شناخت عظمت الهی و معرفت صفات جلال و جمالش بیشتر، و کوتاه سخن اینکه هر کس به اندازه قدرت و استعداد محدود خود از دریای عظیم ذات و صفات نامحدود الهی توشه بر می گیرند، و وسعت مملکت و تسلط او بر حقایق عالم رابطه مستقیم با وسعت معرفتش دارد».

علماء اخلاق درباره علامات صاحب یقین چنین گفته اند:

ص: 244

---

1- این حدیث را سید مرتضی علم الهدی در جز سوم از کتاب آمالی خود بدون کلمه (یمجسانه) آورده و همچنین در غوالی اللئالی این حدیث را ذکر کرده الا اینکه معروف در روایتش اضافه کلمه (یمجسانه) بعد از (ینصرانه) است و همچنین مُرسلاً در مجمع البیان، جلد 8، صفحه 303 طبع صیدا و مجمع البحرین در ماده (فطر) و صحیح بخاری در جلد 1، صفحه 206 و صحیح مسلم، جلد 2، صفحه 413 و معالم التنزیل در حاشیه تفسیر الخازن، جلد 5، صفحه 172 و غیر اینها ذکر کرده اند (ترجمه پاورقی جامع السعادات، جلد 1، صفحه 162).

1- در امورات خود به غیر ربّ الارباب توجه نمی کند، و در هر حالی چه در فقر و غنا و چه در مرض و صحت و غیره روی التفات از او بر نمی گرداند. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «مَنْ ضَعُفَ يَمِينُهُ تَعَلَّقَ بِالْأَسْبَابِ وَ رَخَّصَ لِنَفْسِهِ بِذَلِكَ، وَ اتَّبَعَ الْعَادَاتِ وَ اقَابِلَ النَّاسِ بِغَيْرِ حَقِيقَةِ وَ السَّعْيِ فِي أُمُورِ الدُّنْيَا وَ جَمَعَهَا وَ امْسَاكَهَا مَقْرَبًا بِاللِّسَانِ إِنَّهُ لَا مَانِعَ وَلَا مَعْطَى إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ الْعَبْدَ لَا يَصِيبُ إِلَّا مَارِزِقَ وَ قَسَمَ لَهُ وَ الْجِهْدَ لَا - يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ يُنْكَرُ ذَلِكَ بِفَعْلِهِ وَ قَلْبِهِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ «يَقُولُونَ يَا أَمْوَهِمُ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ» (1).

کسی که یقینش ضعیف باشد متمسک به اسباب شده (و مسبب الاسباب را رها می کند) و با این تمسک و تعلق به اسباب ترخیص و وسعتی برای خود فراهم می کند، و تبعیت عادات و گفتارهای مردم را بدون دورنگری و حقیقت بینی خواهد کرد، و سعی و تلاش در امور دنیا و جمع آن و منع دیگران را از آنچه اندوخته پیشه خود می کند، با زبان اقرار می کند که منع کننده و اعطا کننده ای غیر از خدا نیست، و اینکه عبد نمی رسد مگر به آنچه خدا روزی و تقسیم برای او کرده، و تلاش چیزی در رزق نمی افزاید در حالی که انکار می کند این مطالب را با عمل و قلبش خداوند سبحان (درباره اینان) فرموده: «می گویند با زبان های خود آنچه را که در قلوبشان نیست، و خداوند عالم است به آنچه اینان کتمان می کنند» (2).

ص: 245

1- سوره آل عمران، آیه 161.

2- این حدیث منقول از (مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) منسوب به امام صادق (علیه السلام) است و مرحوم مجلسی در مقدمه بحار درباره این کتاب می گوید: در آن (کتاب) مطالبی است که به شک می اندازد عاقل ماهر را و اسلوب آن شبیه به سایر کلمات ائمه علیهم السلام و آثار آنها نیست سپس می گوید: سند این کتاب منتهی به صوفیه می شود، و از همین رو مشتمل بر بسیاری از اصطلاحات و روایات مشایخ آنها است (ترجمه پاورقی جامع السعادات، جلد 1، صفحه 156) در مورد این کتاب در پاورقی صفحه 191 گذشت که 4 نظر است و تفصیلش در پیشگفتار عرفان اسلامی آمده و صاحب کتاب عرفان اسلامی نسبت کتاب مصباح را به امام ششم علیه السلام صحیح می داند.



2- درباره عبادت پروردگار خود چه در علن و چه در خفا کوتاهی نکرده، و اوامر او را به کار انداخته، و از نواهی اجتناب می کند، و به طور کلی یقین او به عظمت خداوند عامل سر بر خاک نهادن و خضوع در برابر پروردگار او است، و دائماً محزون است از مراحل بعد از مرگ، و اینکه دنیا به کسی وفا نمی کند، و به واسطه یقینی که در اقیانوس وجود او موج می زند، راضی به قضا و قدر الهی است، و این علامات هر یک گنجی است که بدون رنج میسر نشود.

در داستان حضرت موسی و خضر (علی نبینا و آله و علیهما السلام) در سوره کهف(1) دارد که آن دو بزرگوار در شهری مشغول ساختن دیواری شدند، که زیر آن گنجی بود، مخصوص دو یتیمی که پدر و مادرشان از صلحاء بودند، امام صادق(علیه السلام) می فرماید آن گنج (گنج مالی نبود بلکه) این عبارات بود: «بسم الله الرحمن الرحيم: عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ، وَعَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْقَدْرِ كَيْفَ يَحْزَنُ، وَعَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْدُنْيَا وَتَقَلَّبَهَا بَاهِلَهَا كَيْفَ يَرْكُنُ إِلَيْهَا»:(2) «به نام خداوند بخشنده مهربان، تعجب می کنم از کسی که یقین به مرگ دارد» چگونه خوشحال است، و تعجب می کنم از کسی که یقین به (قضا و) قدر الهی دارد (و می داند هرچه خداوند متعال بخواهد همان است، خواه روزی و رزق و خواه دیگر مسائل باشد) چگونه محزون است، و تعجب می کنم از کسی که یقین (و شناخت) به دنیا و نحوه معامله و تحولات آن به اهل دنیا دارد، (می داند که دنیا فی نفسه چه جایگاهی در دستگاه خلقت دارد، و وسیله ای و مزرعه ای بیش نیست، و می داند که به اهل دنیا وفا نمی کند) چگونه اعتماد به آن می کند».

ص: 246

1- «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» (سوره کهف آیه 82).

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 158.

3- این گونه افراد مستجاب الدعوة و صاحب کرامات اند، هر چه یقین بیشتر، جنبه تجرّد و غلبه بر امورات و تصرّف در آنها بیشتر است، یقین گوهر شب چراغی است که با آن به مراحل عالیّه ای می توان رسید، به نحوی که مظهر ولی الله می توان شدن، و در جهان تکوین تصرف کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الْيَقِينُ يُؤْصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَمَقَامٍ عَجِيبٍ»؛ (1) یقین می رساند بنده را به هر مرتبه بلند و مقام عجیبی (که تصورش را نمی کرد).

در نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) صحبت از عیسی بن مریم (علی نبیّنا و آله و علیه السلام) و اینکه وی بر روی آب راه می رفت به میان آمد، حضرت فرمودند: «لَوْزَادَ يَقِينُهُ لَمَشَى فِي الْهَوَى» (2) (اگر یقین او بیشتر بود، بر روی هوا راه می رفت).

از این روایت به خوبی می توان استفاده کرد که کرامات رابطه مستقیم با ازدیاد یقین دارد، هر چه یقین بیشتر کرامات و تصرفات وسیع تر و همچنین استفاده می شود که انبیاء علیهم السلام با حفظ جلال و بزرگواری آنها دارای یقینی متفاوت بودند و از همه آنها افضل پیامبر گرامی اسلام محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) است که از کلام منسوب به حضرت علی (علیه السلام) می توان این مطلب را درک کرد، از مولی سؤال شد شما افضل هستید یا موسی و عیسی علیهم السلام و غیره حضرت با استدلال فرمودند: «من»، وقتی سؤال شد شما افضل هستید پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «انا عبد من عبید محمد (صلی الله علیه وآله) یعنی: «من بنده ای از بندگان محمد (صلی الله علیه وآله) هستم».

وقتی یقین حاصل شد، بصیرت از آن زائیده می شود (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) (3) بصیر خواهد توانست

ص: 247

1- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 159.

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 159-160.

3- سوره اعراف، آیه 201.

جنت و اهل آن و دوزخ و ساکنان آن را نظاره گر باشد، اگر این بصیرت حال شد، همان گونه که آتش را در دهان نمی گذارد، خوردن مال یتیم را هم جائز نمی شمرد، زیرا چنان که از قرآن استفاده می شود، مال یتیم خوردن مثل آتش خوردن است، «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالِ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا» (1) «محققاً کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و به غیر حق می خورند (دخل و تصرف می کنند) جز این نیست که در شکم های خود آتش داخل می کنند و به زودی به آتش انداخته می شوند».

همچنین خداوند متعال درباره علماء یهودی که با اخذ رشوه کلمات حق را در تورات بدل کرده و کتمان می کنند، می فرماید: «أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ»؛ (2) «آنها جای نمی دهند در شکم های خود الا آتش را».

آری اگر بصیرت آمده حقایق اشیا برای بصیر آشکار شده تا جایی که مولی علی (علیه السلام) درباره خود می فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يَقِينًا»؛ اگر پرده ها کنار رود (ذره ای) به یقین من افزوده نمی شود.

در ماده یقین سفینة البحار (3) اسحق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که حضرت فرمودند «پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نماز صبح را با مردم اقامه کردند (4) سپس نظر کردند، به جوانی که در حال چُرت زدن بود، و سرش به طرف پایین متمایل می شد، رنگی زرد و جسمی نحیف و چشمانی گود رفته داشت، پیامبر از او پرسیدند: کیف اصبحت یا فلان (چگونه صبح کردی) گفت: «اصبحت یا رسول الله موقناً» (ای

ص: 248

1- سوره نسا، آیه 10.

2- سوره بقره 174 و سفینة البحار، جلد 1 ماده یقین.

3- سفینة البحار، جلد 2، چاپ انتشارات فراهانی، صفحه 733.

4- در نسخه کافی به نماز صبح تصریح دارد: ان رسول الله صلی الله علیه و آله صلی بالناس الصبح...» (رسول خدا نماز صبح را با مردم گزاردند) (نقل از شرح خوئی ذیل همین فراز).

رسول خدا صبح کردم در حال یقین پیامبر تعجب کرده و فرمودند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ» (برای هر یقینی علامتی است، پس علامت یقین تو چیست؟ عرض کرد یقین من، مرا محزون و خواب را از دیدگانم ربوده، و مرا به تشنگی روزه در روزهای گرم وادار کرده است، نَفَسَم را از دنیا و آنچه در آن است کنار کشیده ام، و «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لَذَلِكَ وَأَنَا فِيهِمْ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ، مُتَكَبِّرُونَ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصَدَّرِينَ حُونَ وَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي»:

«گویا نظر می کنم و می بینم عرش الهی را که: حساب بر پا شده، و خلائق محشور شده، برای محاسبه، و من در بین آنها هستم، و گویا نظر می کنم و (بالعیان می بینم) که اهل بهشت متنعّم در آن هستند، و یکدیگر را شناخته و بر تخت ها تکیه زده اند، و گویا نظر به اهل آتش می کنم که در آن معذبند، و ناله می کشند، و مثل این است که الان صدای آتش در گوشم طنین افکن است». پیامبر فرمودند: «هذا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ»: «این بنده ای است که خداوند قلب او را با نور ایمان روشنی بخشیده است».

سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به او سفارش کردند: «دائماً با این حالت ملازم باش»، آن جوان از پیامبر خواست که برای او از خداوند شهادت طلب کنند، پیامبر دعا کرده و پس از مدتی در یکی از غزوات بعد از 9 نفر دیگر به شهادت رسید.

بعضی از محققین گویند این بصیرت و بینایی که در روایت به آن اشاره شده به زیادی ایمان و شدت یقین میسر گردد، و این دو، صاحب خود را به مرحله اطلاع بر حقایق اشیا اعم از محسوس و معقولش می رسانند، پس حجاب ها منکشف و پرده ها کنار می رود، و به وضوح و یقین، آنها را بدون شائبه شکی بالعیان می بیند، و قلب او مطمئن و روحش در استراحت به سر می برد، و این حکمت حقیقتی است که به

هر کس اعطاء شود، خیر کثیر به او اعطا شده است.

در بحث منابع شناخت و معرفت به منبعی به نام مکاشفه و شهود می‌رسیم، یعنی درک و حسی غیر از این درک و حس معمولی، همان منبعی که این جوان به آن رسیده است، درک و حسی که حقایق اشیا برای انسان همان گونه که هست مشهود می‌گردد، شواهدی هم از آیات و روایات می‌توان استفاده کرد.

1- نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مسلمانان فرمودند: «بیاید به قبرستان بقیع رویم و در آنجا نماز میت گزاریم، زیرا برادری از شما به نام نجاشی فوت کرده است او علاقمند به اسلام و پناه دهنده مهاجرین مسلمان بود»، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به همراه اصحاب به بقیع آمدند و در آنجا نماز گزارند گویی حضرت با چشمان مبارک خود نجاشی را نظاره می‌کردند، این کار چشم عادی نیست، این عمل چشم غیر مسلح به یقین نیست، بلکه درکی و شعوری ماوراء درک و شعور ظاهری است، این شهود است.

2- درباره جنگ موته دارد که لشکر اسلام به سرکردگی جعفر بن ابیطالب به سرحدات شام و حجاز رفتند، در حالی که نیروهای اسلام قریب 3000 و لشکر دشمن قریب 100000 بودند، جعفر، عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه از شهدا این جهاد بودند، ولی در نتیجه مسلمانان بدون شکست از میدان بازگشته و دشمن عقب نشینی کرد، فاصله مکه تا سرحدات شام بسیار زیاد است، ولی روایت کرده اند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) نماز صبح را خوانده، و بر منبر صعود کرده، فرمودند: «الان سربازان اسلام در مقابل کفر قرار گرفته، پرچم به دست جعفر است، آه دست راستش را قطع کردند، بعد دست چپش را، پرچم را به سینه چسبانید، آه بر زمین افتاد، رواحه پرچم را برداشت، گویا پستی و بلندی ها تعدیل شده، و زمینی مسطح در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) ایجاد شده که همچون خبرنگاری که از نزدیک واقعه را نظاره گر است، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به تماشا و گزارش نشسته اند، آیا این درک عقل است، یا دیده ای از دید چشم ظاهری، نه این بینش و نگرشی از درون جان و چشمی از ژرفای نهاد آدمی است، این درک

3- درباره جنگ احد آمده، زمانی که جنگ خاتمه یافت، علی (علیه السلام) به نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده و عرض کردند: «مردم فرار کرده بودند، و شما تنها بودید، من مثل پروانه گرد شما می گشتم، 16 ضربه سنگین بر بدنم وارد آمد، در 4 ضربه روی خاک افتادم، و هر بار می دیدم شخص خوشرو و خوشبویی زیر بازوی مرا می گیرد، و بلندم می کند، و می گوید: بشتاب به یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، این شخص که بود؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «جبرئیل امین بود». (1)

بعد از همین جنگ مکالمات بسیار جالبی بین مولی و پیامبر (صلی الله علیه وآله) انجام گرفته که خود حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه (2) به آن اشاره کرده است: علی (علیه السلام) با حالتی غمگین به نزد پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) آمده و پیامبر (صلی الله علیه وآله) علت ناراحتی او را جویا شدند، علی (علیه السلام) عرض کرد افسوس می خورم که چرا شهید نشدم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «علی جان غصه نخور «أَنْتِ زَ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَاءِكَ... فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا»: «بشارت باد تو را، زیرا به شهادت خواهی رسید... پس چگونه است صبر تو در آن هنگام؟!»، حضرت در جواب می گوید: «یا رسول الله: لیس هذا من مواطن الصبر ولكن من مواطن البشورة والشكر»: «ای رسول خدا: این مقام، از مواضع صبر نیست، بلکه از مواضع بشارت و شکر است) صبر در برابر مصیبت و نعمت است، و شهادت نعمت و کرامت است، سؤال کنید، چقدر شکر می کنی؟

آری مردم آزاده و دوراندیش و طالب سعادت باید به تماشاگاه راز این متقی آیند، و از جلوه های یقین و معرفت او طرفی بندند، و از ندای ملکوتی «فزت ورب الكعبة» او بعد از شکافتن فرق نازنینش بهره برگیرند، و به هوش باشند، از فردی الهام گیرند که وقتی او در اثر آن ضربت به بستر بیماری افتاد و ممنوع الملاقات

ص: 251

1- شبلینجی این قسمت را در نورالابصار چاپ دارالفکر، صفحه 97 آورده است.

2- خطبه 155، فیض الاسلام و 156 صبحی صالح.

شد و امام حسن (علیه السلام) فقط به اصبع بن نباته آن یار با وفای امام اجازه ملاقات می دهند، و خود را روی پای مولی انداخته و اشک می ریزد، و به اصبع می فرماید: «من به سوی بهشت و خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) می روم، من به سوی سعادت و شرافت می شتابم» (آفرین به این یقین و اعتقاد) اصبع در جواب می گوید: از طرف خود و شیعیان می گیریم که بعد از شما یتیم می شوند، و چه خوش گفت که واقعاً بعد از مولی یتیم شدند.

مولی در نهج البلاغه عبارتی در اند که معمولاً به امام معصوم (علیه السلام) تفسیر می کنند، ولی قرائنی هست که جمعی از پرهیزکاران را هم شامل می شود، و تعلیل حضرت گویای این واقعیت است.

حضرت به کمیل می فرمایند: ... «هرگز روی زمین خالی نمی شود. از کسی که به حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار، و یا ترسان و پنهان!!

تا دلائل الهی و نشانه های روشن او باطل نگردد، ولی آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند آنها تعدادشان کم و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار است.

خدا به وسیله آنها حجت ها و دلائلش را حفظ می کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلب افرادی شبیه خود بیفشانند».

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمَ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيْرَةِ وَبَشَرُوا رُوحَ (1) الْيَقِيْنِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمَتْرَفُونَ وَأَنْسَوْا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَزْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أَوْلَيْتُكَ خُلَفَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالِدَعَاةِ إِلَى دِينِهِ، أَهْ أِهْ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ».

«علم و دانش با حقیقت و بصیرت به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده اند و آنچه دنیاپرستان هوس باز مشکل می شمردند بر آنها آسان است.

ص: 252

---

1- نسخه فیض روح بفتح اول دارد که به معنای راحتی و آسودگی و نسخه صبحی صالح رُوح بضمّ اول درد که معنی آن واضح است.

آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند در دنیا با بد نهایی زندگی می کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد. آنها خلفای الهی در زمین اند و دعوت کنندگان به دین خدا. آه چه قدر اشتیاق دیدار آنها را دارم» (1).

آری از چیزهایی که جاهلان از آن وحشت دارند، ولی پرهیزکاران با آنها مأنوس اند، جاهلان از تنهایی خوف دارند، و زمزمه زبان قلب آنها این است، خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو، ولی متقی گوید هم رنگ جماعت شدنت رسوایی است، «لَا تَسَّ تَوْحُشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» (2): «در مسیر هدایت و حق از کمی یاور احساس وحشت نکنید» اگر همه در خط شرق و غرب هستند تو در مسیر نه شرقی نه غربی سیر کن و بمان و وحشت نداشته باش که راه همین است و بس. پس روح ایمان یقین است، باید عبادت مرد تا به مقام یقین رسید.

قرآن می فرماید: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (3) تفسیر معروف این کلام چنین است که عبادت کن تا زمان مرگ (یقین را کنایه از مرگ می گیرد) زیرا در آن لحظات انسان یقین می کند، که تمام ابلاغات رُسل و ائمه علیهم السلام حقیقت بوده است، در آن لحظات شهود حاصل شده، پرده ها کنار رفته، و حقایق را زیر سایه نور یقین می بیند، مفسرین شاهی بر این تفسیر که یقین کنایه از مرگ است ذکر کرده اند، و آن این است: «كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ - حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ» (4): «ما تکذیب قیامت را می کردیم تا اینکه مرگ به سوی ما آمد» (و در آن لحظه یقین به گفتار الهی کردیم).

ص: 253

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 139 فیض الاسلام و 147 صبحی صالح

2- نهج البلاغه، خطبه 201 صبحی صالح - 192 فیض الاسلام.

3- سوره حجر آیه 99.

4- سوره المدثر آیات 46 و 47.



تفسیر دیگری که استاد احتمال داده اند، این است که مراد از یقین مرتبه و مقام یقین باشد، مثلاً می‌گوییم تجارت کن تا سود ببری، زراعت کن تا نفع ببری، اینجا هم می‌گوییم عبادت کن تا خداوند مقام یقین را به تو عنایت کند، البته قابل توجه است که مراد این نیست که وقتی به درجه یقین رسیدی، دیگر عبادت مکن، چنانچه بعضی از متصوفه گفته‌اند، و این آیه را هم دستاویزی برای ترک عبادت قرار داده‌اند، زیرا به تعبیر استاد در تفسیر نمونه این گفتار بی‌اساس و بی‌پایه‌ای است چرا که اولاً: به شهادت بعضی از آیات قرآن... یقین به معنی مرگ است، که هم برای مؤمنان و هم برای دوزخیان، برای همه خواهد بود، ثانیاً: مخاطب به این سخن، پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، و مقام یقین پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر همه محرز است، آیا کسی می‌تواند ادعا کند، که پیامبر(صلی الله علیه وآله) دارای مقام یقین از نظر ایمان نبوده است؟!.

ثالثاً: سیره و اخبار متواتر نشان می‌دهد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) تا آخر ساعات عمرش عبادت را ترک نکرد، و علی(علیه السلام) در محراب عبادت به شهادت رسید و همچنین سایر امامان علیهم السلام» (1).

مرحوم الهی در ذیل (فهم والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون) چنین گوید:

تو گویی آن گروه عشق سیرت \*\*\* عیان بینند با چشم بصیرت

چو ارواح نهران، غیب جهان را \*\*\* مکان خود بهشت جاودان را

همه در شادی و عیش و تنعم \*\*\* بدان گلشن چو بلبل در ترنم

ص: 254

چه گلشن منظر زیبای دلبر \*\*\* در آنجا خار گل، خاشاک عنبر  
چه گلشن زانعکاس طلعت یار \*\*\* هزاران باغ گل در هر سر خار  
خوشا آنان که با دلهای مسرور \*\*\* نشینند اندر آن گلزار پر نور  
خوش آن آزاد مردان کز نکویی \*\*\* بهستی گشته جانهاشان تو گویی  
خوش آن ارواح پاک عرش پرواز \*\*\* در آن باغ تجرد نغمه پرداز  
به گلزار حیات جاودانی \*\*\* چو گل لیک ایمن از باد خزانی  
نشسته رو بروی یک دگرشاد \*\*\* زهر رنج و غم و اندیشه آزاد  
خوشا وقت خوش آن پاک جانها \*\*\* بهستی روی و عرشی آشیان ها  
سپس در ذیل (و هم و النار کمن قد رآها فهم فیها معذبون) گوید:  
هم آنانرا تو گویی ز آتش عشق \*\*\* به طور دل فروزان تابش عشق  
عیان گردیده دوزخ زاشتیاقش \*\*\* چه دوزخ؟ دوزخ دارالفراقش  
جهنمشان فراق آتش افروز \*\*\* زند شعله بر آن دل های پرسوز

جهنم پارسایان را فراق است \*\*\* زفیرش شعله های اشتیاق است

شرار شوق چون آتش فرورد \*\*\* دل پرهیزکاران را بسوزد

وگر نه شعله دوزخ شود سرد \*\*\* بر آن عاشق که سوزد از غم و درد

زآهی کز فراق یار خیزد \*\*\* هزاران سال دوزخ می گریزد

به دوزخ اهل عصیان در عذابند \*\*\* که چون حیوان بکار خورد و خوابند

تورا گردیده جان باز بودی \*\*\* بگوشت زان جهان آواز بودی

زدود آه مظلومان در این دار \*\*\* شرار دوزخی بودت پدیدار

چو شعله خشم و کین بینی ندانی \*\*\* که هست این شعله دوزخ را نشانی

چو بینی گرگ خو خلق ستمکار \*\*\* عیان زآنخوی گردد شعله نار

ز هر تخمی که در این کشتزار است \*\*\* یکی خرمن تورا پایان کار است

چو خار شهوت و خشم و هوایی \*\*\* سزای دوزخ قهر خدایی

وگر عشق افکند بر گردنت طوق \*\*\* بیفروزد به جانت آتش شوق

وز آن آتش شود دوزخ گلستان \*\*\* نبینی دوزخ الا باغ و بستان

ص: 257



شرح: «حزن» حسرت خوردن و درد کشیدن به خاطر فقدان محبوبی یا فوت مطلوبی است، و حزن و اعتراض هر دو از ثمره های کراهت و ناخشنود بودن از مقدرات الهی است، لکن کراهت در حزن کمتر از کراهت در اعتراض است، چنانچه در نقطه مقابل کراهت (یعنی حُب و دوستی) حُب در رضا (که در مقابل اعتراض است) کمتر از حُب در سرور (که در مقابل حزن است) می باشد، زیرا رضا منع کردن نفس است، از جزع و فزع بدون وجود کراهتی، ولی سرور منع نفس است از جزع با ابتهاج و انبساط خاطر، پس سرور فوق رضا در شرافت است چنانکه حزن تحت اعتراض در رذالت است، سبب حزن را باید در رغبت به مشتبهات طبیعی و میل به مقتضیات قوه غضب و شهوت دانست، و علاج این بیماری درک این معنا است، که: عالم کون و فساد از حیوان و نبات و جماد و اموال همه و همه در معرض فناء و زوال است، و از دنیا چیزی باقی نمی ماند و آنچه باقی است، امور

## 10- مقام حُزن

### 10- قلوبهم محزونةٌ

ترجمه: قلب هایشان (پرهیزکاران) پر از حزن و اندوه است.

\*\*\*

ص: 259

عقلی و کمالات نفسانی است، که: دست زمان و مکان و تصرّف عوامل و تطرّق و راهیابی فساد از رسیدن به آنها کوتاه است، هرچه دست این امور به آن رسد، فناپذیر است.

به قول مرحوم نراقی: «کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آن را نچید، و کدام سرو در جویبار این عالم برکشید که اره آفات آن را از پا در نیورد، هر شام پسری در مرگ پدری جامه چاک و هر صبح پدری به فوت پسر غمناک بلی.

خیاط روزگار بر اندام هیچکس \*\*\* پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد(1)

اگر چنین باوری نسبت به فناپذیری دنیا و آنچه در آن است، حاصل شد، خیالات فاسد و آرزوهای باطل رخت بر بسته و قلب تعلقی به اسباب دنیوی نخواهد داشت. و با تمام وجود در تحصیل کمالات عقلی و سعادات حقیقی می کوشد تا به سرحدّ مقام بهجت و سرور رسد، که خبری از احزان و ناراحتی ها در آن عالم نیست، چنانکه در قرآن کریم اشاره شده: (أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)(2): «آگاه باشید که اولیاء خدا نه خوفی بر آنها است و نه آنها محزونند»

در اخبار داود(علیه السلام) هم آمده «یا داؤد ما لأولیائی و الهَمَّ بالدنیا إِنَّ الهَمَّ يَذْهَبُ حَلَاوَةً مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ إِنَّ مُجَبِّي مِنْ أَوْلِيَائِي أَوْلِيَائِي ان يَكُونُوا رُوحَانِيْنَ لَا يَغْمَمُونَ»: «ای داود، اولیای مرا با هم دنیا چکار؟ زیرا هم دنیا و هدف قرار دادن آن شیرینی مناجات مرا از قلب آنها می زداید، همانا دوستدار من از بین اولیاء من، روحانیانی هستند که (هدف را روح و تعالی آن قرار داده اند، نه جسم و پرورش آن و توجه به دنیا) و هرگز غم و اندوه به ساحت آنها راه ندارد».

ص: 260

1- معراج السعادة، صفحه 583.

2- سوره یونس، آیه 62.

کوتاه سخن اینکه دل بستن به چیزهایی که فانی هستند خلاف مقتضای عقل است، و عقل آن را ممنوع و حرام می داند.

غم چیزی رگ جان را خراشد \*\*\* که گاهی باشد و گاهی نباشد

آری چنین است که سید اوصیاء مولی الکونین علی بن ابیطالب (علیه السلام) می فرماید: «ما لِعَلَى وَزِينَةِ الدُّنْيَا وَكَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةِ تَقْنَى وَ نَعِيمٍ لَا يَبْقَى» (علی را با زینت دنیا چه کار؟!، چگونه شاد باشم به لذتی که فناپذیر است، و چگونه دل بندم به نعمتی که باقی نمی ماند).

نه لایق بود عشق با دلبری \*\*\* که هر بامدادش بود شوهری

انسان نفس خود را باید راضی به موجود کند، و غم مفقود را نخورد، و راضی به خیر و شری باشد که به او می رسد، در روایات آمده خداوند عزوجل آسایش و سرور را در رضا و یقین قرار داده و ناراحتی و غم را در شک و سخط (مقابل رضا) قال الصادق (علیه السلام): «انّ الله تعالى يعدله وقسطه جعل الروح والراحة في اليقين والرضا وجعل الهم والحزن في الشك والسخط»<sup>(1)</sup> یعنی: کسی که راضی به موجود و غیر محزون از مفقود باشد، به مقام امنی رسیده، که: فزع را به آن مکان راهی نیست، و به سروری رسیده که دست جزع از آن کوتاه گشته، و به شادمانی ای راه یافته که حسرتی در آن نیست، و به یقینی نائل گشته، که حیرت و شکی آمیخته با آن نیست، چیست برای طالب سعادت که محزون شود؟ آیا حالش بدتر از سائر طبقات است هر حزبی و گروهی به آنچه در دست دارد، خشنود است «کل حزب

ص: 261

---

1- سفینه البحار، جلد 2، ماده یقین - بحار جلد 77، صفحه 61.



بما لديهم فَرِحُونَ»، تاجر به تجارت، زارع به زراعت و راننده به رانندگی در حالی که اینها عامل سرور نیست، عامل حقیقی سرور و سبب اصلی فرح و خوشحالی برای اهل سعادت و کمال است، و برای بقیه توهم و مجرد خیالی برای سرور.

پس طالب سعادت باید خشنود به کمالات حقیقی و سعادات ابدی محزون در نزد خود باشد، و محزون بر فقد زخارف و زینتهای دنیوی نشود، و همانا متذکر و یادآور کلام و خطاب الهی به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) باشد، که: (وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ) (1)

مکش نظر را (یعنی دو چشم خود را) به سوی آنچه برخوردار کردیم با آن گروههایی از کفار را بَهَجَت حیات دنیا تا بیازمائیم ایشان را در آن چیز و روزی پروردگار تو بهتر و باقی تر است.

کسی که در فرق بین مردم جستجو کند، می یابد که: هر فرقه ای خشنودیش به چیزی و قیام و قوام و نظام امرشان به امری است، کودکان خشنودیشان به لعب و بازی با وسائل خود است، و این فرح در نزد کسانی که این مرحله را پشت سر گذارده اند، بسیار زشت و ناپسند است، رسیدگان به حدّ رشد بعضی به درهم و دینار، و بعضی به باغ و ملک، و بعضی به یار و یاور و بعضی به زنان و فرزندان، و عده ای به حِرَف و صنایع، و بعضی به حسب و نسب، و دیگری به جاه و منصب و طائفه ای به قوه جسمانی و قدرت بدنی، و دسته ای به جمال صوری و زیبایی، و طائفه ای به کمالات دنیوی مثل خط و شعر و حُسن صوت و طب و علوم غریبه و غیره خوشحالند تا می رسد به عده ای که سرور از کمالات نفسانی و ریاسات معنوی هستند، افراد این دسته هم مختلفند.

ص: 262

بعضی از اینها نهایت فرح را عبادت و مناجات، و عده ای معرفت را در حقایق اشیاء می دانند، تا می رسد به عده ای که فرحشان، اُنس به حضرت ربوبی است، و غرق شدن در گرداب انوار حق، به طوری که سائر مراتب نزد اینان سایه ای گذرا و خیالی باطل است و شکی نیست، که: عاقل می داند رسیدن به این غایة قُصوی و نهایة عُلویا مایه بهجت و سرور است، و بقیه امور مثل سرابی است که فرد تشنه، آن را آب می انگارد، «کسراب بقیعة یَحْسَبُهُ الظَّمَانُ ماءً» و از این روی شخص محزون از فقد، و خشنود از وجود آن نیست.

زین خران تا چند باشی نعل دزد \*\*\* گر همی دزدی بیاد لعل دزد

واقعاً جای تعجب است که عاقل از فقد امور دنیوی محزون شود با اینکه می داند دنیا دار فناست، و زخارف و زینتهایش منتقل به مردم، و این امری است که برای اَحَدی باقی نمی ماند.

جهان ای برادر نماند به کس \*\*\* دل اندر جهان آفرین بند و بس

چه بندی دل خود برین ملک و مال \*\*\* که هستش کمی رنج و بیشی ملال

که داند که این دخمه دیو و دد \*\*\* چه تاریخها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساخته است \*\*\* چه گردنکشان را سر انداخته است

جمع اسباب دنیوی امانات الهی است، که به نحو تبادل و تناوب (نوبت به نوبت) منتقل به مردم دیگر می شود، مَثَل دنیا مَثَل عطر دانی است که شخص در مجلس بین اهل خود متناوباً دور می گرداند و هر فردی در لحظه ای که به او می رسد،

بهره و لذت می برد و سپس به دیگری اعطاء می کند، کسی که طمع در بقاء حطام و چیزهای پوچ دنیوی کند مانند کسی است که: در ملکیت این عطردان طمع کرده، و بخواهد آن را در لحظه بهره برداری به خود اختصاص داده و دیگران را از آن محروم سازد، و زمانی که از او گرفته می شود، غم و اندوه و خجلت از این فکر و عمل ناصحیح بر او مستولی می شود.

مال و اهل و عیال نیست مگر ودیعه هائی که روزی باید برگردانده شود، پس شایسته عاقل نیست که: غم و اندوه برای ردّ ودیعه خورد، زیرا محزون گشتن در ردّ آن کفران نعمت است، چون اقلّ مراتب شکر ردّ ودیعه به صاحبش با طیب نفس است، مخصوصاً وقتی چیزی پستی که همان خبائث دنیوی باشد، مستردّ شود، و شیء اشرف (با شرافت) که همان نفس و کمالات علمی و عملی آن است، باقی باشد، پس سزاوار هر عاقلی است، که: علقه ای بین قلب و امور فانی برقرار نکند، تا محزون نگردد.

سقراط گفته «إِنِّي لَمْ أَحْزَنْ قَطُّ إِذْ مَا أَحْبَبْتُ قَطُّ شَيْئاً حَتَّى أَحْزَنَ بَفُوتِهِ»

من هرگز محزون نشده ام زیرا هرگز چیزی را دوست نداشتم ام که محزون به فوت آن شوم (یعنی چیزی را به حدّی دوست نداشتم ام که با فقد آن ناراحت شوم).

مَنْ سَرَّهُ أَلَّا يَرَى مَا يَسُوءُهُ \*\*\* فَلَا يَتَّخِذُ شَيْئاً يَخَافُ لَهُ قُدّاً

چون هست این دیر خالی، سست بنیاد \*\*\* بیادش داد، باید بردش از یاد

جهان از نام آن کس ننگ دارد \*\*\* که از بهر جهان دلتنگ دارد

مسئله ای که قابل طرح است، تضادّ ابتدایی در بین آیات و روایات است، از بعضی از آیات استفاده می شود که متقیان و اولیاء خدا غم و غصه ای ندارند، «آلا ان اولیاء الله لا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون»: «آگاه باشید که دوستان خدا، نه خوفی و نه حزنی بر آنها مستولی می شود».

علماء ترس و خوف را درباره آینده، و غم و غصه را نسبت به گذشته می دانند، یعنی ترس و خوفی نسبت به حوادث آینده ندارند، و از طرفی هم چون چیزی را تاکنون از دست نداده اند، محزون نیستند.

در آیه دیگر دارد که: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ)(2): «کسانی که گفتند پروردگار ما الله است، سپس استقامت کردند، نازل می شود، بر آنها ملائکه به اینکه خوف نکنید و محزون نگردید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده بودید» و در حالی که مولای متقیان یکی از صفات پرهیزکاران را در این خطبه حزن قلبی (قَلْبُهُمْ مَحْزُونَةٌ) شمرده است، در روایتی هم آمده «المؤمن بُشْرَةٌ فِي وَجْهِهِ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ»(3): «مؤمن سُورُوش در صورتش و حُزْن او در قلبش می باشد» این کلام گویای وجود حزن و اندوهی در نهاد آنها است.

امام صادق(علیه السلام) هم فرموده اند «الحزنُ شعار العارفين»: «حُزْن و اندوه علامت

ص: 265

1- جامع السعادات، جلد 3، بحث حزن، صفحه 212 و اشعار از معراج، صفحه 611، بحث حزن استفاده شده است.

2- سوره فصّلت، آیه 31.

3- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 325 فیض و 333 صبحی صالح در غرر الحکم از علی(علیه السلام) هم آمده: انّ بشر المؤمن فی وَجْهِهِ وَقَوَّتَهُ فِي دِينِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ (به نقل از میزان الحکمة، جلد 1، صفحه 419).

اهل معرفت است(1) شعار لباسی است که زیر می پوشند، و با موی بدن در تماس است، و دثار لباس روئین است، وقتی می گویند فلان چیز شعار ما است یعنی چسبیده به تن ما است، در کلام امام صادق(علیه السلام) هم معنی چنین است که حزن

ص: 266

1- لازم به ذکر است که اساس عرفان اسلامی، کتاب و سنت و روایات و سیره معصومین علیهم السّلام است و اصولاً باید گفت اسلام براساس عرفان بنا شده است لکن گاهی اشتباهاتی رخ داده و عرفان اصیل با عرفان قلابی خلط شده، از عرفانهای وارداتی عرفان اهل تصوف است، جا دارد در اینجا به ریشه سخنان اینان و تاریخچه تصوف نظری اجمالی بیفکنیم اصول و ریشه گفتار این جمعیت را چنانکه استاد در کتاب جلوه حق آورده اند، می توان در چهار چیز خلاصه کرد. الف - دستوراتی که از مؤسّسین این مسلک «هندوها، یا شامیها یا غیر آنها» دست به دست آنها رسیده است. ب - قسمتی از مطالب و معارف یونان قدیم که پس از ترجمه کتب آنها به زبان عربی و نشر آن در میان مسلمین به آن ممزوج شده است، از سرجان ملکم انگلیسی نقل شده که در کتاب تاریخ معروف خود می نویسد: «اعاظم این سلسله (صوفیه) با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تمام دارند، و در کتب معروف ایشان نقل قول افلاطون بسیار است، تا آنجا که می گوید: اگر شرح حال و آراء فیثاغورث به فارسی ترجمه شود بعینه شرح حال و عقاید یکی از اولیاء صوفیه به خرج خواهد رفت، افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی در افکار و خوارق عادت و میلان کلی خاطر او به موسیقی، و وضع آموختنش مریدان را و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعاظم متصوفه است». این سخن اگر چه درباره هر کدام از متصوفه و هر کدام از حکماء یونان صادق نیست ولی بطور اجمال آمیزش افکار یونانیان را به عقائد صوفیه تأیید می کند، مخصوصاً فلسفه اشراق ارتباط و تناسب بیشتری با افکار آنها دارد. ج - یک رشته ذوقیات و شعریات که به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعری و عرفانی اختراع و با دو قسمت سابق آمیخته شده است، و به همین جهت است که بسیاری اوقات مدرک پاره ای از سخنان ایشان فقط یک مطلب شعری (به اصطلاح اهل منطق) و یا یک فرد شعر است. د - قسمت زیادی از معارف و حقایق اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه سابقه نزدیک و یا قابل نزیک کردن و تأویل کردن بوده است، روشن است که: در اثر این موضوع (یعنی گردآوری عقاید صوفیه از نقاط مختلف بسیاری اوقات تناقضاتی پیش می آید که ناچار باید بوسیله تأویلات رفو شده و همین است که اصل «تأویل و توجیه» یا به تعبیر آنها مغز و معنی را یکی از پایه های تصوف اسلامی قرار داده است (جلوه حق چاپ دار الفکر، صفحه 48 - 47).

چسبیده به آنها و با آنها مأنوس است حضرت در دنباله کلمات خود چنین می فرماید: «و لو حَجَبَ الحُزْنَ عَنْ قُلُوبِ العارِفین ساعةً لاسید تَغاثوا و لو وضع فی قلوب غیرهم لاسد تنکروه»؛ «اگر پوشیده شود حزن از دل‌های اهل معرفت به اندازه ساعتی (مراد از ساعت، زمان کوتاهی است) هر آینه استغاثه می کنند، و اگر این حزن در دل‌های غیر آنها قرار داده شود استنکار می کنند (محزون بودن خود را انکار می کنند)»<sup>(1)</sup> پس عارفان و مؤمنان دارای حزن هستند، حزنی که به صورت شعار برای آنها درآمده است، این تعارض، ابتدائی است، و وجه جمع بین این دو دسته از روایات این است که: سرچشمه غم مختلف است، غمی است که به دل عارفان عارض نمی شود، و غمی هم هست که هرگز از آنها جدا نمی شود شعراء درباره غم عشق مسائل زیادی دارند که: از بارزترین غم عشق، غم عشق عارفان نسبت به خدا است، سرچشمه این غم ربطی به عشق خدا و وصل او دارد، غمی معنوی و روحانی است، غمی نشأ گرفته از محبت خدا است.

بنابراین سرچشمه غم عارفان و پرهیزکاران از این قبیل است که:

1- مقصد ر دانستن خود در پیشگاه الهی، و اینکه از عهده تکالیف الهی برنیامده اند، آن طوری که باید طاعت و فرمانبرداری خدا را کنند، نکرده اند، و همین احساس است که همانند امام چهارم (که از کثرت عبادت ملقب به زین العابدین است) را وادار می کند که در دعای ابوحمزه ثمالی با سوز و گذار چنین گوید: «چه کسی بد حال تر از من است، اگر با این حالت به قبرم منتقل شوم، قبری که مهیا نکرده ام آن را برای خوابیدن، و فرش نکرده ام آن را با عمل صالح، چرا نگیرم در حالی که نمی دانم مسیر من به چه طرف است، و می بینم نفس با من خدعه می کند، و روزگارم با من مگاری و عقاب مرگ بر سرم پر و بال گشوده، چرا نگیرم، می گیرم

ص: 267

---

1- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 70، به نقل از میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 401.

برای خروج نفس و جانم، می‌گیرم برای تاریکی قبرم، می‌گیرم برای تنگی لحدم، می‌گیرم برای سؤال منکر و نکیر (دو فرشته‌ای که در قبر مسئول، سؤال هستند) از من، می‌گیرم برای خارج شدن از قبرم، در حالی که برهنه و ذلیل و حمل‌کننده سنگینی بار اعمالم بر پشتم هستم...».

2- عدم هدایت مردم و لجاجت و تحجر آنها بر باطل، عارف و پرهیزکار چنان تربیت شده که گمراهی مردم را هم قابل تحمل نمی‌داند، از مصادیق بارز این غمخواران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند، آن حضرت آشکارا مشاهده می‌کند، که: بعضی چشم را روی هم گذارده تا نور را نبینند، و از این رواندوه می‌خورد، چرا چنین نباشد؟! وقتی می‌بیند انسانهایی که می‌توانند به قله بلند حقیقت راه یابند، ره افسانه می‌زنند، چرا محزون نشود وقتی می‌بیند مردم با دست خود، خود را به ورطه هلاکت می‌اندازند؟ کار به جایی می‌رسد که خطاب خداوندی به آن حضرت متوجه می‌شود، (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ): «شاید تو (ای رسول ما) نفس خود را هلاک کنی از اینکه خلق ایمان نمی‌آورند، و هدایت نمی‌شوند» (1)

3- فرورفتن مردم در ناراحتی‌ها و مکروهات و شدائد زندگی، اهل عرفان تقوی از دیدن مردم در این وضع رنج می‌برند، از اینکه خود در آسایش و مردم در زحمت هستند، اندوهناکند، و لا اقل اگر کاری از دست آنها ساخته نباشد خود را در این امور شریک و از نظر سطح زندگی همسطح آنان قرار می‌دهند و بلکه پایین‌تر، مولای ما و مولی الموالی در نامه خود به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف حضرت حاکم بصره بود، چنین می‌نویسند:

«أَقْعُ مِنْ نَفْسِي بَأْنُ يُقَالُ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ؟ أَوْ أَكُونَ أَسْوَةً لَهُمْ فِي جَسْبَةِ الْعَيْشِ» آیا به همین قانع شوم که گفته شود: من

ص: 268

امیر مؤمنانم؟! اما با آنان در سختی های روزگار شرکت نکنم؟! و پیشوا و مقتدایشان در تلخیهای زندگی نباشم؟! (1)

(اگر می خواستم می توانستم از عسل مصفا و مغز این گندم، و بافته های این ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم. اما هیئات که هوا و هوس بر من غلبه کند، و حرص و طمع مرا وادار کند تا طعامهای لذیذ را برگزینم، در حالی که ممکن است در سرزمین «حجاز» یا «یمان» کسی باشد که حتی امید به دست آوردن یک قرص نان نداشته باشد و نه هرگز شکمی سیر خورده باشد، آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکمهای گرسنه و کبدهای سوزانی باشد؟ آیا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ (2) بِيْطْنَةَ \*\*\* وَ حَوْلَكَ أَكْبَادُ تَجِنُّ إِلَى الْقَدِّ

: «این درد برای تو بس است که شب با شکم پر بخوابی و در حالی که در اطراف تو شکمهایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند» - سرچشمه هایی هم برای غم است که در دل اولیاء الهی نیست از جمله:

1- میل به دنیا، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) رسیده: «الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تَوْرَثُ الْغَمَّ وَ الْحُزْنَ»: «میل به دنیا و دنیاپرستی و به ارث گذارنده غم و اندوه است» (3) این غمی است که در دل پرهیزکاران رسوخ نمی کند، مردی بود که وقتی در کسب خود متضرر می شد، شب به دور خانه گشته و گریه می کرد، وای به این تعلق دنیا که موجب عدم آرامش قلب و خاطر است، به دنبال عبارتی که گذشت امام صادق (علیه السلام)

ص: 269

1- نامه 45 از نامه های نهج البلاغه.

2- در نسخه ای (آیة) بجای تَبَيْت دارد (رجوع شود به معجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه، چاپ جامعه مدرسین ماده (ب ی ت)، صفحه 315).

3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 240، میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 393.



می فرمایند: «وَالرَّهْدُ فِي الدُّنْيَا رَاحَةُ الْقَلْبِ وَالبَدَنِ»: «بی اعتنایی و کناره گیری از دنیا مایه راحتی قلب و روح و راحتی بدن و جسم است» در کلمات قصار مولی علی (علیه السلام) هم آمده «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصَبَحَ بِحَقِّ لِقَاءِ اللَّهِ سَاطِئًا... وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا اِلْتَاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بَثَلًا: هَمٌّ لَا يُغْبَهُ وَ حِرْصٌ لَا يَتْرُكُهُ وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُهُ»: «کسی که برای (به دست نیاوردن کالای) دنیا اندوهگین شود به قضاء و قدر خدا خشمگین گشته است، (زیرا راضی نبودن به نصیب و بهره دنیا در حکم راضی نبودن به آن چیزی است که خداوند مقدر کرده است)... و کسی که قلب و دلش به دوستی دنیا شیفته گردد، دلبسته شود از دنیا به سه چیز اندوهی که از او جدا نگردد (زیرا اگر نیابد اندوهگین باشد و اگر یافت برای افزونی و نگهداری اندوه خورد) و حرصی که دست از او برنداشته و او را رها نمی کند و امید و آرزویی که هرگز آن را درک نمی کند.»(1)

2- جواب مثبت دادن به خواسته های شهوانی و امیال نفسانی، در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده «رُبَّ شَهْوَةٍ سَاعَةٌ تُورِثُ حُزْنَ طَوِيلًا»: «چه بسا لحظه ای شهوت رانی موجب غم و اندوه طولیلی می شود.»(2)

این غم هرگز راهی به دل متقیان ندارد، زیرا تقوی و دورنگری و عاقبت اندیشی آنها مانع از غرق شدن در گرداب شهوات است. این دو عامل از عوامل ایجاد حزن است و اما از جمله عوامل بقاء حزن هم دو عامل را متذکر می شویم:

1. چشم دوختن به آنچه در اختیار مردم است، در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده: «مَنْ نَظَرَ إِلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ طَالَ حُزْنُهُ وَ دَامَ أَسَفُهُ»: «کسی که نظر کند به آنچه در دست مردم است حزن او طولانی و تأسفش مداوم خواهد بود.»(3) وقتی چشمش به ساختمان مدرنی می افتد کنارش ایستاده و آه می کشد، که چرا او ندارد؟!

ص: 270

1- کلمه 219 از نهج البلاغه فیض الاسلام و 228 از صبحی صالح.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 82، میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 82.

3- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 172؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 393.

باید به این شخص گفت: به نزد قلب او بنشین و با دلش همراز شو، نه در کنار ساختمانش بایست و آه بکش، نزدیک برو و ببین که او به حال تو غبطه می خورد، و از سعادت تو سخن می گوید، چه بسا سفره های رنگین با انواع غذاها برای مردم می اندازد و خود بواسطه بیماری از خوردن آن محروم است، گاهی بواسطه مرض قند باید نان سوخاری بخورد، چه بسا با وجود ثروت هنگفت، هر هفته باید خون او تعویض شود، و چه توانگری که خواب ندارند.

یکی از نانوایان یوسف آباد تهران نقل کرد که خمیرگیر من شبها در ناوایی می خوابید و یکی از شبها نزدیک اذان صبح طبق معمول رفتم به درب مغازه، نزدیک مغازه که رسیدم دیدم مردی خیره خیره به درون مغازه نگاه می کند، نزدیک شدم، سؤال کردم آیا کاری دارید، مشکلی پیش آمده گفت نه من یک پزشکم و هیچ مشکلی ندارم و بسیار زندگی مرفه ای دارم، ولی متأسفانه شبها خواب نمی برد امشب با اینکه قرص خواب هم خورده ام خوابم نبرده و لذا تصمیم گرفتم مقداری در خیابان قدم بزنم اتفاقاً مقابل این مغازه که رسیدم دیدم کارگر و خمیرگیر شما یک گونی زیر پا و گونی دیگر روی خود انداخته و صدای خوروف و صدای بلند است، با دیدن این منظره غبطه به حال او می خورم که ای کاش من نیز ساعتی چنین می آمیدم.

آری، پس از دور قضاوت مکن، نزدیک برو تا بدانی بزرگترین ثروت که سلامتی است تو دارا هستی، و باز طمع داری.

یک کشاورز ساده را بنگر که چه راحت غذا خورده و شب در عالم رؤیا خواب مگه و کربلا می بیند، اما آن ثروتمند بیچاره تا 2 ساعت بعد از نیمه شب خوابش نبرده و در خواب نیز می بیند که اموال او به سرقت رفته و سراسیمه از خواب می پرد.

2. غضب کردن و خشمناک شدن بر کسی که قدرت مبارزه و ضربه زدن به او را نداریم. در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده: «مَنْ غَضَبَ عَلَيَّ مَنْ لَا يَقْدِرُ أَنْ

يَضُرُّهُ طَالَ حُزْنُهُ وَعَذَبَ نَفْسَهُ»: «کسی که خشم و غضب کند بر کسی که قدرت ضرر زدن به او را ندارد، اندوه خود را طولانی و نفس خود را در عذاب قرار داده است»(1)

بنابر آنچه ذکر شد، غم و اندوه به دو شاخه تقسیم می شود: 1- ممدوح (غم سازنده) که از جمله اینها سه غم اول است. 2- مذموم (غم ویران کننده) که از جمله اینها چهار غم آخر است.

حال چه کنیم تا غم فرساینده از ما رخت بر بسته، و غم سازنده جایگزین آن شود؟ راهش این است که اندیشه ما عوض شود. جهان بینی ها، سرچشمه ایدئولوژی های انسان است، قرآن می فرماید: (...أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسَخَّلِينَ فِيهِ...)(عليهم السلام) «... انفاق کنید از آنچه قرار داده شما را خلیفه در آن چیز (یعنی شما جانشین او در تصرف هستید)»(2)

این اموال امانت در دست شما است، نه از آمدنش خوشحال و نه از رفتنش بدحال باشید، داستان معروفی است که زن باایمانی کودکش از دست رفت، و خواست به همسرش خبر دهد، وقتی از سرکار آمده به او گفت: اگر کسی امانتی نزد شما داشته باشد، و درخواست آن را کرد، چه می کنید؟ گفت: ردّ می کنم و این وظیفه من است، و جای نگرانی و ناراحتی نیست زن گفت: پس بدان خداوند امانتی نزد ما داشت و آن را پس گرفت، چه امانتی؟ زن گفت: فرزند ما، و بنابر گفته خودت ناراحتی ندارد. بله در اینگونه موارد ممکن است غم و اندوه باشد، و جای انکار هم نیست، لکن حزنی سطحی است نه ریشه دار و کشنده، اگر دیدگاه من نسبت به دنیا چنین باشد که: «قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوْهَا وَلَا تَسْكُنُوْهَا»: «پلی است عبور کنید از روی آن و ساکن نشوید» ناراحتی نسبت به حوادث هرگز پیش نخواهد آمد، وقتی دنیا محل سکونت و اطراق فرض شود نه محلی برای عبور و گذر، آن وقت جای خوف است که

ص: 272

1- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 281؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 393.

2- سوره حدید، آیه 8.

زندگی را در هم می پیچد، آن وقت است که محبوب، غیر خدا خواهد شد.

اگر بنا باشد مسلمانان غم و غصه ای داشته باشند باید از نوع غم و غصه سازنده باشد، غم و غصه از اینکه توطئه های دشمنان اسلام یکی بعد از دیگری در جوامع اسلامی پیاده می شود و مسلمانان به جان هم افتاده اند بیت المقدسی که پیش از 13 سال قبله پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود (و سپس بعد از ورود به مدینه روی مصالحی تغییر یافته و کعبه قبله شد)، بیت المقدسی که کانون انبیاء و اولیاء الهی بود و اساساً هیچ منطقه ای از جهان مثل شام و فلسطین پیامبر پرور نبود، بیت المقدسی که ارض مقدسه و مبارکه بود (ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ): «داخل شوید زمین مقدسی را که برای شما خداوند مقرر فرمود»<sup>(1)</sup> - (إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ): «منزه است خدایی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) را شبی از مسجدالحرام به مسجد الاقصی سیر داد، مسجد الاقصائی که پیرامون و اطرافش را مبارک و پر نعمت ساختیم»<sup>(2)</sup> و بیت المقدسی که میراث بزرگ مسلمانان بود، توسط اسرائیل و دشمن ترین فرقه مسلمانان اشغال شده و همین بیت المقدس پایتخت آن کشور کفر شناخته می شود.

وای و صد افغان از این درد، حکومت صهیونیستی را بزور در چشم و قلب حکومت های اسلامی فرو کردند، اسرائیلی که سکوی پرش قدرتهای بزرگ استعماری و ضد خدایی بود، اسرائیلی که تیلور خواسته های آمریکا و شوروی بود، اسرائیلی که سمبل و زاینده دو مکتب کمونیسم و سرمایه داری بود. گفتم بیت المقدس میراث بزرگ مسلمانان بود چرا؟ زیرا مسلمانان دو قرن (200 سال) با مسیحیان در جنگهای صلیبی درگیر بودند و بارها مسلمانان قدس را گرفته و از دست دادند تا سرانجام (صلاح الدین ایوبی) سردار لشکر اسلام بیت المقدس را به محاصره در

ص: 273

1- سوره مائده، آیه 21.

2- سوره اسراء، آیه 1.

آورده و (والیان فرمانده دشمن وادار شد با پرچمی سفید به نشانه صلح به نزد او آید ولی او در جواب وی گفت آیا فراموش کرده اید جنایتهای خود را و اینکه چگونه مسلمانان را قتل عام می کردید و چه بزرگوارانی را به خاک و خون کشیدید و در نهایت صلح را نپذیرفت ولی بواسطه وساطت ریش سفیدان شهر به اهالی آنجا به دو شرط امان داد.

1- تسلیم شهر به مسلمانان. 2- جزیه دادن به سپاه اسلام برای هر مرد 10 دینار و برای هر زن 5 دینار و برای بچه های پسر و دختر 1 دینار، عاقبت روز جمعه 28 رجب سال 583 هـ. ق لشکر اسلام وارد شهر شدند و پرچم ها را بر فراز شهر به اهتزاز در آوردند؛ صلاح الدین مستقیماً به مسجد الاقصی رفته و نماز جماعت گزارده و یکی از وعاظ به سخنرانی پرداخت و از انجازه و تحقق وعده خدا مردم را خبر داد که دیدید چگونه وعده خداوندی محقق شد و قدس آزاد گردید. بعد از سه روز هم کلیساها را به کشیشان واگذار کرد و هیچ تعرضی را به مقدّسات و آثار آنان روا نداشت اما این درد را به که گوئیم و کجا برویم که میراث 200 ساله و دستاورد میلیون ها خون ریخته شده در 6 روز (جنگ 6 روزه اعراب و اسرائیل) به باد رفت. چنان هم رفت که تلاش تلاشگران و مبارزه مبارزین بعدی هنوز کارگر نیفتاده و نتوانسته دستاورد رفته را بازگرداند، حتی فداکاری بزرگانی چون عزالدین قسام ها هم عقیم ماند، آن مردی که حدود 5 سال گروههای چریکی را مخفیانه هدایت کرد که دشمن و حتی خود فلسطینی ها نمی دانستند، تا اینکه بعد از مرگش متوجه شدند، بعد از 5 سال زمینه قیام علنی را مناسب دیده و تصمیم گرفت به پیشه یَعْبُد رود و کار خود را آغاز کند ولی خائنی که در شهربانی کار می کرد نقشه را به انگلیسی ها گزارش کرده و موجبات شهادت قسام و اطرافیانش را فراهم کرد، هر چند که این خائن در شهر حیفا بدست مبارزین ترور شد، ولی ضربه بزرگی بر پیکر مبارزه زد.

در سال 1937 یعنی یک سال پس از شهادت قسّام اثر عملی قیام او ظاهر شد، اختلالات و بمب گذاریها در مراکز بزرگ آغازیدن گرفت ولی باید گفت هر چند این اثرات مهم بود ولی با مرگ قسّام، مرگ حرکت های پارتیزانی و چریکی که برخاسته از مذهب حقیقی و واقعی به رهبری شیخی بزرگ بود نیز تحقق یافت به هر حال کسانی که عامل تاراج رفتن این میراث عظیم بودند، مسئول گذشتگان و تاریخ اند، آنها خلف ناصالح سلف صالحند، گذشتگان حق دارند ما را زیر سؤال برند و استنطاق کنند، چرا چنین کردید ما باید دقت کنیم این بدبختی که به صورت لکه ننگی لباس اسلام را مُلوث کرد از کجا آمد، به اختصار باید گفت این بدبختی در ابتداء مرهون غفلت مسلمانان و در ادامه مرهون حسّ ناسیونالیستی اعراب بود، آنها جنگ را جنگ اسرائیل و اعراب می دانستند نه جنگ اسرائیل و اسلام. دائماً دم از عربیت و برتری نژادی عرب می زدند، در حالی که اگر دم از اسلام می زدند اولاً جمعیت مبارزه کننده بالغ بر یک میلیارد مسلمان (1000 میلیون) می شد و ثانیاً داعی برای جانبازی و انگیزه فداکاری هر چه بیشتر رو به تزاید می گذارد زیرا چه آزاده ای برای عربیت جان می بازد ولی وقتی بنا شد مسئله اسلام و نجات قبله مسلمین باشد به راحتی مسلمانان جانبازی می کنند.

بحمدالله بعد از انقلاب شعار اسلام در سطح خاورمیانه و بلکه دنیا اوج گرفته و به ابتکار رهبر کبیر انقلاب نیز جمعه آخر ماه مبارک رمضان روز قدس نامگذاری شده و این باید به عنوان شعاری برای تشجیع مسلمانان حفظ شود تا دشمن بداند هنوز ما به فکر قدسیم و آن را به ورطه فراموشی نسپرده ایم و هر زمان این قدرت را احساس کنیم که می توانیم میراث از دست رفته را برگردانیم، چنین خواهیم کرد و اکنون، هم ما و هم دشمن طلّیعه و فجر صادق این نور قدرت را مشاهده می کنیم و امیدواریم هر چه زودتر این نور بر شب ظلمانی هر چه زودتر غلبه کند و صبح صادق سر رسد «الْأَيُّسُ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»<sup>(1)</sup> اگر از درد این بی حرمتی هایی که به ساحت اسلام

ص: 275

و مسلمانان رفته بمیریم جای ملامت نیست، این گفته من نیست بلکه گفته مولی علی (علیه السلام) است که در خطبه جهاد(1) می فرماید... معاویه توسط سفیان بن عوف، شهر انبار (یکی از شهرهای قدیمی عراق واقع در سمت شرقی فرات) را غارت کرد، و حسان بن حسان بکری (والی و حاکم آنجا) را کشت و سواران شما (اهل عراق) را از حدود آن شهر دور کرد و تار و مار گردانید و به من خبر رسیده یکی از لشکریان ایشان بر یک زن مسلمان و یک زن ذمی(2) وارد شده، و خلخال(3) و دست بند و گردن بند و گوشواره های آنها را کنده، و آنها نتوانسته اند از او ممانعت کنند مگر آنکه صدا زد به گریه و زاری بلند نموده از خویشان خود کمک بطلبند، سپس دشمنان با غنیمت بسیار بازگشتند، در صورتی که به یک نفر از آنها زخمی نرسیده و خونی از آنها ریخته نشده «فَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمًا مَاتَتْ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفَا مَا كَانَ بِهٖ مُلُومًا، بَلْ كَانَ بِهٖ عِنْدِي جَدِيرًا» (اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست؛ بلکه به نزد من هم به مردن سزاوار است).

ای بسا جای حیرت و شگفتی است، به خدا قسم اجتماع ایشان (معاویه و همراهان او) بر کار نادرست خودشان و تفرقه و اختلاف شما از کار حق و درست خوتان، دل را می میراند و غم و اندوه را جلب می نماید، «فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحُّبًا حِينَ صِدْرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى»: «پس روهای شما زشت و دلهایتان غمگین باد هنگامی که در آماج تیر آنها قرار گرفته اید» (یعنی دشمن به سوی شما تیرانداری می کند و شما از روی بی حمیتی و تفرقه و اختلافی که دارید سینه خود را هدف قرار داده خاموش نشسته اید) مال شما را به یغما می برند، و شما غارت نمی کنید، و با شما جنگ می کنند، و شما

ص: 276

---

1- خطبه 27 از نهج البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح.

2- «ذمی» کافر کتابی است که بواسطه جزیه دادن جان و مال و آبرویش در امان حکومت اسلامی است (ذمه در لغت به معنی امان و عهد ضمان است).

3- زینتی بوده که به ساق پا می بستند.

جنگ نمی کنید و عصیان خدا را می کنند و شما راضی هستید».

چقدر مولی زیبا مطالب را بیان می کنند، گویا مورد خطاب حضرت، ما هستیم. بعضی مسلمانان به قدری مردانگی و غیرت و حمیت خود را از دست داده اند که مورد خطاب حضرت در جای دیگر این خطبه قرار می گیرند «یا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَ لَا رِجَالَ، حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ أَعْرِفُكُمْ مَعْرِفَةً وَ اللَّهُ جَرَّتْ زِدْمَاً وَ أَعْقَبَتْ سَدْمَا، قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحاً وَ شَدَّ حَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظاً وَ جَرَّعْتُمُونِي نُعَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاساً». «ای کسانی که شبیه مردانید ولی مرد نیستید (ای نامردانی که آثار مردانگی در شما نیست) ای کسانی که عقل شما مانند عقل بچه ها و زنهای تازه به حجله رفته است، دوست داشتم شما را ندیده بودم و شناخته بودم، نتیجه این معرفت، به خدا قسم پشیمانی و اندوه بود، خدا شما را بکشد که دل مرا پر از چرک کردید دل مرا چرکین کردید و سینه ام را مملو از خشم نمودید و در هر نفس پی در پی غم و اندوه به من خوراندید» حقیقتاً اگر بعضی از مسلمانان امروز در عصر حضرت می زیستند، نفرین حضرت به آنها متوجه می شد زیرا با اعمالشان دل مبارک حضرت را چرکین و سینه ایشان را آکنده از خشم و غضب می کردند.

در برابر ظلم ظالمان و ستم ستمگران و جبر جباران و زور زورگویان باید مقابله کرد، و ایستاد، اگرچه از پایداری ما ناراحت شوند، ولی باید گفت ای ستمگران تاریخ از دست ما عصبانی باشید و از این عصبانیتان بمیرید که راهی جز هلاکت و مرگ برای شما نمانده است.

بدانید و آگاه باشید که رهبر ما علی بن ابیطالب (علیه السلام) آن مردی است که برای دفاع از اسلام و توحید و برای مبارزه با ستم و شرک چنین می فرماید: «لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَابَلَعْتُ الْعِشْرِينَ وَهَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السَّيِّئِينَ»: «قیام کردم در امر جنگ و مبارزه نمودم در حالی که به سنّ بیست سالگی نرسیده بودم و اکنون زیاده از



شصت سال از عمرم می گذرد»(1) فقط اشک ریختن برای مظلومیت اسلام و مسلمین دردی را دوا نمی کند، باید قیام کرد. اخیراً کتابی از نیکسون (رئیس جمهور اسبق آمریکا) به چاپ رسیده به نام (پیروزی بدون جنگ) وی حقایقی را بازگو کرده، که: به عقیده من بیدارگر جهان اسلام است، و هشدار دهنده فرد آنهایی که قلبشان برای مظلومیت اسلامی می تپد.

وجه تسمیه و نامگذاری کتاب این است که ما باید پیروزی بدون جنگ و خونریزی داشته باشیم، و کوتاه سخن اینکه ارباب همه باشیم، بدون اینکه قطره ای خون از بینی یک آمریکایی بر زمین ریخته شود!

او می گوید: خطر عمده در دنیا که عامل اتحاد آمریکا و شوروی در برابر ریشه کن کردن این خطر است، اسلام بنیادی است، اسلامی که نه شرقی و نه غربی است، اسلامی که مبنای سیاست خارجیش عدم تکیه بر قدرت شرق و غرب است، وی می گوید: خطر کمونیسم برای ما کم نیست ولی در این مرحله باید دست به دست کمونیسم داده، تا این اسلام را براندازیم و به تعبیر یکی از سردمداران نشان ریشه این ملت متدین به این دین را برکنیم.

یکی از همپالکی های نویسنده کتاب هم گفته این مهمترین کتاب در قرن اخیر برای زیربنای سیاست آمریکا است!

در اینجا جا دارد پیروزی بدون جنگ نیکسون و به قول آن آقا زیربنای سیاست آمریکا را تشریح کنیم، 5 ماده آن را متذکر می شویم:

1- ایجاد اختلاف که خود به صورت شعاری درآمده «اختلاف بیندار و حکومت کن».

2- دامن زدن به ناسیونالیسم افراطی، به هر قوم و مذهبی می گویند تو

ص: 278

---

1- خطبه 27 نهج البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح، (خطبه جهاد).

خودت را حفظ کن، تو تاریخ خودت را بساز به ایرانی می گویند تو چکار به افغانی و لبنانی داری به آنها هم چنین می گویند و چنین القاء می کنند، 46 مملکت اسلامی را 46 شکاف در بین آنها ایجاد می کنند و پس از ایجاد شکاف هر چه خواهند می کنند، مگر در اواخر دوران ستم شاهی ایران، تاریخ اسلام به تاریخ شاهنشاهی تغییر نیافت، مگر به راحتی قوانین اسلام را زیر پا نمی نهادند، مگر نمی گفتند فرامین الهی دّمّده شده و قوانین و مصوبات غرب و شرق مُد شده است، چرا با این مملکت چنین می کردند؟ زیرا ایران در زیر بیرق و پرچم شاهنشاهی خطری نداشت، مگر قانون بی حجابی را هم زمان در ترکیه آتاتورکی و ایران رضاخان و عراق یاسین هاشمی به اجرا در نیاوردند؟ مگر ادبیات ترکیه و ایران را نمی خواستند دستکاری کنند، و مقداری هم انجام دادند، ولی دیدیم چه رسوائی ببار آوردند، چرا چنین می کردند؟ با این اعمال هدفی را دنبال نمی کردند، جز ایجاد شکاف بین مسلمین و فرهنگ 1400 ساله آنها، ولی الحمدلله در بسیاری از موارد با شکست مواجه شدند زیرا در محاسبات خود محبت این مردم را به اهل بیت علیهم السلام و تالّو انوار ولایت آنها را در سینه های آنها در نظر نگرفته بودند، و همین نور ولایت بود که در 22 بهمن 1357 متجلی شده و مبدأ تحولی عظیم در سطح جهانی گردید.

3- روی کار آمدن دولت های دست نشانده مثل حجاز، اردن، تونس، مصر، کویت و غیره مگر پیروزی بدون جنگ غیر از این مفهومی دارد، مردم را در مقابل حکومتهاشان قرار می دهند تا در برابر آنها نایستند، در نابسامانیهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره دولت ها را مقصّر جلوه می دهند، در حالی که آنها بیش از عروسکهای خیمه شب بازی نیستند، و کارگردان اصلی پشت چهره این عروسکها عمل می کند.

4- ایجاد وابستگی ها، صنایع را به عنوان پیشرفت روانه ممالک جهان سوم کرده، و به دنبال آن کارشناسان، مشاورین و تکنیسینهای خود را سرازیر آن ممالک

می کند، و این بسیار واضح است، که: آمدن اینها همان، و القاء فرهنگ استعماری به این مملکتها هم همان.

5- ایجاد فشار در میان نسل جوان و فعال از طریق مواد مخدر و امور دیگری مانند آن، در بعضی کشورها و هروئین از سیگار ارزانتر است، چرا باید چنین باشد؟ باید درک کنیم که موفقیت استکبار در این طرحها، پیروزی بدون جنگ است آری اینها غم و غصه دارد، مؤمنان غم این مسائل را می خورند، ملت ایران تا حدی بیدار شده ولی متأسفانه بعضی ملتها هنوز در خوابند، آن هم چه خوابی گویا که مرده اند!!

درد اینجا است که: نظاره گر از دست رفتن زحمات این همه انبیاء و اولیاء باشیم، از زحمات نوح پیامبر (علیه السلام) گرفته تا رنجها و مشقتها پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن سمبل حلم و بردباری، در مسیر هدف، مولی علی (علیه السلام) این مسائل را در حدّ اعلیٰ درک می کند، و به تناسب معرفتش، اندوه و غم می خورد، در خطبه شقشقیه غم و اندوه حضرت در دل الفاظ موج می زند «صبرٌ و فی العین قذی و فی الحلق شجاً»: «صبر کردم در حالی که در چشمم خار و در گلویم استخوان بود»<sup>(1)</sup>، حضرت 25 سال با این وضعیت زندگی کرد، یک لحظه اش قابل تحمل برای او نبود و از همین روی غم امت می خورد، غم اسلام را جرعه جرعه می نوشد، چرا چنین نکند در حالی که او نظاره گر از بین رفتن میراث نبوی و دستبرد فرهنگ اصیل اسلامی است، چقدر ناراحتی دارد، که: باغبان ببیند غنچه ها و گلها و محصولش می خشکد و از بین می رود؛ ولی دست او بسته است، که: کاری کند، گویا چشم و زبان او هم قادر به دیدن و تکلم نیست، زیرا آنچه می بیند و آنچه بازگو می کند اثری بر آن مترتب نیست.

آری علی (علیه السلام) در چنین حالتی بود و امان از بی خردی و بی فرهنگی آن مردمان که باید کار به جایی رسانند، که: شخصی و رهبری مثل مولی سر در چاه

ص: 280

1- خطبه 3 فیض الاسلام و صبحی صالح.

کرده و با چاه درددل گوید شاید که چاه مولی را درک کند، آن مردم که درک نکردند، من نمی دانم با چاه چه می گفت: خدا داند و قلب علی، باید به هوش بود و عبرت گرفت «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْبَصَارِ» که با رهبران حقیقی و الهی خود چه کنیم تا درد دل به چاه نگویند.

بحث در حزن بود، بنابر آنچه ذکرش رفت، انسان باید از عوامل حزن و اندوهی که غیرسازنده است دوری گزیند، زیرا که «الاحزان اسقام القلوب كما أنّ الأمراض أسقام الأبدان»: «حزن ها بیماریهای قلب ها هستند چنانکه مرضها بیماریهای بدنها می باشند» (1) همچنانکه امراض بدن را به نابودی می کشد، حزن هم ابتداءً نفس و روح را فرسوده، و سپس جسد را از بین می برد «الْحُزْنُ يَهْدِمُ الْجَسَدَ» (2) برادر و خواهرم! اگر امری را طالب بودی، و به آن نرسیدی، مبادا بر آن غصّه خوری، بلکه به منزله امری بنگر که گویا اصلاً به ذهن تو خطور نکرده بود «إِجْعَلْ مَا طَلَبْتَ مِنَ الدُّنْيَا فَلَنْ تَظْفَرَ بِهِ بِمَنْزِلَةِ مَا لَمْ يَخْطُرْ بِإِلَيْكَ» (3) نرسیدن به امور و خواسته ها، طبیعت زندگی دنیوی است زیرا به فرموده مولی علی (علیه السلام): «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِنْ كَانَ لَكَ لَا تَبْطُرْ وَإِنْ كَانَ عَلَيْكَ فَلَا تَصْجُرْ»: «روزگار دو روز است روزی به نفع تو، و روزی بر ضرر تو، پس اگر به سود تو بود، خشنود مشو، و اگر بر ضرر تو بود، ناراحتی مکن» (4).

پس هرگاه غم های عالم به تورو آورد به خدا روی آور و مکرر بگو: «لا حول ولا قوّة إلاّ باللّه» که: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِذَا تَوَالَّتْ الْهَمُومُ فَعَلَيْكَ بِلَا

ص: 281

- 
- 1- بحار الانوار، جلد 95، صفحه 280؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 392 (روایت از امام ششم (علیه السلام) است).
  - 2- غرر الحکم امام علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 392.
  - 3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 111؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 397 (روایت از امام حسن مجتبی (علیه السلام) است).
  - 4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 20؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 397.

حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»: «زمانی که ناراحتی ها، پی در پی به توری آود بر تو است گفتن لا حول و لا قوة الا بالله» (1) مرحوم الهی سوخته دل در ذیل این فراز «قلوبهم محزونة» چنین می سراید:

پُرْأَنده باشد آن دل‌های مشتاق \*\*\* بلی جفت غم است، از یار خود طاق

بهر دل مشعل تقوی فروزند \*\*\* چو شمعش در شرار غم بسوزند

کدامین غم؟ غم دین دین دلبر \*\*\* کز آن غم کس مبادا شاد خاطر

نشان معرفت قلب حزین است \*\*\* دل پاکان بدرد و غم قرین است

درخت معرفت بار آورد درد \*\*\* سرشک سرخ بارد بر رخ زرد

زهر غم خاطری باشد پریشان \*\*\* غم یار و غم جسم و غم جان

چو مشتاقی ز قید جسم و جان رست \*\*\* بدام عشق جانان باز پیوست

غمش تنها غم و درد فراق است \*\*\* به چهره اشک خونین ز اشتیاق است

غم آن آتش بود کز شعله طور \*\*\* دل غمدیدگان را کرد پر نور

ص: 282

غم آن نور است کز طور تجلی \*\*\* دل بشکسته را بخشد تسلی

غم است آن یا نشاط هر دو عالم \*\*\* که افروزد دل و جان مرحبا غم

خوشا غم آفرین غم کز رخ جان \*\*\* فشانند گرد غم چون ابر نیسان

غم دین شادی هر دو جهان است \*\*\* غم دنیای دون خوردن زیان است

چو خوش گفت آن حکیم ذوق پرور \*\*\* غم دین خور مخور اندوه دیگر

غم دین خور که دنیا غم ندارد \*\*\* عروس یکشبه ماتم ندارد

عروسی زشت و بی مهر و وفا هم \*\*\* ندارند از فراقش عاقلان غم

چو کار این جهان کاری است باطل \*\*\* چرا در غم نشیند مرد عاقل

\*\*\*



شرح: این عبارت در حقیقت سالبه به انتفاع موضوع است یعنی اصلاً شری ندارند، نه اینکه دارند، و مردم از آن در امانند، زیرا لازمه شر عدم امنیت است، اگر چه بسیار اندک باشد، شری در آنها نیست، زیرا رأس تمام شرور حبّ دنیا است، و این محبت در دل آنها آشیانه نکرده است، اساساً امنیت از شرّ، از ویژگیهای فرد مسلمان است نه از خصوصیات پرهیزکار فقط، چنان که در روایت آمده «المُسْلِمُ مَنْ سَلَّمَ النَّاسَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»: «فرد مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند»<sup>(1)</sup>، «مُسْلِمٌ» از ماده «سلامت» است و طبعاً باید کانون سلامت باشد، آیا واقعاً ما چنین هستیم؟ آیا مردم از دست و زبان ما در عذاب نیستند، آیا آبروی مسلمانی را نمی بریم آیا هتک حیثیت او نمی کنیم، اگر چنین است نامگذاری ما به

## 11- مردم از آنها در امانند

11- وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ

ترجمه: (و مردم) از شرّ آنها در امان هستند.

ص: 285

---

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 51، روایت از امام صادق (علیه السلام) است.



«مسلم» صحیح است وگرنه، باید به دنبال نام دیگری بگردیم و خدا کند حداقل نام ما از حیظه اسماء و صفات انسانی خارج نشود، که با این رفتار ما جای تعجب نیست اگر در ملکوت اعلیٰ اسمی و صفتی غیر انسانی بر ما نهند که از این مصیبت به خدا پناه می‌بریم که «له الاسماء الحسنی»: «برای او (خداوند) اسماء نیکو است».

بحثی که ذکرش در اینجا مناسب است، این است که: آیا دو چیز به عنوان خیر و شرّ در این عالم موجود است یا خیر، ثنویین (دوگانه پرستان همانند ایرانیان قدیم) (1) می‌گفتند: آری، عالم ترکیبی از خیر و شر است و دو آفریننده دارند زیرا «اگر آفریننده، خوب باشد بدها را نمی‌آفریند و اگر بد باشد خوب‌ها و خیرها را ایجاد نمی‌کند». (2)

اینها قائل به دو خالق بودند: 1- خالق خیر. 2- خالق شرّ. امنیت و سلامتی و صلح و دوستی و صفا و صمیمیت و محبت را از خالق خیر، و دشمنی و خونریزی و جنگ و قحطی و بیماری را از خالق شرّ می‌دانستند.

از نظر موحدان و یگانه پرستان که توحیدی کامل تر از دیگران دارند، در این عالم وجودی بنام شرّ مطلق نیست، بلکه همه چیز خیر است، و نظامی احسن از این نظام آفرینش نیست، اگر چشم دویین (لوچ) و مطالعات شرک آلود و تلقینات و تربیت‌های ناصحیح نباشد، در این عالم جز خیر دیده نمی‌شود، اینها که عالم را مرکب از خیر و شرّ می‌بینند احوال (دویین) هستند.

سؤالی که: مطرح می‌شود این است که: اگر شروری وجود ندارد، پس آنچه

ص: 286

---

1- برای اطلاع بیشتر درباره ثنویت (دوگانه پرستی) می‌توانید به عدل الهی شهید مطهری، صفحه 72 تا 85 و صفحه 141 رجوع کنید.

2- عدل الهی، چاپ انتشارات صدرا، صفحه 73.

شرّ می‌نامیم چیست؟ و در کتاب تکوین خلقت الهی چه محلی از اعراب را دارا هستند؟

جواب این است که: اساساً آنچه از شرّ و بد می‌نامیم یا خودش (عدم) و نیستی است، یا مستلزم عدم و نیستی می‌باشد، یعنی یک موجودی است که خودش از آن جهت که خودش است، خوب است، و از آن جهت بد است که مستلزم یک نیستی می‌باشد، و تنها از آن جهت که مستلزم نیستی است بد است نه از جهت دیگر. ما نادانی، فقر و مرگ را بد می‌دانیم، اینها ذاتاً نیستی و عدم می‌باشند، همچنین ما گزندگان، درندگان میکروبها و آفت‌ها را بد می‌دانیم، اینها مستلزم نیستی و عدم هستند (1) نادانی (جهل)، فقر، مرگ، بیماری، نابینایی، ناشنوایی و نظائر اینها امور عدمی هستند، که: هر یک به ترتیب عدم علم، عدم غنا، عدم حیات، نیستی، سلامتی، فقدان بینائی و شنوایی است، در همه اینها از دست دادن است نه چیزی را به دست آوردن، وقتی دست در جیب می‌کنیم و خالی از پول می‌یابیم، گوئیم دچار شرّ شده ایم، عدم پول فقدان پول است و امری عدمی است، حتی در امور اخلاقی و صفات زشت هم چنین است، ظلم نیستی عدل است، بی‌حیائی عدم حیا و بی‌تقوایی و بی‌عفتی، عدم تقوی و عفت است.

اموری هم که موجب عدم می‌شوند مثل درندگان و گزندگان و ما نام شرّ و بدی بر آنها می‌گذاریم، نه به این خاطر است که خود بد هستند، اگر پیامد دریدن و گزیدن و در نهایت منجر شدن به مرگ را نداشتند، ابداً نام بد و شرّ به آنها نمی‌دادیم، پس آنچه بد است چیزی است که از آنها سر می‌زند، و آنها همه عدم هستند، نه وجود، بیماری و مرگ حاصل از دریدن و گزیدن و گرفتار میکروب شدن و از بین رفتن گیاهان و کشتزارها ناشی از آفت همه نیستی و فقدان هستند، پس امری وجودی نیستند، تا منتسب به

ص: 287

---

1- عدل الهی، چاپ حسینیه ارشاد، صفحه 71 (چاپ انتشارات صدرا، صفحه 5 - 144؛ بین این دو نسخه اختلاف کمی مشاهده می‌شود که تأثیری در اصل مراد ندارد).

فاعلی باشند، و ما برای آنها مثل ثنویه (دوگانه پرستان) خدائی و خالقی جداگانه انتخاب و اختیار کنیم.

پس دوگونه سؤال و پرسش فوق جواب گفتیم:

1- شر عدمی است نه امری وجودی تا نیاز به خالق داشته باشد (نیستی خالق نمی خواهد بلکه هستی نیاز به خالق دارد و عدم هستی، نیستی است) این جواب اشکال را از اموری مثل جهل و عجز و فقر و بیماری و نظائر اینها که صفاتی حقیقی (غیرنسبی) هستند رفع می کند.

2- شر نسبی است نه مطلق (1)، شروری که خود امر وجودی هستند ولی منشأ امور عدمی هستند، مانند سیل، زلزله، گزنده، درنده و نظائر اینها بدون شک، بدی اینها نسبی است، توضیح اینکه «صفاتی که اشیاء به آنها موصوف می گردند، بر دو قسم است، حقیقی و نسبی، وقتی یک صفت برای چیزی در هر حال و با قطع نظر از هر چیز دیگر ثابت باشد، آن را صفت «حقیقی» می نامیم. صفت حقیقی آن است که برای امکان اتصاف یک ذات به آن صفت، فرض خود آن ذات و آن صفت کافی است. اما یک صفت نسبی آن است که فرض موصوف و فرض صفت، بدون فرض یک امر سوم، که طرف نسبت و مقایسه قرار گیرد، برای امکان اتصاف موصوف به آن صفت کافی نیست، بنابراین هرگاه صدق یک صفت بر چیزی منوط به در نظر گرفتن امر ثالث و مقایسه این با آن باشد، در این صورت، صفت را «نسبی» می نامیم.

مثلا حیات یک امر حقیقی است. یک موجود خودش قطع نظر از اینکه با شیء دیگر مقایسه و سنجیده شود، یا زنده و جاندار است، و یا بیجان و مرده و همچنین

ص: 288

---

1- چیزی که وجود او نسبت به همه چیز خیر است، خیر مطلق است مانند واجب الوجود، و اگر چیزی فرض شود که وجودش نسبت به همه چیز شر باشد، شر مطلق است، و چیزی که وجودش نسبت به بعضی چیزها خیر و نسبت به بعضی شر باشد، خیر و شر نسبی است مانند اکثر اشیاء جهان.

سفیدی و سیاهی (به فرض اینکه رنگها امور واقعی باشند) صفت های حقیقی هستند، یک چیز که سفید است با قطع نظر از مقایسه با چیز دیگر سفید است، و یک چیز که سیاه است خودش سیاه است، و لازم نیست که با چیز دیگر، و از آن جمله است کمیت و مقدار. ولی کوچکی یا بزرگی صفتی نسبی است، وقتی یک جسم را می گوئیم کوچک است باید بینیم با مقایسه با چه چیز و یا نسبت به چه چیز آن را کوچک می خوانیم، هر چیزی ممکن است هم کوچک باشد و هم بزرگ، بستگی دارد، به اینکه چه چیز را معیار و مقیاس قرار داده باشیم» (1) مثلاً یک سیب را می گوئیم کوچک است، نسبت به چه چیز کوچک است؟ نسبت به سیبهای دیگر کوچک است ولی همین سیب نسبت به فندق و پسته بزرگتر است.

«خوب بودن یک قانون اجتماعی به این است که: مصلحت افراد و مصلحت اجتماع را توأمأ در نظر بگیرد، و حق جمع را بر حق فرد مقدم بدارد، و آزادیهای فرد را تا حدود امکان تأمین نماید، اما تأمین همه آزادیهای افراد صددرصد ناممکن است، و لهذا خوب بودن یک قانون از این نظر، یعنی از نظر تأمین آزادیها نسبی است، زیرا تنها بعضی از آنها قابل تأمین است، قانون خوب آن است که حداکثر آزادیها را که ممکن است تأمین کند. هر چند مستلزم سلب برخی آزادیها است، پس خوب بودن یک قانون از جنبه تأمین آزادیها نسبت به قانونهای مفروض دیگر است، که کمتر از این قانون قادر بر حفظ و تأمین آزادیها است» (2)

«از اینگونه اموری (که خود وجودی و منشأ امر عدمی هستند) آنچه بد است، نسبت به شیء یا اشیاء معینی بد است، زهر مار، برای مار بد نیست، برای انسان و سایر موجوداتی که از آن آسیب می بینند، بد است، گرگ برای گوسفندان بد است، ولی برای خودش و برای گیاه بد نیست، همچنانکه گوسفند هم نسبت به

ص: 289

---

1- عدل الهی، چاپ انتشارات صدرا، صفحه 8 - 147.

2- عدل الهی، چاپ انتشارات صدرا، صفحه 149.

گیاهی که آن را می خورد، و نابود می کند بد است، ولی نسبت به خودش یا انسان یا گرگ بد نیست، مولوی می گوید:

زهرمار، آن مار را باشد حیات \*\*\* لیک آن، مر آدمی را شد ممات

پس بد مطلق، نباشد در جهان \*\*\* بد به نسبت باشد، این را هم بدان» (1)

نیش عقرب و رتیل و زنبور عسل را شرّ می نامیم، در حالی که اگر از خود آنها سؤال شود، آن را نعمتی بزرگ پنداشته و گویند وسیله دفاعی ما این است، همچنان که شما اسلحه های مختلف برای دفاع دارید، فقدان آن موجب هلاکت ما است، آری به نظر ما شرّ است نه در رابطه با آنها، پس شرّ نسبی شد نه مطلق، بسیاری از حیوانات غذا و طعمه خود را با نیش به دست می آورند، زهر را داخل بدن طعمه کرده و آن را از کار می اندازند، عدم نیش اینها برابر با گرسنگی و سپس مرگ اینها است. میکروبی که ما آن را شرّ می پنداریم و به ظاهر آن را شرّ محض می انگاریم، از شکاف کوچکی وارد بدن شده و بدن سریعاً عکس العمل نشان داده و برای مبارزه با آنها گلبولهای سفید خون را که همانند سربازان کار کرده و منظمی هستند، بسیج کرده و با میکروبیها و ستیز می پردازند، این میکروب با این به ظاهر شرارت و فسادش عامل خیر می گردد و آن پروریدن سلولهای بدن است.

اگر میکروبیها اعتصاب کرده و به اجسام هجوم نیاورند، مردم از لاغری بسیار افسرده و کوتاه می مانند و رشد آنها یا متوقف و یا لااقل کند می گردد، دانشمندی گوید «اگر میکروبیها نبودند رشیدترین مردم شاید بیش از 80 سانتی متر رشد نمی کرد».

ص: 290

آری اگر میکروبها نبودند سلولها بیکار و سرگردان بوده و رشدی نداشتند، پس اگر آنها را شرّ می نامیم شرّ نسبی است، در بعضی مواقع که میکروبها زیاد و در نتیجه بر مدافعان بدن غالب می گردند بیماری حاصل شده و گوئیم شرّ به ما روی آورده است.

بنابراین شرّ مطلق وجود ندارد بلکه نسبی و به قیاس با ما چنین است و این شرور نسبی لازم لاینفک نظام احسن است، و هیچ گونه کم لطفی از طرف خالق این نظام صورت نگرفته است، غزالی گوید «لیس فی الامکان اَبَدُعُ مَمَّا کان»: «نظامی زیباتر از نظام موجود امکان ندارد» حافظ نیر با لحنی نغز و زیبا چنین سروده است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت \*\*\* آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

مراد او این است که در نظر بی آلایش و پاک پیر یعنی عارف کامل «که جهان را به صورت یک واحد تجلّی حق می بیند، همه خطاها و نباستگی ها که در دیده های محدود آشکار می شود، محو می گردد، جهان ظلّ حق و سایه حق است، ذات حق جمیل علی الاطلاق و کامل علی الاطلاق است، ظلّ جمیل، جمیل است، محال است که جمیل نباشد، در هر اندام زیبا اگر عضوی را تک و تنها، بدون توجه به اینکه موقعیت عضوی دارد، و با یک سلسله اعضاء دیگر مجموعاً یک اندام را تشکیل می دهند، مورد توجه قرار دهیم حقانیت و درستی و کمال او را درک نخواهیم کرد، و احیاناً فکر می کنیم که اگر به گونه ای دیگر بود بهتر بود، اما همین که با دیدی گسترده آن را به عنوان یک عضو در مجموعه یک اندام زیبا ببینیم، نظر ما دگرگون می گردد و آنچه قبلاً نادرست و نباستگی می پنداشتیم به کلی محو می گردد».<sup>(1)</sup>

ص: 291

در بسیاری از موارد این موجود دوپا به نام انسان است که نعمتهای خوب و خیرات خداوندی را بدل به شرّ می کند، و مقصر اصلی این موجود است، درون اتم، نیروی بی ماندی است که اگر استخراج شده و در مسیر صحیح هدف داده شود بوسیله آن همه جا آباد می گردد، بوسیله این نیرو می توان برق شهرها را تأمین کرد، چرخ های کشاورزی و صنعت را به حرکت درآورد و وضع خراب اقتصادی را اصلاح کرد، ولی متأسفانه این انسان است که این نیروی خدادادی را مورد سوء استفاده قرار می دهد و در مسیر نابودی بشر بمب اتم می سازد که شهر 100 هزار نفری هیروشیما را تبدیل به خاکستر می کند به نحوی که خاکسترش هم قابل استفاده نمی باشد، زیرا تشعشعات اتمی ایجاد شده، مانع از هر گونه زندگی موجود زنده است، خالق و خدای این جهان فرموده بود، چنین کنند، و چنین استفاده از این نیروی عظیم ببرند، اما این بشر است که: تبدیل کننده خیرات به شرور و مفاسد، و عامل بدبختی می گردد، این خود انسان است که: می تواند نجات بخش یا هلاکت فرد یا جامعه شود.

یکی از دورانهای بشر دوران آهن است در این دوران آهن کشف شد و یک فلز توانست قیافه تمدن بشری را دگرگون سازد، اما این انسان که: می بایست مسیر دهنده و راهنمای سیر صعودی این فلز باشد، آیا آن را در مسیر صحیح حرکت می داد، یا در مسیر ناصحیح، آیا به خیرات و منافع آن می نگریست یا به مفاسد و مضار آن، چه بسیار افرادی که با این فلز کارد ساخته و عامل قتلی شدند که: از دیدگاه قرآن کریم همانند قتل جمیع مردم است «فَكَانَ مَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»<sup>(1)</sup> و چه بسیار ممالکی که با این فلز عوامل مخرب ساخته و به نابودی هر چه بیشتر بشر باعث شدند.

چه زیبا می فرماید قرآن کریم: (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ): «ظاهر شد فساد

ص: 292

(و پریشانی) در خشکی و دریا به سبب آنچه دستهای مردم کسب کرد تا بچشانند خداوند آنها را بعضی از آنچه را عمل کردند (از معاصی و جنایتها) شاید (از معصیت دست برداشته) و به راه آیند» (1).

از این آیه فهمیده می شود که: مردم با دست خود برّ و بحر در یک کلمه سطح زمین را به فساد می کشند، ولی خداوند این وزر و وبال حاصل شده را برای آنها به منزله عذابی قرار داده، تا لااقل کيفر بعضی از اعمال خلاف و عصیانگری های خود را دیده، و بر طریق صحیح سیر کنند.

در اینجا به سراغ آیات و روایات می رویم تا شرورترین مردم را بشناسیم به قرآن مراجعه می کنیم در این رابطه به دو آیه بر می خوریم:

1- (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ): «بدترین جنبدگان (و جانوران) نزد خداوند گران و لالهائی هستند (که مراد این است که نسبت به حرف حق کر و لال هستند) که تعقل نمی کنند» (2).

2- (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ): «بدترین جانوران نزد خداوند کسانی هستند که کافر شده و ایمان نمی آورند» (3).

در روایات هم تعبیرات زیادی است که معصومین (علیهم السلام) به تناسب مقامات گوناگون ابراز کرده اند. به عنوان نمونه: 1- قال علی (علیه السلام): «إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ ضَلًّا بِه فَامَاتَ سُنَّةً مَأْخُودَةً وَأَحْيَا بَدْعَةً مَثْرُوكَةً»: «همانا بدترین مردم نزد خداوند، پیشوای ستمکاری است، که گمراه است، و دیگران هم بوسیله او گمراه شدند، پس می راند سنتی را که از (رسول خدا) گرفته شده، و زنده کرد بدعتی را که از بین رفته بود» به دنبال این کلام هم حضرت می فرمایند: «از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

ص: 293

1- سوره روم، آیه 41.

2- سوره انفال، آیه 22.

3- سوره انفال، آیه 55.



شنیدم که می گفت: رهبر و پیشوای ستمگر را روز قیامت می آورند، در حالی که نه یآوری و نه عذرخواهی (که عذاب را از او برطرف کند) دارد، پس رها می شوید در آتش جهنم، و در آن می گردد چنانکه آسیا گردش می کند، سپس بسته می شود و حبس می گردد در قعر جهنم»<sup>(1)</sup>

2- قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهِ وَ شَرُّ مَنْ ذَكَ مِنْ ذَلِكَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ»: «بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد، و بدتر از او کسی است که: آخرتش را به دنیای غیر خود بفروشد»<sup>(2)</sup>

3- قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «شَرُّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يُكْرِمُونَ إِتْقَاءَ شَرِّهِمْ»: «بدترین مردم نزد خداوند روز قیامت کسانی هستند که به خاطر ترس از شر آنها احترام می شوند»<sup>(3)</sup>

4- قال علي (عليه السلام): «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَمَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ غَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ، خَرَابٌ مِنَ الْهَدْيِ، سَدَّكَائِهَا وَعُمَارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ، مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ، يَرُدُّونَ مِنْ شَدِّ عَنَّا فِيهَا وَيَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنَّا إِلَيْهَا، يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: فَبِي حَلْفَتِي لَا بَعْثَ عَلَيَّ أَوْلَئِكَ فِتْنَةٌ تَتْرَكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَنَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعَفْلَةِ»:

«می آید بر مردم زمانی که باقی نمی ماند در آنها از قرآن مگر نشانه ای (نوشتن و خواندن بدون اندیشه) و از اسلام مگر نامی (گفتن شهادتین بدون عمل به احکام)، در آن روز مسجدهایشان از جهت ساختمان (وزینت و آرایش) آباد است و از جهت هدایت و رستگاری ویران (چون پرهیزکار و هدایت کننده در آنها یافت

ص: 294

1- نهج البلاغه، خطبه 163 فیض و 164 صبحی صالح.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 46؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 37.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 283، میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 37.

نمی شود) ساکنان و آباد کنندگان آنها (کسانی که در مسجدها گرد می آیند) بدترین اهل زمین هستند (زیرا) از آنها فتنه و تباهکاری بیرون آید، و در آنها معصیت و گناه جا گیرد، بر می گردانند در آن فتنه هر که را که از آن کناره گیرد، و به سوی آن می برند، هر که را از آن مانده است، خداوند سبحان می فرماید: «به حقّ خودم قسم یاد کرده ام که فتنه و تباهکاری را بر آن مردم برانگیزم طوری که بردبار خردمند در (رهائی از) آن سرگردان ماند، و محققاً (آنچه را فرموده) به جا می آورد، و ما از خدا گذشت از لغزش غفلت و بی خبری را درخواست می نمائیم (تا مانند فتنه جویان به کیفر جاوید گرفتار نشویم)» (1).

در بعضی از کشورهای اسلامی مشاهده می شود، مدارس برای حفظ قرآن تأسیس شده است البته این کار بسیار خوبی است ولی آیا این اهمیتی که برای حفظ و قرائت و تجوید به کار می رود، برای پیاده شدن محتوی آن هم به کار می رود؟! چه اندازه از مفاهیم قرآن در آنجا پیاده شده است، گویا در اسلام نه برنامه های اخلاقی و نه سیاسی و اجتماعی است.

آری در هر بیابانی مسجد ساخته اند، چقدر زیبا و چقدر تمیز، اما از هدایت که شعار اصلی مساجد است خبری نیست. ساکنان اینگونه مساجد بدترین انسانهای روی زمین هستند مگر بانی و ساکن مسجدی هم می شود بدترین انسانها باشد؟! بله جای تعجب نیست، چرا بدترین مردم نباشند در حالی که به نام قرآن، قرآن را به نابودی می کشند، به نام اسلام، در صدد محو اسلام هستند، کار به جایی رسیده که استاد می فرمودند: در پایتخت یکی از حکومت های به اصطلاح اسلامی، بیماری داشتیم و به دنبال آبیوه می گشتیم، گفتند آبیوه گیرها مشروب دارند، و در نتیجه آبیوه ها هم در اثر نامبالاتی آنها نجس است، شاید در زمان رژیم قبلی در ایران

ص: 295

رادیو، تلویزیون بعضی از این کشورهای اسلامی را هم که ملاحظه می کنیم باید بگوئیم (علی الاسلام السلام) یعنی باید از اسلام خداحافظ کرد، همین کشور عربستان که سردمداران آن مدعی خادم الحرمین هستند، رادیو و تلویزیون آن حتی در ایام حج چه می کند، مسلمان و هر انسان آزاده و با حیائی شرم می کند این برنامه ها را استماع و یا مشاهده کند.

آیا کلمات نورانی و گهربار مولی تطبیق با اینگونه کشورهای اسلامی نمی کند؟! مسلماً جواب مثبت است، و اگر چنین شد جای تعجب نخواهد بود اگر مدعیان خادم الحرمین، با گلوله های اربابان آمریکائی خود از میهمانان کوی الله و زائرین بیت الله الحرام در ماه حرام و در حرم امن الهی استقبال کنند، جای تعجب نخواهد بود، که در کنار کعبه جوی خون به راه اندازند و کاری کنند که عرب جاهلی در ماه حرام نمی کرد و جای تعجب نیست که 400 نفر از شیعیان و پیروان علی بن ابیطالب را مظلومانه به شهادت رسانند و به خاک و خون کشند، چهره تاریخ بشریت را لکه دار کردند، ننگی بیار آوردند که هرگز با رنگ پاک نخواهد شد.

5- قال علی (علیه السلام): «شَرَّ النَّاسِ مَنْ يُظْلِمُ النَّاسَ»: «بدترین مردم کسی است که ظلم به مردم کند». (1)

تا به اینجا درباره بدترین مردم بحث شد، حال ببینیم بدترین دین و بدترین مکان از زبان علی (علیه السلام) چه دین و مکانی است؟ حضرت در خطبه ای پیش از حرکت به طرف نهروان چنین می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ، مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةِ حُشْنٍ وَحَيَاتِ صُمَّ، تَشْرَبُونَ الْكَلِيرَ وَتَأْكُلُونَ الْجَشْبَ وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقَطُّعُونَ

ص: 296

«خداوند متعال فرستاد حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) را در حالی که ترساننده جهانیان از عذاب و امین بر ابلاغ احکامی بود که بر او نازل شده بود، و شما ای گروه عرب بر بدترین کیش و آئین (یعنی شرک و بت پرستی) و در بدترین خانه و جایگاه (یعنی حجاز) بودید (که قحطی و فتنه در آنجا بسیار بود)، در زمین های سنگلاج و میان مارهای پر زهری که از آوازه نمی رمیدند، مانند اینکه کر بودند، اقامت داشتید، آب لجن سیاه را می آشامیدید و غذای خشن (مانند جُو پر سبوس و آرد هسته خرما و سوسمار) می خوردید، و خون یکدیگر را می ریختید و قطع رحم و دوری از خویشاوندان می کردید، (بر اثر سختی معیشت و بدی اخلاق رعایت صله رحم نمی نمودید) بتها در میان شما نصب، و گناهان به شما پیچیده شده بود».(1)

پس روشن شد که از دیدگاه علی (علیه السلام) بدترین دین، دینی است که از توحید و یگانه پرستی به دور باشد و بدترین جایگاهها و مکانها هم، مکانی است که دارای صفاتی باشد که حضرت در ادامه سخنان خود به آن اشاره فرمودند.

در پایان این بحث به عنوان حسن ختام در روایت بسیار جالب دیگر نقل می کنیم و امید است که برای همه مفید واقع شود.

1- قال علی (علیه السلام): «خِيَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شَرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ: الزَّهْوُ وَالْجُبْنُ وَالْبَخْلُ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَإِذَا كَانَتْ بِخَيْلَةٍ حَفِظَتْ مَالَهَا وَمَالَ بَعْلِهَا وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرِقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا»: «بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردان است، تکبر و ترس و بخل، پس هرگاه زن متکبر باشد (به کسی جز شوهرش) سرفروود نمی آورد، و هرگاه بخیل باشد مال خود و مال شوهرش را حفظ می کند، و هرگاه ترسو باشد، از آنچه به او رو آورد فَرَع کرده

دوری می‌گزیند، مثلاً- اگر زمینه عملی فراهم شده که عرض و آبروی شوهرش در خطر است، ترسیده و دست را به آن عمل آلوده نمی‌کند» (1).

2- قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «مَنْ وَقَى شَرَّ ثَلَاثٍ فَقَدْ وَقَى الشَّرَّ كُلَّهُ: لِقَلْقَةِ وَقَبْقَبَةٍ وَذَبْذَبَةٍ فَلَقَلْقَتُهُ لِسَانُهُ وَقَبْقَبَتُهُ بَطْنُهُ وَذَبْذَبَتُهُ فَرْجُهُ»: «کسی که بپرهیزد از شر سه چیز، پس پرهیز کرده است از جمیع شرور: لَقَلَّقَهُ وَقَبَّقَبَهُ وَذَبَّذَبَهُ، پس لَقَلَّقَهُ او، زبان او و قَبَّقَبَهُ او شکم او و ذَبَّذَبَهُ او آلت شَهْوَى او است» (2).

حضرت در این روایت منشأ جمیع شرارتها و بدیها را، سه چیز معرفی کردند، که به هر نسبت تحت کنترل عقل قرار گیرد، به همان نسبت از بدیها و زشتیهای فرد کاسته می‌شود «اعاذنا الله من شرور هذه الثلاثة».

در پایان به گلستان الهی و دیوان اشعار او رویم، وی در ذیل این فراز (و شرورهم مأمونه) چنین نغز می‌سراید:

نبیند هیچکس ز آنان جفائی \*\*\* جز این نبود طریق پارسائی

نکو مردان تقوی پیشه در کار \*\*\* کنند اندیشه ناخوب زنهار

زپاکان می‌نبیند هیچ کس شر \*\*\* شر انگیزد رخ ناپاک گوهر

ز آنان چون همه نوشند بی‌نیش \*\*\* نبیند تلخی ای بیگانه و خویش

کی از نخل رطب شد تلخ کامی \*\*\* کجا شهدی شرنگ آرد به جامی

ص: 298

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 226 فیض و 234 صبحی صالح.

2- مستدرک، جلد 2، ص 301؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 44.

نه از شکر لیبی تلخی چشیده است \*\*\* نه کس شیرینی از حنظل شنیده است

چونیک اندیش بتوان بود باری \*\*\* بداندیشی مکن گر هوشیاری

بجای بد، نکوئی چون توان کرد \*\*\* همان بهتر که نیکوئی کند مرد

ز تو چون خواست ایزد عدل و احسان \*\*\* دلا چون پارسایان باش اینسان

که خلقان از شرورت ایمن آیند \*\*\* روانت را به نیکوئی ستایند

جهان دار المکافات است زنهار \*\*\* حذر کن زپردستان را میازار

که بیداد ارکنی بر ناتوانی \*\*\* کشی کیفر زداد آسمانی

\*\*\*

ص: 299



شرح: منظور از بدنهای نحیف چیست؟ آیا هر لاغری پرهیزکار، و هر انسان فربهی غیر متقی است؟ آیا ملازمه ای بین وجود تقوی و لاغری بدن و بین عدم تقوی و درشتی هیکل وجود دارد؟ مسلماً جواب منفی است، زیرا چه بسیار بزرگوارانی همچون امام باقر (علیه السلام) که هیکلی درشت و بدنی فربه داشتند، و چه بسیار افراد پستی که لاغراندام بودند، پس مراد از لاغری بدن پرهیزکاران چیست؟ دو احتمال قابل تصویر است:

1- مراد این است که: هم و غم و هدف آنها تن پروری است و شکمبارگی و فرورفتن در خواب و خور نیست، بهترین تعبیرات را در کلمات مولی در نامه (1) به عثمان بن حنیف (2) می توان یافت، عثمان نماینده مولی و استاندار بصره بود که در آن روز

## 12- ترک تن پروری

### اشاره

12- وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ

ترجمه: جسمهای آنها (پرهیزکاران) نحیف و لاغر است.

\*\*\*

ص: 301

---

1- نهج البلاغه، نامه 45 فیض و صبحی صالح.

2- عثمان بن حنیف حاکم بصره و برادرش سهل بن حنیف از طرف مولی حاکم مدینه بود، و هر دو از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و تا آخر عمر شیعه و دوستدار علی (علیه السلام) بودند و از این رو اهل رجال در نیکی این دو برادر اختلاف و تردید نداشته، در نقل اخبار آنها را مورد وثوق و اطمینان می دانند، درباره عثمان بن حنیف دارند به دستور حضرت وقتی اصحاب جمل (طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان) وارد بصره شدند، با آنها جنگ کرد تا اینکه قرار شد تا آمدن آن بزرگوار با هم مدارا کرده و زد و خورد نکنند، ولی اصحاب جمل به امر عایشه خزانه داران بیت المال را سر بریدند و گروهی را هم کشتند و موی سر و ریش و مژه و ابروی عثمان بن حنیف را هم کنده از شهر بیرون کردند که در بین راه به حضرت رسید و حضرت بر او گریسته و فرمودند، از پیش ما پیر رفته جوان باز آمدی) (نقل از شرح نهج البلاغه فیض، ذیل نامه 45 و خطبه 171).



مرکز تجارت و داد و ستد بود، عثمان را توانگران شهر دعوت کردند و بر او سر سفره رنگین آنها نشست، حضرت مطلع شده، و توبیخنامه ای بدین شرح برای وی نوشتند که: ای عثمان به من خبر رسیده در میهمانی ای رفته ای که: گرسنگان پشت درب و کسانی که سفره هایشان رنگین است دور سفره نشسته اند، من از تو انتظار نداشتم در چنین مجلسی زوی، آگاه باش که برای هر پیروی، امامی است، که: به او اقتدا می کند، و در ذیل عنایت روشنگری او راه می یابد، آگاه باش که امام شما، از دنیای خود به دو کهنه پیراهن [رداء (لباسی که روی جامعه می پوشند مثل عبا)] و ازار (لباسی که با آن خود را می پوشانند و از بالا تا پایین را در برمی گیرد)] و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است، آگاه باشید که شما قدرت چنین کاری را ندارید. ولکن مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری کنید، (از کارهای ناشایسته دوری گزیده خود را بسازید تا مرا در اصلاح حال رعایا و زیردستان یاری نموده باشید) به خدا قسم، از دنیای شما طلائی نیندوخته و از غنیمت های آن مالی ذخیره نکرده و با کهنه جامه ای که در بردارم جامه کهنه دیگری آماده ننموده ام.

در لابلای کلامش می فرماید: فکر مکن اگر غذایم ساده است، برای این است که ندارم، و از غم بی چیزی افسرده ام، بهترین نان و خورش و عسل مُصَفّی و بهترین جامه ها را می توانم فراهم کنم ولی «فَمَا خُلِقْتُ لِيَسْغَلَنِي أَكُلُ الطَّيِّبَاتِ

كالبهيمة المربوبة همها علفها، أو المرسة لمة شغلها تقمؤها، تكثرش من اعلافها و تلهو عما يرادبها»؛ «آفریده نشده ام که خوردن طعامهای نیکو (از نیکبختی جاوید) بازم دارد، مانند چهارپای بسته شده که اندیشه اش علف آن است، یا مانند چهارپای رها گشته که خاکروبه ها را به هم زند تا چیزی یافته بخورد، پر می کند، شکنجه را از علفی که به دست آورده، و غفلت دارد از آنچه برایش در نظر دارند، (نمی داند که صاحبش می خواهد فربه شود تا به کشتارگاهش فرستد یا برایش بارکشی نموده کارش را انجام دهد)» در پایان نامه چنین می فرمایند: «فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ، وَلْتَكْفُفْ أَقْرَابَكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ»: «ای پسر حنیف بترس از خدا (شکم چرانی مکن) و چند قرص نانت باید تو را بس باشد تا سبب رهاییت از آتش گردد».

مراد حضرت از این سخنان این است که مردان خدا همشان هرگز در شکمشان خلاصه نمی شود، وگرنه غذاهای طیب و طاهر خوردن برای نیرو گرفتن و عبادت و جهاد کردن چه اشکالی دارد.

در آیات مختلف امر به استفاده از طیبات و غذاهای پاکیزه و نهی از عدم استفاده از آنها شده است:

1- (يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا)<sup>(1)</sup>: «ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید. در این آیه خوردن طیبات را وسیله ای برای وصول به عمل صالح شمرده و نه وسیله ای برای تن پروری و شکمخوارگی، در عین حالی که ما را امر به استفاده از طیبات و پاکیزه ها می کند، عمل طیب و صالح هم از ما می خواهد این مسئله در حدیث کوتاه و پرمحتوائی از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده است، ایشان فرمودند: «یا ایها الناس إنَّ الله طیبٌ لا یقبل الا طیباً»: «ای مردم خداوند پاک و پاکیزه است و جز عمل پاک و پاکیزه چیزی را قبول

ص: 303

---

1- سوره مؤمنون، آیه 51.

2- «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» «چه کسی زینت الهی را که برای بندگانش آفریده، و رزقهای پاکیزه او را حرام و ممنوع کرده است» (2).

در این آیه با استنفهام انکاری استفاده از زینتهای الهی و روزیهای خداوندی را بیان کرده است، البته مسلم است، که: به عنوان وسیله و نردبان ترقی حلال شده، نه به عنوان اینکه نفس استفاده از اینها هدف و شکمهای انسانها خدایان آنها باشد «بُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ».

3- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرُّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ»: «ای کسانی که ایمان آوردید، تحریم و منع نکنید چیزهای پاکیزه ای را که خداوند برای شما حلال کرده است» (3).

در این آیات امر به استفاده از طیبیات و نکوهش افرادی که منع از طیبیات می کنند شده است، و از همین جا استفاده می شود اگر این آفریده های خداوندی بد بود، هرگز خالق حکیم و پروردگار علیم خلق نمی کرد، و حال که خلق کرده چرا منع کند؟! مگر تضادی بین دستگاه آفرینش و تعالیم و دستورات مذهبی است؟ به دنبال قسمتی از آیه 32 سوره اعراف که ذکر کردیم خداوند به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) امر می فرماید که به مردم بگو این پاکیزه ها و اموری که خداوند حلال فرموده، در این زندگی دنیوی برای افراد باایمان است، و استفاده غیر متدینین استفاده تبعی است، اولاً و بالذات خداوند برای مؤمنین خلق کرده است، چنانکه باغبانی که به گلها آب می دهد، برای پرورش گلها است هر چند علفهای هرزه هم در عین عدم شایستگی

ص: 304

---

1- تفسیر قرطبی، جلد 7، صفحه 4519 ذیل همین آیه (نقل از تفسیر نمونه، جلد 6، ذیل همین آیه).

2- سوره اعراف، آیه 32.

3- سوره مائده، آیه 87.

در مورد استفاده از انواع زینتها، اسلام مانند تمام موارد، حدّ اعتدال را انتخاب کرده است، نه مانند بعضی که می پندارند استفاده از زینتها و تجملات هر چند به صورت معتدل بوده باشد، مخالف زهد و پارسایی است (چنانکه دأب رهبانیت پیشگان مثل نصاری و صوفیه است) و نه مانند تجمل پرستانی که غرق در زینت و تجمل می شوند، و تن به هرگونه عمل نادرستی برای رسیدن به این هدف نامقدس می دهند. اگر ساختمان روح و جسم انسان را در نظر بگیریم، می بینیم، که: تعلیمات اسلام در این زمینه درست هماهنگ ویژگیهای روح انسان و ساختمان جسم او است.

توضیح اینکه: به گواهی روانشناسان، حسّ زیبایی یکی از چهار بعد روح انسانی است، که به ضمیمه حسّ نیکی و حسّ دانائی و حسّ مذهبی ابعاد اصلی روان

در کنار خوان گسترده برای گلها لقمه ای بر می گیرند، اما این نعمتها در قیامت فقط مخصوص مؤمنین است، زیرا آنجا جای مخلوط شدن گلها با علف هرزه ها نیست، جایی نیست که علفهای هرزه هر کجا بخواهند رشد کنند، آنجا محدودده ها مشخص شده است، آنجا گلها در طرفی و علفهای هر جایی و هرزه در طرفی از یکدیگر ممتازند، آنجا مکانی نیست که بتوان بر سر خوان سفره دیگری نشست، (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ).<sup>(1)</sup>

در اینجا مطالبی را درباره استفاده از طیبات، زینتها و تجملات و عدم اسراف در آنها از تفسیر نمونه ذیل آیه سوره 32 اعراف نقل می کنیم:

ص: 305

1- احتمال دیگری هم برای تفسیر این آیه آمده که چون مواهب دنیوی آمیخته با گرفتاریها و گاهی همراه با غمها و اندوهها است در آخرت و سرای ابدی خالص از همه این ناملازمات و ناگواریها در اختیار مؤمنین قرار می گیرد، ولی تفسیر اول که در متن ذکر شده مناسب تر به نظر می رسد.

آدمی را تشکیل می دهند، و معتقدند زیباییهای ادبی، شعری، صنایع ظریفه و هنر به معنی واقعی همه مولود این حس است با وجود این چگونه ممکن است، یک قانون صحیح، این حس اصیل را در روح انسان خفه کند، و عواقب سوء عدم اشباع صحیح آن را نادیده بگیرد.

لذا در اسلام استفاده کردن از زیباییهای طبیعت، لباسهای زیبا و متناسب، به کار بردن انواع عطرها و امثال آن، نه تنها مجاز شمرده شده، بلکه به آن توصیه و سفارش نیز شده است، و روایات زیادی در این زمینه از پیشوایان مذهبی در کتب معتبر نقل شده است.

به عنوان نمونه در تاریخ زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام) می خوانیم، هنگامی که: به نماز برمی خواست، بهترین لباسهای خود را می پوشید، سؤال کردند، چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟ فرمود: «انّ الله جمیل یحب الجمال، فاتجمل لربّی و هو یقول خذوا زینتکم عند کلّ مسجد»: «خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و به همین جهت من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگارم می پوشم، و هم او دستور داده است که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد بگیرید». (1)

در حدیث دیگری می خوانیم که: یکی از زاهدان ربانی بنام «عباد بن کثیر» با امام صادق (علیه السلام) روبرو شد، در حالی که امام (علیه السلام) لباس نسبتاً زیبایی بر تن داشت به امام گفت: تو از خاندان نبوتی و پدرت (علی (علیه السلام)) لباس بسیار ساده می پوشید، چرا چنین لباس جالبی بر تن تو است؟ آیا بهتر نبود که لباسی کم اهمیت تر از این می پوشیدی؟ امام فرمود: وای بر تو ای عباد! «مَنْ حَرَّمَ زینةَ الله الّتی اُخْرِجَ لعباده و الطّیبات مِنَ الرزق»: «چه کسی حرام کرده است زینتهائی را که خداوند برای بندگانش آفریده و روزیهای پاکیزه را». (2) و روایات متعدد

ص: 306

1- وسائل الشیعه، جلد 3، ابواب احکام الملابس.

2- وسائل، جلد 3، ابواب احکام الملابس، باب 7، صفحه 4.

جمله «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»: «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید» (که در آیه 31 سوره اعراف آمده است) گرچه بسیار ساده به نظر می‌رسد، اما امروز ثابت شده است که یکی از مهمترین دستورات بهداشتی همین است، زیرا تحقیقات دانشمندان به این نتیجه رسیده که سرچشمه بسیاری از بیماریها، غذاهای اضافی

دیگری این تعبیر که خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و یا تعبیر به اینکه خداوند زیباییها را آفریده همگی اشاره به این حقیقت است، که: اگر استفاده از هرگونه زیبایی ممنوع بوده، خداوند هرگز اینها را نمی‌آفرید، آفرینش زیباییها در جهان هستی خود دلیل بر این است که: خالق زیباییها آن را دوست دارد.

ولی مهم اینجا است که غالباً در اینگونه موضوعات، مردم راه افراط را می‌پویند، و با بهانه‌های مختلف رو به تجمل پرستی می‌آورند، به همین دلیل قرآن مجید... بلافاصله بعد از ذکر این حکم اسلامی از اسراف و زیاده روی و تجاوز از حدّ، مسلمانان را برحذر می‌دارد، در بیش از بیست مورد در قرآن مجید به مسأله اسراف اشاره شده و از آن نکوهش گردیده است... به هر حال روش قرآن و اسلام در این مورد، روش موزون و معتدلی است، که: نه جمود دارد و تمایلات زیباپسندی روح انسان را در هم می‌کوبد، و نه بر اعمال مسرفان و تجمل پرستان و شکمخواران صحت می‌گذارد، مخصوصاً در جوامعی که افراد محروم و بینوا وجود داشته باشد، حتی از زینتهای معتدل نیز نهی می‌کند، ولذا می‌بینیم در بعضی از روایات هنگامی که: از بعضی از امامان سؤال می‌کردند، چرا لباس فاخر پوشیده اید در حالی که جدّ شما علی (علیه السلام) چنین لباسی در تن نمی‌کرد؟! در پاسخ می‌فرمودند: مردم آن زمان در شدت و فشار بودند، و می‌بایست چنین شود، اما مردم زمان ما زندگی مرفّه تری دارند، و در چنین شرایطی استفاده از این زینتها (در حدود معقول) مانعی ندارد.

است، که به صورت جذب نشده در بدن انسان باقی می ماند، این مواد اضافی هم بار سنگینی است برای قلب و سایر دستگاههای بدن و هم منبع آماده ای است، برای انواع عفونتها و بیماریها، لذا برای درمان بسیاری از بیماریها، نخستین گام همین است، که: این مواد مزاحم که در حقیقت زباله های تن انسان هستند، سوخته شوند و پاکسازی جسم عملی گردد. عامل اصلی تشکیل این مواد مزاحم، اسراف و زیاده روی در تغذیه و به اصطلاح پرخوری است و راهی برای جلوگیری از آن جز رعایت اعتدال در غذا نیست، مخصوصاً در عصر و زمان ما که بیماریهای گوناگونی مانند بیماری قند، چربی خون، تصلب شرائین، نارسائیهای کبد، انواع سکتته ها، فراوان شده، افراط در تغذیه با توجه به عدم تحرک جسمانی کافی، یکی از عوامل اصلی محسوب می شود، و برای از بین بردن اینگونه بیماریها راهی جز حرکت کافی و میانه روی در تغذیه نیست.

مفسّر بزرگ، مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» مطلب جالبی نقل می کند که: هارون الرشید طبیبی مسیحی داشت، که: مهارت او در طب معروف بود، روزی این طبیب به یکی از دانشمندان(1) اسلامی گفت: من در کتاب آسمانی شما چیزی از طب نمی یابم، در حالی که دانش مفید بر دوگونه است: علم ادیان، علم ابدان (و شما فقط علم ادیان را دارا هستید) او در پاسخ چنین گفت: خداوند همه دستورات طبی را در نصف آیه از کتاب خویش آورده است: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا» و پیامبر ما نیز طب را در این دستور خویش خلاصه کرده است: «أَلْمَعَدَةُ بَيْتِ الْأَدْوَاءِ وَالْحَمِيَّةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَاعْطُ كُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ»: «معدنه خانه همه بیماریها است، و امساک و پرهیز سرآمد همه داروها است و آنچه بدنت را به آن عادت داده ای (از عادات صحیح و مناسب) آن را از او دریغ مدار».

ص: 308

---

1- مراد (علی بن حسین بن واقد) است.

طیب مسیحی هنگامی که این سخن را شنید گفت: «ما ترک کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبّا»: «قرآن شما و پیامبران برای جالینوس (طیب معروف) طبّی باقی نگذارده است»<sup>(1)</sup> کسانی که این دستور را ساده فکر می کنند، خوب است، در زندگی خود آن را بیازمایند، تا به اهمیت و عمق آن آشنا شوند، و معجزه رعایت این دستور را در سلامت جسم و تن خود ببینند».

تا به اینجا با توضیحاتی که داده شد، روشن گردید که مراد از (اجسادهم نحیفه) این نیست که واقعاً تمام پرهیزکاران بدنهای لاغری دارند و هرگز از مواهب و نعمتهای الهی بهره نمی گیرند، بلکه بهره می گیرند و لکن هدف آنها شکم پرستی نیست، پرهیزکاران جسم خود را در خدمت اهداف بلندشان قرار می دهند، و تغذی جسم را برای تنها پرورش جسم بکار نمی گیرند، بلکه هدف از تغذی و پرورش جسم هرچه بیشتر بها دادن به تکامل روح است آنها جسم را به عنوان مرکبی سالم برای رهروی روح پرورش می دهند.

در نهج البلاغه مولی علی (علیه السلام) درباره مدح یکی از پرهیزکاران چنین می فرماید: «کان لی فیما مَضی أَخٌ فی اللّهِ و کان یُعْظِمُهُ فی عَینی صِغَرُ الدنیا فی عَینِهِ و کانَ خَارِجاً مِّن سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا یَشْتَهی مَا لَا یَجِدُ و لَا یُکْثِرُ إِذَا وَجَدَ»: «در روزگار گذشته برای من برادر و همکیشی در راه خدا (ابوذر غفاری یا عثمان بن مَصَّعُونَ) بود، که: کوچک بودن دنیا در نظرش او را در چشم من بزرگ می نمود، و شکمش بر او تسلط نداشت، پس چیزی را که نمی یافت، آرزو نمی کرد، و اگر می یافت بسیار بکار نمی برد»<sup>(2)</sup>.

احتمال دارد مراد از «اجسادهم نحیفه» همان معنای مطابقی باشد، و حالت اکثری آنها لحاظ شده، که غالباً اجساد نحیف و لاغری دارند، و این نحیف بودن از

ص: 309

1- مجمع البیان، ذیل آیه (32 - 31).

2- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمة 281 فیض و 289 صبحی صالح.



روزه گرفتن و عبادت آنها سرچشمه گرفته شده است، این توهم پیش نیاید که بنابر این متقیان از قدرت بدنی کافی برخوردار نبوده، و به قول معروف شل و ول هستند، جواب این توهم را هم مولی در نامه عثمان بن حنیف (1) فرموده اند که: «أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُدَاً وَالرَّوَائِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُوداً وَالنَّبَاتَاتِ الْعَذِيَّةِ اقْوَى وَقُوداً وَأَبْطَأُ حَمُوداً» (آگاه باشید که درخت بیابانی (که آب کم به آن می رسد) چوبش سخت تر (استوارتر) است و درختهای سبز و خرم (که در باغهای پر آب کاشته شده) پوستشان نازکتر است، و گیاههای دشتی (که جز آب باران آب دیگری نیابند) شعله آتش آنها فروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است (آری انسان هر قدر کمتر بخورد و بیاشامد اندامش استوارتر و در کارزار دلیرتر است، و هر قدر بیشتر بخورد و بیاشامد نازک پوست و سست دل و ترسناک تر است)).

اینان رنج زندگانی دنیا را می کشند تا گنج جاودانی ابدی را بگیرند، آنها روزه می گیرند تا عبادتی را که خداوند نسبت آن را به خود داده (اضافه تشریفیه) بجا آورند، و خدای را به عنوان جزای اعمالشان تلقی کنند، که در حدیث قدسی آمده: الصوم لی و أنا أُجزی به: «روزه برای من است و من در مقابل آن جزا داده می شوم» (2).

روزه آنان روزه عوام نیست، که روزه اخص الخاص یا لا اقل روزه خواص است، صوم را به سه درجه تقسیم کرده اند:

ص: 310

1- نهج البلاغه، نامه 45.

2- عبارت (انا اجزی به) را به دو گونه می توان قرائت کرد: 1- (اجزی به) که متکلم مضارع معلوم از ثلاثی مجرد باشد یعنی من جزا می دهم آن را. 2- (اجزی به) به صیغه مجهول یعنی خود من به عنوان جزای آن عمل قرار می گیرم و بزرگانی همچون ملاهادی سبزواری این وجه را بهتر شمرده اند و این وجه مطابق حدیث شریف قدسی دیگری است که «من قتلته فعلی و من علی دیته فآنا دیته»: «هر کسی را کشتم پس بر من است خون بهای او و کسی که بر گردن من خون بهای او باشد پس من خون بهای او هستم».

1- صوم عموم (عوام) که در آن فقط از شهوت بطن و فرج و دیگر مفطرات روزه خودداری می شود.

2- صوم خصوص (خواص) که در آن گوش و چشم و زبان و دست و پا و سائر جوارح هم از گناهان برحذر می گردد، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «اذا صُمت فليصم سمعك و بصرک و غیر ذلک»: «زمانی که روزه گرفتی باید گوش و چشم و دیگر اعضاء هم روزه باشد».

3- صوم اخصّ الخصوص (اخصّ الخواص) که در آن قلب هم از جمیع ما سوی الله در احتراز است، در آن، دل از افکار دنیوی و شواغل پست مبرا است، مگر افکار و شواغلی که همانند پلی بر رهگذر دنیا برای رسیدن به آخرت زده شود.

آری روزه متقین از نوع اول نمی تواند باشد، بلکه از نوع دوم و سوم، آنها، آتش مشتعل شهوات را که اسلحه شیطان رجیم است، در تمام ابعادش با گرسنگی صیام خاموش می کنند، در روایت از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) است که: «انّ الشیطان لیجری من این آدم مجری الدّم فصدّ یقوا مجاریة بالجوع»: «همانا شیطان در مجاری خون پسر آدم جاری می شود، پس مجاری خون را با گرسنگی ضیق کنید» مفاد این روایت در مواقع طغیان شهوت غضب و شهوت جنسی و شهوت تمایل به غذا خوردن و غیره بسیار محسوس است، اشتها و میل انسان به این امور چراغ سبزی برای گذر و عبور شیطان و اتباع او از رهگذر جسم و جان است و از این روی در موقع اشتها، هیجان در گردش خون ملموس است، و کنترل این هیجان با گرسنگی که به عنوان چراغ قرمزی برای شیطان و انصار و اعوان او است میسر است، گرسنگی گرچه باعث لاغری جسم است ولی از دست دادن مقداری از حجم گوشت و پوست و استخوان برای به دست آوردن حجم بسیار زیادتری در بُعد روح قابل مقایسه نیست.

متقین و پرهیزگاران از آب جسم گرفته بر آتش مشتعل درون می ریزند، و از

این روی غالباً لاغراندام می نمایند ولی بزرگی روح آنها کفایت از کمبود جسم و صِغَر حجم پوست و استخوان می کند، روحی که قوام جسم هم به آن است و اگر نباشد جسمی پایدار نخواهد بود، و به قول شاعر:

تن همی نازد به خوبی و جمال \*\*\* روح پنهان کرده کَرّ و فرّ وبال

گویدش کای مزبله تو چیستی \*\*\* چند روز از پرتو من زیستی

غنچ و نازت می نگنجد در جهان \*\*\* باش تا که من شوم از تو نهران

سبزه ها گویند ما سبز از خودیم \*\*\* خرم و خندان و بس زیبا شدیم

فصل تابستان بگوید کای اُمَم (1) \*\*\* خویش را بینید چون من بگذرم» (2)

گرسنگی و پیامد لاغراندامی آن، از پرخوری و پیامد میراندن زیرکی و فطانت (البَطْنَةُ تُمِيتُ الْفِطْنَةَ) مسلماً؛ بهتر است گرسنگی که همچون ابری باران حکمت از آن می ریزد (الجوع سحاب يمطر الحكمة) قطعاً سزاوارتر و شایسته تر است، از پرخوری که عاملی مؤثر برای عروض خواب بر انسان است، خوابی که برادر مرگ است (النوم أَخُ الموت) و همچنانکه در مرگ استکمالی نیست و دست از عمل کوتاه است، در خواب هم استکمالی نخواهد بود، خوابی که انسان را از عبادات نیمه شبی محروم و از فیض اعظم و گنجینه پرثمر سحری و راز و نیاز در خولتگه راز عاشقی باز می دارد و به قول مرحوم شیخ بهائی:

ص: 312

1- اُمَم جمع اُمّت به معنی جماعت است.

2- نقل از اسرار الحکم سبزواری، صفحه 539.

(الی کم کالبهائم انت هائم \*\*\* و فی وقت الغنائم انت نائم)

«تا چند مثل چهارپایان متحیر و سرگشته ای، و در وقت غنیمت در خوابی».

آری تا به کی در وقتی که باید مصداق «اذکرونی فی الخلووات اذکرکم فی الفلووات»<sup>(1)</sup> و «اذکرونی فی الخلاء اذکرکم فی الملاء الاعلی»<sup>(2)</sup> باشد در خواب و از ذکر و یاد او غافلیم.

انسان به طور عادی به فرموده مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اگر 60 سال زندگی کند، نصف عمر او را شبها نابود می کند.

(إذا عاشَ الفَتَى سِتِّینَ عاماً \*\*\* فَنِصْفُ العُمُرِ تَمَحَّهَ اللیلالی)<sup>(3)</sup>

چگونه با پرخوری اکثر نیم دیگر را با دست خود به خواب می رود، و از استکمال محروم می ماند، و باز عجب از پرخوران نیست که، عجب از افرادی است که نیم از عمر را به دست شب سپرده، و نیم روز را هم حتی بدون پرخوری در خواب می گذرانند، پس اینان را با استکمال، چه!! ای کاش ما در زمره اینان نباشیم که بیچاره ایم و اگر هستیم و خود نمی دانیم، امید است، با اینکه استکمالی حاصل نکرده و ستم بر نفس خود رانده ایم، مریبی و پرورنده ما بادست عنایت خود تا رهایی فطرت ساکت و ساکن گشته ما را حرکتی دهد تا ندای طنین افکن بیداری با نوانی روح بخش و روح افزا گوش دل به خواب رفته ما را نوازشی دهد تا حداقل از نیم عمری که در روز باید سپری کنیم، توشه ای از کمال برگیریم انشاءالله.

باید آگاه بود که در حال خطا فطرت بیدار به خواب رفته، وگرنه امکان ندارد

ص: 313

- 
- 1- (یاد کنید مرا در مکان های خلوت تا شما را در بیابانهای وسیعی که فریادرسی نیست یاد کنم).
  - 2- (یاد کنید مرا در جای خلوت تا یاد کنم شما را در ملاءاعلی و جائی که فریادرسی نیست).
  - 3- (نقل از اسرار الحکم سبزواری، صفحه 540).

با فطرت بیدار و هوشیار، خطائی از انسان تعمداً سرزند، آنکه انسانی را به قتل رسانده و ظلمی روا می‌دارد، یا در برابر شهوات سر خم می‌کند فطرتش اگر نمرده باشد، به خواب رفته است، در این حال دست به هر کاری می‌زند، با نظارت عقل و فطرت نیست، او عقل را مغلوب و به عالم بی‌خیالی و بی‌ادراکی فرستاده است، او چشم عقل را در این حال بسته است، اگر تا نزدیک خطائی رویم و متنبه شویم از خواب بیدار شده ایم، ولی باید دانست این بیداری را باید مدیون محبت الهی بود، چنانکه در مناجات شعبانیه آمده «الهی لم یکن لی حَوْلٌ فَأَنْتَقَلَ به عن مَعْصِيَتِكَ الْإِنْفِي وَوَقْتُ أَيَقْظَتِي لِمَحَبَّتِكَ»: «پروردگارا حول و قوه ای در خود نمی‌بینم که به سبب آن از کنار معصیت تو بگذرم، مگر در آن وقتی که مرا برای محبت خود بیدار کردی».

باری پرهیزکاران شکم را از نان تهی می‌کنند، تا نهاد خود را از گوهرهای گرانبها نباشته سازند، آنان طفل جان را از شیر شیطان گرفته، و زمینه همرازی و همبازی با ملک را برای او فراهم می‌کنند، زیرا طفلی که از شیر شیطان تغذی و وجودش استحکام و رشد یافته هرگز قابلیت همرازی با فرشته را ندارد، زیرا که سنخیتی بین آنها نیست، تا با هم و در کنار هم زندگی خود را بگذرانند، که (السنخیه علة الانضمام والاجتماع).

و به قول مولوی:

گر تو این انبان زنان خالی کنی \*\*\* پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان از شیر شیطان باز کن \*\*\* بعد از آتش با ملک انباز کن

خلاصه بحث درباره این فراز چنین شد که دو وجه در «اجسادهم نحیفه» احتمال داده شد: 1- عدم توجه به شکم پرستی و تن پروری. 2- کثرت روزه گرفتن،

ص: 314

عبادت و اکتفاء به قدر ضرورت از طعام که این همه مقدمه برای تعالی روح و روان است، مرحوم الهی در ذیل این فراز (اجسادهم نحیفه) گوید:

بتن لاغر زرنج و سعی بسیار \*\*\* به جان فربه زمهر روی دلدار

چو خوش گفت آن حکیم قدسی آواز \*\*\* تن و جان را تضاد افتاده ز آغاز

چو تن فربه کنی لاغر شود جان \*\*\* چو جان را پروری تن گشت پژمان

تن آسائی هلاک جان پاک است \*\*\* زرنج تن رو آنها تابناک است

حکیمان بر مثال گوهر و سنگ \*\*\* همی دانند جان و تن ز فرهنگ

تو سنگ تن مزین بر گوهر جان \*\*\* غبار جسم از آن گوهر بیفشان

تن آسائی روانت تار سازد \*\*\* فروزان، شمع جان، تن گر گذارد

تورا تا یار باشد دانش و رای \*\*\* تن خاکی بیفکن جان بیارای

که جان جاوید یابد، زندگانی \*\*\* تن خاکی نیاید جاودانی

\*\*\*



شرح: متقین در زمره انسانهای پرخرج و سنگین هزینه و دارای تشکیلات پر زرق و برق نیستند، اگر لباسی بخواهند یا مسکنی طلبند، در محدوده نیاز خود جستجو می کنند، اگر با لباسی ارزان قیمت و مسکنی معمولی امور زندگی خود را می توانند بگذرانند، با دست خود، خود را در مهلکه قرار نمی دهند، همانند افرادی نیستند که اگر زندگی پر زرق و برق و لوکس و مدرنی نباشد، نتوانند زندگی کنند، آنها با اینکه می توانند چنین اموری را هم فراهم کنند، ولی خود را از این امور مستغنی می دانند، و از این روی اگر مدتی در فشار زندگی و تورّم اقتصادی قرار گیرند، چون خود را با قناعت تطبیق داده اند، هرگز سختی و ناراحتی را احساس نمی کنند.

اما کسانی که از ابتدا خود را با نیازهای گسترده و تجمل همسو کرده اند، در مواقع کمبود، چاره ای جز سختی و ناراحتی ندارند، زیرا طبیعتی که بر امری عادت داده شد، در موقع فقدان آن امر طبیعتاً غم را باید با آغوشی باز استقبال کند، پس

### 13- روح قناعت

13- وحاجاتهم خفیفه

ترجمه: نیازهای آنان (پرهیزکاران) اندک است.

\*\*\*

ص: 317



عاقل آن است که انجام کار را در آغاز بنگرد، و دوراندیشی و تدبیر نگری را در مدنظر گیرد، اگر نفس بر خفت و کمی احتیاج عادت کند، نه در گشایش زندگی بسیار خوشنود و نه در سختی آن ناخشنود می گردد، زیرا در هر دو حال به اندازه نیاز مصرف می کند.

یکی از عوامل پیشرفت اسلام در صدر اسلام و عدم شکست آن در زیر فشارهای شکننده دشمنان، منطبق شدن مسلمانان با نیازهای اندک بود، آنها با این عمل خود را در برابر فشارهای اقتصادی بیمه کردند جریان محاصره های اقتصادی و شعب ایطالب و سختی مسلمانان و در نتیجه مقاومت آنان زبازد خاص و عام بود. اسلام از طرفی با تعالیم خود توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و از طرفی با الگوسازی و ارائه الگوهای مطمئن چون پیامبران و به ویژه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مسلمانان را در این امر یاری رساند؛ آنان را چنان ساخت که اگر می خواستند به زندگی پرزرق و برق روی آورند، کمال نفسانی و ایمان بارور آنها به آنان اجازه نمی داد، و چنان آنها را قانع کرد، که به اندک چیزی می ساختند، و دم نمی زدند. امثال سلمان را چنان ساخت که او با اینکه فرماندار مدائن بود، نقل می کنند وقتی سیل آمد با اساس مختصری که داشت از شهر دور شد، و گفت: «نَجَى الْمُخَفُّونَ»: «رستگارانند کسانی که تخفیف در حوائج می دهند و به کم قانع اند» زیرا در وقت خطر سریع می توانند از معرکه دور شوند، همچون مرغ سبکبالی که از چنگ عقاب تیزپرواز می گریزد، ولی حیوان تن پرور در هنگام شکار شدن، قدرت فرار ندارد، و از این روی در دام بلا سقوط می کند.

بروز و صدور این چنین حالات و سخنان از چنین بزرگانی همچون سلمان ریشه در رهبری های رهبران آنان دارد. وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) جانشین بلافصل او چنین قانعانه زندگی می کنند، چرا پیروانشان این چنین نباشند؟! پیروان یک رهبر نشان دهنده حالات و فرامین او هستند، مولائی که وقتی املاک شخصی و دسترنج خود را

می فروشد، و دیناری را به خانه بر نمی گرداند، و همه را به فقرا می دهد، و چنین خفیف المؤمنه با خانواده اش با گرده نانی زندگی را سپری می کنند، چرا رهروان او نکنند؟ چرا پرهیزکاران که از او الگو گرفته اند نکنند؟ اگر نمی توانیم همچون رهبران خود باشیم، چنانکه مولی الکونین و رهبر آزادگان علی (علیه السلام) بر این مطلب تصریح فرمود، ولی ما را هم افسار گسیخته رها نکرده و فرمودند مرا با تلاش و کوشش خود یاری دهید، و سعی کنید تا حداکثر به ما نزدیک شوید.

باید آگاه بود که، به قدر ضرورت تهیه کردن امورات زندگی منافات با تقوی و زهد ندارد؛ این مقدار چنانکه در روایات آمده است، از دین است نه از دنیا، ولی بیشتر از قدر حاجت و نیاز، از دنیا است نه از دین. با نگرشی به زندگی درونی اغنیاء این مسئله بسیار ملموس می شود، زندگی آنها همراه به محنت و بلا و رنج است، و چه بسا خود توجهی به آن ندارند. رنجی که شاید یک دهم و عشر آن در زندگی کسانی که اکتفاء به قدر حاجت کردند نباشد، باید پذیرفت که این افراد قانع پادشاهی می کنند نه پادشاهانی که قناعت نمی کنند.

و به قول شاعر:

نگهبانی مُلک و دولت بلاست \*\*\* گدا پادشا هست و نامش گداست

نهایت ثمری که از این مال و ثروت زیادی عائد شخص می شود، بر فرض اینکه دستخوش حوادث نگردیده و نابود نشود این است که ورثه استفاده کرده، و چه بسا روزگاری به معصیت کردگار سپری کنند، و چه خوش فرمود مولی الموالی در نهج البلاغه که: «لِكُلِّ امْرءٍ فِی مَالِهِ شَرِیْكَانٍ، الوارث و الحوادث»<sup>(1)</sup>: «برای هر کس در مالش دو شریک است یکی وارث و دیگری پیشامدهای زندگی» پس خردمند

ص: 319

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 329 فیض الاسلام و 335 صبحی صالح.

و دانا کسی است که: از این دو شریک اگر پیش نمی افتد، پس نیفتد، به این معنا که به مقدار ضرورت برداشت کرده، و زیاده بر آن را انفاق کند، یا در دیگر امور خیریه مصرف نماید؛ ولی دیده می شود که افرادی مثل کرم ابریشم تا آخر عمر ابریشم تنیده اطراف خود را از ثروت پر کرده، و وقتی به نظر خودش در آخر عمر می خواهد استراحتی کند، و از دسترنج خود بهره ای گیرد، در درون آن پيله و میان انبوهی از ثروت جان می بازد، و ابریشم ها و ثروت ها را برای دیگری می گذارد، ای کاش به راحتی می گذاشت و می رفت، این مال در وقت مفارقت روح، او را به سوی دنیا می کشد و از طرفی ملک الموت ریشه های قلب او را گرفته و به سوی آخرت می کشد، و در این وسط اگر برای او مسئله به راحتی سپری شود، مثل کسی خواهد بود که اعضا او را در وقت مرگ از یکدیگر جدا کنند.

منشأ کمی حاجت بر سبک بودن مؤونه پرهیزکار را باید در وجود گوهری به نام حبّ به محبوب واقعی و خالق حقیقی جستجو کرد، وقتی حبّ آمد، به اعتنائی نسبت به دنیا را به دنبال دارد، دنیا به معنی ما سوای محبوب، دنیا به معنی مشغول کننده و بازدارنده از توجه به معشوق.

ظرف را یا هوا پر می کند یا آب، هر چه از یکی کاسته شود بر دیگری افزوده می گردد، اگر در ظرف دل حبّ قرار گیرد هواپرستی و دنیاطلبی بیرون می رود وگرنه اگر هواپرستی و تمایل به دنیا در آن قرار گرفت، جای حبّ نیست هرچه از حبّ کاسته شود، بر هوا افزوده و هر چه از هوا کاسته شود، بر حب اضافه می گردد. پرهیزکار چون حب به محبوب در قلب او لانه کرده، توجّهی به غیر او نمی کند، او در رابطه با مسائل مادّی و حوائج روزمره خود، خود را همچون تشنه ای می بیند که از دریای مادّیات به اندازه رفع تشنگی بهره برمی گیرد و به بقیه باقیمانده دیگر بی اعتنا است، این بی اعتنائی و غنای در فقر خود عنایتی و هدیه ای از ناحیه آن محبوب واقعی و آن غنی بالذات است، که این عاشق با او رابطه برقرار کرده است

و به همین معنا اشاره دارد کلام رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) «تحفة المؤمن فی الدنيا الفقر»: «هدیه مؤمن در دنیا فقر است».

در روایت است که خداوند روز قیامت به چنین افراد به ظاهر فقیر می فرماید: ای بنده من دنیا را به تو ندادم نه از این جهت بود که دنیا به تو حیف بود؛ بلکه از آن بود که تو به دنیا حیف بودی، گاهی هم که دعای تو را اجابت نمی کردم، برای این بود که دوست داشتم ناله تو را بشنوم، و از ناله و توجه تو به خود خشنود و مسرور گردم.

دنیات ندادم نه از خواری تست \*\*\* کونین فدای یک نفس زاری تست

هر چند دعا کنی اجابت نکنم \*\*\* زیرا که مرا محبت زاری تست

اگر بگوئیم حقیقی را خداوند باری تعالی به چنین پرهیزکارانی در اثر قناعت عطا فرموده سخن به گزاف نگفته ایم.

اگر سلطنت فقر ببخشند ایدل \*\*\* کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای \*\*\* دست قدرت نگر و منصب صاحبخانی

پرهیزکاران در اثر تعالی روح در برابر کسی که آنها را فقیر انگاشته، و مالی بخواهد بخشد با حالتی متکبرانه برخورد می کنند. در روایتی آمده که حضرت علی (علیه السلام) به حضرت خضر (علیه السلام) رسیده از ایشان سؤال فرمودند: «بهترین اعمال چیست؟» گفت: «بذل اغنیاء بر فقراء و کمک کردن به آنها، برای رضای خدا»، مولی فرمودند: «از آن بهتر ناز و تکبر فقراء است بر اغنیاء به خاطر وثوق و اطمینانی که به خدا دارند»، خضر (علیه السلام) در جواب گفت: «این کلامی است که باید با نور بر صفحه رخسار حور نوشت».

کلام پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله): «الْفَقْرُ فَخْرِي»: «فقر افتخار من است» اشاره به فقر عرفی و خفیف المؤمنه بودن است، یعنی کم نیازی و خفیف الحاحه بودن مدال افتخار من است؛ البته محتمل است که اشاره به فقر ذاتی باشد (انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی) که همه مخلوقات ذاتاً محتاج و فقیر خداوند متعال و غنی بالذات هستند.

علماء اخلاق، فقر (1) عرضی را به چند قسم تقسیم کرده اند: 1- فقری که در آن فقیر راغب به مال است، به طوری که اگر راهی برای یافتن و به دست آوردن آن پیدا کند، اگرچه با مشقت زیادی همراه باشد، آن مال را طلب می کند، این فرد را فقیر حریص نامند.

2- فقری که فقیر در آن وجود مال را محبوب تر از عدم آن دانسته، ولی مثل حالت اول به سراغ آن نرفته؛ بلکه اگر برای او آورده شود گرفته و خوشنود است، این فرد را فقیر قانع گویند.

3- فقری که در آن فقیر از مال کراهت داشته، و از آن فراری و بیزار است، این فرد را فقیر زاهد گویند که اگر اعراض و تزهّد او به خاطر خوف از عقاب باشد، فقیر را «فقیر خائف» و اگر برای شوق به ثواب باشد «فقیر راجی» (امیدوار) گویند.

4- فقری که در آن فقیر نسبت به مال دنیا بی توجه می شود، و اغراض دنیوی و اخروی را فراموش کرده و فقط روی توجه با تمام وجودش به خالق متعال دارد، این فرد را «فقیر عارف» گویند و در واقع چنین شخصی (مستغنی راضی) باید نام نهاده شود، زیرا کم نیازی او نوعی بی نیازی است، بی نیازی و استغناء نسبت به ما سوی الله و راضی به هر چه از محبوب به او می رسد، این نوع فقر که در پرهیزکاران خفیف الاحتیاج بروز می کند، مافوق زهد است، زیرا در زهد، زاهد

ص: 322

مشغول به دنیا است ولی کاره از آن، یعنی در عین مشغول بودن به دنیا به آن بی میل است؛ چنانکه راغب به مال هم مشغول دنیا است، و به آن میل نشان می دهد، و همین اشتغال اگرچه با کراهت همراه است، ولی خود حجابی از حجب ظلمانی عالم ماده است.

در روایات زیادی بشارت به فقراء و افراد خفیف الحاجة داده شده، که از مصداق بارز این مبشّرین، پرهیزکاران کم حاجتی هستند که به اندازه نیاز توشه برمی گیرند.

البته جای تذکر است که خفیف الحاجة بودن ملازم با فقر نیست؛ بلکه گاهی انسان خفیف الحاجة است، و بیش از نیاز هم در بساط ندارد، و گاهی بیش از نیاز هم دارد، ولی در رابطه با امور شخصی مصرف نمی کند؛ بلکه در مواردی که مورد رضای خدا است صرف کرده، و برای خود به قدر نیاز برداشت می کند.

دو نکته را به مناسبت فقر متذکر شویم:

1- ممکن است به ذهن کسی بیاید که: چنین انسانهای متکاملی که مستغنی از مال و منال هستند، چرا فقیر نامیده می شوند؟ اطلاق فقیر بر چنین بزرگانی و چنین اغنیائی مثل اطلاق عبد است بر عرفائی که حق عبودیت را شناختند، اگرچه عبد بر هر غافلی هم صدق می کند، ولی هرچه عرفان و شناخت شخص نسبت به عبودیت بالاتر رود، مُحقّ تر بر اخذ نام عبد می گردد. چنانکه در تشهد نماز خداوند متعال و شارع مقدس پیامبر خود را ابتداء با نام «عبد» و سپس با نام «رسول» می ستایند: (و اشهد أنّ محمداً عبده و رسوله). در رابطه با فقر هم هر چه عرفان نسبت به احتیاج داشتن بنده به خدا در جمیع امور بیشتر شود، این شخص به موازات شناختش محقّ تر به اطلاق این نام بر خود می شود.

2- در روایات بسیاری «فقر» ستوده شده، و برای فقرا مقامات بلندی در نظر گرفته شده است، از طرفی در روایاتی فقر مورد مذمّت قرار گرفته است، مثلاً

ص: 323

از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) رسیده: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»<sup>(1)</sup>: «نزدیک است که فقر به کفر بیانجامد» و همچنین از آن حضرت روایت شده: «الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»<sup>(2)</sup>: «فقر مرگ بزرگتر است» یعنی فقیر بدتر و بیشتر از یکبار می میرد.

از امام علی (علیه السلام) هم رسیده: «مَنْ ابْتَلِيَ بِالْفَقْرِ ابْتَلِيَ بَارِعَ خِصَالٍ: بِالضَّعْفِ فِي يَقِينِهِ، وَالنَّقْصَانِ فِي عَقْلِهِ وَالرِّقَّةِ فِي دِينِهِ، وَقَلَّةِ الْحَيَاءِ فِي وَجْهِهِ، فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ»<sup>(3)</sup>: «کسی که مبتلا به فقر شود مبتلا به چهار خصلت می گردد: به ضعف در یقین، نقصان و کمبود در عقل، سستی در دین و کمبود حیاء در صورتش - یعنی فقر موجب بی حیائی و پاره شدن پرده حیا می شود - پس پناه می بریم به خدا از فقر».

حال چگونه بین این دو دسته از روایات را می توان جمع کرد؟ جمع بین آنها با کمی تأمل واضح است. آن روایاتی که فقر را مذمت می کنند ناظر به فقری هستند که فقیر مضطر شده باشد مثل گرسنه ای که مشرف بر مرگ یا برهنه ای که از فرط سرما خوف تلف دارد، و روایاتی که مدح فقر را می کند ناظر به غیر چنین فقری است، مثل آنکه نان و یا چیزی که سدّ جوع کند دارد ولی خورش ندارد یا نان و خورش بسیار معمولی دارد ولی خود را محتاج به خورش بهتری می داند.<sup>(4)</sup>

حال برای روشن شدن خفیف الحاجة بودن مناسب است مثالهایی بزنیم:

1- گاهی دیده می شود افرادی برای مسافرت کوتاهی چندین چمدان و ساک باید به

ص: 324

1- بحارالانوار، جلد 72، صفحه 30، میزان الحکمة، جلد 7، صفحه 498.

2- بحارالانوار، جلد 72، صفحه 45 - نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 154 فیض و 163 صبحی صالح - میزان الحکمة، ج 7، صفحه 504.

3- بحارالانوار، جلد 72، صفحه 47؛ میزان الحکمة، جلد 7، صفحه 505.

4- این وجه جمع به نحو اختصار ذکر شد، وجوه دیگری هم برای جمع ذکر کرده اند که علاقمندان می توانند به بحارالانوار مرحوم مجلسی مراجعه نمایند، ایشان وجه جمعی از راغب اصفهانی و غزالی و سپس نظر خود را بیان می نمایند (بحارالانوار، جلد 72، صفحه 47) صاحب میزان الحکمة نیز عبارت مرحوم مجلسی را در (ج 7، 498) آورده است.

دنبال ببرند تا به خیال خود راحت باشند، در حالی که خود و دیگران را به زحمت می اندازند، ولی عده ای دیگر دیده می شوند که با یک ساک کوچک مسافرت را سپری می کنند، اینها خفیف المؤمنه و کم نیازند، اما دسته اول از جمله کسانی هستند که بار خود را سنگین کرده و زیر آن زانو می زنند. به راستی کدام دسته موافق عقل عمل کرده و کدام زندگی راحتی دارند؟ جواب را به عهده خوانندگان می گذاریم.

2- در بعضی قبرستانها قبرهائی درست می کنند در ابعاد 5/1 متر در 50 سانتی متر که مجموعش (قدس سره) متر مربع یا کمتر می شود گاهی چند طبقه ای درست می کنند، یعنی در یک متر جا چند نفر را جا می دهند؛ حال بنگرید به اهرم مصر که قبر فراعنه است، چندین هزار متر قاعده این هرم است با ارتفاعی در حدود 150 متر. ده، پانزده سال، هر روز دهها هزار کارگر را بکار گرفتند، تا این ساختمان عظیم برپا شود و چه بسیار افرادی زیر این کار طاقت فرسا جان دادند، چندین میلیون قطعه سنگ روی هم نهادند، سنگهائی که از هزار کیلومتری آورده شد تا این بنا برپا شود. دانشمندی نوشته، مرتفع ترین بنای سنگی بر روی کره زمین اهرام مصر است، آیا یک قبر این قدر تشکیلات لازم دارد؟ دقیقاً معلوم نیست این سنگهای بزرگ به چه وسیله ای آورده شده، بعضی از دانشمندان معتقداند تمدنی پیشرفته در آن زمان بوده، و سپس نابود گشته و از بین رفته است، با این مثال و نمونه روشن شد که دائره خفیف المؤمنه بودن و عدم آن تا بعد از مرگ هم می تواند توسعه داشته باشد.

3- در اوائل انقلاب، اختلافی در اطراف کرج بود و به آنجا رفتیم، پیشنهاد شد که از کاخ شمس، یکی از خواهرهای شاه دیدن کنیم، 2000 هکتار (200 میلیون متر مربع) وسعت آن بود در کنارش بنائی همچون کاخ برای خدمتکار مخصوص او بنا شده بود به وسعت 70 هزار متر مربع؛ زمانی که نزدیک درب خروجی در موقع برگشتن رسیدیم، حدود 50 نفر را ملاقات کردیم که می گفتند: ما



کارکنان کاخ بودیم، به قدری به ما حقوق کم می دادند که الان که صاحبان کاخها فرار کرده اند، هیچ پس اندازی نداریم، و در حال حاضر بیکار هستیم. پس از مشاهده این چیزها این آیه ها به خاطر آمد: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ - وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ - وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ» (1) خداوند درباره فرعونیان می فرماید: «چه بسیار باغ و بوستان و چشمه های آب و کشت و زرعها و منزلهای عالی و ناز و نعمتهای وافری که در آن غرق و خشنود بودند رها کردند و رفتند».

چرا انسانی که می تواند در کم نیازی زندگی راحتی را سپری کند با دست خود، را بدون جهت گرفتار می کند؟ در مکه در سرزمین منا بودیم، چادرهایی به ما برای سکونت داده بودند، که سهم هر نفری 3 متر بود به حجاج گفتم خانه های شما چه بسا به 2000 متر می رسد، صحیح است که «مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ سَعَةٌ دَارَةٌ»: «از سعادت مرد وسیع بودن خانه او است»، ولی وسعت خانه حساب و کتاب دارد، بدانید در 3 متر هم می توانید زندگی کنید، چنانکه الان در منازندگی می کنید. یک تگه تاریخی بسیار جالب از نهج البلاغه نقل کنم: شریح قاضی یک از قضات زمان مولی علی (علیه السلام) خانه ای خرید، شریح که مرد سلیم النفس نبود در زمان خلیفه دوم توسط وی منصوب شده بود و بعد هم امام علی (علیه السلام) بر طبق مصالحی وی را در مقام خود ابقاء کرده بودند ولی به او فرمودند قضاوت نهائی را نزد من آر، و عملاً قضاوت او را از کار انداختند.

مرحوم فیض الاسلام درباره شریح در ذیل نامه سوم نهج البلاغه خود چنین می گوید: «شریح مردی بود کوسج که مو، در رو (صورت) نداشت و عمر بن خطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و در آن دیار به قضاء و حکومت شرعیه مشغول بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواست او را عزل نماید، اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن،

ص: 326

زیرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با این شرط با تو بیعت نمودیم که: آنچه ابوبکر و عمر مقرر نموده اند، تغییر ندهی، و چون مختار ابن ابی عبیده ثقفی به مقام حکومت و امارت رسید، او را از کوفه بیرون نموده، به دهی که ساکنین آن یهودی بودند فرستاد، و چون حجاج امیر کوفه گردید او را به کوفه بازگردانیده با اینکه پیرمرد سالخورده ای بود، امر کرد به قضاء مشغول گردد، او به جهت خواری که از مختار دیده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نماید؛ حجاج پذیرفت. خلاصه هفتاد و پنج سال قاضی بود فقط دو سال آخر عمر بر کنار ماند، و در سنّ یکصد و بیست سالگی از دنیا رفت». گویند: شریح در دوران قضاوت خود خانه ای خرید به 80 دینار (دینار برابر یک مثقال طلا بوده و الان بخواهیم با قیمت بازار امروز محاسبه کنیم، هر مثقال 6000 تومان است پس قیمت خانه می شود 480000 = 600 × 80 تومان حال ببینید مولی (علیه السلام) به قاضی معروف کوفه که خانه ای معادل 480 هزار تومان (با محاسبه در بازار آزاد خریده و امروزه با این قیمت، خانه ای مثلاً سه اطاقی می دهند) چه می فرماید: راوی می گوید وقتی خبر به مولی رسید او را خواسته و به او فرمودند: به من خبر رسیده که خانه ای به قیمت 80 دینار خریده ای و سند و قبالة ای هم برای آن نوشته و شهودی هم بر این جریان گرفته ای؟! شریح گفت: بلی یا امیرالمؤمنین، راوی می گوید: حضرت با نگاهی غضبناک به او نگریسته و فرمودند: ای شریح آگاه باش که به زودی نزد تو می آید کسی (عزرائیل) که نظر به نوشته و قولنامه تو نمی کند، و نیز از بیته و شاهد های تو سؤالی نخواهد کرد، تا تو را از این دنیا و این خانه خارج کرده و دور کند، و بدون هیچ چیزی و با دستی خالی تحویل قبر دهد، پس ای شریح بنگر که این خانه را از مال غیر نخریده باشی، یا پول و قیمت آن را از مال غیر حلال نداده باشی؟ که در این صورت توزیانکار در دنیا و آخرتی (خسر الدنیا و الاخرة). بدان اگر وقتی می خواستی این خانه را بخری، نزد من می آمدی من قبالة و کتابتی مثل این قبالة (که در ذیل می آورم) برای تو

می نگاشتم که هرگز رغبت در خرید این خانه حتی به درهمی نمی کردی (چه رسد به 80 دینار).

وقباله ای که می نوشتم چنین بود: «هذا ما اشترى عبدٌ ذليلٌ من عبدِ أُرْعَجَ لِلرَّحِيلِ، اشترى منه داراً من دارِ الغرورِ من جانبِ الفانينَ وخطّةِ الهالكينَ وتجمعُ هذه الدارُ حدوداً أربعةً: الحدُّ الاولُ ينتهي الى دواعي الافاتِ والحدُّ الثاني ينتهي الى دواعي المُصيباتِ والحدُّ الثالثُ ينتهي الى الهوى المُزدي والحدُّ الرابعُ ينتهي الى الشيطانِ المُعوي وفيه يُسَدَّرُ بابُ هذه الدارِ اشترى هذا المُعْتَرُّ بالاملِ من هذا المُزَعَجِ بالاجلِ هذه الدارُ بالخروجِ من عَزِّ القناعةِ والدخولِ في ذلِّ الطلبِ والصَّراعةِ فما أدرك هذا المشتري فيما اشترى منه من دَرَكَ فَعَلَى مُبْلِلِ اجسامِ الملوکِ و سالبِ نفوسِ الجبابرةِ و مُزِيلِ ملكِ الفراعنه مثل کسرى و قیصر و تَبَعِ وَ حَمِيرِ و مَنْ جَمَعَ المَالَ على المَالَ فَأَكْثَرَ و مَنْ بَنَى و شَيَّدَ و زَخَرَفَ و نَجَّدَ و ادَّخَرَ و اعْتَقَدَ و نَظَرَ بزعمه للولدِ، اشخاصهم جميعاً الى موقفِ العرضِ والحسابِ و موضعِ الثوابِ والعقابِ اذا وقع الامرُ بفصلِ القضاءِ (و حَسِرَ هنالك المُبطلون) شَهَدَ على ذلِكَ العَقْلُ اذا خَرَجَ مِنْ اسْرِ الهوى و سَلِمَ مِنْ عَلائقِ الدنيا» مولی در این نوشته بنابر آنچه در قباله و قولنامه تنظیم می گردد برای وی نگاشتند: ابتدا خریدار و فروشنده را معرفی کرده، سپس مبیع (شی مورد معامله یعنی خانه) را یادآور شدند، و اینکه در کدام محل و خیابانی واقع است، و پس از آن حدود چهارگانه آن را توضیح می دهند، متذکر می شوند که درب این خانه به حدّ چهارم باز می شود سپس بهائی را که خریدار در مقابل این مبیع (یعنی شیء مورد معامله) می پردازد ذکر کرده و اینکه خسارت و ضرری که از جانب این معامله متوجه می شود به چه کسی می رسد و در پایان از شاهد بر چگونگی این معامله را هم نام می برند.

«این خانه ای است که خرید بنده خوار و پست، از مرده ای که (کسی که حتماً خواهد مرد و از خانه اش) بیرون شده برای کوچ (به خانه آخرت) خرید از

او خانه ای از سرای فریب (دنیا) از جانب (محلّه) نیست شونندگان، و (خیابان) هلاک شونندگان و در برمی گیرد این خانه این حدود چهارگانه را: حدّ اول: به پیشامدهای ناگوار (خرابی، بیماری، گرفتاری، دزدی) منتهی می شود و حدّ دوم: به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته و سرمایه ها) و حدّ سوم: به خواهش و آرزوی تباه کننده، و حدّ چهارم به شیطان گمراه کننده و درب این خانه از حدّ چهارم: باز می گردد (و ورود شیطان و اتباع و اولیاء او آسان تر است).

این شخص فریفته به خواهش و آرزو چنین خانه از این شخص بیرون شده برای مرگ خرید، به بهای خارج شدن از ارجمندی قناعت و داخل شدن در پستی و درخواست و خواری (زیرا قناعت و بی نیازی را از دست دادن گرفتاری ها و سختیهای در بر دارد که موجب ذلّت و خواری است، پس در واقع بهای خانه ای که محل احتیاج و نیاز نبوده خروج از قناعت و شرافت و آبرو و دخول در ذلّت خواهش و سختی و گرفتاری است).

پس چه بسیار خسارت دید این مشتری در خانه ای که خرید، پس بر بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زائل کننده سلطنت فرعون ها مثل کسری (پادشاهان ایران) و قیصر (پادشاهان روم) و تُبّع (پادشاهان یمن) و حَمِیر (فرزندان حمیر بن سبأ بن یثجَب بن یعرب بن قحطان که صاحب قبیله بودند) و (نیز بر زائل کننده) کسی که جمع کرد مال را بر مال تا زیاد شد، و کسی که بنا کرد و محکم کرد و طلاکاری کرد و زینت نمود، و اندوخت و نگهداری کرد، و به گمان خود برای فرزندان باقی گذارد بر آن زائل کننده یعنی خداوند متعال است فرستادن و جمع کردن اینچنین افرادی را در موقف و محل عرض اعمال و حساب و موضع ثواب و عقاب، زمانی که فرمان قطعی (بین حق و باطل و بهستی و دوزخی از جانب خدای تعالی) صادر شود و در آنجا بیهودگان زیان برند.

در قرآن کریم سوره مؤمن آیه 78 آمده: (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ

وَ حَسِبَ رَهْنَاءَكَ الْمُبْطِلُونَ: «چون (در روز رستاخیز) فرمان خداوند سبحان رسد، به حق و راستی حکم شود، و در آنجا بیهودگان (و تباہکاران) زیان برند» حضرت در کلام خود اقتباس از این آیه شریفه کرده اند.

شاهد بر این (قباله) عقل است آنگاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج گردد، و از علائق دنیا جان سالم بدر برد». (1)

اگر نبود بر حقایق تفوق علم مولی بر دیگر خلفاء جز تنظیم این قباله، کافی بود در تقدم او بر مدعیان خلافتی که سر تا پا جهل و گمراهی بودند.

باید مطلب هشدار دهنده ای را متذکر شوم و آن اینکه: یکی از عوامل مؤثر در ایجاد فقر و یا بقاء آن، انباشته شدن ثروتها، نزد عده ای ثروت اندوز است، آنهایی که درد فقر را در بدن احساس نکرده و مضمضه گرسنگی را در دهان خود نیاز موده اند، باید دانست سرمایه های موجود در جهان نامحدود نیست؛ بلکه محدود است، و استفاده بی حد، اسرافها، تبذیرها و انباشتن ثروتها، موجب اختلال در گوشه ای از نظام جهان می گردد، و هیچ فقیری فقیر نخواهد شد، مگر اینکه مقدار و سهمیه ای که باید به او برسد ثروتمندی بالا کشیده، و از آن بهره برگرفته است، و به قول مولی علی (علیه السلام): «مَا مَنَّ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مَنَّعَ بِهِ غَنِيٌّ»: «هیچ فقیری از معاش خود محروم نمانده است، مگر اینکه یک غنی و توانگری از حق مالی او بهره مند گشته است». (2)

اگر این ثروتمندان به فقراء و نیازمندان عنایت کرده و مساعدت می کردند، هیولای فقط بر سر جوامع عموماً و کشورهای مسلمان خصوصاً سایه نمی افکند، ای کاش فقر کمکی نمی کردند و خود از ثروت خود استفاده می کردند، کار امروزه به جایی رسیده که آمریکای به اصطلاح متمدن و حامی بشر گندم اضافه خود را به

ص: 330

---

1- نهج البلاغه قسمت نامه ها و مکاتبات، نامه (کتاب) سوم از نهج البلاغه فیض و صبحی صالح.

2- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 10، صفحه 26.

دریا می ریزد تا نرخ گندم پائین نیاید، و در کنار این گندم به دریا ریختن ها، مردم کشورهای آفریقائی در اثر فقر و گرسنگی جان می دهند، و هر چه زمان به پیش می رود، با خود آمار تلفات را هم بالا می برد. ای کاش ذره ای عاطفه بر سران بعضی کشورها حاکم بود، ای کاش حال به دین و مرامی پایبند نیستند، لاقفل خوی انسانی را مراعات کرده و آزاده بودند.

روایات صله رحم و رسیدگی به خویشاوندان متواتر و بسیار زیاد است که ما فقط به دو روایت اکتفا می کنیم تا بی دردان جامعه کمی احساس درد کرده، و به رسالت انسانی اسلامی خود آگاه گردند.

1- قال ابو جعفر (علیه السلام): «صَلِّ لِمَا الْأَرْحَامُ تُرَكِّي الْأَعْمَالِ وَتُتَمِّي الْأَمْوَالَ وَتَرْفَعِ الْبُلُوبَ وَتُيَسِّرَ الْحَسَابَ وَتُنْسِي فِي الْأَجْلِ» امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «رسیدگی به خویشاوندان و مرتفع ساختن احتیاجات آنها، اعمال انسان را رشد و نمو داده (عاملی برای تکثیر اعمال نیک است) و موجب زیادی اموال و رفع بلا و مصیبت گشته، و محاسبه را آسان و اجل را به تأخیر می اندازد». (1)

2- قال ابو عبد الله (علیه السلام): «صَلِّ لِمَا الرَّحِمِ وَحُسْنُ الْجَوَارِ يَعْمُرَانِ الدِّيَارَ وَيَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ» (امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «رسیدگی به خویشاوندان و رفع احتیاجات آنها و رفتار نیکو با همسایگان شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند». (2)

از این دو روایت استفاده چند خاصیت که بر صله رحم مترتب می گردد قابل توضیح است:

1- رشد و نمو اعمال: رسیدگی و نیکی به خویشاوندان موجب تصفیه و پاکیزگی اعمال و رشد کردار آدمی می گردد؛ وقتی انسان به شاخ و برگ درخت زندگی خود که همان اقوام او باشند، رسیدگی کرد، و از خشکیدن حتی برگی از

ص: 331

1- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 5، صفحه 84.

2- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 5، صفحه 84.

برگهای این درخت جلوگیری نمود، احساس آرامش و صفای باطنی خواهد کرد، که خود عاملی برای تصفیه و رشد اعمال نیک است. وقتی چنین صفائی را حاکم بر نفس خود مشاهده کرد، به تدریج در صدد برمی آید تا بوسیله نیکیهای دیگر بر این صفا و روحانیت دل بیفزاید، و بالطبع کردار او خالص تر و اعمال نیک او بیشتر می گردد.

2- رشد و افزایش اموال: صله رحم عاملی برای رشد و افزایش مال است، افزایش چه از نظر ارزیابی ذهنی و چه از نظر عینی و در خارج از ذهن. اگر روح انسانی به اینجا رسید که ایثار و گذشت را سرلوحه زندگی قرار داد، و در صدد رفع نیاز دوستان و نزدیکان خود برآمد، یک ریال زیادتر از مؤونه زندگی خود را هم زیاد ارزیابی کرده، و افزون می یابد، و در صدد است حتی این مقدار کم را هم صرف غیر کند، و اما از نظر عینی و محیط بیرون از محدوده ذهن هم مال او فزونی می یابد، کسی که به دستور خداوند متعال عمل کرده و نیکی می کند خداوند راههائی را برای توسعه اموال برای او می گشاید، راههائی که قبل از این نیکی به روی او باز نبود، راههائی که اموال حلال از آن طریق به دست می آید و دیگر لازم نیست برای جمع مال حتی به کارهای حرام روی آورد و علاوه بر این طبعاً از نظر روانی وقتی این آسودگی را احساس کرد که شاخ و برگ خاندان و وابستگان او با طراوت و شادابی به زندگی ادامه می دهند، خود نیز با فکر و اندیشه ای باز در تمام امور و جهات و از جمله کسب مال تلاش می کند، و با روشنائی تفکر آزاد روزهائی را می یابد که قبل از این اعمال نیک نمی یافت زیرا تاکنون تاریکی خودپسندی و حبس مال اجازه روشنائی و یافتن آن روزنه را نمی داد.

3- برطرف شدن بلاها و گرفتاریها: اموری که نام آن را بلا- و گرفتاری می نامیم عوامل مختلف و گوناگونی دارد از مهمترین آنها جمع ثروت است، جمع مال خود عاملی برای بلاها و حوادث است، اختلالات روانی، تشتتات ذهنی و افکار درهم ریخته که از ازدیاد مال بروز می کند، عواملی برای خودکشی ها، تصادفات،

نزاع ها، کشمکش ها و تخاصمات است.

اکثر این پیشامدها را باید در کانال توجه بیش از حدّ به ثروت و انقطاع عاطفی نسبت به خویشاوندان جستجو کرد، بی عنایتی به کسانی که همچون بازوهای کارسازی می توانند در هر لحظه و برهه زمانی یار و یاور و مددکاری مفید باشند.

چرا ایجاد حوادث معلول طبیعی و منطقی جمع ثروت نباشد؟ در حالی که هر چه اموال بر هم انباشته گردد، به همان نسبت فکر انسان در زندان محاسبات محبوس و زندانی می گردد؛ حتی در خواب هم فکر آزادی ندارد، و دائماً مشغول به محاسبه در مورد ثروت و راههای ازدیاد و حفظ آن است.

این حوادث و بلاها را انسان خود آفریننده است، و مسلماً خداوندی که عالم به همه مکنونات است وقتی مشاهده کند، که بنده ای در راستای اطاعت از فرامین او به بیچاره ای رسیدگی کرد چرا در وقت بیچارگی و گرفتاری حادثی را که از ناحیه غیر او به او متوجه می شود، دفع نکند؟

مگر می شود چنین نکند که پیامبرش فرمود: «الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالٌ لِلَّهِ وَ أَحَبَّهُمْ إِلَيْهِ أَنْفَعُهُمْ لَهُمْ»: «خلق همه به منزله خاندان خدایند، محبوب ترین مردم در نزد خداوند سودمندترین مردم به خلق او می باشند» (1).

4- آسان شدن حساب در روز قیامت: آسان گرفتن بر خلق خدا که عیال او محسوب می شوند و به ویژه آسان گرفتن بر نزدیکان و کمک کردن بر آنها مسلماً آسانی در آخرت را به دنبال دارد، زندگی و حیاتی که بر محور آگاهی و معرفت دور زده و در آن هر فردی جلوه ای از جلوات الهی و رشحه ای از رشحات خداوندی به حساب آید، و هر کمکی به فردی بر مبنای چنین دیدی انجام پذیرد، حیاتی معقول

ص: 333



خواهد بود و چنین حیات معقولی یقیناً، معلولی به نام آسانی حساب را به دنبال دارد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) زمانی که پسر و دختر حاتم طائی در جنگ اسیر شدند، با آنها رفتار اسیر جنگی نفرمود و به آنها احترام گذارد و وقتی از ایشان سؤال می شود چرا آنها را مورد احترام قرار دادید با اینکه کافر هستند؟ می فرماید: پدر آنها دارای خصلت نیکوئی بود که خدا آن را دوست دارد، او دارای صفت پسندیده سخاوت بود، وقتی پیامبر خدا به خاطر آسان گرفتن و اعانت حاتم به مردم، حتی به فرزندان او آسان می گیرد، چگونه خداوند متعال با خود افرادی که مٹصف به چنین صفت نیکی هستند، در دنیا و آخرت آسان نگیرد.

5- ازدیاد طول عمر و تأخیر افتادن مرگ: چنانکه در خصوصیت سوم اشاره شد، بسیاری از مرگهای زودرس معلول اختلالات روانی، اندوهها، غمها و نگرانی هائی است که بواسطه درد و رنج همنوع برای وجدان انسان پیش می آید، وقتی عضوی از پیکره جامعه در حال درد و غم بسر برد تأثیری عمیق در تمامی اجزاء جامعه می گذارد، اگر این مسئله برای ما واضح شد، که تمامی انسانها اعضاء یک پیکرند و فشاری در عضوی به مثابه فشار در دیگر اعضاست و چه بسا دردی در عضو کوچکی، تمامی ماشین بدن را از حرکت باز می دارد، و سعی و تلاش کردیم تا هرگز دردی حاصل نشود، و یا اگر شد سریعاً برطرف کردیم، خواهیم دید که ماشین بیشتر دوام می یابد.

به قول سعدی:

بنی آدم اعضاء یک پیکرند \*\*\* که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار \*\*\* دگر عضوها را نماند قرار

اگر چنان کردیم که اصلاً بار فقر بر گرده فردی از افراد جامعه سنگینی

نکرد و یا اگر نشانه ای از آن ظاهر گردید سریعاً در زوال آن کوشش کردیم، دیگر مرگهای ناشی از این احساس درد و اندوه مرتفع خواهد شد و انسانها بیشتر عمر کرده و بهتر به زندگی خود ادامه می دهند.

گذشته از این خداوند متعال برحسب مقتضای حکمت خود هر چه و هر کس نافع تر برای جامعه باشد در صورت عدم وجود مانعی بیشتر ابقاء خواهد نمود، تا هر چه زیادتیر مردم از شمع وجودی او نور و حرارت بگیرند قرآن مجید می فرماید: (وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ): «و اما آنچه نفع می رساند به مردم، در زمین باقی می ماند».(1)

6- آبادی شهرها: انفاق به محرومان و ناتوانان، اگر بطور فراگیر بر تمام خانه ها و بر فرد فرد جامعه سایه بگستراند و از جامعه فقر به کلی ریشه کن گردد قهری است که شهرها نیز آباد می گردد. آری جامعه همچون درختی است که ثروت باید به صورت مواد غذایی از آوندها و مجاری تغذیه آن بالا رفته و به تمامی سلولها، حتی سلولهایی که در زوایای یک برگ لمیده اند برسد، وگرنه به تدریج شاخه های آن رو به زردی گرائیده و تمام درخت نابود می گردد.

در پایان به کلام زیبا و بلند مولی در خطبه 23 نهج البلاغه(2) درباره رسیدگی به نزدیکان اشاره می کنم.

«أَلَا لَا يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِلَّا أَمْسَ كُهُ وَ لَا يَنْقُصُهُ إِلَّا أَهْلَكَهُ وَ مَنْ يَبْضُ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ وَ تَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ وَ مَنْ تَلَّنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ».

:«آگاه باشید، نباید یکی از شما از نزدیکان خود روی برگرداند، در حالی که

ص: 335

---

1- سوره رعد، آیه 17.

2- خطبه 23 فیض الاسلام و صبحی صالح.

آنها گرفتار فقر و پریشانی هستند، و (نباید) امتناع کند از مالی که اگر نگه دارد به مال او چیزی افزوده نمی شود، و اگر انفاق کند چیزی از مال او کم نمی شود، - اگر از خویشان او تنگدست و محتاج اند نباید از کمک مالی دریغ کند، مالی که اگر حفظ شود تأثیری در ازدیاد اموال نداشته و اگر تقدیم مستحقی گردد تأثیر و کمبودی در ثروت احساس نمی شود و خداوند متعال جبران می کند - و کسی که دست از ارحام خویش کشد جز این نیست که او یک دست از آنها می کشد، و در مقابل دستهای زیادی از او کشیده می شود - زیرا او یک نفر و جمعیت طائفه بسیار است و طبعاً جدا شدن یک نفر ضرری به دیگران نمی زند ولی جدائی یک فامیل از یک فرد مضرت به حال او است - و کسی که (با خویشان خود) متواضع و مهربان و همراه باشد، دوستی همیشگی آنها را جلب کرده است (هر وقت کمک و یاری بخواهد دستها و قدمهایی آماده، برای خدمت به او مهیا خواهد بود)».

مرحوم الهی در ذیل این فراز (حاجاتهم خفیفة) چنین می سرايد:

نکویان جهان از بی نیازی \*\*\* نمی گیرند عالم را به بازی

سبکبار اندرین دار مجازند \*\*\* به کمتر مایه آنان بی نیازند

نیاز جسم و جان را برده از یاد \*\*\* به ناز دلبر خود گشته دلشاد

به جز خالق که از گل بی نیاز است \*\*\* خلائق را به یکدیگر نیاز است

ولیکن پارسایان را قناعت \*\*\* سبک بنموده سنگین بار حاجت

ص: 336

چو قوتی یابی و کهنه قبائی \*\*\* بزَن بر فرق گردون پشت پائی  
جهان را سهل گیر ار هوشمندی \*\*\* منه بر پای خود از حرص بندی  
توئی مرغ سبک پرواز هشیار \*\*\* در این ره رو چو آگاهان سبکبار  
سبکباران به منزلها رسیدند \*\*\* کهن دزدان به غافل ها رسیدند  
سبکباری نشاط این جهان است \*\*\* قناعت بی گمان گنج نهان است  
ز دام حرص و شهوت رست بتوان \*\*\* در صدگونه حاجت بست بتوان  
هزاران حاجت از حرص آیدت پیش \*\*\* قناعت کن ز محتاجی بیندیش  
زند چون حرص مرغی، گربه را راه \*\*\* در افتد سرنگون آن گربه در چاه  
نیاز دانه و آرزت \*\*\* کشد هر مرغ در دام تالم  
ز حرص آهوان ناگه در افتاد \*\*\* پلنگی خشمگین بر جان صیاد  
تو نیز ار هوشمندی پند بنیوش \*\*\* سبکتر بار حاجت گیر بر دوش

مبادا بار سنگین نیازت \*\*\* در اندازد به چاه حرص و آزت

ز حال پارسایان راز بشنو \*\*\* سبکرو زیر این چرخ سبکرو

\*\*\*

ص: 338

از نظر لغت «عَفَّت» از عَفَّه و عَفَّافَه (باقیمانده چیزی) گرفته شده، و به معنی اقتصار و قناعت کردن بر تناول شیءِ قلیل و مختصر است، که باقیمانده از چیزی است. سپس معنی از این فراتر رفته و راغب در مفردات گوید: «العَفَّةُ حُصُولُ حَالَةِ لِلنَّفْسِ تَمَتُّعٍ بِهَا عَنْ غَلْبَةِ الشَّهْوَةِ»<sup>(1)</sup>: «عفت حاصل شدن حالتی برای نفس است

شرح: در سیر بحث به صفت چهاردهم که عَفَّت نفس آنها باشد می‌رسیم، برای روشن شدن حقیقت عَفَّت ابتدا به سراغ معنای لغوی آن می‌رویم و سپس به بحث اخلاقی می‌پردازیم و بعد از آن روایاتی را که در این زمینه وارد شده است نقل می‌کنیم.

#### 14- عَفَّت نَفْس

#### اشاره

14- وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ

ترجمه: و ارواحشان عقیف و پاک است.

\*\*\*

ص: 339

علماء اخلاق، علم اخلاق را در چهار صفت خلاصه نموده اند و به تعبیر دیگر زیربنای اخلاق نیک را چهار خُلق قرار داده اند:

1- حکمت. 2- شجاعت.

3- عدالت. 4- عفت.

این چهار چیز اصول چهارگانه اخلاق نام دارد، مرجع و ریشه تمام اخلاق نیکو اینها هستند.

وچه انحصار به چهار، این است که: در درون انسان سه قوه موجود است: 1- دُرّاکه، که همان قوه درک و فهم و شعور است. 2- قوه شهویه (قوه جاذبه). 3- قوه غضبیه (قوه دافعه).

اگر قوه دُرّاکه در حال تعادل باشد حکمت گویند و به صاحب این قوه حکیم نام دهند، حدّ افراط آن «جُرْبُزَه» است که فکر، بیش از حدّ کار می کند و گاهی فطانت هم نام نهاده اند، و حدّ تقریط آن بلاهت است که فکر کمتر از حدّ ضرورت کار می کند، و گاهی جهل بسیط نامند.

اگر قوه شهویه در حدّ تعادل باشد عفت نامند و حدّ افراط آن شَرّه یا فجور است، که غرق شدن در لذات جسمانی است، به حدّی که نه شرع و نه عقل تجویز می نماید، و حدّ تقریط خمود است و آن میراندن و سرکوب کردن قوه شهوی است، حتی در مقداری که حفظ بدن و بقاء نسل به آن محتاج است. اگر

که امتناع می کند به سبب آن حالت از غلبه شهوت» و به تعبیر ساده حالت کنترل در مقابل شهوات است. وقتی می گوئیم شهوت، فقط شهوت جنسی مراد نیست؛ بلکه معنی عام مراد است، شهوت مال، جاه، خوردن، تکلم کردن، شهوت جنسی و غیره، عفت در همه اینها کنترل کننده است.

قوه غضبیه در حدّ تعادل باشد، شجاعت نامند، و حدّ افراط آن تهوّر و بی باکی است به طوری که شخص دست به کارهایی زند که عقل آن را تجویز نمی نماید، و حدّ تفریط جُبْن است و آن رویگردانیدن و ترس از چیزهایی است که نباید از آنها روی گردانید و ترسید. اینکه گفتیم حدّ وسط است، منافقت با ترس عاقلانه در بعضی موارد ندارد، و چه بسا بعضی موارد واقعاً جای ترس و فرار است. روزی دیدند یکی از پهلوانها با قصّابی دعوا کرده، و در حال فرار است، و از پشت، قصّاب با چاقوئی او را دنبال می کند، از او پرسیدند: ای پهلوان چرا فرار می کنی، در حالی که تو قدرت داری با او مبارزه کنی، گفت: نه اینجا جای مبارزه و مقاومت نیست، زیرا پهلوان می داند با پهلوان چگونه درگیر شود، و مبارزه کند، و اگر هم بنا به چاقوکشی شد نوک چاقورا در جایی مثل بازو فرو می کند، که طرف مقابل از کار بیفتد، ولی از پا در نیاید، اما این قصّاب رسم پهلوانی و چاقو در دست گرفتن را برای مبارزه نمی داند، او می خواهد چاقورا تا دسته در شکم من فرو کند و از این رو جای ایستادن و درنگ نیست.

اگر این سه قوه در حال تعادل و هماهنگی به سر برند، عدالت نام نهند، و در حقیقت عدالت هماهنگی سه قوه است به طوری که قوه عامله در بدن، در تمام افعال خود تابع قوه عاقله است، و به تعبیر دیگر عدالت، حکومت عقل بر حرکاتی است که از قوه عامله در مملکت بدن سر می زند. بعضی تفسیر دیگری برای عدالت کرده اند که آن، اتفاق جمیع قوای بدن در اطاعت و فرمانبرداری از قوه عاقله است به طوری که هیچ خطائی از انسان سر نزنند، ولی صاحب جامع السعادات تعریف اول را پذیرفته اند و تعریف دوم را از لوازم عدالت می دانند، نه نفس عدالت و به معنای اول اشاره دارد عبارت غزالی که می گوید: «انّها حالةٌ لِلنَّفْسِ و قوّةٌ بها یَسُوْسُ العَصَبُ و الشهوة، و یَحْمَلهما علی مقتضی الحکمة و یَضْبِطهما فی الاسترسال



والانقباض علی حسب مقتضاها»(1): «عفت حالتی برای نفس و نیروئی است که به سبب آن تدبیر غضب و شهوت می شود و این نیرو و ادار می کند این دورا بر مقتضای حکمت و این دورا کنترل می کند از حیث رهائی و عدم رهائی بر طبق مقتضای حکمت».

لازمه این تعادل، انقیاد و مطیع بودن تمام قوای بدن است برای عقل و به عبارت دیگر عدالت کمال قوه عامله است و لازمه آن کمال بقیه قوا است.

لازم به ذکر است که مراد از حدّ وسط که چهار صفت فوق در آن قرار داشتند، وسط اضافی است نه حقیقی. وسط حقیقی آن است که: نسبت به طرفین مساوی باشد مثل 2 که وسط حقیقی 1 و 3 است و به یک نسبت با طرفین فاصله دارد، و وسط اضافی آن است، که: عرف نزدیک به حقیقی بدانند و به قول بعضی، نزدیکترین چیز به وسط حقیقی است، پس حدّ وسط در بحث ما نزدیکترین صفت پسندیده ای است، که به صفت پسندیده حقیقی که در وسط قرار دارد نزدیک است، و استقامت بر «حدّ اعتدال نسبی» نیاز به تمرین و ممارست دارد، و استقامت بر حدّ اعتدال حقیقی بسیار مشکل است.

صاحب جامع السعادات(2) مرحوم نراقی می نویسد: «از این رو بعد از نزول آیه 112 سوره هود «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا»: «ای پیامبر بایست و ثابت باش چنانکه امر شده ای با کسانی که (به سوی خدا) با تو رجوع کردند و (ای مردم) طغیان نکنید (و از حدود الهی تجاوز نکنید) پیامبر فرمودند: «شَدَّ يَبْتَسِي سُوْرَةُ هُوْدٍ»: «سوره هود مرا پیر کرد»، زیرا پیامبر یافتند که وسط حقیقی در بین اطراف غیر متناهیة مشکل و ثبات بر آن مشکل تر است.»(3)

ص: 342

1- نقل از جامع السعادات، جلد 1، صفحه 52، چاپ اسماعیلیان.

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 62.

3- به نظر می رسد تفسیر مناسب تر برای این آیه، این باشد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیشتر نگران اُمت و «مَنْ تَابَ مَعَكَ» بودند که اینها نمی توانند آنطور که خداوند خواسته عمل کنند و در مسیر مستقیم بدون طغیان حرکت کنند و مراد از مسیر مستقیم، حدّ وسط واقعی و حقیقی نیست بلکه اضافی است یعنی آنچه به آن امر شده و انسانها مکلف به آن شده اند و حدّ وسط حقیقی، جدای از اینکه پیدا کردنش مشکل و عمل به آن مشکل تر است، یافتن و ثبات بر آن برای افراد معمولی متعذّر است و از این روی خود صاحب جامع السعادات بعد از ذکر این مطلب تصریح دارند به تعذّر یافتن و ثبات بر آن، و اگر هم ممکن بود ولی به این حدّ یافتن و ثبات بر آن مشکل بود منافات با «بُعِثْتُ عَلَى الشَّرِيعَةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ»: «مبعوث شدم بر شریعت و دینی که در آن گشایش و راحتی است» داشت و الله العالم.

باید گفت، آنچه در روایات آمده که «ان الصِّراط المستقیم ادقُّ من الشَّعر و احدٌ من السیف»: «صراط مستقیم و پلی که روی جهنم است باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است» تجسّم اخلاق حسنه ای است که در حدّ وسط افراط و تفریط در این دنیا است، کسی که در این دنیا پای در وسط این حدّ وسط گذارد در آخرت پای روی وسط پل آن گذارده و به راحتی عبور کند و کسی که از این مسیر، منحرف شد در آخرت به یک طرف این صراط متمایل شده و سرازیر جهنم می شود!

بعضی مثل مرحوم محقق طوسی و عدّه دیگری خواسته اند بگویند: مراد از صراط مستقیم، صراط در آخرت نیست بلکه اشاره است به اینکه صفات حد وسط مثل صراط مستقیمی است که از موباریکتر و از شمشیر برّنده تر است، ولی صاحب جامع السعادات این تأویل را نپذیرفته و فرموده اعتقاد به آن چیزهایی که ظاهرش درباره امور آخرت است واجب است، و آنها امور ثابتی است که قابل انکار نیست، و تفسیر برای این روایت همان است که گفتیم، آخرت ظرف ظهور و تجسّم افعال و احوال و امورات دنیویه است، دنیا و آخرت همانند یک سگّه دور است که طرف دنیا (عرض) و طرف آخرت (جوهر) است.

بحث ما در صفت حمیده عفت است که به عنوان یکی از پایه های مهم علم اخلاق شناخته شده، عفت انقیاد قوه شهویه به عقل است، در مورد شهوت شکم و فرج و حرص و مال و جاه و زینت و غیره، باید آگاه بود که: عفت، نیکو باشد، بواسطه

حدّ وسط بودنش، زیرا که «خیر الامور اوسطها»: «بهترین امور حدّ میانه آنها است» پس در مورد شکم هم حدّ وسط مطلوب است، و نباید روایاتی که در مدح و فضیلت افراط در گرسنگی آمده، ما را به اشتباه اندازد، زیرا شارع مقدّس، باید در مقابل طبع سرکش چنین سخن گوید، طبع تمایل به بسیار خوردن و افراط در امور شهوی دارد، و دافع آن باید امر به افراط در جانب گرسنگی کند، تا حالت تعادل ایجاد شود، این از اسرار حکمت شریعت است که هر وقت طبع طلب جانب افراط شیء را کند، شرع مبالغه و افراط در منع از آن می کند، تا فرد به حال اعتدال برگردد، و برای همین جهت است که: وقتی پیامبر در مواعظ خود مبالغه در مدح شب زنده داری و روزه گرفتن در روز کردند و سپس فهمیدند بعضی از اصحاب تمام شب را بیدار و تمام روز را روزه اند، نهی کردند.

اعتدال در خوردن آن است که به قدری چیز بخورد که از طرفی سنگینی و ثقل معده را احساس نکند، و از طرفی ناراحتی گرسنگی را هم درک ننماید به قدری بخورد که نه سیر شود و نه گرسنه بماند، علامت این حالت آن است که اگر شکم خود را فراموش کرده و روی از آن برگرداند، گرسنگی در او اثر نگذارد، و او را ناراحت نکند، باید تا گرسنه نشده نخورد و تا سیر نشده دست از غذا بکشد.

مقصود از تغذّی (غذا خوردن) بقاء حیات و قوّت پیدا کردن برای عبادت است، ثقل طعام منع از عبادت و درد گرسنگی مشغول کننده خاطر است، و به همین مطلب اشاره دارد «کُلُوا و اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا»: «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید» مبدا مثل کسانی باشیم که به قول شاعر:

کُلُوا و اشْرَبُوا رُدْرِ گوش کرد \*\*\* و لا تُسْرِفُوا را فراموش کرد

علمای اخلاق می گویند:

برای رسیدن به حال تعادل در خوراک، باید گاهی نان خشک و نان جو تناول

کرد، خورشت را در بعضی اوقات باید اضافه کرد و زیاد گوشت نخورد؛ البته ترک آن هم جائز نیست. مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ تَرَكَ اللَّحْمَ اَرْبَعِينَ يَوْمًا سَاءَ خُلُقُهُ وَ مَنْ دَاوَمَ عَلَيْهِ اَرْبَعِينَ يَوْمًا قَسِيَ قَلْبُهُ»: «کسی که ترک کند (خوردن) گوشت را چهل روز، خُلُق او به بدی می گراید، و کسی که چهل روز مداومت بر خوردن آن کند، قلبش دچار قساوت می شود».

در روایت است که اگر می توانید یک مرتبه در شبانه روز غذا آن هم بعد از نماز شب یا نماز عشاء، یا اگر نمی توانید، دو مرتبه: یک بار در صبح و یک بار در شام خورد، بعضی از عرفاء و متصوفه ترغیب بر گرسنگی و کثرت فوائد آن می کنند و اینکه وسیله رسیدن به معارف و اسرار الهی و ملکوتی است، و حتی نقل می کنند از بعضی آنها که یک ماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمی خوردند، و به مراحل می رسند، باید گفت این امر از طریق شرع، نرسیده، و مورد امضاء و پذیرش شارع هم نمی باشد.

اعتدال شهوت جنسی و تمایل به جنس مخالف هم مقداری است که نسل منقطع نگشته و ضرری به بدن نرسد، اعتدال در مورد شهوت مال و منال و جاه و مقام هم باید به حدی باشد که امورات کسانی بگذرد، و به تنگدستی و مشقت نیفتد، اکتفا کند، که افراط و تفریط آن موجب هلاکت است. در زمان طاغوت گفتند خانه کسی 40 میلیون تومان که معادل 400 میلیون تومان امروز است قیمت داشت، فقط روی سقف آن 2 سال کار کردند تا گچ بری و نقاشی و تزیین کنند؛ این منزل تمام نشده بود که صاحبش فوت کرد، و مراسم چهلمین روز او را در این خانه گرفتند. به دست آوردن ثروت‌های بزرگ و بقاء آن و حتی موارد جذب و مصرف این ثروتها بدون آلودگی امکان پذیر نیست، تا اسراف و تبذیر و عیاشی‌ها نباشد، این همه ثروت مصرف نمی شود، کلام و قلم هم از حدّ وسط عفت بی نصیب نیستند، از جمله واجبات اخلاقی عفت کلام و قلم است، نه یکی را که حقش نیست بسیار بالا برد و نه جنبه تفریط را گرفته و هر چه از دهن یا قلم می تواند دشنام داده، فحاشی کند.

جهت افراط قوه شهویه را گفتیم بنام «شَرّه» یا «فجور» نامیده اند و آن زیاده روی قوه شهویه و محبت زیاد به خوردن و آمیزش جنسی و مال و منال و عیال و فرزندان و غیره است. در روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «اسرار ملکوت در قلب کسی که شکم او پر باشد داخل نمی شود»، لقمان هم به پسرش می گفت: «ای فرزند، چون معده پر شود قوه فکر می خوابد که انسان را چاره ای از غذا خوردن نیست، اگر خواستید چیزی خورید ثلث (یک سوم) شکم را برای غذا و ثلث آن را برای آب و ثلث دیگر را برای تنفس قرار دهید مانند خوکهایی که کفّار برای پروار شدن و ذبح کردن آماده می کنند می باشید»، همچنین رسول گرامی فرمودند: «بیشترین چیزی که امت من بواسطه آن داخل آتش می شود، دو چیز است: یکی شکم و دیگری فَرْج (آلت تناسلی)».

در مورد فوائد گرسنگی و عدم اشباع معده فوائد زیادی ذکر کرده اند از جمله: صفای قلب، تیزهوشی، لذّت بردن از مناجات و عبادت، ترحم بر فقراء و گرسنگان، یاد کردن از گرسنگی قیامت، شکستن شهواتی که از پرخوری حاصل می شود، کم خوابی که موجب شب زنده داری و تهجّد می شود، خفیف المؤمنه بودن، صحت بدن و دفع امراض، زیرا معده خانه هر مرضی است.

برای معالجه افراط در خوردن باید آیات و اخبار وارد شده در مذمت پرخوری و فوائد گرسنگی را ملاحظه کرد، همچنین احوال انبیاء و ائمه و بزرگان را نظاره کرد که، اکثر کسانی که به مقاماتی رسیدند، از مسیر و رهگذر گرسنگی بوده است و نیز باید متوجّه خلاصی از چنگال شهوات و خبائث بدون تحمّل گرسنگی ممکن نیست، درک این معنا را باید کرد، که: پرخوری کار حیوانات است و شأن انسان اجلّ از همطرازی با آنها است، باید تأمل کرد در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب خواهد شد از قبیل ذلّت، حماقت و امراض گوناگون.

در مورد افراط در شهوت جنسی هم باید گفت زیاده روی در این مورد انسان را از طی مسیر آخرت و توجه به امورات اخروی باز داشته دین را زائل

و خوف خدا را از دل می زداید، و کم کم نور و فروغ الهی به خاموشی می گراید، و اینجا است که دست به هر کار حیوانی زده و پرده حیا را پاره می کند، اگر قوه شهویه در این حالت قرار گرفت کنترل آن مشکل خواهد بود، این قوه شبیه به اسب چموشی است که بخواهد وارد گردابی شود، اگر از آن پیشگیری شد راحت تر است تا اینکه داخل شود و بخواهیم دم او را گرفته و بیرون کشیم. تعجب از بعضی افراد است که در صدد خوردن غذاها و داروهای مقوی قوه شهویه هستند، تا بیشتر تمتع جویند، اینها همانند کسی هستند که مبتلا به چنگ شیر درنده ای شده که هر وقت هم آن شیر اعتناء به او نمی کند با حرکتی او را به هیجان آورده تا به او حمله کند.

در مهار قهوه شهویه اگر چه توان رسیدن به مقام انبیاء و اولیاء برای ما مقدور نیست، ولی باید در مسیر آنها باشیم، و ببینیم آنها با قوه شهویه چه معامله ای می کرده اند. درباره پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) دارد که در اثر مقهور بودن قوای نفسانی در برابر آن نفس مبارک، گاه چنان محو جمال معشوق و عالم ملکوت می شد، که تداوم این حالت احتمال پرواز روح آن بزرگوار را در پی داشت، از این رو به همسر خود می فرمود «کَلِّمِنِي يَا حُمَيْرَا إِنَّهُ غَلِينِي يَا حَمِيرَا»: «با من سخن گوی و مرا مشغول کن» و البته گاهی به عکس، وقتی از پرداختن به دنیا خسته می شد می فرمود: «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ» (راحت کن ما را ای بلال) کنایه از اینکه اذان بگویی تا از اشتغال به دنیا روی تابیم.

اما برای معالجه این افراط در قوه شهویه باید گرسنگی کشید تا این قوه ضعیف گردد و چموشی نکند، از این روی دستور به روزه گرفتن داده شده تا بتوان از این طریق تعدیل این قوه را نمود. باید از آنچه باعث هیجان شهوت مثل تصوّر زنان، نگاه کردن، سخن گفتن و خلوت نمودن است، خودداری کرد، که برای هر یک مفاسدی است، که در کتب اخلاقی متذکر شده اند.

در طرف تقریب قوه شهویه هم «خمود» بود که سرکوب این قوه باشد به

نحوی که کمبود در تحصیل معاش و خوردن و شهوت جنسی و غیره ایجاد شود و این خلاف مسیر صحیح شرع است. این انحراف از خط مستقیم تکوین است، خداوند حکیم از روی حکمت این قوه را در انسان به ودیعت گذارده تا در مسیر تکامل خود بهره برداری کند و کوتاهی در این امر موجب بیماری و قطع نسل است که خلاف اراده الهی است. در مورد فوائد نکاح و کوتاهی نکردن از این امر نیز فوایدی نقل کرده اند که در کتب اخلاقی مضبوط است و ما به جهت طولانی نشدن بحث از ذکر آن صرف نظر می کنیم.

در اینجا چند حدیث درباره اهمیت عفت ذکر می کنیم تا از خرمن معصومین و آبرو دهندگان به عفت خوشه ای برچینیم:

1- قال علی (علیه السلام): «مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ اجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ، لِكَأَدِ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ» امام علی (علیه السلام) می فرماید: «اجر و پاداش جهاد کننده ای که در راه خدا شهید شود، بیشتر از کسی که (بر حرام و اعمال ناشایست) توانائی داشته و عفت و پاکدامنی پیشه کند نیست، نزدیک است که فرد پاکدامن و عقیف (که از حرام و ناشایسته پرهیز می کند) فرشته ای از فرشتگان شود(1) چرا چنین نباشد، در حالی که آدم عقیف در جهاد اکبر به پیروزی رسیده، و مجاهد با دشمنان خدا چه شهید شود، و چه پیروزمندانه از جبهه جهاد بازگردد، پیروزی را در جهاد اصغر به دست آورده است.

2- قال علی (علیه السلام): «أَهْلُ الْعِفَافِ أَشْرَفُ الْأَشْرَافِ» (اهل عفت و پاکدامنی با شرافت ترین اشرافند). (2)

3- قال الصادق (علیه السلام): «عُفُّوا عَنِ نِسَاءِ النَّاسِ تُعَفُّ نِسَاءُكُمْ» (خود را از زنان و ناموس مردم حفظ کنید، و چشم طمع به آنها ندوزید، تا زنها و ناموس شما از چشم

ص: 348

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 466 فیض الاسلام و 474 صبحی صالح.

2- غرر الحکم، میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 359.

ای برادر چشم خود را از چشم چرانی حفظ کن و طمع به ناموس غیر مکن تا خود از ناحیه ناموس در امان باشی. در روایتی آمده که: در زمان حضرت داود (علیه السلام) مردی بود، که با اکراه بر زن نامحرمی وارد می شد، خداوند در قلب زن القاء کرد که به او بگوید هر وقت تو به نزد من می آیی بدان که مردی هم به نزد زن یا دخترت می رود، مرد به نزد اهلش بازگشته و مرد غریبه ای را در نزد اهلش یافت، او را به نزد حضرت داود (علیه السلام) آورد و گفت: یا نبی الله، مسئله ای برای من پیش آمده، و به معصیتی بزرگ مبتلا گشته ام، که دیگری دچار نگشته؛ فرمود: چه امری به تو وارد شده گفت: این مرد را نزد اهل و عیالم یافتم، خطاب شد به داود که به او بگو: «کَمَا تُدِينُ تُدَانُ» (آنچنان که با دیگران رفتار می کنی با شما رفتار می شود) (2). آری برادر دنیا دار مکافات است، و چه خوب گفته اند: (هر چه کنی به خود کنی).

4- قال علی (علیه السلام): «ثَمَرَةُ الْعِفَّةِ الْقِنَاعَةُ»: «مَحْصُولُ پَاكِدَامَنِ قِنَاعَتِ اسْتِ» انسان اگر دارای صفت عفت باشد خواه عفت در تغذیه و خوردن باشد، و خواه در امور جنسی و غیره، مسلماً حالت قناعت طبع را در هر یک از ابعاد عفت به دنبال داشته، و انسان را از هر ذلت و پستی می رهانند، در روایت دیگری از مولی آمده: «ثَمَرَةُ الْعِفَّةِ الصَّبِيَانَةُ»: «مَحْصُولُ پَاكِدَامَنِ وَ عِفَّتِ مَصُونِ بُوْدَنِ نَفْسِ اسْتِ» (3) اگر انسان در هر امری به جنبه افراط و تفریط تمایل پیدا نکرد نفس او سالم مانده و از گزند مصیبت های افراط و تفریط در امان خواهد بود.

حال به سراغ قرآن رویم، قرآن مجید داستانی را به عنوان أَحْسَنُ الْقِصَصِ

ص: 349

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 270؛ میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 359.

2- من لا یحضره الفقیه، جلد 4، صفحه 21، چاپ جامعه مدرسین.

3- غرر الحکم، میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 363.



معرفی می کند «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» (1): «(ای پیامبر) ما برای تو بهترین قصه ها و حکایات را بازگو می کنیم» این عنوان را به بهترین و زیباترین داستانی می دهد که در آن ترسیمی از چهره نورانی عفت است، عفتی که در قامت زیبای جوانی مهذب نمایان است، و او را به عنوان الگو و اسوه ای برای بشریت قرار داده است، آن داستان، داستان حضرت یوسف است، یوسفی که تبلور مقام عفت بود، عفتی که در برابر بزرگترین انگیزه های شهوی زمان خود سر فرود نیاورد، یوسفی که با آن زیبایی در دربار ملکه مصر، در حالی که ملکه دلباخته بود و خلوتگه عشقی دور از چشم شوهرش فراهم کرده بود، همچنان مقاومت کرد و تن به ذلت در برابر بت نفس نداد؛ یوسفی که وقتی زلیخا دربهای قصر را بست و گفت، آماده ام برای تو «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» (2) گفت پناه می برم به خدا «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» (3)، نمی گوید محفوظ ماندم بواسطه نیروی درونی خود بلکه لحظه ای برقی در چشمش زد و جاذبه ای از ربّ در قلبش ایجاد شده و گفت پناه می برم به خدا زیرا که او پرورش دهنده من است و مقامی نیکو و ارجمند به من عنایت فرموده است «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» (4) خداوند هم می فرماید: باز آن زن در وصل او اصرار کرد و اگر لطف خاص خدا و برهان حق نگهبان یوسف نبود او هم به میل طبیعی اهتمام کردی ولی ما میل او را از عمل زشت برگردانیدیم.

واقعاً خیلی مشکل است کنترل این نفس سرکش اگر به اینجاها برسد، به جایی که همچون زلیخا خلوتگاه فراهم کند و حتی خلوتگاه را با انواع وسائل تحریک و بوهای معطر و مزین عطرآگین کند. نقل است که از مرحوم مقدس اردبیلی، آن مرد عالم و عابد پرسیدند اگر شما با یک زن در محلی خلوت کنید چه می کنید، ایشان فرموده بودند مواظبت می کنم که آلوده نشوم بلکه فرموده به خدا

ص: 350

- 1- سوره یوسف، آیه 3.
- 2- سوره یوسف، آیه 23.
- 3- سوره یوسف، آیه 23.
- 4- سوره یوسف، آیه 23.

پسایه می برم، بله «وَمَا أُبْرِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»: «من (خودستائی نکره و) نفس خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس امر کننده به بدی است، مگر اینکه خدا با لطف خود آدمی را ننگه دارد» (1). دو آیه در سوره یوسف نمایانگر این مطلب است که مسئله فقط به زلیخا ختم نمی شد؛ بلکه غیر او هم متمایل به او بودند، و او مقاومت کرد.

1- «قَالَ رَبُّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصَدَّقْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ» یوسف گفت: «ای پروردگار من، زندان رفتن برای من بهتر است از آنچه زنان مرا به سوی آن می خوانند و اگر کید و مکر آنها را از من برنگردانی، متمایل به آنها می شوم و از جاهلین می گردم» (2).

در این آیه صیغه «يَدْعُونَ» به لفظ جمع مؤنث، نمودار تمایل دیگر زنان به او است، وقتی او را دیدند قرآن چنین تعبیر می کند: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» (3) تکبیر گفته و دستهای خود را (به جای ترنج) بریدند و گفتند: این بشر نیست بلکه فرشته است! تعبیر به «قَطَّعْنَ» شده که از باب تفعیل است یعنی دست آنها خراش نخورد بلکه بریده شد، با این حال یوسفی که ملبس به لباس عفت بود مقاومت کرد، ولی گاهی باید برای گوهر عفت بهای سنگینی پرداخت، مثل زندان رفتن و شکنجه دیدن، به نظر حضرت یوسف (علیه السلام) در زندان عزیز مصر جای گرفتن برای فرار از دام زلیخا، بهتر است!

باید یوسف پیامبر زندان رود زیرا که بی گناهی در محیط گناه، گناه کمی نیست.

ص: 351

1- سوره یوسف، آیه 53.

2- سوره یوسف، آیه 33.

3- سوره یوسف، آیه 31.

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق \*\*\* یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است

ولی آفتاب همیشه زیر ابر پنهان نمی شود و عاقبت آفتاب عفت از زیر ابر توطئه ها و وساوس آشکار شده و تجلی این گوهر عاملی برای رسیدن یوسف (علیه السلام) به عزیزی مصر شد، پس از این واقعه از زلیخا جمله ای نقل می کنند که گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ جَعَلَ الْمُلُوكَ بِعِصْيَانِهِمْ عَبِيداً وَ جَعَلَ الْعَبِيدَ بِاطَاعَتِهِمْ مُلُوكاً»: «حمد برای خداوندی است که پادشاهان را به سبب نافرمانی برده و زیردست و بردگان و زیردستان را به سبب فرمانبرداری و اطاعت، پادشاه گردانید».

2- «قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذَا رَأَوْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ...» «اشاه به زنان مصری گفت: چه بود، حقیقت حال شما زمانی که با یوسف (علیه السلام) مراد داشتید؟» (1) «خَطْبُكَ» و «رَأَوْتَنِّي» صیغه جمع مؤنث است و مراد این است که همه زنانی که در آن مجلس بودند طلب وصال با یوسف (علیه السلام) را داشتند.

باید بهوش بود که گاهی یک لحظه سرنوشت ساز سرنوشت انسان را تا آخر عمر رقم می زند و چه بسا تلخی این یک لحظه برابر با شیرینی روزگاری، و شیرینی لحظه ای معادل با تلخی روزگاری است و خوشا به حال کسی که در این لحظه اسب چموش شهوت را کنترل می کند و نمی گذارد او را بر زمین زند، چرا که زمین خوردن همان، ساقط شدن همان!

تعجب ندارد که در یک لحظه یا یک روز یا یک شب سرنوشت انسان تعیین شود، که شب قدر هم یک شب است. حضرت یوسف (علیه السلام) اگر یک ساعت هوس بازی می کرد علاوه بر اینکه از مقام نبوت پائین می آید چه بسا کشته هم می شد.

برای نمونه داستان عابد مستجاب الدعوه ای را ذکر کنم که عاقبت کار او

ص: 352

در اثر چند هواپرستی به اعدام و در نهایت به کفر انجامید. آن عابد، عابد بنی اسرائیل یعنی (برصیصا) بود، وی مدت مدیدی به عبادت خداوندی، دور از شهر و مردم پرداخت به نحوی که در اثر تقرب به خدا مستجاب الدعوة شد به طوری که بیماران و دیوانگان را در اثر مقام رفیعی که در بارگاه الهی داشت، شفا می داد. روزی سه برادر، دختر جوانی را نزد او آورده گفتند او خواهر ما است و نزدیک است که در اثر بیماری دیوانه شود، ما او را به عنوان امانت به نزد تو گذارده، تا او را علاج کنی و سپس برای بردن او باز می گردیم.

این دختر در نزد او بود تا اینکه شیطان شروع به وسوسه کرد و به برصیصای عابد گفت: با او در آمیز و سپس توبه کن، به قدری وسوسه شدید شد که برصیصا در مبارزه با هوای نفس مغلوب شده در نتیجه با او نزدیکی کرد، پس از مدتی که فهمید دختر باردار شده، شیطان او را وسوسه کرد که اگر به همین حال برادران او را ببینند رسوائی به بار خواهد آمد و باید او به قتل رسیده و کشته شود؛ برصیصا چنین کرده و او را در محلی دفن کرد. وقتی چنین شد، از طرف دیگر شیطان به سراغ یک یک از برادران رفته و قضیه را برای آنها گفت، آنها تحقیق کرده و جسد خواهر را پیدا کردند و خبر به سلطان دادند که وضع چنین است، شاه با مردم به نزد برصیصا آمده و او را محاکمه کرده بالاخره اعتراف کرد. سلطان دستور داد او را به دار آویزند، وقتی بالای دار رفت شیطان در نزد او آمده و گفت من روزگاری مترصد بودم تو را فریب دهم و موفق نمی شدم، و امروز به آرزویم رسیدم، و من بودم که این امر را برای تو بوجود آوردم؛ البته اگر بخواهی راه خلاصی تو را نشان می دهم و تو را نجات می دهم به شرطی که به من سجده کنی گفت: چگونه سجده کنم در حالی که بر بالای چوبه دارم؟ گفت: با اشاره هم کافی است و او با اشاره به شیطان سجده کرد و کافر گشته و به همین حال جان داد. (1)

ص: 353

---

1- این داستان را می توانید در سفینه البحار، جلد 1، صفحه 71؛ تفسیر نمونه، جلد 23، صفحه 545 ذیل آیه 16 سوره حشر؛ مجمع البیان، جلد 5، صفحه 265؛ تفسیر قرطبی، جلد 9، صفحه 2518؛ تفسیر روح البیان، جلد 9، ص 446 مطالعه فرمائید. لازم به ذکر است که در تفسیر روح البیان مبسوط تر است.

غافل مشو که مرکب مردان مرد را \*\*\* در سنگلاخ و سوسه پیهها بریده اند

نباید فکر کرد حضرت یوسف (علیه السلام) قدرتی فوق انسانهای معمولی و استعدادی الهی داشت، که خود را از منجلاب معصیت حفظ کرد، نه، زیرا افراد معمولی که توانسته اند در پرتگاه های شهوت خود را حفظ کنند، بسیارند.

از جمله این افراد ابن سیرین<sup>(1)</sup> است، داستان او معروف است که بزازی و پارچه فروشی می کرد، و روزی زنی هوسباز بواسطه چهره زیبای او فریفته جمال و قیافه وی شده، و به بهانه پارچه خریدن او را به درون خانه کشیده، از وی طلب وصال کرد. ابن سیرین که خود را در دام دید، هر چه کرد نتوانست زن را راضی کند دست از خواسته و میل شیطانی خود بردارد، بناچار به خدا پناه برده و با تمام وجود از خدا خواست تا او را از این مهلکه نجات دهد، و در اثر این ارتباط با مبدأ فیض، برقی در ذهنش جهیدن کرد و فکری به خاطرش آمد و از زن خواست تا برای قضای حاجت به دستشویی رود و سپس آمده و به خواهش زن جواب مثبت دهد. زن راضی شده و ابن سیرین رفته و خود را با کثافات درون دستشویی آلوده کرد، و به نزد زن آمد، زن وقتی او را در چنین حالت یافت او را از خانه بیرون کرده و به این وسیله ابن سیرین از دام شهوتی که شیطان برای او گسترانیده بود جان سالم به در برد. گویند در اثر فرار از این معصیت و پناه بردن به درگاه الهی، خداوند علم تعبیر

ص: 354

---

1- ابوبکر محمدبن سیرین البصری، او برده و عبد (انس بن مالک) بود و خود در زمان حسن بصری می زیست و با او رابطه خوبی نداشت (ج 1؛ الکنی و الالقاب تألیف حاج شیخ عباس قمی، صفحه 319، چاپ مکتبه الصدر)...

خواب را به او عنایت فرمود، و کتاب تعبیر خواب ابن سیرین امروزه نیز مورد استفاده عموم قرار گرفته است.

ای برادر و خواهر! غلبه بر نفس نه فقط کار یوسف و ابن سیرین است، که کار دارنده هر اراده محکمی است، پس اراده خود را قوی کن، و نفس سرکش را منع و نهی کن، تا به چنین مقامی رسی و به قول قرآن شریف: (وَ ابْنَهُ مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى - فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى): «کسی که بترسد از مقام پروردگارش و منع کند نفس را از هواپرستی - پس بهشت جایگاه اوست».(1)

و اگر چنین نکرده و راه طغیان برگزیده و چند روز دنیا را بر دوام حیات ابدی ترجیح دهی، پس جایگاه تو جهنم است، چنانکه قرآن فرمود: (فَأَمَّا مَنْ طَغَى - وَ أَثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى): «کسی که طغیان کند و زندگی دنیوی را برگزیند پس جهنم و دوزخ جایگاه اوست».(2)

این چه لذت زودگذری است که پس از اندکی ندامت را به دنبال دارد، این را هر فرد درک کرده که شرکت در مجالس خوشگذرانی اگر در آن معصیت هم نباشد چه بسا نوعی خمودی و بی نشاطی را بر روح آدمی حاکم می گرداند، این چه آتشی است که با پرداختن به شکم و شهوت به جان خود می اندازیم که دودش بعدها در چشم ما می رود و به قول مولوی:

آتش پنهان و ذوقش آشکار \*\*\* دود او ظاهر شود پایان کار

در تشریح و تحلیل این نظریه یکی از شارحین نهج البلاغه به مناسبت در ذیل یکی از خطبه های نهج البلاغه جملات نغز و زیبایی دارند که ذکر می کنیم: «هر یک از انسانها (و اشخاص) در حالت اعتدال مغزی و روانی، دارای شخصیتی است

ص: 355

---

1- النازعات، آیه 40 - 41.

2- سوره النازعات، آیه 37 - 38 - 39.

که مانند یک ساختمان بوسیله مصالح استعدادها و نیروهای درون ساخته می شود، مهندس و معمار این ساختمان عقل و احساسات عالی و فهم برین است که این دو نیرو (دوم و سوم) از فطرت اصلی و وجدان خالص سر بر می آورند و به فعالیت می پردازند: غرائز بشری مانند مواد گداخته آتشفشانی است، که در درون انسانها وجود دارند، و همواره برای رها شدن و فعالیت به خود می پیچند به طوری که اگر کمترین روزنه ای پیدا کنند، به مقدار همان روزنه خود را به بیرون خواهند زد؛ بنابراین هر مکتبی و هر نظام خاص فکری در قلمرو معارف انسانی که همه کوشش خود را برای تنظیم و تحکیم شخصیت بکار ببرد ولی فکری منطقی برای مهار کردن مواد آتش فشانی (غرائز) ننماید، نه تنها درباره نیمی از انسان نیندیشیده و آن را حذف کرده است؛ بلکه همه معارف انسانی خود را درباره شخصیت بر مبنای پوچ و هیچ ساخته است.

زیرا چنانکه گفتیم: ساختمان هر چند محکم و مجلل باشد، در قلّه ها و دامنه های کوه آتشفشان، همواره در معرض ویرانی و سوختن و خاکستر شدن است. از طرف دیگر درون آدمی بدون ساختمان معقول شخصیت، پایدار نبوده و وجود انسان را به متلاشی شدن تهدید می کند. برای ساختن ساختمان شخصیت به طور معقول، بایستی به هر شکل و تریبی که امکان پذیر است غرائز را که همانند مواد درونی کوه آتشفشان است و شخصیت را تهدید می کند. مهار نموده و حتی از آن مواد غرایز که خود از ضرورتها و وجود ما است، با منطق صحیح برای برپا داشتن شخصیت بهره برادری نمود، به همین جهت است که می گوئیم: با توانائی و آزادی برای بنای شخصیت، نه تنها غرایز طبیعی محکوم به حذف و نابودی نمی گردند؛ بلکه خود غرایز بهترین و ضروری ترین مواد در ساختمان مزبور، مورد بهره برداری قرار می گیرند. به عنوان مثال: کدام مکتب و کدامین متفکر انسان شناس است که بتواند حیاتی بودن غریزه صیانت نفس را که زیربنای شخصیت است، منکر شود؟ آنچه

که قانون شخصیت ایجاب می کند، این است که این غریزه حیاتی در راه تنظیم و تقویت و تکامل شخصیت به کار برده شود.

الهی بلبل گلشن راز در ذیل این فراز (انفسهم عقیفه) چنین می سراید:

ز خوی عفت آن مردان آگاه \*\*\* رهانیدند جان از نفس بدخواه

برون کردند یاد شهوت از دل \*\*\* نبودند از فریب نفس غافل

به عفت مرغ زیرک رسته از دام \*\*\* که شهوت را هلاک آمد سرانجام

به عفت دست شهوت می توان بست \*\*\* ز کید نفس و مکر آسمان رست

به عفت نه چو آن پرهیزکاران \*\*\* قدم در بارگاه شهر یاران

بدین خو نفس سرکش رام سازی \*\*\* علم بر عرش ایمان برفرازی

بدین خو مرغ جان نغمه پرداز \*\*\* به گلزار تجرد کرد پرواز

تو نیز ای جان چون آن زیبا جمالان \*\*\* به کوه معرفت رعنا غزالان

برون آی از سرای تنگ اوهام \*\*\* به عفت نه به راه معرفت گام

حکایت عشق و عفت

شنیدستم زنی صاحب جمالی \*\*\* فقیری بی نوا در قحط سالی

به دامان کودکانی داشت مضطر \*\*\* که نانشان بود آب از دیده تر

ز بهر کودکان با فکر و تشویش \*\*\* روان شد بر در همسایه خویش

مگر همسایه اش آهنگر راد \*\*\* بیخشد قوت و از غم گردد آزاد

کزان دارا برآید آرزویش \*\*\* شود نان یتیمان آبرویش

قضا را چشم آن همسایه ناگاه \*\*\* بهنگام حدیث افتاد بر ماه

چو آهنگر به رخسارش نظر کرد \*\*\* طمع بر حُسن آن رشک (1) قمر کرد





به جاننش آتش شهوت برافروخت \*\*\* که این آتش هزاران خانمان سوخت

دلش در دام زلف آن گل اندام \*\*\* مسخر شد چو مرغ خسته در دام

شده شیری شکار آهوی چشم \*\*\* معاذ الله ز دست شهوت و خشم

بسا دل کز نگاهی رفته از دست \*\*\* سپر لطف حق است از تیر این شصت

نگاه دیده جان ها داده بر باد \*\*\* ز جور دیده دلها گشته ناشاد

غرض مرغ خرد صید هوس گشت \*\*\* عجب عنقای جان صید مگس گشت

دلش شد پای بند آن پری چهر \*\*\* تعالی الله چه زنجیری بود مهر

بداد از کف همه دین و دلش را \*\*\* که سوزد برق شهوت حاصلش را

چه حاجات زن غمدیده بشنید \*\*\* به پاسخ با نوید و وجد و امید

بگفت: ای جان اگر کامم بر آری \*\*\* ترا بخشم هر آن حاجت که داری

بگفتا: شرمی از منعم خدا را \*\*\* بگفت: ایزد ببخشد جرم ما را

بگفت: از شرع و آئین یاد کن یاد \*\*\* بگفت: این دل بوصلت شاد کن شاد

بگفت: از راه شیطان باز شو باز \*\*\* بگفت: ای نازنین کم ناز شو ناز

بگفتا: پند قرآن گوش کن گوش \*\*\* بگفت: از جام غفران نوش کن نوش

بگفت: از آب چشمانم بیندیش \*\*\* بگفت: آتش مزین بر این دل ریش

بگفت: آهنگرا آهندلی چند؟ \*\*\* بترس از آتش قهر خداوند

صفا کن دامن پاکم به یزدان \*\*\* گناه آلوده شهوت مگردان

جوانمردا جوانمردی کن امروز \*\*\* بکش نفس، آتش عصیان میفروز

جوابش داد کی ماه گل اندام \*\*\* گنه را توبه عذر آمد سرانجام

به آب توبه چشم ای یار مهوش \*\*\* نشاند شعله صد دوزخ آتش

چو دید از پند و استعفاف و زاری \*\*\* نپوشید خیره چشم از نابکاری

زن از بیم هلاک کودکانش \*\*\* مهیا شد ولیک افسرده جانش

بگفتا: حاضرم لیکن بدین عهد \*\*\* که در خلوت تو با من گستری مهد

ص: 358

بجز ما هیچکس دیگر نباشد \*\*\* که چشم ناظری بر در نباشد  
بگفت: ای جان یقین دان کین چنین کار \*\*\* بخلوت باید از هر یار و اغیار  
بساط عیش چون کرد او مهیا \*\*\* بخلوت خانه با آن یار زیبا  
بگفت آن ماه کی مرد وفادار \*\*\* تو گفתי نیست جز ما و تو دیار  
در این محفل کنون الا تو و من \*\*\* بود ناظر خدای پاک ذوالمن  
در آن خلوت که حاضر باشد آن شاه \*\*\* نشاید این عمل ای مرد آگاه  
چه بشنید این سخن زود آن جوانمرد \*\*\* برآورد آتشین آه از دل سرد  
چنان این پند بر جانش اثر کرد \*\*\* که آن مشتاق را زیر و زبر کرد  
پشیمان گشت و افغان کرد و احساس \*\*\* بر آن نیکوزن پاکیزه دامان  
خدایش هم جزای مخلصان داد \*\*\* برویش در ز لطف خاص بگشاد  
هم آتش را به دستش سرد و خوش کرد \*\*\* هم آهن برد فرمان در کف مرد  
کرامت را وی از ترک هوی یافت \*\*\* ز بیم آتش قهر خدا یافت  
همه پاکان و خاصان حریمش \*\*\* شتابان در ره امید و بیمش  
خداوندا! (الهی) را به فرجام \*\*\* نگهدار از شرور نفس بدنام  
ز خوف خویش جانش را بیفروز \*\*\* ز لطف خود نَهی النَّفْسِ بیاموز

\*\*\*



شرح: صبر یعنی چه؟

از جمله کلماتی که بیرحمانه مورد تاخت و تاز به اصطلاح مفسران نادان قرار گرفته کلمه نورانی صبر است، کلمه ای که همچون کلمات دیگری مانند مذهب از گزند نیشهای مار و عقرب صفتان در امان نبوده است، عده ای صبر را عامل تخدیر و تن به ذلت دادن تفسیر کرده اند، اینها همان کسانی هستند که: مذهب را هم همانند مخدّری برای تخدیر و به رکود کشیدن انسانها و در نتیجه جوامع تفسیر می کردند، قبل از پیاده شدن حکومت و جمهوری اسلامی در ایران باید با آنها بحث می کردیم که مذهب عامل تخدیر و رکود نیست، ولی پس از انقلاب

## 15- صبر و استقامت

### اشاره

15- صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً، تِجَارَةٌ مَّرِيحَةٌ يَسِّرُهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ.

ترجمه: برای مدتی کوتاه در این جهان صبر و استقامت ورزیدند و راحتی بس طولانی بدست آوردند، تجارتی است پرسود که پروردگارش بر ایشان فراهم ساخته.

\*\*\*

ص: 361

و تحریکات مسلمانان لبنان و پایداری و استقامت و صبر آنها، در سرزمینهای اشغالی فلسطین و دیگر نقاط مبارزاتی جوابی گویا و عملی به این سخن آنها داده شد، باید به آنها گفت مذهب که تبلور صبر و استقامت است در کشورهایی که زیر نفوذ استعمار بوده موجب تحرک و مبارزه شده است، آیا این چنین مذهبی مخدّر است، آیا چیزی که خواب و استراحت را از دشمنان و جباران و ستمگران و مرتجعین ربوده، عامل رکود است؟! ایستادن در مقابل دشمن با سنگ که سلاح ابتدائی است، در برابر اسلحه های آمریکائی و روسی که مدرنترین اسلحه های دنیا است رکود است؟ در یک جمله کوتاه باید به این دشمنان اسلام و آزادی انسان ها گفت: رویتان سیاه باد از اندیشه ای که در سر می پروراند آیا تفسیر صبر، تن به ذلت دادن و ظلم پذیری است، هرگز!! از منابع اسلامی شواهدی فراوان دال بر خلاف این معنا می توان اصطیاد کرد، برای روشن شدن مطلب ابتداء به سراغ یک لغوی بزرگ و سپس یک معلم اخلاق و خود ساخته رفته، و گوش جان به سخنان جانبخش آنها می سپاریم: راغب اصفهانی در کتاب خود مفردات گوید: «الصَّبْرُ أَلَا مَسَاكُ فِي الصَّبِيحِ»: «صبر کنترل نفس در تنگنا (و استقامت آن در انواع شدائد و مشکلات) است».(1)

مرحوم محمد مهدی نراقی در جامع السعادات صبر را چنین تعریف می کند: «الصَّبْرُ ثَبَاتُ النَّفْسِ وَ عَدَمُ إِضْطِرَابِهَا فِي الشَّدَائِدِ وَ الْمَصَائِبِ بَأَنَّ تَقَاوَمَ مَعَهَا بِحَيْثُ لَا تُخْرِجُهَا عَنْ سِعَةِ الصَّدْرِ وَ مَا كَانَتْ عَلَيْهِ قَبْلَ ذَلِكَ مِنَ السَّرُورِ وَ الطَّمَأْنِينَةِ»: «صبر، استقامت و پایداری نفس و عدم تشویش در سختیها و مصیبتها است، به نحوی که مقاومت کنی در برابر آن سختیها و بلاها و خارج نکنی نفس خود را از سعه صدر و از آن حالت سرور و آرامشی که بر آن حاکم بود».(2)

ص: 362

---

1- مفردات، صفحه 273.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 280، چاپ مؤسسه اعلمی.

قرآن کریم و روایات پیشوایان دین مشحون از فضائل صبر و ثمرات این گوهر گرانبها است تا آنجا که می توان گفت معنا به حدّ تواتر رسیده، و فقط به عنوان مشتی از خروار چهار نمونه از آیات و پنج نمونه از روایات را مورد بررسی قرار می دهیم:

آیات:

1- (وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ): «و البته جزا می دهیم کسانی را که صبر پیشه کردند به بهترین عملی که انجام داده اند» (1)

در روایتی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) هم تفسیر صبر چنین آمده است. حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) از جبرئیل پرسیدند: «فَمَا تَقْسِرُ الصَّبْرَ؟»: «صبر چیست؟» قال: «تَبَصَّرَ فِي الضَّرَاءِ كَمَا تَبَصَّرَ فِي السَّرَّاءِ وَ فِي الْفَاقَةِ كَمَا تَصْبِرُ فِي الْعَافِيَةِ، فَلَا يَشْكُو حَالَهُ عِنْدَ الْخَلْقِ بَمَا يَصِيبُ مِنَ الْبَلَاءِ»: جبرئیل گفت: «صبر این است که شکیبائی و استقامت ورزی در ناراحتی، چنانکه پایداری میورزی در شادمانی و در بیماری، چنانکه در سلامتی، پس نباید شکایت کند، صابر از کیفیت حال خود نزد خلق بواسطه مصیبت و بلاهائی که به او رسیده است (و در یک جمله، در هر حال پایداری ورزد)» (2).

حال با این تفاسیر خود بنگرید آیا مفهوم صبر جزء مفهوم نورانی استقامت چیز دیگری است آیا این مفهوم همان مفهوم ظلمانی زیر بار ظلم و ستم رفتن است؟! (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ).

ص: 363

1- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 20؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 20؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.



در تفسیر این جمله باید گفت: اعمال نیک انسان متفاوت است: متوسط، خوب و عالی، در این آیه خداوند می فرماید: «معیار پاداش برای ما احسن و بهترین اعمال است»، یعنی با اعمال صابرین معامله بهترین آنها را می کنیم، مثل اینکه فروشنده ای 3 نوع گندم متوسط، نیمه مرغوب و مرغوب را به نزد شخص کریمی ببرد و او همه را به نرخ مرغوب و اعلیٰ ابتیاع و خریداری کند، پس بهوش باش که صبر چه کیمیائی است به هر عملی اگرچه کم ارزش باشد آن را پرارزش گرداند، حتی چه بسا عمل مباح را هم مثل عبادت (واجب یا مستحب) با ارزش می گرداند.

2- (وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ - جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ - سَاءَ لَكُمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَبِعَمَلِكُمْ عَقَبْتُمْ لِنَفْسِكُمْ وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا فِي الدَّارِ الَّتِي كَانُوا فِيهَا يَدْعُونَ لِنَارٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْعُقَبُ الدَّارِ) «و کسانی که صبر کردند (در جهات مختلف) به خاطر خداوند و اقامه نماز کرده و انفاق نمودند، در خفاء و در ظاهر، و دفع کردند با اطاعت و انجام اعمال نیک، معصیت را، برای اینچنین افرادی بهشت و خانه آخرت است، خانه ای که بستانهای جاودانی است، داخل می شوند در آن، چنین افرادی و کسانی که صالح باشند از پدران و همسران و اولاد اینها، و نیز ملائکه از هر دربی (بهشت درب بهشت) بر اینان داخل شده و (گویند) سلام بر شما (که در طاعت و عبادت خدا و رنج آلام عالم) صبر پیشه کردید، پس چه خوب است عاقبت این منزلگاه و خانه ای که در آن سکنی گزیدید». (1)

نکته مهم و قابل توجه پس از این همه عنایت و بشارت به صابرین و این همه اجر و پاداش، این است که: ملائکه وقتی بر اینان وارد می شوند، از میان جمیع اعمال اینها اعم از نماز، روزه، حج و غیره به صبر اشاره کرده و با این صفت آنها را

ص: 364

می ستایند و می گویند مبارک باد خانه جاودانی، و این نیست مگر اینکه صبر جوهره تمامی عبادات است، و بلکه صبر ریشه تمامی اعمال اهل ایمان است، چنانکه از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) سؤال شد ایمان چیست؟ فرمودند «الصبر»<sup>(1)</sup>.

3- (أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا): «آنها کسانی هستند که درجات عالی بهشت در برابر شکیبائی و صبر آنها به آنها ارزانی و پاداش داده می شود، و در آنجا با درود و سلام برخورد می کنند»<sup>(2)</sup>.

قرآن پس از برشمردن صفات دوازدهگانه بسیار والائی برای بندگان خاص خدا در جمع بندی همه این آیه را ذکر می کند؛ و در این آیه نام صبر را می برد، ولی این صفت به عنوان صفت دیگری نیست، بلکه این صفتی است که: خمیرمایه و سرچشمه همه صفات قبلی است، صفتی است که به منزله قوه فرماندهی در تحقق آن صفات فرمان می راند، و چقدر جالب فرموده مولای متقیان علی (علیه السلام) «علیکم بالصبر فإنَّ الصبر من الايمان كالرأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان لا صبر معه»<sup>(3)</sup>: «بر شما باد صبر و شکیبائی، زیرا صبر نسبت به ایمان مثل سر است به بدن، و خیر نیست در بدنی که سر ندارد، و نه در ایمانی که صبر ندارد». چنانکه قوه فرماندهی بدن در سر قرار دارد، و بقای بدن به سر است، بقای ایمان هم به بقای صبوری است که به منزله سر برای پیکر ایمان است، اگر سر باشد مسلماً فرماندهی خواهد بود، و در نتیجه ترقی و تکامل و بارور شدن صفات

ص: 365

1- بحار الانوار، جلد 82، صفحه 137؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 257.

2- سوره الفرقان، آیه 75 در این آیه «غرفه» از ماده عَرَفَ (بر وزن حرف) به معنی برداشتن چیزی و تناول آن است و غُرْفَةٌ به چیزی می گویند که برمی دارند و تناول می کنند و مانند آبی که انسان از چشمه برای نوشیدن برمی گیرد (و بالا می آورد) سپس به قسمت‌های فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل اطلاق شده است و در اینجا کنایه از برترین منزلگاه‌های بهشت است. تفسیر نمونه، جلد 15، صفحه 169 - 170.

3- نهج البلاغه، کلمه 79 فیض الاسلام و 82 صبحی صالح.

الهی محقق خواهد شد، و از این رو می بینیم با وجود صبر صفات دوازده گانه بارور می شود، با این تفسیر بیان پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در تفسیر ایمان که فرمودند: «همان صبر است»، بیشتر روشن شد، یعنی اگر صبر نباشد اصلاً ایمانی نیست پس در واقع صبر همان ایمان و ایمان همان صبر است.

از نکات دیگری که در این آیه بود، تحیت و سلام است، که این صابران از آن برخوردارند، تحیت و سلام از بهشتیان و فرشتگان، چنانکه در آیه قبل آمده بود و مخصوصاً از طرف خداوند متعال چنانکه در آیه (1) 58 سوره یس آمده: (سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ) (برای آنها سلامی از سوی پروردگار رحیم است).

4- (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ): «و قرار دادیم از بنی اسرائیل پیشوایان را که هدایت به امر ما می کردند (و این مقام در اثر این بود که) صبر کردند و یقین به آیات ما داشتند». (2)

در این آیه صبر را عاملی برای رسیدن به نبوت و امامت قرار داده، و در تفسیر این آیه که مراد از این برگزیدگان انبیائی بودند که در بنی اسرائیل به تدریج به درجه نبوت رسیدند.

اینکه صبر را مقدم بر یقین انداخت، شاید به این جهت باشد، که: صبر ریشه تحصیل یقین است، صبر در همه جوانب و به ویژه صبر بر عبادت نتیجه اش

ص: 366

1- در اینکه آیا تحیت و سلام در آیه دو معنی دارد یا یک معنی؟ در میان مفسران گفتگو است ولی با توجه به اینکه تحیت در اصل به معنی دعا برای زندگی و حیات دیگری است و سلام از ماده سلامت است و به معنی دعا برای کسی است، بنابراین چنین نتیجه می گیریم که واژه اول به عنوان درخواست حیات است و واژه دوم برای توأم بودن این حیات با سلامت است، هر چند گاهی ممکن است این دو کلمه به یک معنی بیاید. البته تحیت در عرف معنی وسیع تری پیدا کرده و آن هرگونه سخنی است که در آغاز ورود به کسی گویند و مایه خوشحالی و احترام و اظهار محبت نسبت به او می باشد. (تفسیر نمونه، جلد 15، صفحه 171).

2- سوره السجده، آیه 24.

یقین است زیرا فرمود: (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (1)

روایات:

1- قال علی (علیه السلام): «مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ»: «هر کس را صبر (و استقامت) رهایی و نجات نبخشید، جزع و اضطراب او را از پای در آورد». (2)

در این حدیث شریف در برابر مشکلات بیش از دو راه فرض نشده است یا صبر و یا جزع، هر کس اولی را پیشه کند نجات می یابد و هر که دومی را برگزیند هلاکت به دنبال اوست، پس خوشا به حال کسانی که در این میان صبر را برگزینند و به ثوابهایی که به آنها وعده داده شده رسند، و بدا به حال کسانی که جزع و بی تابی را انتخاب کرده، علاوه بر کشیدن عذابی روحی، اجرهای آخری را نیز از دست می دهد.

2- قال الصادق (علیه السلام): «قِلَّةُ الصَّبْرِ فَضِيحَةٌ»: «کمی صبر عیب و رسوائی است» (3) در این حدیث کمی صبر را به طور مطلق عیب دانسته، زیرا کمی صبر در برابر مشتتهیات و خواهشهای نفسانی منجر به تسلیم در برابر تمایلات درونی و بیرونی شده و عامل رسوائی و افتضاح خواهد شد، کمی صبر در گفتار و عدم تأمل و دقت بر معانی الفاظ موجب بی اعتباری و خدشه دار شدن شخصیت انسانی است، این عیب را به طور کلی می توان در رفتار و گفتار و نوشتار یافت، و بعید نیست که: آثار این کم صبری در بعضی موارد برای همه اتفاق افتاده باشد، دور نیست که هر فردی این معما را درک کرده و چه بسا ضررهائی را هم از این ناحیه متحمل شده باشد، ولی امان از انسان فراموشکار!!

3- قال الصادق (علیه السلام): «إِنَّا صَبْرٌ وَ شِيعَتُنَا أَصْبَرُ مِمَّا قَلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ كَيْفَ صَارَ شِيعَتُكُمْ أَصْبَرَ مِنْكُمْ، قَالَ (علیه السلام): «لَا تَأْتَا نَصْبِرُ عَلَىٰ مَا نَعْلَمُ وَ شِيعَتُنَا يَصْبِرُونَ عَلَىٰ مَا

ص: 367

1- سوره حجر آیه 99.

2- نهج البلاغه، کلمه 180 فیض الاسلام و 189 صبحی صالح؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 272.

3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 229؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 272.

لا يَعْلَمُونَ» (امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «ما (اهل بیت) صابریم و شیعیان ما صابتر از ما، هستند (راوی گوید) گفتیم فدایت شوم چگونه شیعیان شما صبورتر از شمایند؟» فرمود: «زیرا ما صبر می کنیم بر آنچه می دانیم و شیعیان ما صبر می کنند بر آنچه نمی دانند» (1) یعنی ما عالم به مسائلیم و بر تمام جوانب احاطه داریم، ما به حد عین یقین رسیده ایم که واقعیات را می بینیم و لذا صبر در امور برای رسیدن به اجر و پاداشی که داریم بسیار مهم نیست، بلکه شیعیان ما اگر صبر کنند در امر عبادت و به منجلا ب معصیت گرفتار نشوند، کار بس عظیمی کرده اند، زیرا آنها مثل ما احاطه بر امورات و احوال بهشت و جهنم ندارند.

با همین ملاک می توان گفت: اگر در زمان غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شیعیان واقعی پیدا شوند، و در راه عبادت و اطاعت کوشا و از معصیت گریزان باشند، از شیعیان زمان ائمه علیهم السلام که آنها را دیده و در محضر آنها کسب فیض کرده اند، والاترند، زیرا آنها حجت خدا را دیده و از بیانات شفاهی آنها استفاده کرده اند، ولی شیعیان امروز، بر ندیده ها ایمان آورده اند، و چه بسا رادمردانی که در این دوران نائب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را هم ندیده، و از اهداء خون خود برای آبیاری درخت به زردی گرائیده اسلام ابا نکرده اند.

4- قال علی (علیه السلام): «وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْجِدْثَانَ»: «صبر و شکیبائی پیشامدها را دور می کند» (2) و به تعبیر دیگر صبر، سپری برای جلوگیری از آسیب پذیری انسان در برابر حوادث و پیشامدهائی است که مصون از آنها نیست.

5- قال رسول الله (صلی الله علیه وآله): «علامة الصابر فی ثلاث: اولها، أَنْ لَا يَكُفُّسَلْ وَالثَّانِيَةُ: أَنْ لَا يَصْدَجُرْ وَالثَّلَاثَةُ: أَنْ لَا يَشْكُو مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ، لَآئِهَ إِذَا كَسَلَ فَقَدْ ضَيَّعَ

ص: 368

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 80؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 269 (به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) روایت دیگری در بحار الانوار، جلد 71، صفحه 84 آمده است).

2- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 410؛ نهج البلاغه، کلمات قصار 202 فیض الاسلام و 211 صبحی صالح.

الحق، و اذا ضَجِرَ لم يُؤدِّ الشكر، و اذا شكَا من ربِّه عزوجل فقد عصاه».(1)

«علامت صابر سه چیز است: اول اینکه سست و کسل نمی گردد. دوم اینکه ناراحت نمی شود، و سوم اینکه شیءِ شکوه و شکایت از پروردگارش نمی کند، زیرا اگر سست و کسل شود، تضييع حق می کند، و زمانی که ناراحتی به خود راه دهد، ادای شکر نمی کند، و زمانی که شکایت از پروردگار عزوجل کند، عصیان او را کرده است».

این روایت علامت صابر را در سه چیز ذکر کرده است: اول اینکه سست و کسل نمی گردد زیرا منشأ کسالت و احساس ناتوانی در برابر حوادث و مشکلات جزع و فزع است، که: ضد صبر است، وقتی انسان متّصف به صفت صبر شد، مسلماً خود را به هدف رسیده می پندارد، گرچه هدف در دور رس باشد، و می داند که: «لا یَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ و إن طال به الزمانُ»: «از دست نمی دهد صبور پیروزی را اگرچه زمان حصول آن طولانی باشد».(2)

کسی که مصمم برای ورود به دانشگاه است، در مطالعه و تلاش خود، صبر را پیشه می کند، و هرگاه از مطالعه خسته و ملول می گردد، به خود نهیب پیروزی در کنکور را می دهد، و به امید آن پیروزی، تلخی صبر را می چشد، آری شیرینی پیروزی، تلخی صبر را از بین می برد «حَلَاوَةُ الظَّفَرِ تَمْحُو مَرَاةَ الصَّبْرِ».(3)

اگر سستی و کسالت بر فردی حاکم شود، تضييع حق کرده و اداء وظیفه را به فراموشی می سپارد، مسلماً در سستی و بیحالی حق اداء نمی شود، و به حدود الهی عمل نمی گردد، نه عبادتی متناسب با مقام ربوبی و نه احتراز از معاصی وی آنچنان

ص: 369

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 86؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 269.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 95؛ نهج البلاغه، کلمات قصار 145 فیض الاسلام، 153 صبحی صالح؛ میزان الحکمة، جلد 5، ص 262.

3- غرر الحکم علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 262.

که باید صورت می گیرد، با کسالت نمی توان در برابر جنود ابلیس که شهوت و غضب است، مقاومت کرد.

دومین صفت این است که آدم صبور ناراحتی و غم را به خود راه نمی دهد، زیرا که: می داند اظهار جزع و ناله سر دادن بر امری که گذشته است، کاری را درست نخواهد کرد، هرگز امر فانی، باقی نخواهد شد، زمان سابق و لاحق در دسترس ما نیست، و فقط تنها کار صبر و استقامت در لحظه ای است که: در دسترس ما است. در مواجهه با ناراحتیها باید عاقل کاری را کند که: جاهل چند روز بعد می کند، جاهل در برابر نامالایمات چند روز را به ناراحتی و ناله و فریاد سپری کرده و به تدریج پس از چندی که آتش ناراحتی فروکش کرد، آرامش اولیه خود را به دست می آورد، سومین صفت این است که صبور در مقام ابتلاء به مصیبتها شکایت از پروردگارش نمی کند زیرا زمانی که زبان به شکایت گشاید خدا را معصیت کرده است، و فرد معصیت زده اگر علاوه بر ناراحتی شروع به شکایت و گله کند، نه تنها شاکر نبوده، بلکه بر قضای خداوندی هم طاعی و عاصی شده است. پس ای برادر آهنگ صبر همراه با شکر را ساز کن، که ائمه (علیهم السلام) از خداوند صبر شاکرین می طلبیدند، در یکی از ادعیه ماه رجب معلی بن خنیس از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که: حضرت فرمود: بخوان در ماه رجب: «اللهم انی استلک صبر الشاکرین».

با ذکر آیات و روایات روشن شد که حقیقت صبر چیست، وقتی قلم به دست دشمن افتد، معلوم است چه می شود، مذهب را عامل تخدیر و تمام واژه های سازنده را تفسیر انحرافی می کند، در یکی از کتابهای آنها نوشته بود، دیگر در عصر و زمان تمدن دین برای چه؟! آیا اینها خجالت نمی کشند هنوز می گویند خدا؟!!!!

استاد می فرمودند:

پس از این مزخرفات بود، که علامه طباطبائی (ره) جلساتی را برگزار کردند تا جوابگوی این سخنان انحرافی باشند و کتاب فیلسوف نماها را هم در آن روزها

ص: 370

برای رفع این شبهات نگاشتیم، اینها واژه صبر را چنین تفسیر می کردند: که دین و مال و ناموس و بیت المقدس و مکه و مدینه و غیره از بین برود و کسی دم نزند اگر سیلی به یک طرف صورتت زدند، هیچ نگو بلکه طرف دیگر را هم بگیر تا بزنند سیاه باد چهره های گمراه کننده و غلط اندازتان، باید دست چنین افرادی قطع شود تا مشتشان باز شود، در سال 56 زمان طاغوت در پی مبارزات روحانیت تصمیم گرفتند حدود 20 نفر از مدرسین را تبعید کنند، سهم ما هم چابهار بود، وقتی به ایرانشهر رسیدیم کتابی خواستم و کشکول شیخ بهائی را به من دادند، آن را باز کردم داستانی تاریخی در آن بود که: برای ما، در تبعیدگاه بسیار الهام بخش شد و روحیه و استقامتی برای ما پدید آورد آن داستان چنین بود که: بوزر جمهر حکیم وزیر انوشیروان از دین پدران خود که گبری مسلک و زردشتی بودند، به دین عیسی (علیه السلام) روی آورد، و افراد را نصیحت کرد و گفت شنیده ام که: در آخر الزمان پیامبری به نام محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) خواهد آمد، اگر روزگار او را درک کنم نخستین ایمان آورنده به او هستم، و اگر نیابم امید حشر با امت او را دارم، خبر به انوشیروان رسید و حکم دستگیری او را صادر کرد، و به او گفت: تو با این کار قصد شورانیدن مردم را بر ضد من داشتی، و یا توبه می کنی یا توراً می کشم، گفت مردم مرا حکیم و خردمند می انگارند، و فرد حکیم و فرزانه چون از تاریکی به روشنائی آمد، دیگر به تاریکی نرود، وگرنه بی خرد باشد، انوشیروان حکم به زندانی کردن او داد، و او را در اطاقی تاریک چون گور کرده و به غل و زنجیر بستند، و لباسی خشن به او پوشاندند، و روزی دو قرص جو و یک کفه نمک و ظرفی آب به او می دادند، و دو سال به این منوال سپری شد، تا خبر به انوشیروان دادند، از درون آن اطاق و سلولی که بوزر جمهر است، صدائی نمی آید، حکم شد که او را بیرون آورند، وقتی درب زندان را باز کردند، و او در روشنائی قدم نهاد، او را قویتر از اول یافتند، از او سبب این استقامت پرسیدند او گفت: معجونی از شش عنصر ساخته ام، که هر روز مقداری



علماء اخلاق در تقسیمی صبر را بر سه شاخه تقسیم کرده: و این تقسیم را از منابع روایی اخذ نموده اند، هم در روایت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و هم در روایت علی (علیه السلام) این مضمون آمده است: «الصَّبْرُ اَمَّا صَبْرٌ عَلَى الْمُصِيبَةِ او عَلَى الطَّاعَةِ او عَنِ الْمَعْصِيَةِ و هَذَا الْقِسْمُ الثَّلَاثُ اَعْلَى دَرَجَةً مِّنَ الْقِسْمَيْنِ الْاَوَّلَيْنِ»: «صبر یا صبر بر بلیّه و مصیبت یا صبر بر اطاعت و بندگی و عبودیت یا صبر از گناه و معصیت است و این قسم سوم از دو قسم اول بالاتر و پرازش تر است».(1)

1- صبر بر مصیبت - این دنیا دار تراحم و تضاد است، و در نتیجه مشتمل بر مصائب و بلا خواهد بود، بهره جستن از کام دنیا مستلزم این مصائب است، چنانکه را می خورم، تا قوایم تحلیل نرود، گفتند به ما آن معجون را بیاموز گفت: آن 6 عنصر عبارت است از:

1- خدا را به عنوان ثقة و مورد اعتماد و تکیه گاه گرفته ام، و به مقدرات او اطمینان دارم. 2- راضی به قضای او هستم. 3- پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست، و اگر صبر نکنم چه کنم. 4- اگر در موردی صبر و طاقت نداشته باشم، جزع و فرج نکنم، و ناشکیبائی را پیشه نسازم. 5- وقتی مخلوقی مثل خود را بدتر از خود بینم شکر کنم. 6- از خداوند نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج و گشایشی دهد و از ستون به ستون فرج است. انوشیروان گفت: با این حکمتش چگونه او را بکشم، چاره ای نیست، و دستور داد او را کشته و مثله کردند.(2)

\*\*\*

ص: 372

- 
- 1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 1، صفحه 319؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 267.
  - 2- خلاصه شده از تاریخ بیهقی به نقل از کتاب برگزیده متون ادب فارسی، چاپ مرکز نشر دانشگاه، صفحه 12.

گل چیدن از دامان درخت با فرورفتن خار در دست چه بسا قرین است، برداشتن عسل از کندوی عسل هم در برخی موارد با نیش زنبور همراه است، باری دنیا نه گلشنش بی خار و نه نوشش بی نیش است.

اگر دنیا را برای خودش خواهی، یا برای آخرت، در هر دو صورت محفوف و پیچیده به مشکلات و بلاها است: «الدنيا محفوفة بالبلاء» در هر دو صورت استقامت لازم دارد، چه مرد دنیا باشی و چه مرد آخرت، هیچکدام از این قانون «مصاحبت با مصائب» مستثنی نیستند.

صبر بر مصیبت و بلاها را به دو قسم تقسیم کرده اند: 1- به صورتی که انسان می تواند اذیت کننده و بلا رساننده را مکافات و از او انتقام گیرد. 2- به صورتی است که انسان قدرت انتقام را ندارد، خواه بلا-رساننده و موجب ناراحتی، انسان باشد، و خواه حوادث روزگار و پیشامدهای ناگوار.

در صورت نخست اشکالی در عقوبت کردن و انتقام گرفتن نیست، ولی صبر بسیار زیبنده است، خواه طرف مقابل جاهل و یا عامد باشد، چه بسا در اثر صبر شما، بیدار و نادم و پشیمان شده، و برای همیشه حق ادب و اخلاق را نسبت به شما اداء کند، در صورتی که مقاومت و انتقام پذیری کاری را حل نخواهد کرد، بلکه طرف مقابل جری تر شده و مسئله دنباله دار می گردد، لذا خداوند به پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود می فرماید: «إصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»: «صبر کن چنانکه پیامبران، اولوالعزم پیشین صبر کردند». (1)

در جای دیگر به او فرمود «وَاصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ»: «بر آنچه می گویند صبر کن» (2) یعنی از سخنان دشمنان ناراحت مباش، در جای دیگر به مسلمانان فرمود: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»: «اگر مورد

ص: 373

---

1- سوره الاحقاف، آیه 35.

2- سوره المزمل، آیه 10.

عقاب واقع شدید، پس عقاب کنید و انتقام بگیرید، به مثل آنچه عقاب شده و مورد ناراحتی قرار گرفتید، ولی اگر صبر کنید، بهتر برای صابرین است»<sup>(1)</sup>.

پس عفو را سرلوحه زندگی خود قرار ده، و از ظلمهائی که به تو می رود تا می توانی درگذر، تا خدا از تو درگذرد، خصوصاً اگر از ناحیه مسلمان و هم کیشی یا همسایه و دوستی به تو رسد.

در همین جا اشاره کنم که: صبر محرم (حرام) از این موارد استثناء است، مثلاً انسان صبر کند دست یا پای او یا فرزندش را قطع کنند، و به طور کلی صبر کند، تا آسیب مالی و جائی به او و خانواده اش رسانند و یا صبر کند تا به ناموس او تعرض کنند. مسلماً در اینگونه امور صبر جائز نبوده، و بلکه موجب عقاب است، و اینگونه صبرها و صبرهائی که مایه ذلت و فروتنی در برابر ظالم است، همان صبری است که ما در اول بحث آن را مطرود دانستیم، و تفسر کسانی را که صبر را مایه ظلم پذیری می دانستند، قبول نکردیم، ولی در غیر این موارد صبر چه بسا واجب و لااقل مستحب است، و صبر در مواردی که امر به گذشت و عفو داده شده، هرگز ظلم پذیری نبوده، بلکه یکی از محسنات اخلاقی است، که: حاکی از درونی سرشار از انسانیت و بزرگی است، چنانکه پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه با امثال ابوسفیانها و همانهائی که ظلمها کرده، و ستمها بر پیامبر و اصحابش روا داشتند، معامله عفو نموده، و فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء»: «بروید شما آزادید».

و از اینجا روشن می شود عفو زیبنده تر است، که: قدرت بر عقوبت در آن مورد بیشتر باشد، یعنی هر چه انسان قدرتمندتر باشد بر انتقام گیری، عفو کردن

ص: 374

---

1- سوره النحل، آیه 126 - در آیاتی دیگر این مضامین تکرار شده است در آیه 48 سوره احزاب می فرماید: (وَدَعِ اِذَا هُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ) (رها کن اذیت کردن آنها را و بر خدا توکل کن) در آیه 186 سوره آل عمران در برابر سخنان کفار و مشرکین می فرماید: (اِنْ تُصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَانَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ) (اگر صبر و تقوا را پیشه کنید به درستی که (نشان) از قدرت و اراده و پایداری در کارهاست).

او ارزش بیشتری دارد، و از این روی مولای متقیان علی (علیه السلام) می فرماید: «اولی الناس بالعفو اَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ» (1).

و اما نحوه دوم صبر، در قسمت صبر در مصائب، صبر در برابر بلائی است که: انسان قدرت انتقام ندارد، در این موارد انسان باید قدرت یقین به خداوند و مقدرات الهی را بالا برده، و با اتکاء به او صبر کند تا فرجی برای او رسد، صبر در این موارد صبر صد یقین را لازم دارد، رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) از خداوند می خواهد: «اسألک من الیقین مایهون علی مصائب الدنیا»: «از تو یقینی را می طلبم که مصائب دنیا را بر من سبک گرداند» (2).

در روایت دیگری حضرت داود (علیه السلام) به فرزندش سلمان فرمود: از علائم متقی سه چیز است: (قدس سره) - حسن توکل در آنچه به آن نمی رسد. 2- حسن رضا در آنچه به آن می رسد. 3- «حسن الصبر فیما فات»: «حُسن صبر در آنچه از او مفقود می شود» (3) یعنی اگر در حادثه ای عزیزی مثل فرزند و یا مالی از اموال را از دست داده، و صبر کرده، و جزع و فزع را به خود راه نداد، این نشانگر وجود شیء گرانبهائی به نام تقوی در درون او است.

2- صبر بر طاعت و عبادت - عبادت‌های سنگین را با خلوص نیت انجام دادن و در این راه استقامت کردن کار کمی نیست، نیمه های شب در زمستانی، یخ را شکستن و وضو گرفتن و به درگاه الهی روی آوردن و پیشانی پر غرور را به خاک مذلّت درگاه او سائیدن بی صبر و استقامت میسر نیست، تداوم در عبادت و از کوره در نرفتن و احساس خستگی نکردن بی بردباری میسر نیست، قبل از عبادت نیت

ص: 375

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار 49 فیض الاسلام و 52 صبحی صالح.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 297.

3- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 297.

را خالص کردن برای ربّ الارباب و اشتغال از غیر و احتراز از ریا(1) در حین عمل و از سَمْعَه(2) و عجب بعد از عمل نیاز به صبر دارد.

3- صبر بر معصیت - عصیان و سرکشی نکردن به خداوند با این همه جاذبه ها و کششهای عوامل گناه، آسان نیست، جاذبه زنان زیبا، جاذبه مال حرام و مقام و جاه نامشروع مقاومت لازم دارد، اگر نیروی دافعه و بازدارنده ای در میان نباشد، انسان جذب این انسان رباهائی می شود، که باید گفت میدان و حوزه جاذبه و کشش آنها به قدری زیاد است که: بسا افراد بسیار مهذب و عبّاد 70 ساله را هم به دام خود کشیده و جذب می کند، چنانچه در وقایع تاریخی منعکس است.

باید دانست که هر چه انسان بر معصیتی متعود و معتاد گردد ترک آن مشکل تر است زیرا عادت و انس و الفت گرفتن با معصیتی پشت به پشت هوا و هوسها داده، و مسلماً غلبه بر این دو مشکل تر از غلبه بر معصیتی است که هنوز انسان با آن انس نگرفته، و به آن عادت نکرده است، گناهان زبان مثل دروغ و غیبت و سخنان بیهوده و آمیخته با استهزاء و سخریّه که موجب آزار دیگری می شود، از جمله گناهانی است که انسانها با آن بسیار مأنوس بوده، و حتی نُقل مجالس خود کرده اند از همین روی ترک اینها مشکل تر است و مشکل تر از این، گناهانی است که سرچشمه آن قلب است مثل فکرهای غیر صحیح و وساوس و بدگمانی و سوءظن به غیر که قرآن فرمود: «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (از بدگمانیها بسیار دوری گزینید، زیرا که بعضی از آنها گناه و معصیت است) (3) دشواری مبارزه در برابر این گونه

ص: 376

1- ریا نشان دادن عملی است به خاطر اغراضی غیر از قصد تقرب به درگاه خداوند، به انسان دیگری مثلاً چون می داند عده ای امشب نماز شب خواندن او را می بینند تعمداً امشب نماز شب می خواند تا بگویند چه آدم متدینی است.

2- سَمْعَه این است که: عملی را که انجام داده برای جلوه دادن خود در چشم مردم به گوش و سمع آنها برساند مثلاً با کنایه در روز می گوید دیشب نماز شب خواندم.

3- سوره الحجرات، آیه 12.

گناهان از این رو است، که: مثل دروغ و غیبت مخاطبی را لازم ندارد، و از این رو اُنس گرفتن با اینگونه معاصی آسانتر از غیر آن است، برای فرار از این معاصی باید دل را به درگاه الهی سپرد، باید به غیر از فکر او جای خطور اندیشه ای در آن نباشد، اگر فکر الهی بر اریکه دل جلوس کرد جای جولان برای افکار پریشان نیست، اندیشه الهی جهت دهنده افکار پریشان به مبدأ واحد است، اگر بر این امر استقامت شد، مسلماً اُنس با اینگونه گناهان از بین رفته و در نتیجه کنترل تمامی اعضاء به دست عقل ساده تر انجام می پذیرد.

از جمله صبر بر معاصی صبر بر نعمت است، انسان باید در رفاه و نعمت و در مال و جاه و کثرت عیال و فرزندان خود حدّ متعارف را برگزیده، و بر آن صبر کند زیرا، نفس انسانی دائماً در صدد زیاده طلبی است، و به تعبیر قرآن: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ - أَنْ رَأَىٰ اسْتِغْنَىٰ»: «انسان وقتی خود را مستغنی دید طغیانگر می شود»<sup>(1)</sup> اگر انسان مُمَحَّض در آسودگی و آسایش شد و خود را بی نیاز احساس کرد، طغیانگری کرده و راه عصیان می پوید و از همین روی قرآن کریم دائماً تذکر می دهد که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «ای کسانی که ایمان آورده اید، مشغول نکنند شما را، اموال و اولادتان از ذکر خدا»<sup>(2)</sup> امان از وقتی که انسان جلو خود را باز ببیند، چه ها که نمی کند!

اینگونه صبر همان صبر «عَمَّا تُحِبُّ» است که در کلمات مولی در کتاب شریف نهج البلاغه آمده است: «الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَىٰ مَا تَكْرَهُ وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ»<sup>(3)</sup>: «صبر بر دوگونه است: 1- صبر بر آنچه کراهت داری (که شامل صبر بر مصیبتها و امور مخالف طبع مثل میل به عدم سر به سجده گذاردن و سخت بودن عبادت بر نفس

ص: 377

1- سوره العلق، آیات 6 و 7.

2- المنافقون، آیه 9.

3- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 52 و 55 صبحی صالح.

است). 2- صبر از آنچه دوست می داری (که شامل صبر بر معاصی و اموری است که نفس به آن میل دارد) پس با صبر خود حدّ متعارف و متعادل خوشی را حفظ کن، و این جمله را به خاطر بسپار «زیاده روی در خوشی موجب مرگ خوشی است».

براساس اینکه صبر در معصیت مشکل تر از صبر در مصیبت و آن مشکل تر از صبر در عبادت است، در منابع اسلامی برای دارنده صبر در مصیبت «متصبر» (از بابد تفعل) و برای دارنده صبر در مصیبت از باب مفاعله که اسم فاعل آن «مصابر» است، و برای دارنده صبر در عبادت «صابر» (از ثلاثی مجرد) استعمال شده است.

ابن مسکان از امام صادق (علیه السلام) سؤال می کند که: «جُعِلْتُ فِدَاكَ و مَا الصَّابِرُونَ و مَا الْمُتَصَبِّرُونَ؟ قَالَ الصَّابِرُونَ عَلَىٰ إِدَاءِ الْفَرَائِضِ و الْمُتَصَبِّرُونَ عَلَىٰ اجْتِنَابِ الْمَحَارِمِ»: «فدایت شوم، صابرون و متصبرون چه کسانی هستند؟ فرمود: صابرون کسانی هستند که صبر بر انجام واجبات می کنند، و متصبرون کسانی هستند که دوری از محرّمات می کنند». (1)

و در روایتی دیگر از آن حضرت در ذیل قول خداوند متعال: «اصْبِرُوا و صَابِرُوا» (2) رسیده: «اصبروا علی الفرائض و صابروا علی المصائب» (صبر کنید بر واجبات و صبر کنید بر مصیبتها). (3)

صابر به معنی استقامت کننده است و مصابر نوعی صبر است که با شدت و سختی همراه است، «مصابره» از باب مفاعله را در مواقعی که دو نفر در کار باشند، و به اصطلاح بین الاثنین باشد، استعمال می کنند و این نشان می دهد که مصابره چون مقاومتی به موازات مقاومت انسان از طرف دیگر وجود دارد، غلبه مشکل تر است، در

ص: 378

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 83؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.

2- سوره آل عمران، آیه 200.

3- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 195؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.

ذیل آیه فوق در سوره آل عمران زمخشری در تفسیر کشاف گوید: «المصابرة: باب من الصبر ذکر بعد الصبر علی ما یجب الصبر علیه تخصیصاً لشدته و صعوبته»: «مصابره نوعی از صبر است و خداوند متعال (صابروا) را که بعد از (اصبروا) و بعد از صبر بر آنچه صبر بر آن واجب است ذکر کرده، تا شدت و سختی مصابرة (باب مفاعله) را برساند».

و «متصبر» کسی است، که: صبر بر او مشکل تر است، ماده تفعل را در جانی بکار می برند، که: شخص با تکلف و زحمت بخواهد امری را بر خود هموار کند، در صبر بر معاصی مقابله کننده ای همچون هواهای نفسانی با تمام قوا در برابر انسان است و صبر یا مصابره کافی در غلبه بر آنها نیست، بلکه صبوری لازم است که بتوان بر آنها غلبه کرد، و در نهایت باید متصبر بود، یعنی اگرچه غلبه مشکل است ولی باید زحمت آن را به جان خرید و اگر بر این امر استقامت و پایداری شد، به تدریج «تصبر» به «مصابره» و در نهایت به «صبر» می انجامد که نیروی زیادی را احتیاج ندارد، و از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) در حدیثی رسیده: «مَنْ يَتَصَبَّرْ يَصْبِرْهُ اللهُ...»: «کسی که تصبر کند (و در صدد به دست آوردن صبر باشد) خداوند به او صبر را ارزانی می دارد». (1)

این بیان برحسب سنجش هر یک از سه مورد صبر است که طاعت و مصیبت و معصیت باشد وگرنه «تصبر» و «مصابره» و «صبر» برای انسانهای معمولی برای هر یک از موارد سه گانه وجود دارد، در مورد عبادت و اطاعت فقط هم در ابتدا «تصبر» و سپس «مصابره» و بعد از آن «صبر» لازم است، زیرا همیشه در ابتداء کار، نیروی بیشتری برای مبارزه لازم است، و خود به خود بیشتر بر انسان فشار وارد می شود، مثلاً اگر کسی تصمیم بگیرد نماز شب بخواند در ابتداء رها کردن آن خواب ناز

ص: 379



و بلند شدن در نیمه های شب بسیار دشوار است، ولی ممارست بر این امر، به تدریج این مشکل را آسان خواهد کرد، این قاعده کلی را می توان در هر امری یافت، حتی در کسب و کار، فردی که کاری را تازه شروع کرده است باید تا رونق گرفتن کسب و کارش بیشتر استقامت و پایداری کند، و از عدم پیشرفت کارش در روزهای اول ناامید و مأیوس نشود. با این توضیحاتی که داده شد کلام امام علی (علیه السلام) روشن می شود که: «افضل الصبر التصبر»: «با فضیلت ترین صبرها تصبر است (و صبری است که همراه با کلفت و مشقت و زحمت باشد)» (1).

ص: 380

1- غرر الحکم، میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 273 قابل ذکر است که بعضی مثل غزالی از اهل تسنن و عده دیگری از علمای شیعه قائل شده اند که صبر در مصیبت بالاتر از صبر در معصیت و صبر در معصیت بالاتر از صبر در عبادت است و دو دلیل آورده اند: 1- روایتی که ابن عباس از رسول گرامی سلام صلی الله علیه و آله نقل کرده که: «الصبر فی القرآن علی ثلاثة اوجه، صبر علی اداء فرائض الله تعالی - فله ثلاثائة درجه و صبر عن محارم الله - تعالی - و له ستمائة درجه، و صبر علی المصیبة عند الصدمة الاولی». 2- هر مؤمنی قدرت بر صبر از محرمات را دارد ولی قدرت بر صبر بر بلا یا را فقط دارندگان سرمایه صدیقین دارند. زیرا اینگونه صبر برای نفس بسیار دشوار و سخت است، ولی در جواب چنانکه مرحوم نراقی در جامع السعادات (ج 2، صفحه 298) گوید باید گفت: جمع بین روایات اقتضاء می کند که صبر از هر یک از سه قسم باشد اگر اشد و اشق باشد ثوابش اکثر است، از آن صبری که آسپه و آسپه است، زیرا «افضل الاعمال احمزها» (با فضیلت ترین اعمال مشکل ترین و پر مشقت ترین آنها است) بنابراین نمی توان به طور مطلق گفت کدام یک از صبرهای سه گانه برتر از دیگری است زیرا اگر گفتیم صبر بر معصیت برتر از صبر در مصیبت است، بعید است کسی بگوید صبر کردن و دروغ نگفتن در موضعی یا صبر کردن و لباس حریر نپوشیدن در لحظه ای، بالاتر از صبر بر مرگ و از دست دادن بسیاری از عزیزترین نزدیکان مثل فرزندان است، و اگر گفتیم صبر بر مصیبت اولی از صبر در معصیت است بعید است کسی بگوید صبر در از دست دادن مقدار کمی پول بالاتر از صبر بر بزرگترین معاصی و اجتناب از آن است. پس وجه اینکه در متن صبر بر معصیت بر طبق روایت مقدم بر صبر بر اطاعت و مصیبت شد، روشن می شود که صبر بر معصیت نوعاً مورد سنجش قرار داده شده نه شخصاً یعنی بطور کلی موارد صبر در معصیت مشکل تر از موارد صبر در مصیبت است، زیرا معمولاً - مصائب مقطعی و پس از چندی به ورطه نسیان و فراموشی سپرده می شود، به خلاف معاصی زیرا صبر بر ترک آنها بطور دائمی و همیشگی بسیار مشکل است، به اضافه اینکه انس به بعضی از آنها دست به دست کشش نفس داده و مسلماً صبر در مقابل آنها مشکل تر است و شاهد بر سخن ما حدیث مولی علی (علیه السلام) است که: «الصبر صبران: صبر عند المصیبة حسن جمیل و احسن من ذلک، الصبر عند ما حرّم الله علیک» (صبر بر دوگونه است: 1- صبر در نزد مصیبت که زیبا و پسندیده است و بهتر از آن، صبر در نزد چیزی است که خدا بر تو حرام کرده است).

در اهمیت صفت صبر همین بس که در این خطبه در چهار موضع از زوایای مختلف مورد نگرش و توجه قرار گرفته شده است:

1- «صبروا ایاماً قصیرة اعقبتهم راحة طویلة» 2- فمن علامة احدهم انک تری له... صبراً فی شدة 3- فی الزلازل وقور و فی المکاره صبور. 4- وان بُغِيَ علیه صَبْرٌ حتی یكون الله هو الذی یُنْتَقِمَ له.

این چهار مورد هر چند از جهات مختلف مورد نظر قرار گرفته، ولی همه نمایانگر و حاکی از یک چیز و آن صبر است.

و به قول شاعر:

عباراتنا شتی و حُسْنُکِ واحد \*\*\* و کُلُّ الی ذاک الجمال یشیر

[عبارات (در وصف تو) مختلف، و حسن تو واحد است و هر یک از عبارات به سوی آن جمال اشاره می کنند] به نظر می رسد در این خطبه هیچ یک از صفات دیگر مثل صبر تکرار نشده باشد، و این نشانه اهمیت و جایگاه بلند آن در بین سایر صفات انسانی است.

\*\*\*

ص: 381

فلسفه مهم صبر رسیدن به هدفهای عالی است، انسان هر کار مثبتی بخواهد انجام دهد، چه بسا مواجه با مشکلات فراوانی است، اگر می‌خواهید مشکلی متوجه شما نشود، باید کار نکنید، اگر بخواهید کتابی تألیف کنید، مسلماً ایرادات و انتقادات فراوان و به قول معروف «مَنْ صَنَّفَ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ»: «کسی که تصنیف کرد خود را هدف و آماج گلوله های انتقاد قرار داده است» باید بدانید بجز با سپر صبر نمی‌توان این تیرها را از خود دفع کرد.

آری اگر بخواهید بنای خیریه ای بنا کنید، به دنبالش حرفها است، عده ای نق می‌زنند که برای وجهه دار شدن و یا کسب اموال بیشتر چنین کرده است، وقتی مسجد اعظم قم را مرحوم آیه الله العظمی بروجردی آن مرد وارسته و بزرگوار می‌ساختند، و الان ما از برکات آن استفاده کرده و این همه مجالس درس و بحث و ارشاد و تبیین احکام اسلام را در آن مشاهده می‌کنیم، خدا می‌داند چقدر پشت سر این مرد حرف زدند، که وجوهات را خرج می‌کند و مسجد می‌سازد این همه گرسنه در قم است و این مسجد چیست که این سید می‌سازد؟ اگر صبر و حوصله نباشد انسان از کار خیر صرفنظر می‌کند، اگر بنا بود همه پولها را به گرسنگان دهند، پس هیچ مسجدی یا بنای خیریه ای نباید برپا می‌شد، باید بناهای خیریه را ساخت و از آن طرف ریشه فقر و گرسنگی را نابود کرد، باید برنامه صحیحی برای رسیدگی به امور بیچارگان تهیه کرد، نه بدون برنامه با کمک کردنهای بی‌رویه، گداپروری کنیم. مثل جالبی قدیمی‌ها می‌زدند، که: روی هر گنجی افعی خوابیده و گنج گنج ویرانه است، انسانهای ساده لوح معنای مطابقی و تحت اللفظی را گرفته و لذا در ویرانه‌ها به دنبال گنج می‌گشتند، می‌گفتند: اول ببینید، در کدام قسمت افعی خوابیده، همانجا گنج است، در حالی که این معنای کنایه ای دارد، مراد این است که گنج

رویش مشکلاتی خوابیده است، در رسیدن به گنجها رنجها است، و به قول سعدی:

نابرده رنج گنج میسر نمی شود \*\*\* مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

به شما بگویم اگر صبر ندارید، دنبال کاری نروید، اگر صبر و استقامت و پشتکار ندارید اگر علاقه و استعداد ندارید، طلبه نشوید زیرا مشکلات زیادی بر سر راه است، الان وضعیت بسیار بهتر از سابق شده است سابقاً در مدرسه حجتیه در ماه رمضان برای یک لقمه نان معطل بودیم، یکی از فضلاء برای من نقل کرد، به قدری تهیدست بودیم، که به سراغ نانهای خشک و دور ریخته می رفتیم، و می دیدیم، که پر از فضله شده، و چه بسا چون مضطر بودیم، فضله ها را از نانها جدا کرده و نانها را می خوردیم، گاهی برای گذراندن زندگی نماز استیجاری قبول می کردیم، در حالات بزرگان بنگرید که از فرط تهیدستی پوسته میوه ها را شبانه از کنار کوچه ها جمع کرده و می شستند و می خوردند، و چه بسا دو هم حجره ای جداگانه دور از چشم دیگری چنین می کردند، و بیکدیگر وانمود می کردند، که در بیرون غذا خورده اند، پول روغن چراغ و چراغ خریدن نداشتند، و از این روی شبها در زیر نور شمع یا چراغی که برای روشن کردن دستشوییها تعبیه شده بود به مطالعه می پرداختند و یا از پرتو مهتاب بهره می جستند، آری اینگونه به جانی رسیدند.

فکر نکنید این رشته چنین مشکلاتی دارد، شما زندگی دانشمندان بزرگ را مطالعه کنید، تا ببینید هر کدام که به مقامات عالی ای رسیده اند، زندگی آمیخته با رنج و مشقت و ناراحتی را سپری کرده اند، نیوتن و گالیله و ادیسون و غیره سالها رنج و بیخوابی کشیده و صبر و استقامت را نَصَب العین خود قرار دادند تا به اهداف خود رسیدند، بعضی از دانشمندان غذائی که برای شام آنها می آوردند، از بس مشغول مطالعه و تدبّر بودند، تا صبح سرد می شد، و بعد متوجه می شدند غذا نخورده اند!

آری اقدام به هر کاری زحمت دارد باید استقامت کرد، صبر خمیرمایه همه

چیزهاست، اینکه اینقدر بر آن اصرار می شود، به خاطر کلیدی بودن این صفت است، پیامبران به خصوص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) اگر صبر نداشتند، به این مقام هرگز نمی رسیدند، از سمت عقب تاریخ و از گذشته های تاریک بنگرید، تا نقش این صفت را در جای جای از مننه و امکانه تاریخ و در خودسازی افراد بشر نظاره گر باشید، این نصیحت را هم از من داشته باشید که با استقامت و شکیبائی عالم می شوید نه با استعدادهای، چه بسا افراد با استعدادی را دیدیم، که به جائی نرسیدند، و کم استعدادهائی را دیدیم که به فراز قله علم رسیدند.

در پایان این بحث به دو نمونه از وقایعی که صبر در آنها نقش مهمی داشته اشاره می کنم:

1- داستان آسیه بنت خُوَیْلِد (همسر فرعون) - بدون شک از پیشگامان صبر در راه عقیده آسیه همسر فرعون و ملکه مصر است، قلب او با نور خدا روشن و بارور شده، مگر می تواند عشق خدا را برای همیشه در زیر لایه های ترس و واهمه از فرعون کتمان کند، هرگز! پس از مدتی فرعون متوجه شد که دشمنش موسی (علیه السلام) در قلب خانه او نفوذ کرده، و با کمند اعتقادیش قلب همسرش را به بند کشیده است، هرچه به همسرش اصرار کرد بیا و آبروی ما را حفظ کن، و دست ایمان از دامن موسی (علیه السلام) کوتاه کن، فائده نداشت، آخر الامر تهدید کرد تا جائی که گفت تو را می کشم، ولی آسیه قهرمان صبر و استقامت همچنان پایداری می کرد، و دست از ایمانش برنمی داشت، وقتی سخنان فرعون کارگر نیفتاد، دستور داد او را به چهار میخ کشیده، و سنگ بزرگی بر روی او گذارند، ولی او همچنان مقاوم بود، و مضمون آخرین نفسهای او و زمزمه نهائی لبان او این بود، که: خدایا من وصله ناهمانگ این دستگاه شاهنشاهی هستم، مرا از دست فرعون و رفتار غیرانسانی او نجات بده، و خانه ای در نزد خود در بهشت برین برایم مهیا نما، و چنین هم شد که در اثر صبر به ظفر رسید.

آری برادر مواظب باش از زنی کمتر نباشی، زنی که خداوند متعال وقتی می خواهد مصداق صبر و مقاومت در برابر ظالمین را مثال بزند او را به عنوان تمثیل ذکر می کند: «وَ صَبَرَ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»: «(و خداوند برای مؤمنین مثل می آورد، همسر فرعون را زمانی که (از همسرش بیزارى جست و در برابر ظلم و شرک او مقاومت کرد و در زیر شکنجه ها صبور بود و) گفت: پروردگار من بنا کن نزد خود خانه ای در بهشت و مرا از (شر) فرعون و کردارش نجات ده و از قوم ظالمین رهاییم بخش)».(1)

حقیقتاً چه جملات کوتاه و زیبایی در لحظات پایان زندگی بر لب داشت، جملاتی که، باید درس زندگی برای تک تک زنان و مردان ما باشد، جملاتی که بهانه های واهی را از دست تمام کسانی که فشار محیط یا همسر را مجوزی برای ترک اطاعت خدا و تقوی می شمردند، می گیرد. مسلماً زرق و برق و جلال و جبروتی برتر از دستگاه فرعون وجود نداشت، چنانکه فشار و شکنجه ای فراتر از شکنجه های فرعون جنایتکار نبود، ولی نه آن زرق و برق و نه این فشار و شکنجه، آن زن مؤمن را به زانو نیاورد، و همچنان به راه خود در مسیر رضای خدا گام برداشت، تا جان خویش را در راه خالق خویش فدا کرد.

2- واقعه دیگر داستان طالوت و پیروان او است، و چون داستانی بسیار عبرت انگیز و قابل توجه است، و در قرآن کریم در ضمن شش آیه در سوره بقره(2) آمده است تا حدودی بطور مشروح ذکر می کنیم:

«قوم یهود که در زیر سلطه فرعونیان ضعیف و ناتوان شده بودند، بر اثر

ص: 385

---

1- سوره التحريم، آیه 11.

2- آیات 247 تا 252 (الم تر الى الملاء... و لكن الله ذو فضل على العالمين).

رهبریهای خردمندانه حضرت موسی (علیه السلام) از آن وضع اسف انگیز نجات یافته، و به قدرت و عظمت رسیدند.

خداوند به برکت این پیامبر نعمت های فراوانی به آنها بخشیده که از جمله «صندوق عهد»<sup>(1)</sup> بود، قوم یهود با حمل این صندوق در جلو لشکر یک نوع اطمینان خاطر و توانائی روحی پیدا می کردند، و این قدرت و عظمت تا مدتی بعد از موسی (علیه السلام) همچنان ادامه داشت، ولی همین پیروزیها و نعمتها کم کم باعث غرور آنها شد، و تن به قانون شکنی دادند، سرانجام به دست فلسطینیان شکست خورده، و قدرت و نفوذ خویش را همراه «صندوق عهد» از دست دادند، به دنبال آن،

ص: 386

1- «تابوت» یا «صندوق عهد» - «تابوت» در لغت به معنی صندوقی است که از چوب می سازند و اینکه می بینیم به صندوق نقل و انتقال جنازه ها تابوت می گویند، به همین مناسبت است، اما باید توجه داشت که: معنی اصلی تابوت اختصاص به مردگان ندارد، بلکه هرگونه صندوق چوبی را شامل می شود، درباره اینکه تابوت بنی اسرائیل به عبارت دیگر (صندوق عهد) چه بوده، و به دست چه کسی ساخته شد و محتویات آن را چه چیز تشکیل می داد؟ در روایات و تفاسیر ما و همچنین در کتب «عهد قدیم» (تورات) سخن بسیار است، و از همه روشنتر چیزی است که در احادیث اهل بیت (علیهم السلام) و گفته های بعضی از مفسران، مانند ابن عباس آمده است و آن اینکه «تابوت» همان صندوقی بود که مادر موسی علیه السلام او را در آن گذاشت، و به دریا افکند و هنگامی که بوسیله عمال فرعون از دریا گرفته شد و موسی علیه السلام را از آن بیرون آوردند، همچنان در دستگاه فرعون نگاهداری می شد و سپس به دست بنی اسرائیل افتاد، بنی اسرائیل این صندوق خاطره انگیز را محترم می شمردند و به آن تبرک می جستند. موسی علیه السلام در واپسین روزهای عمر الواح مقدس که احکام خدا بر آن نوشته بود، به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگری در آن نهاد، و به وصی خویش «یوشع بن نون» سپرد و به این ترتیب اهمیت این صندوق در نظر بنی اسرائیل بیشتر شد، و لذا در جنگهایی که میان آنان و دشمنان واقع می شد، آن را با خود می بردند، و اثر روانی و معنوی خاصی در آنها می گذارده، و لذا گفته اند، تا زمانی که: این صندوق خاطره انگیز با آن محتویان مقدس در میانشان بود، با سربلندی زندگی می کردند، ولی تدریجاً مبانی دینی آنها ضعیف شد، و دشمنان بر آنها چیره شدند، و آن صندوق را از آنها گرفتند اما «اشموئیل» طبق آیات مورد بحث به آنها وعده داد که بزودی صندوق عهد به عنوان یک نشانه بر صدق گفتار او به آنها باز خواهد گشت» (تفسیر نمونه، جلد 2، صفحه 173).

چنان دچار پراکندگی و اختلاف شدند، که در برابر کوچکترین دشمنان قدرت دفاع از خود نداشتند تا جایی که دشمنان گروه کثیری از آنها از سرزمین خود بیرون راندند. و حتی فرزندان آنها را به اسارت گرفتند.

این وضع سالهائی ادامه داشت تا آنکه خداوند پیامبری به نام (اشموئیل) را برای نجات و ارشاد آنها برانگیخت آنها نیز که از ظلم و جور دشمنان به تنگ آمده بودند، و به دنبال پناهگاهی می گشتند، گرد او اجتماع کردند و از او خواستند رهبر و امیری برای آنها انتخاب کند، تا همگی تحت فرمان و هدایت او یک دل و یک رأی با دشمن نبرد کنند، تا عزت از دست رفته را باز یابند.

اشموئیل که به روحیات و سست همتی آنان به خوبی آشنا بود، در جواب گفت از آن بیم دارم که چون فرمان جهاد در رسد، از دستور امیر و رهبر خود سرپیچی کنید، و از مقابله و پیکار با دشمن شانه خالی نمائید، آنها گفتند چگونه ممکن است ما از فرمان امیر سرباز زنیم، و از انجام وظیفه دریغ نمائیم، در حالی که دشمن ما را از وطن خود بیرون رانده، و سرزمین های ما را اشغال نموده، و فرزندان ما را به اسارت برده است.

«اشموئیل» دید که جمعیت با تشخیص درد به سراغ طیب آمده اند، و گویا رمز عقب ماندگی خود را درک کرده اند به درگاه خداوند روی آورده و خواسته قوم را به پیشگاه خداوند عرضه داشت، به او وحی شد که «طالوت» را به پادشاهی ایشان برگزیند. اشموئیل عرض کرد خداوند من هنوز «طالوت» را ندیده و نمی شناسم وحی آمد ما او را به جانب تو خواهیم فرستاد هنگامی که او نزد تو آمد فرماندهی سپاه را به او واگذار، و پرچم جهاد را به دست وی بسپار!

\*\*\*



طالوت مردی بلند قامت و تنومند و خوش اندام بود، اعصابی محکم و نیرومند داشت، و از نظر قوای روحی نیز بسیار زیرک و دانشمند و با تدبیر بود، و بعضی علت انتخاب نام طالوت را برای وی همان طول قامت او می دانند، ولی با این همه شهرتی نداشت، و با پدرش در یکی از دهکده ها در ساحل رودخانه ای می زیست و چهارپایان پدر را به چرا می برد و کشاورزی می کرد.

روزی بعضی از چهارپایان او در بیابان گم شدند، طالوت به اتفاق یکی از دوستان خود به جستجوی آنها در اطراف رودخانه به گردش آمد، این وضع تا چند روز ادامه یافت، تا اینکه به نزدیک شهر صوف رسیدند.

دوست وی گفت ما اکنون به سرزمین «صوف» شهر «اشموئیل» پیامبر رسیده ایم بیا نزد وی رویم شاید در پرتو وحی و فروغ رأی او به گم شده خویش راه یابیم، هنگامی که وارد شدند، با «اشموئیل» برخورد کردند همین که چشمان اشموئیل و طالوت به یکدیگر افتاد، میان دلهای آنان آشنائی برقرار شد، اشموئیل از همان لحظه «طالوت» را شناخت و دانست که این جوان همان است، که از طرف خداوند برای فرماندهی جمعیت تعیین شده، هنگامی که طالوت سرگذشت خود را برای اشموئیل شرح داد و گفت: اما چهارپایان هم اکنون در راه دهکده رو به باغستان پدرت روانه هستند، و از ناحیه آنها نگران مباش. ولی من تو را برای کاری بسیار بزرگتر از آن دعوت می کنم، خداوند تو را مأمور نجات بنی اسرائیل ساخته است، طالوت نخست از این پیشنهاد تعجب کرد، و سپس با خوشوقتی آن را پذیرفت. اشموئیل به قوم خود گفت: خداوند طالوت را به فرماندهی شما برگزیده، و لازم است همگی از وی پیروی نمائید، بنابر این خود را برای جهاد در برابر دشمن آماده سازید، بنی اسرائیل که برای فرمانده و رئیس لشکر امتیازی از نظر نسب

و ثروت لازم می دانستند، و هیچ کدام را در طالوت نمی دیدند، در برابر این انتصاب او، سخت به حیرت افتادند، زیرا به عقیده آنها وی نه از خاندان «لاوی» بود که سابقه نبوت داشتند، و نه از خاندان «یوسف» و «یهودا» که دارای سابقه حکومت بودند، بلکه از خاندان «بنیامین» گمنام بود، و از نظر مالی نیز تهی دست بود، لذا به عنوان اعتراض گفتند او چگونه می تواند بر ما حکومت کند و ما از او سزاوارتریم؟! «اشموئیل» که آنان را سخت در اشتباه می دید، گفت: خداوند او را بر شما قرار داده، و شایستگی فرمانده و رهبر به نیروی جسمی و قدرت روحی است، که هر دو به اندازه کافی در طالوت هست، و از این نظر بر شما برتری دارد، ولی آنها نشانه ای که دلیل بر این انتخاب از ناحیه خدا باشد، مطالبه کردند! اشموئیل گفت: نشانه آن این است که: تابوت (صندوق عهد) که از یادگارهای مهم انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام است و مایه دلگرمی و اطمینان شما در جنگها بوده، در حالی که جمعی از فرشتگان آن را حمل می نمایند به سوی شما باز می گردد، و چیزی نگذشت که صندوق عهد بر آنها ظاهر شد، (1) آنها با دیدن این نشانه فرماندهی طالوت را پذیرفتند.

ص: 389

1- چگونه فرشتگان صندوق عهد را آوردند؟ در پاسخ این سؤال نیز مفسران سخنان بسیار گفته اند و از همه روشن تر اینکه: در تاریخ آمده است هنگامی که (صندوق عهد) به دست بت پرستان فلسطین افتاد و آن را به بت خانه خود بردند، به دنبال آن گرفتار ناراحتی های فراوان شدند، بعضی گفتند اینها همه از آثار (صندوق عهد) است، لذا تصمیم گرفتند آن را از شهر و دیار خود بیرون بفرستند، و چون کسی حاضر به بیرون بردن آن نبود، ناچار آن را به دو گاو بستند و آنها را در بیابان سر دادند، اتفاقاً این جریان درست مقارن با نصب «طالوت» به فرماندهی بنی اسرائیل بود، فرشتگان خدا مأموریت یافتند که این دو حیوان را به سوی شهر «اشموئیل» برانند، هنگامی که بنی اسرائیل (صندوق عهد) را در میان خود دیدند، آن را به عنوان آیت و نشانه ای از طرف خداوند بر مأموریت «طالوت» تلقی کردند، بنابراین اگر چه در ظاهر آن دو گاو آن را به طرف شهر آوردند، لکن در واقع بوسیله فرشتگان الهی این کار انجام شد، و به همین جهت حمل صندوق به فرشتگان نسبت داده شده است، اصولاً فرشته و ملک در قرآن و اخبار معنی وسیعی دارد که علاوه بر موجودات روحانی عاقل، یک سلسله از نیروهای مرموز این جهان را نیز در برمی گیرد (تفسیر نمونه، جلد 2، صفحه 175) (در روایتی آمده که هر قطره باران را فرشته ای حمل کرده و به جانب زمین می آورد، بعضی گفته اند شاید مراد از فرشته و ملک همان نیروی جاذبه باشد ولی این در حدّ احتمالی مورد پذیرش است).

طالوت فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و در مدتی کوتاه لیاقت و شایستگی خود را در اداره امور مملکت و فرماندهی سپاه به اثبات رسانید، سپس آنها را برای مبارزه با دشمنی که همه چیز آنها را به خطر انداخته بود، دعوت کرد، و به آنها تأکید نمود تنها کسانی با من حرکت کنند که تمام فکرشان در جهاد باشد، و آنها که بنائی نیمه کاره یا معامله ای نیمه تمام و امثال آن دارند (مثلا مسافری در سفر دارند یا تازه عقد کرده اند، و به طور کلی آنهایی که فکرشان مشغول است و فکری متمرکز برای جهاد ندارند) در این پیکار شرکت نکنند. به زودی جمعیتی به ظاهر زیاد و نیرومند جمع شدند و به جانب دشمن حرکت کردند. بر اثر راهپیمائی در برابر آفتاب همگی تشنه شدند، طالوت برای اینکه به فرمان خدا آنها را آزمایش و تصفیه کند گفت: به زودی در مسیر خود به رودخانه ای می رسید، خداوند به وسیله آن شما را آزمایش می کند کسانی که از آن بنوشند و سیراب شوند، از من نیستند، و آنها که جز مقدار کمی بنوشند، از من هستند! همین که چشم آنها به نهر افتاد، خوشحال شدند و به زودی خود را به آن رسانیدند، و سیراب گشتند، تنها عدّه معدودی بر سر پیمان باقی ماندند. طالوت متوجه شد که لشکر او از اکثریتی بی اراده و سست عهد و اقلیتی از فراد باایمان تشکیل شده است، از این رو اکثریت بی انضباط و نافرمان را رها کرد و با همان عدّه کم و با ایمان از شهر گذشت و به سوی میدان جهاد پیش رفت. سپاه کوچک طالوت از کمی نفرات متوحّش شده، به طالوت گفتند: ما توانائی در برابر این سپاه قدرتمند را نداریم. اما آنها که ایمان راسخ به رستاخیز داشتند و دل‌هایشان از محبت خدا لبریز بود، از زیادی و نیرومندی سپاه دشمن و کمی عدّه خود نهراسیدند، با کمال شجاعت به طالوت گفتند: تو آنچه را صلاح میدانی فرمان ده، ما نیز همه جا با تو همراه خواهیم بود، و به خواست خدا با همین عدد کم با آنها

جهاد خواهیم کرد، چه بسا جمعیت های کم که به اراده پروردگار بر جمعیت های زیاد پیروز شدند و خداوند با استقامت کنندگان است.

«طالوت» با آن عده کم اما مؤمن و مجاهد آماده کارزار شد، آنها از درگاه خدا درخواست شکیبائی و پیروزی نمودند. همین که آتش جنگ شعله ور شد «جالوت» از لشکر خویش بیرون آمد و در بین دو لشکر مبارز طلبید، صدای رعب آور وی دلها را می لرزاند، و کسی را جرأت میدان رفتن او نبود. در این میان نوجوانی بنام «داود»<sup>(1)</sup> که شاید بر اثر کمی سن برای جنگ هم به میدان نیامده بود؛ بلکه برای کمک به برادران بزرگتر خود که در صف جنگجویان بودند، از طرف پدرش مأموریت داشت، ولی با این حال بسیار چابک و ورزیده بود، با فلاخنی که در دست داشت یکی دو سنگ آن چنان ماهرانه پرتاب کرد، که درست بر پیشانی و سر جالوت کوبیده شدند، و او در میان وحشت و تعجب سپاهیان به زمین سقوط کرد، و کشته شد، با کشته شدن جالوت ترس و هراس عجیبی به سپاهیان دست داد، و سرانجام در برابر صفوف لشکر طالوت فرار کردند و بنی اسرائیل پیروز شدند.<sup>(2)</sup>

شاهد اصلی ما از این حادثه تاریخی که در ضمن 6 آیه در قرآن بیان شده، در یک آیه است: «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا افرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ

ص: 391

1- گرچه در آیه فوق تصریح نشده که این داود همان داود پیامبر پدر سلیمان (علیه السلام) است ولی جمله «و آتاء الله الملك والحكمة و علمه مما يشاء»: «خداوند حکومت و دانش به او داد و از آنچه می خواست به او آموخت» نشان می دهد که او به مقام نبوت رسید؛ زیرا این تعبیر معمولاً- درباره انبیاء گفته می شود، در آیه 20 سوره ص درباره داود پیامبر صلی الله علیه و آله می خوانیم: «و شددنا ملكه و آتیناه الحکمة»: پایه حکومت او را محکم ساختیم و به او دانش دادیم) و از احادیثی که در ذیل آیه نقل شده به روشنی استفاده می شود که او همان داود پیامبر صلی الله علیه و آله معروف بوده است. (تفسیر نمونه، جلد 2، صفحه 179).

2- اقتباس از تفسیر مجمع البیان و الدر المنثور و قصص قرآن (بالتلخیص) به نقل از تفسیر نمونه ذیل آیات مورد بحث.

أَقْدَامَنَا وَانصَبْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» (و هنگامی که در برابر جالوت و سپاهیان او قرار گرفتند، گفتند: پروردگارا پیمانۀ شکیبائی و استقامت را بر ما بریز و قدمهای ما را ثابت بدار و ما را بر جمعیت کافران پیروز بگردان).<sup>(1)</sup>

در این آیه تعبیر به: اُفْرَغ شده است. افرغ در اصل به معنی ریختن ماده از ظرف است به طوری که ظرف از آن مایع خالی شود، در اینجا همراهان طالوت به هنگام دعا می گویند: خداوندا، پیمانۀ صبر و استقامت را به روی ما بریز. از این جمله استفاده می شود که آخرین درجه صبر و بردباری را از خدا طلب می کنند، یعنی اگر فرض کنید صبر به صورت آبی در ظرفی باشد از خداوند می خواهند که تمام آن را بر آنها بریزد.

سپس می گویند: «ثَبَّتْ أَقْدَامَنَا» یعنی: قدمهای ما را استوار و ثابت و محکم گردان، تا هرگز فرار نکنیم. در واقع دعای اول اشاره به جنبه باطنی و درونی و این دعا اشاره به جنبه ظاهری و برونی دارد، و مسلماً ثبات قدم از نتایج روح استقامت و صبر است.

و در پایان می گویند: «و انصربنا علی القوم الکافرین» این جمله در حقیقت نتیجه صبر و بردباری است که در دو جمله از خدا طلبیدند.

به دنبال اینکه مولی فرمودند: پرهیزکاران صبر می کنند ایام کمی را در دنیا و به دنبال آن راحتی طولی به انتظار آنهاست می فرمایند: «تجارة مريحة يسر لها لهم ربهم»: «(این صبر در ایام قلیل و عوض آن راحتی طولی) معامله سودمندی است، که پروردگار آنها برای آنها میسر کرده است».

\*\*\*

ص: 392

در آیات و روایات ما تعبیری برای دنیا ذکر شده است: 1- «الدنیا مزرعة الآخرة»: این جمله که بسیار بین علماء هم متداول است، گرچه در روایتی نیافتیم، ولی اقتباسی زیبا از آیات و روایات است، و به تعبیر دیگر اصلی اصطیادی از منابع اسلامی است، در آیه 20 سوره شوری آمده: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ»: «کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت داده و بر محصولش می افزاییم، و آنکه فقط کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او دهیم و در آخرت هیچ بهره و نصیبی نخواهد داشت». در تشبیهی بسیار جالب دنیا به کشتزاری مانند شده، که آماده کشت است، هم آمادگی پرورش کشت دنیا و هم کشت آخرت را دارد، تا کشاورز چه کشت کند، یعنی کشت و محصول تابع نیت و اراده زارع است. بذر این زمین اعمال انسانها است، هر کس عملی نیک برای خدا و در جهت آخرت بيفشانند، مسلماً در آخرت برداشت کند، و کسی که عملی برای بهره و استفاده دنیا نشانند بدون شک در این دنیا بهره برداری کند، و به تعبیر دیگر برداشت محصول تابع زمان دوام و بقاء محصول است، اگر بذری که استعداد تا آخرت را داشت، در زمین دنیا نهاد آخرت برداشت می کند، و اگر بذری که استعداد تا آخرت را نداشت، چاره ای جز برداشت آن در دنیا نیست، و از همین روی زارع اول در آخرت با دست پر است زارع دوم دست خالی و تهی، پس بین دو عالم چنین نیست که ارتباطی نباشد، ارتباط به این نحو است که اینجا کاشت و داشت و در آخرت برداشت.

نکته جالب اینجا است که خداوند می فرماید: به کسی که کشت دنیا را برای دنیا بخواهد بهره و نصیب کمی از کشتش به او عطا می کنیم، نه تمام آن را و این مطلب را با (مِنْ تَبْعِيضِيَّة) بیان می فرماید: «نُؤْتُهُ مِنْهَا» ولی درباره کسی که کشت دنیا را

برای آخرت بخواهد، می فرماید: علاوه بر اینکه تمامی بهره و نصیب را به او می دهیم زراعت او را هم زیادتی می بخشیم.

نکته دیگر اینکه در مورد زارع دنیا برای آخرت نمی گوید در دنیا نصیب و بهره ای ندارد، ولی در مورد زارع دنیا برای دنیا می گوید در آخرت نصیبی ندارد، و این اشاره دارد به اینکه کسی که برای آخرت خود تلاش کرد دنیا را هم دارد، ولی تلاش کننده برای دنیا، علاوه بر اینکه دنیای پرثمری ندارد، آخرتی هم ندارد. (1)

لطف الهی را ببین که زمین را برای ما مهیا کرده، و باران رحمتش را که همان امکانات و زمینه سازی او برای انجام اعمال خیر ما است، را فراهم نموده، و فرمود: در مسیر من و خواسته من اگر کشت کردی بهره های بسیار و محصول فراوان به تو خواهم داد، محصولی که در وقت قحطی و گرسنگی مردم از اعمال نیک در روز قیامت، بسیار مثمر ثمر و نجات دهنده و حیاتبخش خواهد بود.

با این محبت و لطف و عنایت الهی که زمین و بذر از او، امکانات و زمینه پرورش اعمال از او، چه عذری برای زارع می ماند، که چیزی کشت نکند، یا علف هرزه کشت کند. از آیه فوق روشن می شود که هم دنیاطلبی و هم آخرت طلبی نیاز به تلاش و کوشش دارد، پس چقدر بیخردی است که انسان تلاش و زحمت بر خود هموار کند، و در آخر چیزی به جز بهره پست دنیا چنانکه از نامش پیداست به دست نیاورد. هماهنگ با این آیه که بر، کشت طالب آخرت می افزائیم، در آیات دیگر دارد «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»: «کسی که حسنه ای انجام دهد برای او 10 برابر اجر و پاداش است» (2)، در آیه دیگری می خوانیم «لِيُؤْفِقَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ»: «برای اینکه وفا کند اجرهای آنها را و زیاد کند از فضلش» (3).

ص: 394

---

1- نظیر همین معنا در آیات (18 و 19). سوره اسراء به شکل دیگری آمده است.

2- سوره الانعام، آیه 160.

3- سوره الفاطر، آیه 30.

در آیه 261 بقره در مورد انفاق می فرماید: «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، همانند بذری هستند که هفت خوشه برویند، که در هر خوشه یکصد دانه باشد و، خداوند آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) دو یا چند برابر می کند و خدا (از نظر قدرت و رحمت) وسیع و (به همه چیز) آگاه است «كَمْثَلِ حَبَّةِ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ» بعضی فکر می کنند این فرض در خارج امکان ندارد، که یک دانه 700 دانه شود، و لذا بعضی گفته اند: شاید ارزن مراد باشد، نه گندم؛ ولی جالب توجه این است که در چند سال قبل که سال پربارانی بود، در مطبوعات این خبر انتشار یافت که نواحی شهرستان بوشهر در پاره ای از مزارع بوته های گندمی بسیار بلند و پرخوشه دیده شد، که گاهی در یک بوته در حدود 4000 دانه گندم وجود داشت، و این خود می رساند که تشبیه قرآن یک تشبیه کاملاً واقعی است»<sup>(1)</sup>.

پس ای برادرم تبت و هم خود را آخرت قرار ده که اگر چنین کردی دنیا هم به تو روی آرد، و سعی خود را در راه دنیا به خاطر دنیا صرف مکن، که به هدف نخواهی رسید. در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) این مطلب آمده است: «مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الدُّنْيَا فَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ امْرَهُ وَجَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كَتَبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الْآخِرَةَ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَ آتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَةٌ»: «کسی که نیت و هدفش دنیا باشد، خداوند کار او را پریشان کرده، و (وی را در سرگردانی رها می کند) و فقر را در بین دو چشمش قرار می دهد (به نحوی که اگر به ظاهر وضع خوبی هم دارد ولی به خاطر نیتش خود را فقیر می پندارد، و لذا حرص می زند) و از دنیا به قدری که برای او مقرر شده، به او می رسد، و کسی که نیت (و سعیش) آخرت باشد خداوند پراکندگی های او را جمع کرده، و غنا را در قلب او

ص: 395



قرار داده، و دنیا به سوی او روی می آورد، در حالی که تسلیم او است»<sup>(1)</sup>.

2- در یکی از سخنان حکیمانه مولی در نهج البلاغه، 8 صفت برای دنیا ذکر شده است. داستان از اینجا آغاز می شود که: حضرت شنیدند مردی دنیا را مذمت می کرد، و به بدی از آن یاد می نمود؛ حضرت پس از آنکه به او فرمودند: ای مذمت کننده و نکوهنده دنیا، تو خود فریفته دنیائی، و از آن مذمت می کنی؟! تو خودت فریب دنیا را خورده ای نه اینکه دنیا تو را فریب داده است؟ چه موقع دنیا تو را سرگردان کرده و یا فریب داده؟ آیا به جاهای بر خاک افتادن پدران و پوسیده شدن آنها یا به خوابگاههای مادران در زیر خاک فریبت داد؟ چقدر تلاش کردی آنها را از بیماری نجات دهی؟ چقدر طیب برای آنها آوردی و نتوانستی نجاتشان بدهی و بالاخره دست اجل آنها را برد؟ مگر دنیا آنها را عبرت برای توفیق نداد، مگر مرگ آنها برای تو سرمشق نبود؟ پس آنچه با دیگران کرد، با تو نیز خواهد کرد!

فرمودند: «انّ الدّنيا: دارٌ صدقَ لِمَنْ صدَّقَهَا و دارٌ عافيةٌ لِمَنْ فهمَ عنها و دارٌ غنىٌ لِمَنْ تزوّدَ منها و دارٌ موعظةٌ لِمَنْ اتَّعظَ بها، مَسجِدٌ أَحِبَّاءِ الله و مُصَلَّى ملائكة الله، و مَهْبِطٌ وَحْيِ الله، و مَتَجَرُّ اولياءِ الله اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ»: «دنیا سرای راستی و صدق است برای کسی که آن را تصدیق کند، و سخن آن را بپذیرد، و سرای ایمنی و عافیت است، برای کسی که درک کرد آن عافیت را، (اگر از دنیا به طور مطلوب استفاده کند، در دنیا عافیت را و در آخرت ایمنی از عذاب را به دست آورده است) و سرای بی نیازی است برای کسی که توشه از آن برگیرد و سرای پند و اندرز است، برای کسی که پندپذیر باشد، (لحظه لحظه و گوشه گوشه دنیا موعظه و پند است چنانکه حضرت در صدر گفتار به آن

ص: 396

---

1- مجمع البیان، ذیل آیه 20 سوره شوری؛ تفسیر نمونه، جلد 20، صفحه 400.

مذمت کننده تذکر دادند) جای سجود و عبادت دوستان خدا و محل نماز گزاردن یا درود فرستادن و طلب آمرزش ملائکه است. محل نزول و فرودگاه وحی الهی، و محل تجارت دوستان خداوند است، در دنیا کسب رحمت کرده و بهشت را سود می برند». (1) عطار این داستان را به نظم آورده می گوید:

آن یکی در پیش شیر دادگر \*\*\* ذم دنیا کرد بسیاری مگر

حیدرش گفتا که دنیا نیست بد \*\*\* بد توئی زیرا که دوری از خرد

هست دنیا بر مثال کشتزار \*\*\* هم شب و هم روز باید کشت و کار

زانکه عزّ و دولتِ دین سر به سر \*\*\* جمله از دنیا توان برد ای پسر!

تخم امروزینه فردا بر دهد \*\*\* ورنکاری «ای دریغا» بر دهد!

گر ز دنیا بر نخواهی برد تو \*\*\* زندگی نادیده خواهی مرد تو

دائماً در غصّه خواهی ماند باز \*\*\* کار سخت، و مرد سست و ره دراز

بحث ما در صفت اخیر است، که حضرت ذکر می فرماید و در این خطبه متقین هم به آن اشاره دارد، یعنی: تجارتخانه بودن دنیا. دنیا همانند بازاری است که در آن تبادل کالا صورت می گیرد، و چه اصطلاح زیبایی، بازار به معنی باز آر یعنی هر

ص: 397

چه بردی عوض آن را باز آور، مبادا ضرر کنی و شیء گران بهائی را با کم بهائی مبادله کنی.

حال ببینیم در این بازار چه خیر است؟ در روایت آمده: «الدنيا سوق ریح فیها قومٌ و خَسیرَ فیها آخرون»: «دنیا بازاری است که در آن عدّه ای سود کرده و عدّه ای دیگر متضرر می شوند»، این بازار هم مثل بازارهای متعارف دارای فروشنده، خریدار، مثن (کالای در معرض فروش)، ثمن (قیمت کالا) و دلال است، فروشنده، انسانها و خریدار خدا و مثن اقوال و اعمال خیر و شر و شاید بتوان گفت نفس متکامل از اعمال خیر و یا نفس متسافل و پست شده از اعمال شر است. زیرا انسان در موقع مرگ در برابر روح و نفسی که از او گرفته می شود، بهائی متناسب دریافت می کند، بهاء خوب در برابر جنس خوب و بهاء بد در برابر جنس بد، و چیزی که عوض دارد گله ندارد!

اما ثمن بهاء یا بهشت و جوار الهی و رضوان خداوندی و یا جهنم و دوری و حرمان از رحمت الهی است. در بعضی آیات آمده که: برای نفس شما بهائی نیست مگر بهشت، پس خود را به غیر آن نفروشید، «إِنَّه لیس لانیفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها» (1) یعنی بهای واقعی نفوسی که می تواند، راه اطاعت و سعادت را طی کند، چیزی جز جنت نیست، در روایت دیگری آمده: «من باع نفسه بغیر نعیم الجنة فقد ظلمها»: «کسی که نفس خود را به غیر نعمتهای بهشت بفروشد به نفس خود ظلم کرده است» (2) و از این مهمتر در روایتی چنین آمده: «ألا إنَّ ثَمَنَ ابدانکم الجنة فلا تبیعوها بغیرها»: «آگاه باشید که بهای بدنهای شما بهشت است پس به غیر آن نفروشید».

از این روایت استفاده می شود که بهشت در برابر رنج پرارزش انسانی شیء

ص: 398

---

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 13 و میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 92 روایت از امام علی (علیه السلام) است.

2- از غرر الحکم امام علی (علیه السلام) و جلد 2 میزان الحکمة، صفحه 92.

قلیلی است و هرگز نباید طرف معامله با آن قرار گیرد. مزد به زحمت انداختن بدن در مسیر عبادت و بندگی بهشت است، و بهای روان و نفس آدمی که قادر به تکامل و رسیدن به اوج صفات الهی است، چیزی است که برای ما هرگز قابل درک نیست. التذاذ روح در آخرت در جوار قرب حق و رضوان او که (رِضْوَانُ اللّهِ اکبر) شاید مقدار کمی از بهای روح متکاملی است که فروخته می شود.

در حقیقت دو چیز عرضه کرده ایم: 1- جسم. 2- نفس و روح، اگر نفس مسیر صحیح خود را طی کند، باید جسم را به عنوان مرکبی برای رسیدن به مقامات عالی به کار گیرد، مرکبی که چنین راهوار و رهرو به سوی خیرات باشد، آنقدر ارزش دارد، که بهایش جنت و خلد برین است. اگر چنین بهائی برای چنین مرکبی پرداخت می شود مسلّم است که بهای راکب قابل سنجش برای مقیاس ذهنی ما نیست، ولی همین قدر مسلم است که مدت کمی زندگی در این دنیا را با زندگی ابدی و جاودانی آخرت عوض کرده ایم، و مسلّمأ از افرادی خواهیم بود، که از بازار دنیا با دستی پر خارج می شویم؛ البته این ثمن حقیقی جسم و روح است، ثمنی که اگر داده شود، فروشنده ضرر نکرده، بلکه سود برده است، ولی ثمن دیگری هم هست که باید آن را ثمن بنخس و ناچیز نامید، و آن لذت خیالی کم دنیا و به دست آوردن جهنم است، که: در حقیقت اینگونه فروشندگان فکر می کنند لذت را اکتساب نموده اند در حالی که آنچه لذت می پندارند، دفع و رفع الم و نگرانی است مثل این که غذای مطبوع و آب سرد و گوارا می نوشد و یا به مشتهیات جنسی می پردازد، و لذت می برد، در حالی که این لذت نیست، برای فرار از درد گرسنگی و تشنگی و طغیان شهوات چنین می کند، و وقتی آرام گرفت فکر می کند لذتی را درک کرده است، ولی باید بداند آنچه در پی آن در دنیا می گردد در آخرت است و سراب دنیا را عوضی گرفته است، اموری را که لذت می پندارد آب نمائی بیش نیست آری چون حقیقت را ندیده ره افسانه زدند. به قرینه ثمن حقیقی باید گفت: جهنم رفتن هم بهای

مرکبهای تنبل و خوشگذرانی است، که روانهای چنین افراد بیچاره ای را جابجا می کند، و درد فراق و جدائی از رحمت و رضوان الهی و در حیطة غضب الهی بودن بهای کمی از رذالت و حضاضت نفسانی آنها است، اینگونه اشخاص هر چه به پایان زندگی نزدیک می شوند، به قعر جهنم نزدیکتر می شوند چنانکه در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به این مضمون آمده که فرمودند، سنگی حدود 70 سال پیش از لبه جهنم رها شده بود، و امروز به قعر آن رسید، و مرادشان این بود که فلان کافر شرور امروز از دنیا رفت، یعنی چنین نفسی که از راه صحیح منحرف می شود، از اول مسیر خود را به طرف قعر جهنم جهت می بخشد.

اما دلالان این بازار چه کسانی هستند؟ همانگونه که بازارهای متعارف دو گونه اند: گونه ای در صدد راهنمایی و صلاح و گونه ای مترصد حقه بازی و کلک و متضرر کردن خریدار و مشتری هستند، در بازار دنیا هم، چنین است:

1- دلالانی که به خیر و صلاح و پربار بودن بهره و سود معامله برای طرفین معامله می اندیشند، که اینها دو دسته اند:

الف: رسولان و پیامبران الهی که نفس خود را به زحمت و عمر خود را به تعب گذرانده، و هیچ توقع اجر و پاداشی ندارند، آنهایی که فقط به خیر کسانی که وارد بازار دنیا می شوند، می اندیشند.

ب: عقول انسانها که در کنار این رسولان خارجی به عنوان رسولان باطنی در راستای آنها به خیرات رهنمون می کنند تا چقدر فروشنده این بازار مستبصر و بینا شود.

2- دلالانی که به شرارت و فساد سوق می دهند که اینها هم دو دسته اند: الف - شیاطین انس و جن که از خارج در صدد افساد هستند.

ب - هواهای نفسانی که در برابر عقل دکان باز کرده و جبهه گیری می کنند. در حقیقت شیاطین در برابر رسولان خارجی و هواهای نفسانی که میل به سرکشی دارند، در برابر رسول داخلی

یعنی عقل عَلم مخالفت برافراشته اند، و در صدد کساد کسب و کار آنها برآمده اند.

البته باید این را متذکر شوم که: موفقیت در این بازار نیاز به توفیق الهی و فرا گرفتن آموزشهای پیامبران و اولیاء الهی دارد که: ما جنسهای خود را هر چه بیشتر بفروشیم، و تا می توانیم تمام جیبهای خود را از بهای جنسها پر کنیم، و با دستی پر بازار دنیا را بدون ناراحتی ترک کنیم، چه بسا افراد بد و نیک وقتی از این بازار خارج می شوند، ناراحت باشند، همانند کسانی که وارد غاری شوند، و اشیاء برّاقی را ببینند، و عده ای گویند اینها گوهرهای شب چراغ است، و عده ای گویند نه، آن عده که منکرند، گویند چرا دست خود و بار خود را سنگین کنیم، و چیزی بر نمی دارند، و عده ای گویند احتیاطاً مقداری بر می داریم، وقتی بیرون می آیند و در برابر پرتو خورشید قرار می گیرند، متوجه می شوند گوهر و درّ است ولی هر دو دسته ناراحتند دسته اول گویند: چرا نیاوردیم، و دسته دوم گویند: چرا کم آورده اید.

با این توضیحات واضح می شود که خداوند همچون پدری مهربان به انسانها سرمایه و زمینه کار و فعالیت داده و به آنها گفته، تا با آموزشهای پیامبران الهی و عقل هماهنگ شوند، و سودی گران فراهم نمایند، و در پایان هم من، اجناسی را که در این مدّت مثلاً 70 سال به دست آورده اید، خریدارم. حال چگونه کسانی که سرمایه را از بین برده و جنسی برای عرضه ندارند، توقع دارند بهائی دریافت کنند؟! آنهائی که دست خالی از این بازار بر می گردند چگونه توقع سرور و نشاط دارند؟!!

خدایا تو می دانی ما در صدد بهره بری از سرمایه ای که به ما عطا نمودی، هستیم، ولی گاهی چنان ضعیف النفس می شویم، که به حرف دلالتان مفسد گوش می سپاریم، و فریب جلوه های ظاهری و خوش زبانی آنها را می خوریم، ولی هرگز در صدد مخالفت با تو نبوده و نیستیم، چنانکه می دانی محبوب ترین چیزها که ایمان به تو است را اختیار نموده و به تو سر سپرده ایم. پس در این موارد هم مثل همه موارد دیگر و مثل همیشه نیرومندان گردان، و از مهلکه ها و دامهایی که این دلالتان برای فریب ما گسترده اند،

نجاتمان بخش، پروردگارا ما را در زمره متقین قرار ده که مولی علی (علیه السلام) می فرماید: ایام قلیلی را صبر کرده و راحت طویلی به دست آوردند، و همچنانکه خود زمینه این تجارت را فراهم آوردی «یسرها لهم ربهم» خود کمک کن، تا حفظ سرمایه تو کرده، و با ازدیاد سرمایه به توری آوریم.

در آیات مختلف هم این مسئله تجارت و بیع و شراء انعکاس یافته است، که دو نمونه را متذکر می شویم:

1- (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)

«خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند، به اینکه برای آنها بهشت باشد (به این گونه) که در راه خدا پیکار کنند، می کشند و کشته می شوند، این وعده حقی است بر خدا که محقق و مسجل شده در تورات و انجیل و قرآن، و چه کسی وفادارتر است به عهدش از خدا، پس بشارت باد شما را به داد و ستدی که با خدا کردید و این پیروزی رستگاری عظیمی است» (1).

در این آیه مؤمنان فروشنده و خداوند خریدار و متاع جانها و اموال، و قیمت این متاع بهشت، و سند معامله سه کتاب آسمانی بزرگ: تورات، انجیل و قرآن است، اگر چه ثمن سریعاً پرداخت نمی شود، و بر ذمه خداوند است تا این افراد را به بهشت رساند، ولی این معامله خطرات نسیه را در بر ندارد، زیرا نسیه قادر هم نقد است، خداوند قادر و بی نیاز است، و از هر کس به عهد و پیمانش وفادارتر است، نسیان و فراموشی به او راه ندارد، و کاری برخلاف حکمت انجام نمی دهد، که از آن پشیمان

ص: 402

1- سوره التوبه، آیه 111.

شود، بنابراین جای شک و تردیدی نیست، که در رأس موعده بهاء را پراخت خواهد کرد، سپس تبریک می گوید: (بشارت باد شما را به این معامله ای که انجام دادید) (1)

در اینجا دو نکته قابل توجه است:

الف - خداوند مالک همه اشیاء است، و با اینکه جان و مال همه از او است، همانها را خریداری کرده، و در برابرش بهاء می دهد، در حالی که در معاملات متعارف باید مالی که به فروش می رسد از خریدار نباشد وگرنه فروختن معنی ندارد.

ب - در معاملات متعارف باید تعادلی بین کالا و قیمت باشد که متناسب با عرضه و تقاضا است، در حالی که در معامله با خداوند این مسئله رعایت نشده و در مقابل جان و مال، زندگی و حیات ابدی پرداخت می شود، حدیثی از جابر بن عبدالله انصاری در ذیل این آیه وارد شده که پیامبر در مسجد بودند و با صدای بلند آیه را تلاوت کردند مردی از انصار پیش آمده، از روی تعجب از پیامبر (صلی الله علیه وآله) پرسید، راستی این آیه بود که نازل شد؟! پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «آری»، مرد انصاری گفت: «بیع ربیع لائقیل و لا نستقیل»: «چه معامله پرسودی نه این معامله را بهم می زنیم و برمی گردانیم، و نه اگر بازگشتی از ما بخواهد می پذیریم». (2)

2- (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ - تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - يَغْفِرُ - لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ - 12 - وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ)

[ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا راهنمایی کنم شما را به تجارتی که از عذاب دردناک رهائی بخشد، به خدا

ص: 403

1- استبشروا از ماده بشارت در اصل از بشره به معنی صورت گرفته شده است و اشاره به خوشحالی و خرسندی است که آثار آن در صوت و بشره انسان آشکار شود.

2- تفسیر درّ المنثور، طبق نقل المیزان و تفسیر نمونه جلد 8، صفحه 180.



و رسولش ایمان آورید، و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید، این بهتر از هر چیزی برای شما است، اگر بدانید (اگر این کار را کنید) گناهان شما را می بخشد، و شما را داخل باغهایی از بهشت می کند، که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است و وارد مساکن پاکیزه ای در باغهای همیشه جاوید بهشتی می کند، و این پیروزی و رستگاری عظیمی است و نعمت دیگری که دوست می دارید، (و خدا به شما ارزانی می دارد) یاری از خدا و پیروزی نزدیک است و مؤمنان را بشارت ده [1].

در این آیات دو ماده تجارت را ایمان و جهاد در راه خدا قرار داده، و در عوض سه چیز عطا می فرماید:

1- غفران و آمرزش از گناهان.

2- دخول در منزلتهائی طیب و پاکیزه که در باغهای بهشتی واقع است.

راغب در مفردات گوید: معنی «طیب» در اصل چیزی است که حواس ظاهر و باطن از آن لذت برد، اینکه مساکن آنها با صفت طیب توصیف شده نشانه این است که مسکنی که وسیله آرامش و سکون است، چنان تعبیه شده، که از نظر ظاهری انسان را به لذت و از نظر باطنی به سرور وامی دارد، مثل بعضی خانه های این دنیا نیست که اگر هم به ظاهر خوب باشد، ولی روح در فشار و جان در عذاب است، هر وقت به در و دیوار آن می نگرد به فکر اقساط عقب افتاده و اقساطی که در پیش دارد، می افتد.

جالب توجه است که در قرآن سه چیز مایه آرامش شمرده شده است: 1- تاریکی شب (وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا) [2] - 2- خانه های مسکونی (وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا) [3] - 3- همسران یکدل (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا

ص: 404

1- سوره الصّف، آیه 10 تا 13.

2- سوره الانعام، آیه 96.

3- سوره النحل، آیه 80.

3- یاری و پیروزی قریب - در پیروزی موعود که در این آیات آمده، اختلاف است: بعضی از مفسران به فتح مکه و بعضی به بلاد ایران و روم و بعضی به کل فتوحات اسلامی که به فاصله نزدیکی به دنبال ایمان و جهاد مسلمین به دست آمد، تفسیر کرده اند ولی از آنجا که مخاطب این آیات فقط اصحاب و یاران پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نیستند بلکه این خطاب همیشه زنده، همه مؤمنان در طول تاریخ را مخاطب قرار می دهد جمله (نصر من الله و فتح قریب) متوجه آنها هم خواهد شد، هر چند مصداق بارز این جمله همان فتح مکه بود.

در حدیثی آمده، هنگامی که در «لیلة عقبه» (شبی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در نزدیکی مکه مخفیانه با جمعی از مردم مدینه ملاقات و از آنها بیعت گرفتند) عبدالله بن رواحه گفت: هر شرطی می خواهی ضمن این پیمان برای پروردگارت و خودت بکن، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «اما برای پروردگارم شرط این است که: به هیچ وجه چیزی را شریک او قرار ندهید، اما برای خودم همانگونه که: از خود و اموالتان دفاع می کنید، از من نیز دفاع نمائید» عبدالله گفت در مقابل آن به ما چه داده خواهد شد، فرمود: «بهشت»، عبدالله گفت: «ربح البیع لانتقیل و لا نستقیل»: «چه معامله پرسودی، نه فسخ می کنیم و نه فسخ آن را می پذیریم». (2)

تا به اینجا روشن شد که دنیا همچون بازاری برای عرضه کالاها است، و باید دانست هر عملی اگر چه بسیار کوچک قابل محاسبه خواهد بود، و چه بسا عمل بسیار کوچکی علاوه بر اجر اخروی ثمرات بسیاری در همین دنیا دارد، شما ببینید حضرت موسی (علیه السلام) نزدیک دروازه مدین وقتی دید دو دختر محجوب برای آب برداشتن منتظرند، و نوبت به آنها داده نمی شود، غیرت او اجازه نداد آنها بایستند،

ص: 405

1- سوره الروم، آیه 21.

2- تلخیص از تفسیر نمونه، جلد 24، ذیل آیات فوق از سوره صّف.

خودش با دست خود برای رضای خدا آب برای آنها کشید، و همین عمل بسیار کوچک موجب شد، تا صاحب همسری چون دختر شعیب پیامبر(علیه السلام) و خانه و کاشانه ای شود، و از همه مهمتر در محضر شعیب پیامبر(علیه السلام) که پیامبر مدین بود، درس نبوت فرا گیرد.

نمونه دیگر «طوعه» است، طوعه آن زن بزرگواری است که وقتی همه درها به روی مسلم بن عقیل(علیه السلام)، آن مظلوم، آن نماینده حجت خدا حسین بن علی(علیه السلام) بسته می شود، درب خانه او به روی باز می گردد و به او پناه می دهد، وقتی حضرت مسلم(علیه السلام) وارد کوفه شد، گذشته از مردان با شخصیت زنان بزرگی هم بودند ولی تاریخ نام طوعه را بر صفحات زرین خود به یادگار گذارده است، آری نام طوعه در تاریخ کوفه و کربلا به یاد دارد، همه ساله در منابر نام این زن برده می شود و از او به نیکی یاد می کنند، فقط برای اینکه شبی مسلم سرگردان را پناه داد. باری هر عمل خیری اگرچه بسیار کوچک باشد، بارزش و دارای جایگاه بلندی خواهد بود، و در این بازارا و تجارتخانه دنیا هرگز کم نخواهد شد.

مرحوم الهی واله در ذیل این فراز (صبروا ایاماً قصیره اعقبتهم راحة طویلة) چنین می سراید:

جزای صبر آنان یک دوروزی \*\*\* بیامد راحت جاوید روزی

دوروزی صبر از این لذات باید \*\*\* که در پی راحت جاویدت آید

شتابد چرخ افسونگر تو مشتاب \*\*\* به صبر از لذت اکنون روی برتاب

در اقلیم روان آسایش جان \*\*\* رهین ترک شهوتهاست میدان

برنج صبر تن در ده زمانی \*\*\* پی آسایش جان جاودانی  
شکیب ای جان که دوران بی مدارا \*\*\* نبخشد جرعه آبی گوارا  
مدارا کن که گردون کجمدار است \*\*\* بیای ای دل گر او ناپایدار است  
اگر عهد محبت را نپائی \*\*\* نیابد گوهر جانت صفائی  
ز ما صبر و زگردون بی قراری \*\*\* ز دلبر ناز و از دل آه و زاری  
(الهی) با شکیبائی همی ساز \*\*\* نیاز آور چو آن دلبر کند ناز  
ز راه پارسایان پیروی کن \*\*\* ز تاج صبر بر سر خسروی کن  
که صبر اشراق خورشید روانست \*\*\* سر ایمان و تاج خسروانست  
که صبر آن خوش نهال باغ امید \*\*\* بر آسایش دهد در عمر جاوید  
که صبر تلخ شیرین تر ز قند است \*\*\* بذوق عشق کان شیرین پسند است

\*\*\*



شرح: دنیا دائماً در پی به دست آوردن پرهیزکاران است، و شاید بتوان گفت دنیا و نمودهای کاذب آن اساساً به دنبال چنین افرادی می‌گردد، زیرا افراد سست اراده خود به طرف دنیا می‌روند. و نیازی برای دنیا نیست تا آنها را به نهد و دام خود کشد، دنیا به دنبال افرادی است که از خود مقاومت نشان داده تا به دام مکر و فریب او نیفتند، حبّ مفرط دنیا، یکی از زنجیرهای ضخیم و محکم شیطان است.

گویند یکی از شاگردان شیخ انصاری (رحمهم الله) خواب دید که بر دوش شیطان زنجیرهایی در قطره‌هایی متفاوت است، از او پرسید اینها چیست؟ گفت: ابزاری است که: افراد را با آن به دام می‌اندازم، گفت: اینها برای به دام انداختن کیست؟ گفت: این برای فلان عالم و آن برای فلان عالم دیگر تا رسید به بزرگترین زنجیرها گفت این متعلق به کیست؟ گفت: از برای شیخ انصاری است و دیشب دو مرتبه شیخ را به بند کشیدم

## 16 و 17. زهد در دنیا

### اشاره

و شکستن زنجیرهای اسارت

16- ارادتهم الدنيا فلم يُريدوها، 17- و اسرّتهم ففقدوا انفسهم منها

ترجمه: دنیا به آنها روی آورد، و آنها از آن روی گردان شدند (دنیا) خواست آنها را اسیر خود سازد ولی آنها با فداکاری، خویشان را آزاد ساختند.

\*\*\*

ص: 409

و او آن را درهم شکست، سؤال کرد زنجیر من کدام است، گفت ای بیچاره تو زنجیر نداری، نیاز هم نداری که خود بدون زنجیر می آئی. بعد از این خواب، به شیخ جریان را گفت: شیخ فرمود صحیح گفته دیشب نیاز به پول داشتم و مقدار کمی از وجوه شرعی نزد من بود که تصرف در آن را برای خودم صحیح می دانستم چند مرتبه برداشتم که خرج کنم ولی منصرف شدم.

آری برادر، همچون شیخ انصاری را شیطان اراده می کند، با زنجیر دنیا به دام اندازد، و آیا فکر کرده ای که ما زنجیر داریم یا نه؟ آیا او برای به دام انداختن ما می آید یا ما خود دست و پای خود را به زنجیر او تقدیم می کنیم من چه گویم که خود بهتر دانی؟! شیطان دست بردار نیست، و خود قسم خورده همه را گمراه کند، مگر بندگان مخلص خدا را، آنقدر ظریف و دقیق کار می کند، و امید برای گمراه ساختن انسانها با هر وسیله ای دارد، که هرگز مأیوس نمی شود، در روایتی آمده که: جبرئیل شیطان را در کوه طور در وقت مناجات با خدا دید، به او گفت تو را اینجا چه کار؟ اینجا صحبت وحی و الواح مقدس و راز و نیاز با خدا است، اینجا صحبت از موسی (علیه السلام) است، نه فرد عادی، وی گفت: می دانم، ولی حتی در اینجا هم مأیوس نیستم، آن چنان دنبال می کنم تا موفق شوم، این نشان می دهد شیطان به دنبال فریب بندگان مخلص الهی هم هست، اگرچه نمی تواند، با موسی (علیه السلام) چنین کند، معلوم است که با ما چه می کند، معلوم است که برای به دام انداختن پرندگان شکم پرست چه دانه های فریبنده و جالبی می پاشد و هرگز از زیاد نشستن در کمینگاهها خسته نشده و هرگز مأیوس نمی شود!

مقاومت سنگین در برابر دنیائی که به منزله بند شیطان برای به بند کشیدن انسانها است، مقاومتی با صفات علی (علیه السلام) می طلبد، مردی که لحظه ای از شیطان و کیدش غافل نشد که غفلت همان و به بند کشیده شدن همان.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) گوشه ای از برخورد مولی علی (علیه السلام) با دنیا

منعکس شده، که جای عبرت دارد، مرحوم شیخ حرّ عاملی در وسائل الشیعه و مرحوم شیخ انصاری در بحث ولایت مکاسب محرمه (1) خود آورده است، امام صادق (علیه السلام) در قسمتی از جواب نامه نجاشی والی اهواز که از حضرت طلب نصیحت کرده بود، در مورد دنیا فرمودند، پدرم از پدرانش از حسین بن علی (علیه السلام) نقل می کند که می فرمود: پدرم برای من نقل فرمود که: روزی در بستانی از بساتین فدک (2) کار می کردم در حالی که فدک به فاطمه زهرا (علیها السلام) منتقل شده بود، ناگهان زنی زیباروی بر من وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشتم، و مشغول اصلاح زمین بودم، وقتی نظر من به او افتاد، او را در زیبایی به «بُثینة بنت عامر» که از زیباترین زنان قریش بود تشبیه کردم، سپس او گفت ای پسر ایطالب آیا با من ازدواج می کنی؟ تا تو را از این بیل رهائی بخشم، و تو را بر گنجهای زمین راهنمایی کنم، تا برای بقیه عمر تو و فرزندان تو باشد، حضرت فرمودند: «تو کیستی؟ تا خواستگاریت کنم» گفت من دنیا هستم، فرمود «برو و همسر دیگری برگزین» بعد حضرت می فرماید مشغول کار شدم، و این شعر را انشاء کردم. (3)

لقد خاب مَنْ غرّته دنیا دنیّة \*\*\* و ما هی ان غرّت قرونا بنائل (بطائل)

[زیانکار است کسی که دنیای پست او را فریب دهد، و او نمی رسد به هدف اگر انسانهای قرنهایی را بفریبد (یعنی در فریفتن سیرائی ندارد).]

ص: 411

1- وسائل، جلد 12، صفحه 153 - 150 و مکاسب، صفحه 60 از نسخه های یک جلدی.

2- فدک قریه ای از قریه های مدینه بوده که در دست یهودیان بود، فاصله آن تا مدینه به اندازه مسافت دو روز بود و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) آن را بدون جنگ فتح کرده و جزو انفال شد و پس از نزول آیه (فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) حضرت از جبرئیل پرسیدند، ذو القربی کیست گفت فاطمه علیها السلام و حضرت آن را به فاطمه علیها السلام دادند، ولی پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قهر و غلبه مسترد شد (برای اطلاع بیشتر به انوار نعمانیة، جلد 1، صفحه 89 مراجعه شود).

3- این اشعار با اختلافی در کلمات آن نقل شده که به نسخه ای بسنده کرده ایم.



أَتَتْنا على ذى العزیز بثینه \*\*\* و زینتها فی مثل تلك الشمال

(وارده شد بر ما به شکل «بثینه» در حالی که زینت او هم مثل او بود).

فقلت لها، عَرّی سواى فائنی \*\*\* عزوف عن الدنيا و لست بجاهل

به او گفتم غیر مرا فریب ده زیرا من روی گردان از دنیایم و جاهل نیستم (که فریب تو را خورم).

و ما أنا و الدّنيا فانّ محمداً \*\*\* أُحِلَّ صَریعا بین تلك الجنادل

مرا با دنیا چکار، که محمد (صلی الله علیه وآله) (با آن عظمتش) در بین سنگها مدفون شد.

و هیئات امنی بالکنوز و ودّها \*\*\* و اموال قارون و ملک القبائل

و دور است که آرزو کنم (و فریب خورم به) گنجها و دوستی آنها و اموال قارون و سلطنت قبائل.

ألیس جمیعاً للفناء مصیرنا \*\*\* و یطلب من خزّانها بالطوائل

آیا همه ما به سوی فناء و نیستی نمی رویم؟! و آیا از خزینه داران دنیا به تفصیل محاسبه نخواهد شد؟!.

فَعَرّی سواى انّی غیر راغب \*\*\* بما فیک من عزّ و ملک و نائل

پس دیگری را فریب ده که من رویگردان از عزّت و ملک و عطایای تو هستم.

فقد قنعت نفسی بما قد رزقته \*\*\* فشانک یا دنیا و اهل الغوائل

من نفس خود را قانع کرده ام به آنچه روزی آن است، پس شأن تو ای دنیا با اهل صفات ناپسند است (که من از آنها نیستم).

فائی اخاف الله یوم لقائه \*\*\* و آخشی عذاباً دائماً غیر زائل

من از روز ملاقات خداوند می ترسم و از عذاب دائمی و غیر زائل آن خوف دارم.

سپس امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «مولی علی (علیه السلام) خارج شد از دنیا، با اینکه در گردن او حقی برای احدی نبود، و ملاقات کرد خداوند را در حالی که مورد ستایش بود، و ملامت و مذمتی به او متوجه نبود، و ائمه بعد از او به او اقتداء کردند. و دامن خود را ملوث به معصیت و شری از شرور دنیا نکردند».

ای برادر این دنیا چیست که به آن دل بسته ایم، دنیائی که اندوخته هایش نابود، سلطنت و حکومتش مسلوب، و آبادیهایش مخروب خواهد شد (لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ).

چه خیری در آن است، که: مثل بنائی خراب می گردد، چه خیری در این عمر است که مثل فناء شدن زاد و توشه فناء می شود، چه نیکی در این مدت زندگی است که مثل به سر آمدن سیر به سر می آید و مثل انقطاع سفر منقطع می گردد.

به قول سعدی:

هر که آمد عمارتی نو ساخت \*\*\* رفت و منزل به دیگری پرداخت

پس ای برادر با قناعتت دنیا را بدست آور، نه اینکه دنیا تو را با دناقتت به دست آرد، شاهی و آفائی به برخورداریهای درونی است نه فراورده های برونی.

به قول آن شخص که در حمام به فتحعلی شاه برخورد کرد و گفت: تالاب

ص: 413

رخت کن حمام شاهی، یعنی اگر لباسهای سلطنت را به در آوری، دیگر شاه از غیر شاه مشخص نیست، وجه تمایز او با بقیه لباس او است، سلطنت دنیوی در ظاهر متفاوت است، به خلاف سلطنت باطنی که بزرگترین نعمتها طیب نفس، رضایت خاطر و خرسندی روح است، اگر این بود شخص دارا و اگر ثروت بود و این نبود، نادارا است.

جا دارد اشاره به مطلب ظریفی کنم که بی ارتباط با بحث ما هم نیست، علماء اخلاق قائل به وضوی باطنی همسو با وضوی ظاهریند، وضوء در نزد اهل حقیقت که از آن به طور مطلق تعبیر به طهارت شده، عبارتست از طهارت سرّ (و باطن) از مشاهده غیر، مطلقاً، یعنی به غیر از رضای حق به چیزی نیندیشد، نیت در این وضو این است که سالک در باطن و سرش قصد کند، که: برای ابد غیر او نبیند و به غیر او مثل امور دنیوی توجه نکند، زیرا متوجه به غیر او مشرک به شرک خفی است، و مشرک در لسان قرآن نجس است (أَنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ) (1) طهارت بدون این نیت محقق نخواهد شد، و توحید حقیقی بدون این طهارت حاصل نخواهد گشت، بلکه عمل بدون این نیت راه، به وادی شرک خواهد برد سپس دست دل را از کثافات پاک کن که قبل از وضوء دست شویند، سپس مضمضه (2) است یعنی چشیدن حلاوت ذکر، و به دنبال آن استنشاق (3) است، که تخلیه ذهن از کثافات نفسانی است. باید بینی و دهان قلب و روح را از گرفتگی و کثافات تطهیر کرد، باید قلب را که مخرج حروف و کلمات است تطهیر کرد، تا حرف و کلمه ای به جز در راستای الله خارج نگردد، باید چنان تطهیر کرد که گویا در قلب فقط مقاطع حروف الله جای دارد و بس.

ص: 414

1- سوره توبه، آیه 28.

2- مضمضه در وضوی ظاهری آب در هان گرداندن قبل از شروع به وضوء است که جزء مستحبات محسوب می شود.

3- استنشاق در وضوی ظاهری آب در بینی کردن قبل از وضوء است که این هم از مستحبات است.

سپس صورت و وجه دل را از کدورات نفسانی پاک کن، تا آبرویی نزد محبوب حاصل کنی، وقتی بنا باشد بدن و لباس از نجاسات پاک باشد، آیا قلب سزاوار پاکی نیست؟ و وقتی قشر و پوسته نزدیک بدن باشد و قشر و پوسته بعید یعنی جامد واجب التطهیر باشد، قلب و درون تطهیرش اوجب خواهد بود. امام علی (علیه السلام) می فرماید: «چگونه است که: دینت را به هر رجسی و نجسی می پسندی، و اما لباس بی ارزش دنیائیت را همیشه پاک نگه می داری؟!»

پس دنیا را بر کناری زن که او جیفه است و طالب و مطلوب هر دو نجس».

سپس دست را تا میان یعنی مرفق بشوی که آلت رفق و مدارا است و اشاره به میانه روی در امور دنیوی است، نه یکباره دست شستن از دنیا که رهبانیت مردود است، و نه غوطهور شدن در دنیا و مشتتهای آن که مغضوب است، دستی که چنین طاهر شد به گناه و خطا و غفلت فاحش هم نیالاید، که: شرط میانه روی دوری از این امور است.

آری دست شوئی نشانه دست شوئی از دنیا و اجناس آن و از آخرت و نعمتهای آن است، دست شوئی از دنیا جدائی و مفارقت از حرام دنیا و اکتفاء به ضرورت و دست شوئی از آخرت بریدن طمع از نعم اوست، که: عبد حقیقی آن است، که: برای رسیدن به محبوب قیام و قعود کند نه برای نعمتهای او که از بازرگانی بیش نخواهد بود سپس مسح سر باید کرد مسح سر حقیقی که از آن تعبیر به عقل یا نفس می کنند، و بواسطه این مسح محبت دنیا و مال و جاهش یک سره فدای محبت دوست خواهد شد، و با این مسح، سر و دماغ قلب همیشه با طراوت و همراه با تازگی خواهد بود.

اما مسح پا در وضوی معنوی مرد اختلاف است، بعضی آن را قوه نظریه (مرحله ای که عقل درک حسن و قبح می کند) و عملیه (مرحله ای که امر به فعل محسنات و ترک مقبّحات می کند) و بعضی قوه شهویه و غضبیه دانند، با این مسح،

متوضّی (وضوگیرنده) ملتزم می شود که این دو پا را، در غیر مسیر محبوب به حرکت دریاورد، و با این مسح از خدا استقامت ولینت و سرعت می طلبد تا هر چه سریعتر به مقرّ و قرارگاه و مقصد خود رسد، و شاید به همین قوه نظریه و عملیه اشاره باشد (فَأَخْلَع نَعْلَيْكَ) در قرآن مجید در داستان حضرت موسی (علیه السلام) یعنی با پیمودن راه بوسیله این دو پا دیگر نیاز به نعلین و کفش نیست، دیگر وصال حاصل شده، دیگر توجه به غیر خدا نیازی نیست که اگر توجهی به غیر او هم بود در راه رسیدن به محبوب بود حال دیگر وقت پرداختن به او است و توجه به غیر او شرک است. (1)

پس با وضوی ظاهری و فقهی تطهیر ظاهر می شود، گرچه مؤثر در تطهیر باطنی نیز هست، اگر نگوئیم اصل تشریح طهارت ثلاث (وضو، تیمم، غسل) برای تطهیر باطنی است چنانکه در ذیل آیه وضوء و تیمم دارند: (مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ لَكُمْ مِنْ حَرْجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ): «خداوند اراده نکرده که بر شما حرج قرار دهد، بلکه اراده کرده تا تطهیر کند شما را». (2)

و اما وضوی باطنی، چنانکه برخی از عارفان گفته اند: عبارت است از پاک کردن نفس از رذائل اخلاقی و برنامه های پست و فرومایه و پاک کردن عقل از افکار هلاک کننده و آنچه باعث گمراهی و گمراه کردن است، و نیز عبارت است از پاک کردن سرّ درون از نظر به اغیار و پاک کردن تمام اعضاء از کارهایی که عقلا و شرعاً ناپسند است.

با این هر دو وضوء (ظاهری و باطنی) مصداق روایت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) «الوضوء علی الوضوء نور علی نور» تحقق می یابد، چرا چنین نشود که صفای ظاهر و باطن با هم در می آمیزد و به تعبیر دیگر نور شرع در وضوی فقهی با نور بصیرت که نشأت

ص: 416

- 
- 1- بعضی نعلین را به دنیا و آخرت و بعضی به عالم ظاهر و باطن و بعضی به نفس و بدن تعبیر کرده اند که هر کدام محتمل است.
  - 2- سوره مائده، آیه 6.

گویند مرد صالحی در خدمت سلطان هند «خرم شاه» بود و درآمدش 400 هزار دینار، و این مقدار را انفاق می کرد، روزی سلطان باخبر شد و او را طلب کرده و گفت: شنیده ام، که: مال را دوست نداری؟ گفت: اشتباه می کنید زیرا بسیار حریص بر مال هستم، واحدی از خواص تو احرص از من نیست، زیرا اموال را با خود تا آخرین دینارش را می گیرم، و آنها برای بعد از خود می گذارند، پس من که خود می گیرم و انفاق می کنم، حریص تر بر مال خود هستم.

آری به این جهت است که اولیاء الهی اراده فقر می کنند. یکی از پیشوایان معصوم علیهم السلام فرمود: وقتی فقر به تو روی آورد بگو: «مرحباً بشعار الصالحین» و وقتی غنا و بی نیازی روی آورد، بگو گناهی است که عقوبتش به جلو افتاده و آناله و انا الیه راجعون.

طی کرن مسیر سعادت و طریق مستقیم بدون دغدغه مشروط به سبکبار بودن از اموال دنیوی است حکایت شده که عارفی با کیسه پولی به تنهایی سفر می کرد، در بین راه ترس بر او مستولی شد، و توهم کرد که شاید دزدانی به او حمله

گرفته از وضوی باطنی، یعنی توجه و عمل خالص است، الفت برقرار کرده و سبب ثبات و استقامت سالک در دنیا و آخرت شوند، که در قرآن آمده (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ) (1)

پس ای برادر به جانی نرسی تا وقتی که قصد داری به دنیا رسی، اسباب فریب دنیا بسیار است و از جمله آنها مال و اولاد و همسر است، برای هر سه مطالب و نمونه هایی ذکر می کنم تا با بصیرت عمل کنی.

ص: 417

از اسباب فریب دنیا و وسیله آزمایش اراده انسانی حبّ افراطی به زن و فرزند و اولاد است، مردی نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت: «اللّهم انّی اعوذبک من الفتن»: «خدایا از فتنه ها و امتحانات به تو پناه می برم» حضرت فرمودند: «لا تُقُلْ هذا فان اولادک من الفتن»: «این چنین مگوی که فرزندان تو از فتن است» و از آنها نباید به خدا پناه بری، و سپس برای تأیید حرف خود به آیه قرآن استشهاد کردند که: (انّما أموالکم و اولادکم فتنّة) و فرمودند: «قُل اللّهم انی اعوذبک من مضلات الفتن»: «بگو خدایا از لغزشگاههای امتحانات به تو پناه می برم» یعنی امتحان همیشه هست و این امری اجتناب ناپذیر است، ولی از خدا برای قبولی خود در امتحانات استمداد کنی، که مردود نشوید.

گویند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روزی بر منبر خطبه می خواندند و حسنین وارد مسجد شدند، در حالی که لباس نوبه تن داشتند، لباس حسین (علیه السلام) به پایش گیر کرد و بر زمین خورد، حضرت که این منظره را مشاهده کردند از منبر پائین آمده، و هر دو را با خود بالای منبر برده و نشانند، سپس به خطبه ادامه داده و فرمودند: «صدق الله حیث قال انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله لمّا رأیت الحسین عثر بطرف ثوبه لم املك نفسی حتی وقعت علیه»: «خداوند راست فرمود که اموال و اولاد شما وسیله

کرده، و این کیسه سبب شود، که: جانش را هم از دست بدهد، از این روی کیسه را انداخت و با دلی مطمئن به راه افتاد، از قضا مردی دیگر که در همین مسیر حرکت می کرد به کیسه پول رسید، و برداشت و پس از مدتی به آن عارف رسیده از او پرسید ای برادر آیا این طریق امن است، گفت اگر آنچه من انداختم تو برداشته ای نه، و اگر برداشته ای آری.

\*\*\*

آزمایش شما هستند به خدا قسم چون دیدم، حسین بوسیله جامه اش بر زمین خورد، تسلط بر نفس خود را از دست داده و به طرف او رفتم» همچنین عشق افراطی به زن و همسر از عوامل بسیار مؤثر در عشق به فریب خوردن از دنیا است.

با این وصف آیا دل‌بستگی به دنیا حماقت نیست؟! دنیائی که در تعبیرات امام باقر(علیه السلام) حریص بر آن مثل کرم ابریشم است و باید گفت بلکه بدتر، زیرا کرم ابریشم پس از تیندن ابریشم و محبوس کردن خود، با شکافتن پیله پرواز می کند، ولی انسان حریص بر دنیا در تارهای دنیوی محبوس شده تا جان دهد در تعبیرات امام صادق(علیه السلام) هم آمده که: حضرت از کتاب امام علی(علیه السلام) نقل می کنند که دنیا مثل ماری است که ظاهر آن نرم و در درونش سم کشنده است، عاقل می ترسد و بچه جاهل به طرفش می رود و فقط به ظاهر نظر می کند، بلکه باید گفت دنیا بدتر از مار است که مار ماده سیاهی دارد که برای درمان مار گزیده به کار آید، و با قرار دادن آن بر موضع گزیدگی سم را می مکد، ولی دنیا فقط گزنده است.

مرحوم سید نعمت الله جزائری صاحب انوار نعمانیه گوید: یکی از دوستان مورد اعتمادم گفت: ماری در خانه داشتیم که چند بچه داشت، روزی برای سنجش علاقه مار به بچه هایش دیگی بر روی بچه های آن گذاردیم، وقتی مار به خانه برگشت، و بچه ها را ندید، ناگهان دیدیم، وارد ظرف شیری که برای آشامیدن تهیه کرده بودیم شد، و زهر خود را در آن ریخت زیرا متوجه شده بود که ما او را از بچه هایش جدا کرده ایم، پس از مدتی دیگ را از روی بچه ها برداشتیم، و مار چون بچه های خود را دید با کمال تعجب دیدیم به سراغ ظرف شیر رفته، و درون آن رفت و خود را با خاک آلوده کرده و دوباره درون ظرف رفت به طوری که رنگ شیر تیره شد و آن چنین کرد تا ما دیگر آن شیر را نیاشامیم، این مقدار را مار فهمید، اما دنیا این مقدار را هم نمی فهمد، و فقط در صدد کشندگی است.

مگر در دنیا چه مقدار زندگی می کنیم، که این قدر بر آن حریصیم، در روایتی



از حضرت رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) آمده: «مالی و الدنیا انما مثلی و الدنیا کمثل راکب قال (من القیلولة) فی ظلّ شجرة فی یوم صیف ثمّ راح و ترکها»: «مرا با دنیا چکار! مثل من و دنیا همانند راکبی است، که در سایه درختی در روزی تابستانی می آرمد، و پس از استراحت ترک آن درخت می کند».

روایت شده که حضرت عیسی (علیه السلام) بالای کوهی رفت، و فردی را در آفتاب سوزان مشغول عبادت دید، گفت چرا در سایه ای عبادت نمی کنی؟ گفت: از پیامبر (علیه السلام) شنیدم که از 700 سال بیشتر زنده نیستم و عقلم اجازه نداد به بنائی پردازم، حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود خبر دهم تو را به آنچه مایه تعجب تو شود گفت چیست؟ گفت: قومی در آخر الزمان آیند که عمرشان از 100 تجاوز نکند و خانه ها و قصرها سازند و باغها و بستانها برپا کنند و آرزوی آنها به اندازه هزار سال است، گفت: به خدا قسم اگر زمان آنها را درک می کردم، تمام عمرم را در سجده واحدی به سر می بردم. بعد به عیسی (علیه السلام) گفت در این غار رو تا چیز عجیب تری بینی، پس داخل شد و بر تختی از سنگ، میتی دید که بر سرش لوحی از سنگ بود، و بر آن نوشته بود «أنا فلان الملك أنا الذي عمّرت ألف سنة و بنيت الف مدينة و تزوجت بالف بكر و هزمت الف عسکر ثمّ كان مصیری الی هذا فأعتبروا یا اولی الالباب»: «من فلان پادشاهم، من کسی هستم که هزار سال عمر کردم، و هزار شهر بنا نمودم و با هزار دختر باکره ازدواج کردم و هزار لشکر را در مصاف با خود فراری داده و نابود نمودم و پایان کار من این است، پس عبرت بگیرید ای صاحبان خرد».

در مورد چنگیز هم گویند: وصیت کرد دست مرا از تابوت پس از مرگم بیرون کنید، تا مردم ببینند با این همه لشکرکشی و کشور گشائی چیزی با خود نبردم!

پس ای برادر به چه می اندیشی؟ که دنیا پس از مرگش این است و در حیاتش هم معلوم است، که چقدر مورد تحوّل است، از عجائب تحولات آن گویند:

یکی از خلفای عباسی را روزی خلیفه نمودند و فردا عزل کردند، و اموالش را از او گرفتند بطوری که محتاج شده و در کنار درب مسجد گدایی می کرد و مرتب می گفت: رحم کنید کسی را که دیروز امیر شما و امروز سائل شما است.

آری اسباب فریب دنیا بسیار است، و دوی همگی واحد، و آن تفکر در فناء دنیا و سرعت زوال و دگرگونی احوال آن است.

شخصی از امام صادق (علیه السلام) از چگونگی: «تفکر ساعة خیر من قیام لیلة» سؤال کرد، و اینکه چگونه شخصی تفکر کند؟ فرمود: «یمرّ بالخربة او بالدار فبقول این ساکنوک، این یاتوک، مالک لا تتکلمین»؟: (مرور می کند به خرابه و یا خانه پس می گوید کجایند، ساکنین تو، کجایند بنا کنندگان تو، چرا جواب نمی دهی)؟!

امام صادق (علیه السلام) از وصایای لقمان نقل می کنند، که به پسرش گفت: «یا بُنّی انّ الدنیا بحر عمیق قد غرق فیہ عالم کثیر فلتکن سَفینتک فیها تقوی الله و حشوها الایمان و شرعها التوکل و قیّمها العقل و دلیلها العلم و سگانها الصبر»: «پسرم! دنیا دریای عمیقی است که عالم بزرگی در آن غرق شده (اگر می خواهی غرق نشوی) باید کشتی خود را تقوا و پروای از خدا قرار دهی، و آن را از ایمان پُر سازی و بادبان آن را توکل و سرپرست آن را عقل و راهنمای آن را علم و سگانش را صبر قرار دهی».

شاعری در وصف دنیا چنین سروده:

یا خاطب الدنيا الدنّیة أنّها \*\*\* شرک الردی و قرارة الاکدار

(ای طالب دنیای پست، دنیا وسیله صید افراد پست و قرارگاه افراد سپاه دل است).

دُنیا اذا ما اضحکت فی یومها \*\*\* أبکت غداً تعساً لها من دار

(دنیا زمانی که می خنداند در روزی، می گریاند فرادی آن روز، مرگ بر این

دنیا چه بد خانه ای است).

غاراتها لا تنقضي و اسیرها \*\*\* لا یفتدی بعظائم الاخطار

(غارتهای آن سپری نمی شود و اسیر آن فداء برای نجات خود از خطرهای بزرگ نمی پردازد).

و دیگری گفته:

هی الدنيا تقول بملاً فیها \*\*\* حذار حذار من بطشی و فتکی

(دنیا می گوید به مردمانی که در آن هستند: بترسید، بترسید از حيله و نیرنگ من).

فلا یغررکم حُسنُ ایتسامی \*\*\* فقولی مضحک و الفعل مبکی

(خندان بودن من شما را فریب ندهد، که قول من خنده آور و فعل من گریه آور است). (1)

\*\*\*

مرحوم الهی در ذیل این فراز (تجارة مریحة یسرّها لهم ربّهم) چنین می سُرّاید:

در این بازار پر سود و زیان بود \*\*\* ز لطف ایزد آنان را همه سود

نگارنده نظام آفرینش \*\*\* نکوتر ساخت نقش اهل بینش

ص: 422

---

1- این دو بیت اخیر را بر روی سنگ قبر قطب راوندی واقع در صحن مطهر حضرت معصومه علیه السلام حک کرده اند روایات مذکور در این فراز را به اضافه مطالب متنوع دیگر درباره دنیا در جلد سوم انوار نعمانیة تألیف سید نعمت الله جزائری از صفحه 95 به بعد مطالعه فرمائید.

جهان بازار و سودا پارسائی \*\*\* گر آسان سازد الطاف خدائی

بر این سودا اگر یک مشتری نیست \*\*\* از آن پر سودتر سوداگری نیست

نه این سودا بسعی خود توان کرد \*\*\* ز لطف خاص بخشد ایزد فرد

نکویان را هم از فیض ازل بود \*\*\* نه کز جهد خود این سودای پرسود

بفرمان ازل آید کم و بیش \*\*\* ز دریا موج را جنبش نه از خویش

وگر نه در حساب ملک هستی \*\*\* کجا نظم بلندی بود و پستی

نه مهر و مه بذات خود برافروخت \*\*\* نه خاک این گلشن آرائی خود آموخت

کدام استاره گشت از خود فروزان \*\*\* کدام آتش بحکم خویش سوزان

ص: 423

نه هرگز گوهر از خود گوهری یافت \*\*\* که هم سنگ سیه چون لعل می تافت

نه شاه از خود بشاهی باج گیرد \*\*\* که هر قلاش خواهد تاج گیرد

یکی یابد ز «توتی الملک» شاهی \*\*\* که گیرد حکمش از مه تا به ماهی

یکی را خواند یهدی الله به درگاه \*\*\* که شد با دانش و دین از ره آگاه

یکی را فضل ایزد راه نمود \*\*\* به رویش در ز لطف خاص نگشود

کجا سودا به تدبیر آورد سود؟ \*\*\* چنین گر بود هر کس بی زیان بود

بسا کس در متاع خود زیان کرد \*\*\* که بس اندیشه سود از جهان کرد

بسا دانا که نادان گشت در حال \*\*\* چو آن سوداگر برگشته اقبال

ص: 424

در ذیل فراز (ارادتهم الدنيا فلم يريدها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها) نیز چنین می سرایید:

هم آنان را برین دار مجازی \*\*\* بود تازی ز فرط بی نیازی

چگونه دنیی آنان را فریید \*\*\* عجوزی زشت سلطان را فریید

شود شیری زبون روبه پیر \*\*\* عقابی افکند دامی مگس گیر

برنگی دل زاهل دل توان برد \*\*\* به سنگی کاسه گردون شود خرد

شغالی صید سیمرغی تواند \*\*\* کمندی شیر گردونرا کشاند

به خاری سینه گردون توان خست \*\*\* به موئی شهپر عنقا توان بست

محال است این سخن در دانش و دین \*\*\* که بر مادون کند مافوق تمکین

ص: 425

جهان گر گیرد آنان را به بازی \*\*\* بر او نخوت کنند از سرفرازی

گریزند از فریب خط و خالش \*\*\* نخواهند از خرد نقد وصالش

دل پاکان ز اوساخ طبیعت \*\*\* نخواهد افسر و کاخ طبیعت

هزاران نقش اگر گیتی برآرد \*\*\* به چشم خاکیان زیبا نگارد

به خاکی طایران عرش پرواز \*\*\* نبگشایند هرگز چشم پرناز

کسی کز عشق، سرمست نگار است \*\*\* مدام از شوق دل سرگرم یار است

کجا با این جهانش آشنائی است \*\*\* که پر نیرنگ و رنگ بی وفائی است

\*\*\*

ص: 426

شنیدم تاجری ناهوشیاری \*\*\* پی سودا روان شد در دیاری

سحرگاهان که آهنگ سفر کرد \*\*\* قضا را بر سر کوئی گذر کرد

به راهش بوق در گرمابه ای دید \*\*\* بهای آن متاع نغز پرسید

به پاسخ گفت با تاجر که یک بوق \*\*\* بهایش ده درم باشد در این سوق

به شهری رفت و از هر چیز پرسید \*\*\* در آنجا زان متاع نغز بگزید

هزاران بار حمل اشتران کرد \*\*\* به شهر خویش آن نادان بیاورد

دلش شادان در آن سودا همی بود \*\*\* که در هر بوق درهم ها کنم سود



ولیک آن غالف از رسم تجارت \*\*\* در آن سودا نبرد الا خسارت

که صد سال ار بماند بوق حمام \*\*\* نیابد مشتری ور بدهیش وام

فغان زین سود و این سودا که ما را \*\*\* بدین تمثیل ماند حال ما راست

همه بوق تخیل را خریدیم \*\*\* زهی سودای بی سودی گزیدیم

دریغا حسرتا دردا که در دهر \*\*\* به جای نوش مینوشی همه زهر

سراسر سود پنداری زیان را \*\*\* نهان را ننگری بینی عیان را

متاع این جهان بوق است هشدار \*\*\* بر آن اندک نیاز افتد نه بسیار

گر افزون ز احتیاج خویش خواهی \*\*\* کنی سرمایه خود را تباهی

ص: 428

تورا سرمایه جان، سود آفرینش \*\*\* نکو بگزین چو داری نقد بینش

ز بینائی به ملک پارسائی \*\*\* در دولت به روی خود گشائی

که هر کس بر رخ این درگاه بگشود \*\*\* تعالی الله زهی سودای پر سود

ص: 429



شرح: پرهیزکاران با علم به فضیلت عظیم و اجر خطیری که برای تهجد و شب زنده داری است، برای نماز شب به پا ایستاده و شب را با قیام خود زنده می کنند، قیامی که خداوند به پیامبرش امر کرد که حتماً انجام دهد، و نماز شب را بر او واجب گردانید (وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا)؛ «بعضی از شب را شب زنده داری کن نماز شب بخوان که مختص به تو است، باشد که پروردگارت به مقام محمود (شفاعت) مبعوث گرداند».(1)

قیام در برابر خدا چنان مورد توجه بارگاه ربوبی است، که در مورد صفات یاران پیامبر می فرماید: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ

## 18 - 20 - عبادات شبانه، تلاوت قرآن و ترتیل

### اشاره

اما الیل 18- فصافون أقدامهم 19- تالین لاجزاء القرآن 20- یرتلونه (2) ترتیلا

ترجمه: 18 - (پرهیزکاران) در شب برای زنده داری همواره پیا ایستاده اند 19 - و قرآن را شمرده 20 - با تدبیر تلاوت می کنند.

\*\*\*

ص: 431

---

1- سوره الاسراء، آیه 79.

2- در بعضی نسخ یرتلونها است که ضمیر به اجزاء قرآن باز می گردد.

فَصَلِّ لِمَنْ لَمْ يَرْضُوانَا سِوَايَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ): «شدید بر کفار و رحیم بر رفقاء خود هستند، می بینی آنها را که راکع و ساجدند و از پروردگار خود فضیلت و رضوان می طلبند، بر رخسارشان نورانیتی از اثر سجود آنها نقش بسته است» (1).

آری اثر قیام در تاریکی شب نورانیت سیمای آنها است، از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه فوق آمده که: مراد از (سِوَايَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ) شب زنده داری و نماز است.

قرآن در جای دیگر در مدح شب زنده داران چنین می فرماید: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْأَخْرَءَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) [آیا کسی که برای اطاعت الهی شب را به سجود و قیام می گذراند و از آخرت بیمناک و به رحمت پروردگارش امید دارد (با کسی که شبها به خواب و گویا هیچ غمی ندارد مساوی است)] (2) هرگز!

در جای دیگر می فرماید: (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً) همانا نماز در شب بهترین شاهد اخلاص (و صفای) قلب و دعوی صدق ایمان است (3) زیرا در شب نفس با صفا و خالی از کدورات امور روزمره است، امام صادق (علیه السلام) نیز در تفسیر این آیه فرموده اند: مراد وقتی است که انسان برای خدا نه برای غیر او از فراش خود برخیزد.

در فضیلت نماز شب همین بس که امام صادق (علیه السلام) از پدرشان نقل کردند (4): «که مردی از امام علی (علیه السلام) از قیام و نماز در شب سؤال کرد، حضرت فرمودند: «بشارت

ص: 432

1- سوره الفتح، آیه 29.

2- سوره الزمر، آیه 9.

3- سوره الزمر، آیه 6.

4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 123.

باد تورا، کسی که عُشر (یک دهم) از شبی را با اخلاص و برای بدست آوردن ثواب الهی نماز گزارد، خداوند به ملائکه اش گوید: برای این بنده من معادل آنچه در شب رویش و رشد می کند، اعم از دانه ها و برگها و درختان به عدد نی ها و شاخه های خرما و گیاهان، حسنه بنویسد.

و کسی که یک نهم از شب را نماز گزارد، خداوند ده (10) حاجت او را مستجاب خواهد کرد و نامه عملش را به دست راستش خواهد داد، (نامه اعمال افراد صالح بدست راست و غیرصالح بدست چپ داده خواهد شد).

و کسی که یک هشتم از شب را به نماز گذراند خداوند اجر شهید صابر و صادق النبیّ به او خواهد داد و اهل بیت خود را شفاعت می کند.

و کسی که یک هفتم از شب را به نماز گذراند، در روزی که از قبر خارج می شود، با صورتی نورانی مثل ماه شب چهارده خواهد بود، و با افراد ایمن از عذاب، از او صراط خواهد گذشت و کسی که یک ششم را چنین کند در زمره بازگشتگان به سوی خدا نامش ثبت شود، و گناهان قبل و بعد او بخشیده خواهد شد.

و کسی که یک پنجم از شب را چنین کند ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام) در جایگاهش او را ملاقات و با او همنشین می شود، و کسی که یک چهارم از شب را به این صورت گذراند، در زمره اولین رستگاران خواهد بود، و مثل باد سریع از صراط گذشته و وارد بهشت بدون حساب شود.

و کسی که یک سوم از شب را به نماز سپری کند، ملکی را ملاقات نمی کند، مگر اینکه آن فرشته به جایگاهی که خدا به او ارزانی داشته، غبطه خورد و به او گفته می شود از هر دری که خواهی وارد بهشت شو.

و کسی که نیمی از شب را چنین کند اگر زمین را هفتاد هزار مرتبه پر از طلا کنند و به او دهند، جزای او نخواهد بود، و با این عملش در نزد خدا افضل است، از اینکه 70 بنده از اولاد اسماعیل (علیه السلام) را آزاد کند.

و کسی که دو سوم از شبی را احیاء کند برای او به اندازه ریگها حسنه است، که کوچکترین آنها 11 مرتبه از کوه بزرگتر است.

و کسی که تمام شب را احیاء کند در حالی که قرآن تلاوت می کند و به رکوع و سجود و ذکر باشد، ثوابی به او داده می شود که کوچکترین آن خروج از گناهان است، مثل اینکه مادرش او را تازه زائیده، و نوشته می شود، برای او به عدد مخلوقات حسنه و درجه و نوری در قبر او ایجاد شده و گناه و حسد از قلبش کنده می شود، و پناه داده می شود از عذاب قبر، و برائت از آتش به او اعطا شده، و جزو مؤمنین و ایمن شدگان از عذاب الهی مبعوث می شود، و پروردگار به ملائکه گوید نگاه کنید: به بنده من که برای رضای من شبی را احیاء کرد، او را در بهشت جای دهید، بهشتی که برای او در آن صد هزار شهر و در هر شهری هر چه خواهد و چشم لذت برد موجود باشد، و کرامت و مزید و نزدیکی به حق که برای او هست به ذهن احدی خطور نکرده و نمی کند».

در اینجا مناسب است سخنی هم درباره اصل نماز و فضیلت نماز اول وقت گوئیم، نماز بهترین اعمال و مدار قبول اعمال دیگر و یا رد آنها شمرده شده، و در اخبار بزرگان دین آمده، کسی که نمازش قبول شود سایر اعمالش نیز قبول و اگر مردود شود، بقیه هم مردود است «إِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ، رُدَّتْ مَا سِوَاهَا» نماز نخستین فروع بعد از 5 اصل دین شناخته شد، و خود حاکی از اهمیت آن در جایگاه نظام مکتبی اسلام است، پس رعایت نماز از بزرگترین وظایف یک مسلمان است، به محض رسیدن وقت آن باید مبادرت به انجام آن نماید و از همین روی امام حسن (علیه السلام) وقتی صدای مؤذن را می شنود رنگش تغییر کرده و چهره اش به زردی می گرائید، و وقتی از علت آن سؤال می شد، می فرمود: خداوند شخصی را برای ندا دادن من فرستاده تا خدمت او رسم و خدمتش کنم، و نمی دانم قبولم می کند یا نه، پس چگونه رنگم تغییر نکند؟!

وقت فضیلت آن اول وقت است بطوری که نماز اول وقت دارای فوایدی است که تعدادی از آن را از کتاب انوار نعمانیة(1) نقل می کنیم:

1- نماز اول وقت به صورت سفید و زیبا صعود کرده، و در حقّ مصلّی دعا می کند، و می گوید: حفظ کردی مرا پس خداوند حفظت کند.

2- نماز امام زمان(عجل الله تعالی فرج الشریف) و دیگر صلحاء در اول وقت واقع می شود، و نماز افراد عادی در صورتی که در اول وقت واقع شود با نماز حضرت صعود کرده و اگر خللی در آن باشد به برکت نماز حضرت نادیده گرفته می شود، زیرا تمام نمازهای اول وقت یک مجموعه محسوب شده که، یا پذیرفته و یا ردّ می شود، و به همین جهت نماز جماعت تشریح شده که نمازهای مؤمنین با هم صعود، و به طرف حضرت حق رفته، یا همگی پذیرفته و یا ردّ می شود، و قبول شدن آن مسلم است، زیرا جماعت کثیری اگر تعاون بر عبادت داشته باشند، مسلماً بین آنها مقبول الصلاة غالباً موجود است، و حتی جماعت علاوه بر تصحیح خللها مؤثر در تزئین ثوابها هم خواهد بود، مثلاً نماز متأهل 70 برابر مجرد و نماز کسی که عطر استعمال می کند 70 برابر نماز غیر استعمال کننده آن است، همچنین ثواب نماز کسی که پیش از نماز صدقه می دهد، بیشتر از کسی است که صدقه نمی دهد، وقتی هر یک از افراد شرکت کننده در جماعت یکی از مستحبات را رعایت کند، برای همگی این ثوابها ثبت می شود، به خلاف نماز فرادی که فقط ثواب مستحبی را دارد که رعایت کرده است، از خصوصیات دیگر نماز جماعت این است که اگر فرادی و به تنهایی نماز بخواند، شیطان مقابل او قرار گرفته، و وسواس غفلت را در قلب او القاء می کند، و لذا جنگ و جهاد عظیمی بین نمازگزار و شیطان درمی گیرد، و به همین جهت محراب را محراب (محل حرب و جنگ) گفته اند، اما اگر مؤمنان مجتمع باشند بر شیطان غلبه کرده

ص: 435



و او را از خود دور می کنند و برای هر چه بیشتر دور شدن شیطان در اول نماز و هنگام تلاوت قرآن امر به استعاذه «اعوذ بالله من الشيطان الرجيم» شده است زیرا شیطان همچون سگی وحشی به انسان حملهور می شود، و عقل ایجاب می کند، در موقع ورود به منزلی که سگی وحشی در نزد درب آن است، صاحبخانه را برای دفع شر آن صدا زنیم، و نماز هم بابتی از ابواب الله و دربی از درهای ورودی به بارگاه حضرت حق است، که شیطان برای عدم ورود به آن ممانعت می کند و تنها زنجیر کننده او یاد حق است و بس.

در فضیلت نماز جماعت هم سخن بسیار گفته شده و فقط به روایتی اکتفاء می کنیم: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): «مَنْ كَانَ جَارَ بَيْتِ اللَّهِ وَ لَمْ يَحْضُرِ الْجَمَاعَةَ ثَلَاثَ أَيَّامٍ مُتَوَالِيَاتٍ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ فَان تَزَوَّجَ فَلَا تَزَوَّجْ وَ ان مَرَضَ فَلَا تَعُدُّهُ، إِلَّا فَلَا صَلَاةَ لَهُ، إِلَّا صَوْمَ لَهُ، إِلَّا فَلَا زَكَاةَ لَهُ، إِلَّا فَلَا حَجَّ لَهُ، إِلَّا فَلَا جِهَادَ لَهُ»؛ «رسول گرامی فرمود: کسی که همسایه مسجد باشد و سه روز متوالی در جماعت حاضر نشود، لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر او باشد، اگر خواست ازدواج کند به او زن ندهید، و اگر مریض شد به عیادتش نروید، بدانید و آگاه باشید که نه نمازی و نه روزه ای و نه زکات و حجی و نه جهادی برای او خواهد بود».<sup>(1)</sup>

3- سومین فائده از فوائد نماز اول وقت این است که: نماز اول وقت «رضوان الله» و نماز آخر وقت «غفران الله» است و رضای الهی کجا و عفو و غفران کجا؟ عفو او گناه است و گویا کسی که نماز به تأخیر انداخته به جرمی مرتکب شده است و بخاطر توجه ائمه به نماز اول وقت، شیخ طوسی از روایات آنها چنین استفاده کرده که تأخیر نماز از وقت فضیلتش مگر برای صاحبان عذر، جائز نیست، باید گفت کمال بی لطفی است اگر بدون عذر موجه نماز را به تأخیر اندازیم،

ص: 436

چگونه اگر شخصیت بزرگی وقت خاصی را برای ملاقات با ما گذارد خشنود شده و تأخیر نکرده و با خوشحالی استقبال می‌کنیم، ولی برای اول وقتی که خدا ما را به سوی خود فراخوانده سهل انگاری می‌کنیم؟

با توجه به همین مطلب بود که پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) در اول وقت می‌فرمود: «أرحنا بلال» یعنی ای بلال با اذان گفتن از اشتغالات دنیوی رهائیمان بخش، از بعضی زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم روایت شد که گفته: پیامبر با ما صحبت می‌کرد ولی وقت نماز ما او را نمی‌شناختیم و او ما را.

امام علی (علیه السلام) هم در وقت اذان برای نماز به خود می‌پیچید و مضطرب بود، و وقتی علت آن سؤال می‌شد؟ می‌فرمود: آمد وقت امانتی که خدا به سماوات زمین عرضه کرد و آنها اباء کردند از حملش.

امام چهارم علی بن حسین (علیه السلام) هم وقتی برای وضو مهیا می‌شد رنگ صورتش زرد می‌شد، وقتی از این حالت سؤال می‌شد، می‌فرمود: «ما تَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أَقُومُ»: «چه می‌دانید در برابر چه کسی ایستاده ام».

حال به اصل متن برگردیم، سؤالی که مطرح است این که حضرت بعد از شمردن صفات متقین و رسیدن به برنامه آنها، آیا بدون توجه، ابتدای به برنامه شبانه کرده اند، زیرا برنامه های روز بازتابی از برنامه های شب است، روز صفحه ای برای تأثیر اعمال شبانه و مجلانی زیبا برای تجلی نور شب است، روز آنها همچون تابلویی جالب است که رنگها را از شب تلقی می‌کند و در نهایت جهت دهنده روز آنها افعال و اذکار شبانه آنهاست، این نیروی محرک که به مبدأ نیرو متصل شده و هرگز این مبدأ خاموشی را در خود جای نداده است، عاملی مؤثر در تکامل روحی آنهاست، این راز و نیاز شبانه سیراب کننده جان تشنه آنها و غذای روحی آنها در مسیر کمال آنهاست رزقنا الله ان شاء الله.

پس روشن شد، که تقدّم برنامه های شبانه تصادفی نبوده، بلکه نشان دهنده

ابتدا نکاتی به اختصار درباره قرآن بیان می کنیم. (1)

1- فضل قرآن و عظمت آن: در قرآن کریم درباره عظمت آن آمده: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ): «اگر نازل می کردیم این قرآن را بر کوهی، همانا آن را خاشع و شکافته می دیدی از خوف و ترس خداوند» (2) یعنی اگر کوه دارای عقل و شعور بود، چنین می شد، پس بعضی از مردم مثل کفار که اثرپذیر نیستند قلب آنها از سنگ سخت تر است درباره فضل آن در روایات آمده: قال النبی (صلی الله علیه وآله): «فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه»: «پیامبر فرمودند: «فضیلت قرآن بر دیگر کلامها مثل فضیلت خدا بر مخلوقات او است» (3) یعنی در اینجا مقیاس سنجی کلامها بر حسب مقیاس سنجی متکلمین است.

2- حافظ قرآن - قال النبی (صلی الله علیه وآله): «عدد درج الجنة عدد آیات القرآن. فاذا دخل صاحب القرآن الجنة قيل له: ارقأ وأقرأ، لكل آية درجة، فلا تكون فوق حافظ القرآن درجة»: «پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «عدد درجات بهشت به عدد آیات قرآن است، زمانی که صاحب و تلاوت کننده قرآن داخل بهشت شود، گفته می شود: برای او: بالا

این است، که: بدون این برنامه ها در شب نمی توان در اقیانوس جامعه شناگر ماهر بود، و از حوادث و طوفانها و موجها جان سالم به در برد.

پس از تشریح «اما الليل فصافون اقدامهم» به سراغ «تالین لا جزاء القرآن یرتلونه ترتیلا» می رویم».

\*\*\*

ص: 438

1- رجوع شود به کتاب الحیاة بحث حرمة القرآن، جلد 2، صفحه 151.

2- سوره حشر، آیه 21.

3- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جامعه الاخبار، صفحه 46.

رو و بخوان، برای هر آیه ای درجه ای است، بالاتر از درجه حافظ قرآن درجه ای نیست»<sup>(1)</sup>.

قال الصادق(عليه السلام): «الحافظ للقرآن، العامِلُ به، مع السفرة الكرام البررة»: «حافظ قرآن که عامل به آن باشد با فرشتگان ارجمند نیکوکار مصاحب است»<sup>(2)</sup>.

3- حامل قرآن - قال النبي(صلى الله عليه وآله): «أشرف أمتي حملة القرآن واصحاب الليل»: «افراد با شرافت امت من حاملین قرآن و شب زنده داران هستند»<sup>(3)</sup> و چه نیکوست که حامل قرآن خود، از شب زنده داران باشد.

4- تلاوت کننده قرآن: قال النبي(صلى الله عليه وآله): «... ولتألي آية من كتاب الله خير من تحت العرش الى تخوم السفلى»: «برای تلاوت کننده آیه ای از قرآن ارزش و ثوابی بهتر از آنچه زیر عرش تا زمین است موجود است»<sup>(4)</sup> یعنی ثواب آن بهتر است از آنچه بین عرش و طبقات پائین است. قال النبي(صلى الله عليه وآله): «... ويدفع عن تالي القرآن بلوى الآخرة» (... و دفع می شود از تلاوت کننده قرآن بلای آخرت و گرفتار شدن در آن)<sup>(5)</sup>.

در روایتی دیگر پیامبر(صلى الله عليه وآله) خطاب به سلمان می فرماید: «ای سلمان! بر تو است خواندن قرآن، زیرا قرائت آن کفاره گناهان و پوششی برای آتش و امانی از عذاب است... مؤمن زمانی که قرآن می خواند خداوند بخداوند با نظر رحمت به او می نگرد»<sup>(6)</sup>.

در روایتی دیگر خطاب به او گویند: «ای سلمان، مؤمن زمانی که قرائت قرآن

ص: 439

---

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 22 از کتاب (الامامة و التبصرة).

2- امالی صدوق، صفحه 53.

3- امالی صدوق، صفحه 207.

4- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جامع الاخبار، صفحه 46 - 48.

5- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جمامع الاخبار، صفحه 46 - 48.

6- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 18 - 17 از جامع الاخبار، صفحه 46 - 48 (به نقل از جلد 2 الحیاة، صفحه 253).

کند خداوند درهای رحمت را به روی او گشاید... و نیست چیزی بعد از تعلّم علم محبوب تر در نزد خداوند از قرائت قرآن، و با کرامت ترین بعد از انبیاء در نزد خداوند علماء هستند، و بعد از آنها حاملین قرآن، خارج می شوند از دنیا مثل خارج شدن انبیاء، و محشور می شوند از قبرهایشان با انبیاء و با آنها از صراط می گذرند، و ثوابی مثل ثواب انبیاء دریافت می کنند، پس خوشا به حال طالب علم و حامل قرآن از کرامت و شرافتی که نزد خدا برای آنها آماده شده است» (1).

5- مستمع قرآن: قال علی (علیه السلام): «مَنْ اسْتَمَعَ آيَةَ مِنَ الْقُرْآنِ خَيْرَ لَهٗ مِنْ ثَبِيرِ ذَهَبًا»: «کسی که استماع آیه ای از قرآن کند بهتر است، برای او از اینکه کوه «ثبیر» (که کوه بزرگی است در یمن) را طلا کرده به او دهند» (2).

قال الصادق (علیه السلام): «مَنْ اسْتَمَعَ حَرْفًا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ قِرَاءَةِ كِتَابِ اللَّهِ لَهُ حَسَنَةٌ وَمَحَى عَنْهُ سَيِّئَةٌ وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً»: «کسی که حرفی از کتاب خدا را بدون قرائت بشنود خداوند برای او حسنه نوشته و گناه او را محو و درجه او را رفیع گرداند» (3).

6- فضل قرائت قرآن در نماز: حضرت علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می کنند که فرمود: «قِرَاءَتُ الْقُرْآنِ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ قِرَاءَتِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَرَقَائِدُ الْقُرْآنِ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ رَقَائِدِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ ذِكْرِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَصَدَقَةٌ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ صَدَقَتِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَرُزْقٌ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ رُزْقِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ» (4).

7- تعلیم و تعلّم قرآن: خداوند می فرماید: (... كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ): «... ربّانی و عارف به خدا و عابد او باشید،

ص: 440

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 18 از جامع الاخبار.

2- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جامع الاخبار.

3- عُدَّة الداعی، صفحه 270.

4- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 20 از جامع الاخبار، صفحه 46 - 48.

به سبب تعلیم قرآن و تعلّم آن» (1) از این آیه استفاده می شود تعلیم و تعلّم قرآن نقش بسزائی در نزدیک کردن بنده به مولای حقیقی و ربّ العالمین دارد و می تواند منبع بزرگ معرفت برای شناسائی هر چه بهتر حق باشد.

قال النبی (صلی الله علیه وآله): «خيارکم من تعلّم القرآن و علّمه»: «بهترین شما کسی است که قرآن را یاد گرفته و یاد دهد». (2)

قال الصادق (علیه السلام): «ینبغی للمؤمن أن لا یموت حتّی یتعلّم القرآن او یكون فی تعلّمه»: «برای مؤمن شایسته است که نمیرد تا اینکه تعلّم قرآن کند، یا در حال تعلّم قرآن باشد». (3)

8- کیفیت قرائت قرآن:

الف) ادب ظاهری: در قرآن کریم آمده: (... وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا): «قرآن را با تأنی و وضوح تلاوت کن». (4)

در جای دیگر می فرماید: (وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ): «زمانی که قرآن قرائت می شود گوش فرا دهید، و ساکت باشید، تا مورد رحمت خداوندی قرار گیرید» (5) در روایات معصومین علیهم السلام هم آمده شده، از جمله پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةٌ وَحَلِيَّةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ»: «برای هر چیزی زیوری است و زیور قرآن صدای خوب است» (6) و نیز امام صادق (علیه السلام) در مورد آیه (ورتل القرآن ترتیلا) فرموده اند: «هو أن تتمكث فيه و تحسن به صوتك»: «ترتیل

ص: 441

1- سوره آل عمران، آیه 79.

2- وسائل الشیعه، جلد 4، صفحه 825 به نقل از الحیة، جلد 2، صفحه 155.

3- عدة الداعی، صفحه 269.

4- المزمّل، آیه 4.

5- الاعراف، آیه 204.

6- وسائل، جلد 4، صفحه 859.

آن است که مکث و توقف کنی در خواندن قرآن و (عجله نمائی) و صدای خود را در قرآن خواندن نیکو قرار دهی». (1)

از این تفسیر و دیگر سخنان بزرگان دین روشن می شود که: امام علی (علیه السلام) در این خطبه به حُسن ظاهری و ادب ظاهری اشاره کرده اند، زیرا فرمودند: (تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلاً) از موارد تأدب ظاهری نظر کردن به قرآن است که خود عبادتی مستقل است. در روایت نبوی آمده: «النَّظَرُ فِي ثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ عِبَادَةٌ: النَّظَرُ فِي وَجْهِ الْوَالِدَيْنِ، وَفِي الْمَصْحَفِ، وَفِي الْبَحْرِ»: «نظر کردن در سه چیز عبادت است: 1- نظر در سیمای پدر و مادر. 2- در قرآن. 3- در دریا» (2) درباره آداب تلاوت قرآن مطلب بسیار زیبایی است، که در دو روایت بسیار جالب بیان شده است، روایت اول از امام صادق (علیه السلام) است که: فرمودند: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «نظفوا طريق القرآن»: «راه قرآن را تمیز کنید» قیل: «یا رسول الله! و ما طريق القرآن؟»: «گفته شد: یا رسول الله، طریق و راه قرآن چیست؟»: قال: «افواهم»: «فرمود: دهانهای شما» قیل: «بماذا؟» گفته شد: «به چه چیز؟» قال: «بالسواك»: «فرمود به مسواک کردن». (3)

روایت دومی از امام رضا (علیه السلام) است که از پدرانش نقل می کند تا به رسول الله (صلى الله عليه وآله) می رسد: قال رسول الله: «افواهم طرق من طرق ربکم، فنظفوها»: «دهانهای شما راههای پروردگار شما است، پس آن را تمیز و نظیف کنید». (4)

ائمه هدی علیهم السلام که خود چنین دستوراتی صادر می کردند، خود اولین عمل کنندگان به آنها بوده اند، در روایت آمده که امام سجاد (علیه السلام) بهترین مردم از نظر صوت قرآن بودند، و صدا را بلند می کردند، تا اهل منزل بشنوند و به قدری جاذبه

ص: 442

---

1- وسائل، جلد 4، صفحه 856.

2- بحار، ج 10، ص 368.

3- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 131 از کتاب «المحاسن»، صفحه 558.

4- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 130 از «صحيفة الرضا»، صفحه 11.

داشت که سقاها که عبور می کردند ایستاده و گوش فرا می دادند و امام باقر(علیه السلام) هم وقتی در شب قرآن تلاوت می کردند، صدا را بلند کرده به طوری که افراد ایستاده و گوش می کردند.<sup>(1)</sup>

ب - ادب باطنی: از قرآن کریم می توان استفاده کرد که مراعات ادب باطنی در خواندن کتابی نشانه ایمان به آن کتاب است، زیرا در مورد مؤمنین اهل کتاب چنین گوید: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ)<sup>(2)</sup>: «کسانی که به آنها کتاب دادیم (یعنی یهود و نصاری که به آنها تورات و انجیل دادیم) و حق خواندنش را به جای آوردند آنها مؤمنین به آن کتابند» و بدیهی است که بدون ادب باطنی حق خواندن، اداء نخواهد شد.

در جای دیگر می فرماید: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعْرُهُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ): «خداوند نازل کرد بهترین قول را به صورت کتابی که اجزای آن متشابهند، و هیچگونه تناقضی بین آنها نیست، کتابی که بعضی قصه ها و اخبار و احکام و مواعظ آن مکرر است و پوستها (و دلهای) کسانی که خوف از خدا دارند از این کتاب می لرزد».<sup>(3)</sup>

امام صادق(علیه السلام) وقتی قرآن را به دست می گرفتند قبل از خواندن آن دعاهائی می خواندند از جمله می فرمودند: «خدایا، نظر مرا در قرآن عبادت و قرائت و خواندن در آن را فکر، و فکر مرا در آن عبرت قرار ده، و مرا از جمله کسانی قرار ده، که از

ص: 443

---

1- الوسائل، جلد 4، صفحه 858 - 859.

2- البقرة، آیه 121.

3- الزمر، آیه 23، مثنائی را مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، شخص ثور جلد چند؟ جمع مثنیة به معنی معطوف گرفته اند زیرا بعضی آیات بر بعضی دیگر منعطف و بعضی در روشن کردن و تفسیر بعض دیگر دخیل است و مرحوم طبرسی در مجمع البیان در وجه نامگذاری قرآن به مثنائی گفته زیرا قصص و اخبار و احکام و مواعظ آن مثنی (مکرر) می شود و همچنین در تلاوت اگر مکرر شود خستگی نمی آورد.



مواعظ تو در قرآن مُتَّعِظ و پندآموز، و از معاصی تو اجتناب کنم، و در موقع خواندن آن بر گوشم مُهر مَزَن، و بر چشمم پرده میفکن، و قرائت مرا قرائت و خواندن بدون تدبّر قرار مده؛ بلکه چنان قرارم ده که در آیات و احکام آن تدبّر کنم، و گیرنده شرایع دین تو باشم، و نظر مرا در آن نظر غفلت و تلاوت مرا تلاوتی بیهوده قرار مده، که تورثوف و رحیم هستی» (1).

از کلمات دیگر امام صادق (علیه السلام) این است که فرمود: کسی که قرآن را بخواند، و خاضع برای خدا نشود، و قلب او رقیق نگردد، و لباس حزن و ترس در درونش نپوشد، پس عظمت خداوندی را سبک شمرده است... پس نظر کن چگونه کتاب پروردگارت و منشور ولایت را تلاوت می کنی، و چگونه به اوامر و نواهی او جواب می گوئی، و چگونه امثال حدود او می کنی... و نزد وعده ها (و احسانها) و وعیدها (و عذابهای وعده داده شده) توقف کن، و در مثالها و مواعظ او تفکّر کن «وَأَحْذَرُ أَنْ تَقَعَ مِنْ إِقَامَتِكَ حُرُوفَهُ فِي إِضَاعَةِ حُدُودِهِ» یعنی بترس از اینکه حروف قرآن را پپای داری و در حفظ و خواندن آن کوشا باشی، ولی حدود (و اوامر و نواهی) او را ضایع کنی، و به عبارت ساده تر، به الفاظ پردازی و با الفاظ معانی را ضایع کنی. و در خواندن و حفظ الفاظ تلاش می نمائی، و در تعلّم مفاهیم تعلّل می ورزی» (2).

در روایتی دیگر امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاقْرَؤْهُ بِالْحُزْنِ»: «همانا قرآن با حُزَن نازل شد پس آن را با حزن قرائت کنید» (3).

در احادیث آمده که: حَفْصُ گفت: «ندیدم احدی را که در خوف از خدا و در امیدواری به او محکمتر از موسی بن جعفر (علیه السلام) باشد، او قرائتش با حزن و اندوه بود، و در هنگام خواندن، گویا انسانی را مخاطب قرار داده است» (4).

ص: 444

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 207 از کتاب «مصباح الانوار»؛ الحیاة، جلد 2، صفحه 160.

2- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 43.

3- وسائل، جلد 4، صفحه 857.

4- وسائل، جلد 4، صفحه 857.

در قرآن کریم ازدیاد ایمان و توکل بر پروردگار از آثار قرائت قرآن به شمار آمده است. در سوره انفال چنین فرماید: (... وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ): «... و زمانی که آیات خداوند بر آنها تلاوت می شود، ایمان مؤمنین به خدا زیاد و بر پروردگار توکل می کنند».(1)

در جای دیگر تواضع و به خاک افتادن و گریه از خوف خداوند را ارمغان قرائت قرآن به حساب می آورد: (إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا): «... زمانی که آیات پروردگار بر آنها تلاوت می شود به صورت سجده بر خاک افتاده و می گریند».(2)

تا به اینجا چهار اثر ذکر شد: 1- ازدیاد ایمان، 2- توکل بر پروردگار، 3- تواضع و به خاک افتادن، 4- گریه از خوف خدا. حال به بعض دیگر از آثار در روایات می پردازیم:

5- نورانیت خانه، 6- ایجاد خیر کثیر، 7- تمتع و بهره بردن دیگران از قرائت قاری قرآن، 8- درخشندگی و نورافشانی خانه ای که در آن قرآن تلاوت می شود برای اهل آسمان، همچنانکه ستارگان آسمانی برای اهل دنیا نورافشانی می کنند و در واقع خانه هائی که در آن قرآن خوانده می شود ستارگان زمین برای اهل آسمان هستند. (قال النبی (صلی الله علیه وآله): «نُورُوا بِيَوْمِكُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ!... فَإِنَّ الْبَيْتَ إِذَا كَثُرَ فِيهِ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ كَثُرَ خَيْرُهُ وَامْتَعَ أَهْلُهُ وَاضَاءَ لَأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تَضِيءُ نَجْمُ السَّمَاءِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا»).(3)

9- رفع عذاب: قال النبی (صلی الله علیه وآله): «لَا يُعَذَّبُ اللَّهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْآنِ»: «عذاب

ص: 445

1- سوره انفال، آیه 2.

2- سوره مریم، آیه 58.

3- عدة الداعي، صفحه 268 - 269.

نمی کند خدا قلبی را که در آن قرآن جای دارد». (1)

10- برکت بسیار: 11- حضور ملائکه، 12- هجرت و دور شدن شیاطین. «قال علی (علیه السلام): البيت الذي يُقرأ فيه القرآن و يُذكر الله - عزوجل - فيه تكثر برکته و تحضره الملائكة و تهجره الشياطين...» (2)

13- عدم هلاکت مردم: امام علی (علیه السلام) در زمره کسانی که حرمت آنها موجب عدم هلاکت مردم می شود کودکان متعلم و فراگیرنده قرآن را شمرده «و الولدان يتعلمون القرآن». (3)

14- دفع بلاء، 15- محفوظ بودن از شر دشمنان، 16- نزول باران: قال الباقر (علیه السلام):... و رَجُلٌ قرأ القرآن... فباولئك يدفع الله العزيز الجبار البلاء و باولئك يبدل الله - عزوجل - من الاعداء و باولئك ينزل الله - عزوجل - الغيث من السماء». (4) 17. اختلاط قرآن با گوشت و خون. 18. قرار گرفتن در زمره فرشتگان با کرامت و نیک

19- قرآن مانع از عذاب قاری قرآن است: قال الصادق (علیه السلام): «مَنْ قرأ القرآن و هو شابٌّ مؤمن اختلط القرآن بلحمه و دمه و جعله الله مع السفرة الكرام البررة و كان القرآن حجيذاً عنه يوم القيامة». (5)

20- نزدیک بودن دعا به اجابت: امام صادق (علیه السلام) از پدر بزرگوارشان این حدیث را نقل می کنند: «اغتنموا الدعاء عند خمس: عند قراءة القرآن و عند الاذان و عند نزول الغيث و عند التقاء الصّفين للشهادة و عند دعوة المظلوم، ليس لها حجابٌ دون العرش»: «دعاء را پنج وقت غنیمت شمیرید (که نزدیک به اجابت باشد) در وقت قرائت قرآن و اذان و نازل شدن باران و در وقت برخورد دو جناح (حق و باطل)

ص: 446

---

1- امالی شیخ طوسی، جلد 1، صفحه 6.

2- الکافی، جلد 2، صفحه 610.

3- علل الشرايع، صفحه 521.

4- الکافی، جلد 2، صفحه 627.

5- ثواب الاعمال، صفحه 126.

در جنگ به قصد شهادت و در وقت دعوت مظلوم، در این پنج وقت حجابی برای استجاب دعا جز عرش الهی نیست» (1).

حال به معنی ترتیل بپردازیم تا معنی «یرتلونه ترتیلا» روشن شود. امام صادق (علیه السلام) در بیان آیه: (وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا) فرمودند: امام علی (علیه السلام) چنین فرموده: «بینه تیاناً ولا تَهْدُهُ هَذَا الشَّعْرَ وَلَا تَنْثُرُهُ نَثْرَ الرَّمْلِ وَلَكِنْ أَقْرَعُوا بِهِ قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ وَلَا يَكُنْ هَمُّ أَحَدِكُمْ آخِرَ السُّورَةِ» (2): «واضح کن قرآن خواندن را و نه مثل شعر به سرعت بخوان و نه مثل شن و ریگ بیابان پراکنده بخوان به طوری که فاصله زیاد شود، و لکن قلبهای سخت و با قساوت خود را با قرآن خواندن بکوبید و هرگز همت شما رسیدن به آخر سوره نباشد (بلکه همیشه به دنبال کیفیت و اثرپذیری باشید، نه به دنبال کمیت و زیاد خوانی فقط)».

در روایات گذشته در قسمت ادب ظاهری روایتی را در ذیل همین آیه قرآن: (وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا) از امام صادق (علیه السلام) آوردیم، که فرمودند: «هُوَ أَنْ تَتَمَكَّثَ فِيهِ وَتُحَسِّنَ بِهِ صَوْتَكَ» «ترتیل مکث کردن و توقف در قرائت قرآن است، (که نه زیاد سریع خوانده شود و نه بسیار کند و آهسته) و اینکه نیکو کنی صوت خود را در خواندن قرآن».

سؤال: در بعضی روایات مثل روایتی که گذشت می گوید: همت شما سریع خواندن و رسیدن به آخر سوره نباشد، بلکه همت شما بهتر خواندن باشد نه بیشتر خواندن، در بعضی دیگر از روایات هر چه بیشتر خواندن مورد توجه و عنایت قرار گرفته است، چگونه این دو دسته روایات قابل جمع هستند؟!

جوابهای مختلفی ممکن است برای وجه جمع پیدا کرد، که به سه قسمت آن اشاره می کنیم: 1- ممکن است بگوئیم مراد از هر چه بیشتر خواندن، مجرّد

ص: 447

---

1- امالی صدوق، صفحه 234.

2- وسائل، ج 4، ص 856؛ مجمع البیان، ذیل همین آیه در سوره مزمل.

بیشتر خواندن بدون تدبّر نیست؛ بلکه مراد این است که وقت بیشتر گذارده و آیات بیشتری را با تأمل و تعمّق بیشتری قرائت کنیم. 2- ممکن است مراد این باشد که آیات تأمل و تدبّر شده را سریعتر بخوانید. 3- وجهی که بیشتر به ذهن و به واقع نزدیکتر است، این است که دو دسته روایات ناظر به اختلاف حالات انسان است، در بعضی مواقع حال تدبّر و تعمّق هست، و در بعضی مواقع حال قرائت قرآن فقط هست، ولی حال تعمّق و تدبّر عمیق نیست. گفتنی است که: این وجوه به ذهن ما آمده و ممکن است افرادی با دقت بیشتری وجوه بهتری بیابند و امیدوارم مطالعه کنندگان به این توفیق دست یابند انشاء الله تعالی.

با توضیحاتی که داده شد روشن گردید که از صفات پرهیزکاران شب زنده داری و قیام در قلب تاریکی شب و تلاوت قرآن و راز و نیاز با خداوند است، تلاوتی با ترتیل که نشانه تدبّر در معانی قرآن و ره توشه گرفتن از مفاهیم بلند آن است.

مرحوم الهی در ذیل (اما اللیل فصاقون اقدامهم) در وصف شب چنین می سراید:

شب آمد رفیق دردمندان \*\*\* شب آمد شب حریف مستمندان

شب آمد شب که نالد عاشق زار \*\*\* گهی از دست دل گاهی زد گدار

شب آمد شب که گردد محفل من \*\*\* سیه چون زلف دلبر یا دل من

شب است آشوب زندان نظریاز \*\*\* شب است آهنگ بزم عشق دمساز

ص: 448

شب است انجم فروز کاخ نُه طاق \*\*\* شب است آتش زن دل های مشتاق

شب از فریاد مرغ حق شود مست \*\*\* به تار طره جانان زند دست

شب است اختر شناسان را دل افروز \*\*\* شب است آتش به جانان را جگر سوز

شب آمد عرصه گیتی کند تنگ \*\*\* به فریاد آورد مرغ شباهنگ

شب آمد کاروان عشق را میر \*\*\* شب آمد قلمز پر موج تقدیر

شب آمد کشتی دریای توحید \*\*\* شب آمد شهپر عنقای تجرید

شب آمد حکمت آموز دل پاک \*\*\* شب آمد گوهر افروز نُه افلاک

شب آمد موج زن دریای حیرت \*\*\* شب آمد مستی صهبای حیرت

ص: 449

شب آمد دلفریب آسمانی \*\*\* چراغ افروز صبح شادمانی  
شب آمد منظر زیبای افکار \*\*\* شب آمد صفحه پرنقش اسرار  
شب آمد پرده پر گوهر نور \*\*\* شب آمد محفل اسرار مستور  
شب آمد دفتر خوش داستانها \*\*\* قیاس آموز علم آسمان ها  
شب آمد پرده پوش مست و هشیار \*\*\* فروغ دیده و دل های بیدار  
شب است آئینه زلف نکویان \*\*\* حجاب افکن ز روی ماهرویان  
شب از زلف نگاران راز گوید \*\*\* حدیث عشق با دل باز گوید  
شب از طاوس زرین، بال بشکست \*\*\* خروس از ناله هشیار شد مست

ص: 450

شب آمد نقشه صحرای افلاک \*\*\* شب آمد طوطیای چشم ادراک

به شب مردان که در ره تیز گامند \*\*\* بسان شمع سوزان در قیامند

به شب مرغان حق را سوز و سازست \*\*\* به خاک عشق شب روی نیاز است

شب آن معراجی عرش آشیانه \*\*\* ف «سُبْحان الذی اسرى» ترانه

فراز بارگاه عرش بنشست \*\*\* ز جام «لی مع الله» گشت سرمست

شب آن مه تافت بر جای پیمبر \*\*\* سپهر عشق را بخشید زیور

سزد شب را که شاه کشور عشق \*\*\* چنین گفت از دل دانشور عشق

که مشتاقان حق چون شمع سوزان \*\*\* به شب استاده با قلب فروزان

ص: 451



همی خوانند خوش در پرده با شور \*\*\* چو شمع از دفتر عشق آیت نور  
به کویش غیر آه شب روان نیست \*\*\* نسیم صبحگاه آگاه از آن نیست  
به روز از چهره گلهاست شاداب \*\*\* به شب فریاد بلبل می برد تاب  
به روز از چشم احساس است بیدار \*\*\* به شب احساس جان آمد پدیدار  
بروز از روزی مردم گشایند \*\*\* به شب دلهای مشتاقان ربایند  
اگر روز آورد بر جسمها جان \*\*\* شب آرد جان به کوی وصل جانان  
شب از چشم طبیعت رفت در خواب \*\*\* دل بیدار گشت از شوق بی تاب  
شب اربیدانشان آرام یابند \*\*\* به شب ارباب دانش کام یابند

ص: 452

شب ار آرامش خورشید خواهند \*\*\* برامش (1) لعبت (2) ناهید (3) خواهند

شب ار سازد یکی سیاره گمراه \*\*\* به راه آرد هزار استاره و ماه

شب ار چشم بتان خونریز باشد \*\*\* سرمستان نشاط انگیز باشد

شب تار آینه صنع الهی است \*\*\* به ظلمت آب حیوان را گواهی است

هزاران چلچراغ روشن از خود \*\*\* شب افروزد بر این سقف زمرد

برون ار راز عالم شد پدیدار \*\*\* به شب در پرده رقصد مست و هشیار

زر افشان کرد روز ار دامن خاک \*\*\* پر از دُرّ کرد شب دامن افلاک

ص: 453

---

1- رامش: مخفف آرامش.

2- لُعبت: بازیچه، اسباب بازی، در فارسی به معنی دلبر و معشوق زیبا می گویند.

3- سیاره و کره زهره (فرهنگ عمید).

شنیدستم شبی شب زنده داری \*\*\* بگردون داشت چشم اشکباری

همی دید آن نظر باز شبانه \*\*\* کواکب را به چشم عاشقانه

فلک می دید و لعل از دیده می سفت \*\*\* به یاد حق سخن با ماه می گفت

دل و دیده سپرد آن خوش نظاره \*\*\* به گیسوی شب و ناز ستاره

به مشکین طره شب شانه می زد \*\*\* و زان راه دل دیوانه می زد

گهی با زهره کردی مهره بازی \*\*\* گهی با مشتری خوش دلنوازی

اگر خورشید باشد خسرو روز \*\*\* سپاه انجم شب باد فیروز

ز لعل ماه گاهی بوسه می خواست \*\*\* نشاطش می فرود و غصّه می کاست

گهی ابری نقاب ماه می گشت \*\*\* زناز مهوشان آگاه می گشت

لبش خوش نغمه سبّوح می زد \*\*\* دلش در پرده ساز روح می زد

به یاد آوردش از یار نهانی \*\*\* تماشای جمال آسمانی

به چشمان در تماشای سماوات \*\*\* به جان با روی جانان در مناجات

حدیث دل به شام تار می گفت \*\*\* غزل بر یاد زلف یار می گفت

نظر بر انجم رخشنده می دوخت \*\*\* به حیرت همچو شمع بزم می سوخت

همی گفتا که یارب آسمان چیست \*\*\* مرصع طاق زیبا طیلسان (1) چیست

ص: 455

---

1- رداء، جامه گشاد و بلند، طیالس و طیالسّه جمع آن است. (فرهنگ عمید).

همی گفتا الهی یا الهی \*\*\* مرا بر آسمانت نیست راهی

تو آگاهی فراز آسمان چیست \*\*\* فروزان ماه و تابان اختران چیست

گهرهائی بود رخشان کواکب \*\*\* و یا روشن چراغی نجم ثاقب

که بنشانند این بتان بر طاق مینا \*\*\* در آنان کرد حیران چشم بینا

سروش غیب گفتش ناگهانی \*\*\* خدا بین شوزنقش آسمانی

در این آئینه حسن یار پیداست \*\*\* به چشم جان رخ جانان هویداست

هزاران کشتی نور است تابان \*\*\* در این دریای بی ساحل شتابان

همه مجبور عشقند این قوافل \*\*\* شتابان کو به کو منزل به منزل

ص: 456

به جز حیرت در این نُه پرده رَه نیست \*\*\* گدا را ره به کاخ پادشه نیست  
که هر شمعی در این محفل جهان نیست \*\*\* زمینی یا زمین و آسمانی است  
به حکم حسّ شاید گشت مغرور \*\*\* که پندارد چراغی روشن از دور  
همه افلاکیان مستند و مدهوش \*\*\* به اسرار نهان گویا و خاموش  
کمر بسته به حکم عشق سرمد \*\*\* ندارد ملک عشق پار (1) سرحد  
بلند اندیشه را آنجا رهی نیست \*\*\* به جز حیرت خرد را آگهی نیست  
ولی چون شمع این کاخ شهانه \*\*\* تو افروزان دل از آه شبانه  
چه شب گردد به راه عشق میتاز \*\*\* ز دیده پرده غفلت برانداز

ص: 457

---

1- پار: گذشته، سال گذشته، پارسال، پایار هم گفته شده، و نیز مخفف پار.

چو شب گردد اگر هشیاری ای دوست \*\*\* نباشد خوشتر از بیداری ای دوست

چو شب گردد به ساز عشق برخیز \*\*\* رها کن دل به زلف دلبر آویز

به همراه شباهنگان افلاک \*\*\* به راه عشق ناز از بستر خاک

به خاک از آب چشمان آتش افروز \*\*\* دل از مه طلعتان آسمان سوز

به دیده باش چون ابر گهربار \*\*\* به دل سوزان تر از شمع شرر بار

گاهی با فکر و گه با ذکر سبوح \*\*\* صبحی (1) زن مگر روشن شود روح

چو مرغ حق ز دل با ناله زار \*\*\* به ذکر حق سحر گردان شب تار

که بخشندت ز الطاف الهی \*\*\* ز آه شب نشاط صبح گاهی

ص: 458

---

1- شرابی که صبح زود بخورند (صَبُوح: هر چیز که صبح بخورند مانند شیر یا شراب).

شرح: پروادارندگان و متقیان با خواندن قرآن خود را محزون می گردانند، «حزن» را علمای اخلاق مثل مرحوم نراقی در جامع السعادات چنین تعریف نموده است: «الحزنُ هو التحسُّر و التَّأَلُّمُ لفقْد محبوب او فوت مطلوب»: «حزن عبارت است از حسرت و ناراحتی برای از دست دادن شخصی که محبوب انسان است، یا از دست رفتن چیزی که مطلوب او است»<sup>(1)</sup>.

حزن متقیان را می شود، به دو گونه تفسیر کرد: 1- حزن از وعده های عذاب الهی، و اینکه مبدا این وعیدها و وعده عقابها گریبان گیر آنها شود، زیرا اعمالی که انجام داده اند، گرچه فی نفسه زیاد است، ولی آنها به نظر قلیل به آن نگریسته، و از عاقبت خود بیم دارند، و از این رو با قرآن خواندن خود را متنبّه کرده و به یاد

## 21- حزن در سایه قرآن

21- يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ

ترجمه: پرهیزکاران با خواندن قرآن جان خویش را محزون می سازند.

\*\*\*

ص: 459



عذابها افتاده و محزون می شوند. با خواندن قرآن به یاد طولانی بودن مسیر و کمی زاد و توشه می افتند و نمی دانند در نهایت به چه وادی سر می سپارند، با تلاوت قرآن به یاد فرصتهای از دست رفته ای می افتند، که می توانستند بیشتر بهره بگیرند، ولی نگرفتند، آنها به یاد مرگ و قبر و سؤال نکیر و منکر و برزخ و عقبات و فراز و نشیب مسیر خود به طرف آخرت می افتند، و اگرچه امیدوارند ولی محزونند که چه می شود آیا این مقدار طاعتها و عبادت های ما جوابگوی سؤالات دادگاه الهی خواهد بود یا نه؟!

اینها حقیقتاً خدا ترسان روزگارانند، اینها کسانی هستند که با مرور به قرآن به خود آمده، بر خود می لرزند، و گویا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می بینند که آیات را بر آنها می خواند. چرا نترسند که خداوند به پیامبرش فرمود بگو: (وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ): «این قرآن به سوی من وحی شد تا شما و کسانی را که این آیات به آنها می رسد انذار کنم». (1)

این خدا ترسان نمونه های بارزی برای (مَنْ بَلَغَ) هستند که قرآن بدانها رسید و آنها انذار خدا و رسولش را پذیرفتند، و به دنبال این ترس از جهل به عاقبت خویش محزون شدند، آنها نوای قرآن را در فضای گوش جان، جای دادند، و گویا قرآن با سکوتش با آنها سخن گفت، و امر و نهی کرد که این ویژگی قرآن است، چنانکه مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه فرمود: «فَالْقُرْآنُ أَمْرٌ زَاجِرٌ وَصَامِتٌ نَاطِقٌ» (2): «قرآن امر کننده و نهی کننده و ساکت ناطق است» امر کننده نسبت به معروفات و نهی کننده نسبت به منکرات است، ساکت و بی صدا است، زیرا جز حروفی و کلماتی بیش نیست، و در عین حال ناطق است، زیرا گویای ادله و براهین الهی است. آری، چرا نترسند کسانی که با دل و جان کلام الهی و سخنان ائمه و هادیان راه را شنیدند، واقعاً جای

ص: 460

1- سوره الانعام، آیه 19.

2- خطبه 182 فیض الاسلام و 183 صبحی صالح.

لرزیدن و قالب تهی کردن است، برای کسی که درک حقیقی عقبات را کند، و قابلیت فهم معارف الهی را داشته باشد.

برای آگاهی از فراز و نشیب این راه پرخطر کلماتی از مولی را که در نهج البلاغه فرموده، بشنویم. خود مولی در خطبه 183 که در وصف قرآن و لزوم تحصیل ملکه تقوی است، چنین می فرماید: بترسید از خداوندی که شما در برابر نظر او هستید و زمام شما به دست اوست و حرکات و سکنات شما را در اختیار دارد. (و قدرتمند بر هر کاری است)... شما در دنیا که جای ماندنتان نیست، مسافر و رهگذرید، شما را به کوچ کردن از آن اعلام و به توشه برداشتن از آن امر فرموده اند، و بدانید این پوست نازک (بدن شما) طاقت آتش دوزخ را ندارد، پس (از ابتلای به آن) به خودتان رحم کنید، که شما خود را در دنیا به مصیبتها و سختیها آزموده اید، (نتوانسته اید بر کوچکترین ناکامیهای آن شکست بخورید) آیا دیده اید یکی از خودتان که چگونه ناله و اظهار درد می کند: از خاری که بدن او فرورود و از لغزیدنی که او را خونین کند، و از ریگ گرم (بیابان) که او را بسوزاند، پس چه حالتی خواهد داشت، هرگاه بین دو طبقه از آتش باشد در حالی که همخوابه سنگ سوزان و همنشین شیطان گردد، آیا می دانید آنگاه که مالک (دوزخ) بر آتش غضب کند آتشها بر روی هم می غلظند و یکدیگر را می گویند؟... ای پیر سالخورده! که ناتوانی در وجودت رخنه کرده، چگونه خواهی بود زمانی که طوقهای آتش به گردنهای انداخته شود و غل های جامعه به دست و گردن افتد؟ تا گوشتهای بازوها را بخورد، (اگر بر اثر معاصی به این عذاب و سختیها گرفتار شوی چه می کنی)، پس ای گروه بندگان از خدا بترسید، از خدا بترسید، در حالی که در تندرستی پیش از بیماری (رسیدن مرگ) و در فراخی و آسایش (دنیا) پیش از تنگی و سختی (قبر) آسوده

هستید، (می توانید رضا و خشنودی خدا و رسول را به دست آورده و از گرفتاری بعد از مرگ رهائی یابید) پس در راه آزادی خویش پیش از آنکه درهای آزادی بر روی شما بسته شود (و رهائی ممکن نباشد) چشمهای خود را بیدار نگاهدارید (شب زنده دار باشید) و شکمهایتان را لاغر سازید، (روزه بگیرید) و قدمهایتان را به کار برید، (در کار خیر قدم نهید) و اموالتان را (در راه خدا) ببخشید و اندامتان را فدای جانهایتان نمائید، و در این کار بخل نورزید (بدنهارا که به زودی فانی گشته، زیر خاک می پوسد، در راه عبادت و بندگی و جهاد با دشمنان دین به کار برید، تا از عذاب همیشگی برهید و در بهشت جاوید به سر برید).

مگر می شود کسی به این حقایق ایمان داشته باشد ولی بیمناک و هراسناک نباشد، بی جهت نیست که پیامبر گرامی اسلام (علیه السلام) فرمود: «انی لأعجب کیف لا اشیب اذا قرأت القرآن»: «بسیار در عَجَبَم که چرا وقتی قرآن می خوانم پیر نمی شوم»<sup>(1)</sup> چرا جای تعجب نباشد که انسان این آیات عذاب و تهدید را بخواند، و از ناراحتی پیر نشود.

به اصل بحث برگردیم، تا به اینجا تفسیر اول حزن بیان شد، که حزن متّین از این است که احتمال می دهند، (فوت مطلوب) شود، و به آنجائی که باید برسند نرسند، و از قافله بهشتیان عقب بمانند. از «ربیع بن خثیم» (خواجه ربیع معروف) پرسیدند: «مالک مهموماً»: «چرا همیشه محزون و غمناکی؟!»: قال: «لائی مطلوب»: گفت: «زیرا من طلب شده و مطلوبم» یعنی طالبی دارم که تحت فرمان او هستم، و مرا مکلف به تکالیف کرده، چنانکه سلطان به خادم خود دستوراتی داده و خادم با اینکه وظیفه خود را انجام داده، ولی باز نگران است، که شاید قصور و تقصیری کرده باشد، پس چگونه مهموم نباشم!؟

ص: 462

---

1- بحار الانوار، جلد 16، صفحه 258 (تفسیر دیگری می شود برای این روایت گفت که صرف نظر می کنیم).

2- تفسیر دوم حزن متّین این است که: به خاطر فراق و هجران از محبوب و معشوق خود اندوه ناکند، آنها با خواندن قرآن و کلمات معشوق محزون شده و به یاد محبوب و محبت‌های او افتاده، و در فراق او می‌نالند، این حزن، حزن فقد محبوب است. آنها در این دنیا خود را غریب احساس می‌کنند که دور از یار و یاور مجبور به زندگی در آن هستند، آنها در غم فراق و دوری از محبوب و نعمت‌های همیشگی او می‌سوزند، آنها در هجران غم عشق گرفتارند، در اشعار شعرا بسیار سخن از غم عشق گفته است، اما چه خوش است غم عشقی که بر دل متقیان حاکم است این غم نه مثل غم‌های عشاق دیگر است، زیرا غم عشق آنها غم عشق خدا و غم عشق اینها غم عشق معشوق مجازی است.

در اینجا جا دارد نظری به عشق حقیقی و مجازی کنیم، مراد از عشق حقیقی آن است که معشوق حقیقی ازلی و ابدی باشد و واقعیتی غیر از او در جهان نباشد، حقیقی که بی‌نیاز از غیر ذاتی که واجد جمیع صفات ثبوتیه و فاقد صفات سلبيه است، و در علم کلام و فلسفه اثبات شده که غیر از واجب الوجود (الله تبارک و تعالی) موجودی دارای این ویژگیها نیست، و برعکس عشق مجازی تابع معشوق مجازی است. یعنی اگر معشوق مجازی شد عشق وابسته به آن هم مجازی می‌شود. زیرا عشق، وابسته به معشوق است، و شاهد بر این مطلب این است که عاشق همیشه در صدد برآورده کردن مطلوب‌های معشوق است، تا او را راضی کند. بنابراین هر چه معشوقی که عشق پایبند به او است، با دوام تر باشد، عشق پر دوام تر و هر چه کمالات او بیشتر باشد عشق کامل تر است و چه زیبا است عشقی که به تعاشق رسد، یعنی از دو طرف باشد و محبت دو طرفی گردد و چه بهتر که این تعاشق در عشق حقیقی باشد، یعنی خدا هم بر فرد مؤمن عاشق، عشق ورزد.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی \*\*\* کوشش عاشق بیچاره به جانی نرسد

البته شایان ذکر است که عشق به موجودی که مظهر حقیقی خدا باشد، هم عشق حقیقی است، و به همین جهت عشق به مولی امام زمان (عج الله) هم از آن جهت که بقیّة الله و حجة خداوند بر مردم است، عشق حقیقی است، و همینطور عشق به یک یک ائمه چه در زمان خود آنها و چه در زمان بعد از آنها و نیز عشق به اولیاء راستین الهی عشق حقیقی خواهد بود. پس عاشق و معشوقهائی که مشاهده می کنیم عاشق و معشوقهائی مجازیند حتی عشق لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین مجازی است، غم هجران محبوب حقیقی است که به وصل دائمی منجر می شود، زیرا این محبوب ازلی و ابدی است و در نهایت، عاشق به او خواهد رسید، ولی در عشق های مجازی غم هجران و دوری از محبوب در صورتی که وصل هم در پی داشته باشد، موقتی است و ناچار باید از هم جدا شوند و چه غم انگیز است دوری دویار!

يقولون انّ الموتَ صعبٌ على الفتى \*\*\* و الله مفارقةً الاحباب اصعبُ

«گویند: مرگ برای جوان سخت و مشکل است؛ ولی به خدا قسم مفارقت و دوری از دوستان مشکل تر است» فراق از یار مجازی دوری نهائی او را به دنبال دارد، و این سنّت الهی است، که قابل تغییر و تبدل نیست، (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (1) باید از دنیای مجازی رخت بربست و عشق متعلّق به آن را هم به او وا گذاشت و رفت، و دور شدن محبوب همان و به مصیبت و ناراحتی گرفتار شدن همان، و این نیست مگر اینکه عاشق، معشوق مجازی را به جای حقیقی برگزیند، و به دنبال او برود، غم عشق متّیان غم عشق خداوند باقی است، زیرا خود را دور از وصل او می بینند ولی در عین حال راضی هستند، زیرا در این عشق زمام وصل و هجران و درد و درمان عاشق به دست معشوق است چنانکه اصل عشق به

ص: 464

دست اوست، و عاشق این را درک کرده، و پذیرفته است و زبان حالش چنین است که:

یکی درد و یکی درمان پسندد \*\*\* یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران \*\*\* پسندم آنچه را جانان پسندد

اما در عشقهای مجازی قوام عشق به دست طرفین است، گرچه ممکن است یکی آمال خود را در مسلخ دیگری ذبح کند تا دعوی صداقت او بر دیگری آشکار شود.

حال روشن می شود که غم عشق پرهیزکاران غمی سازنده است زیرا که در صدد رسیدن به خواسته های معشوقی است که: بقاء دارد، و مجمع صفات کمالیه است، اما غم عشاق مجازی چه بسا به زیر کشنده انسان از مسند فطرت طبیعی است، که بر آن متولد شده، نه تنها سیر نکرده که به دنبال تحقق آرمانها و مطلوبهای معشوق از درجه به زیر آمده، و در سرمای شدید رذایل منجمد شده، و دیگر تحرکی ندارد، و در مقابل، عاشق الهی در حد معتدل و صراط مستقیم و حرارت مطلوب مشغول تحرک و خودسازی است، اولی از نظر زندگی انسانی برای خود زمستانی سرد و غیرقابل زیست و مرگ آور آورده، و دومی تابستانی معتدل و نشاط آور و زنده کننده مشاعر انسانی اخلاقی، پس خوشا به حال آن غمدیدگان الهی که در وصول به وصال لحظه شماری کرده، و وای به حال من که هنوز در آتش غفلت می سوزم و از سوختن خود هم غافلم.

\*\*\*



شرح: از توضیحاتی که داده شد، روشن می شود همچنانکه درد حُزن متقیان بواسطه تلاوت قرآن تشدید می شود، دواى آن هم از قرآن به دست می آید، اگر حزن آنها از عواقب امور و جهل به آن باشد، با خواندن قرآن نور امید هر چه بیشتر در قلب آنها تجلی کرده و هر چه بیشتر تلاش می کنند، و بهره بر می گیرند، و اگر حزن آنها بواسطه دوری و عدم وصال به محبوب باشد، قرآن به عنوان نامه ای امیدبخش و نوید دهنده در راه رسیدن به این وصال است، در آیات متعددی سخن از رضوان و لقاء الهی است به نحوی که خوانندگان مؤمن می یابند. (انَّهْم یروْنه بعیداً - وَ نَرِیْه قَرِیباً) (1) یعنی کافران و منافقان رسیدن به رضوان و نِعَم و لقاء الهی را دور می پندارند، و ما قریب می دانیم.

آیات قرآن که ساکت و ساکن در بین الدفتین (دو جلد آن) قرار دارد، به منزله داروخانه بسیار عظیمی است، که هر بیماری به مقتضای ظرفیت علمی خود

## 22- درمان طلبیدن از قرآن

22- ویستشرون به دواء دائهم.

ترجمه و پرهیزگاران درمان دردهای خود را از قرآن می گیرند.

\*\*\*

ص: 467

---

1- سوره معارج، آیات 6 و 7.



می تواند توشه بگیرد، اگر این بیمار عالم باشد و ظرفیت متناسبی برای برداشت دارو داشته باشد، بسیار استفاده می کند، هر چه علم و وسیله برداشت بیشتر باشد، بیشتر برمی دارد، و طبیعی است که: فرق است بین بیمار عالم و بیمار بی سواد و بدون اطلاع که نیاز به دارو دارد، ولی متحیر است چه بردارد، و با چه کمیت و کیفیتی استفاده کند، اگر عاقل باشد دست نمی زند زیرا چه بسا خوردن دارویی از روی جهل همان به دنبال آمدن مرگ همان. و نیز فرق است، بین بیمار عالمی که دست ندارد تا دارویی بگیرد، یا بیمار عالمی که علاوه بر اینکه دست دارد زنبیلی هم برای جمع کردن داروهای مفید دارد.

پس روشن شد که نعمت دارو فراهم است، فقط بیمار عالمی با وسیله حمل لازم است، تا به درون این داروخانه رود، و از داروها طرفی بندد، این در صورتی است که بیمار عالم باشد، اما اگر جاهل باشد نیاز به داروشناسی دارد، که در این داروخانه هم موجود است و آن ائمه معصومین علیهم السلام و هادیان دستگاه الهی است، که داروهای مختلف را برای هر دردی معرفی می کنند.

بنابراین می توان فرقهائی بین قرآن (داروخانه الهی) با داروخانه های متعارف قائل شد، و درباره ویژگیهای داروخانه الهی چنین گفت:

1- داروخانه الهی در دسترس هر فردی است و اگر نباشد به راحتی قابل تهیه است، به خلاف داروخانه های متعارف.

2- داروخانه الهی به روی هر مریضی باز است، و هیچ وقت بسته نیست.

3- هر مریض عالمی حق ورود و برداشت دارو و داروخانه الهی را دارد به خلاف داروخانه های معمولی.

4- بیمار در داروخانه الهی بدون معطلی می تواند دارو تحویل گیرد.

5- در داروخانه الهی هرگونه دارویی یافت می شود و هرگز جواب ردّ به بیمار داده نمی شود.

6- داروخانه الهی بدون هیچ منتی دارو تحویل می دهد.

7- در داروخانه الهی در قبال گرفتن دارو پولی پرداخت نمی شود.

8- در داروخانه الهی به هیچ وجه داروی اشتباهی تحویل داده نمی شود.

9- داروهای داروخانه الهی بدون شک در صورت تشخیص دقیق آنها و بکارگیری لازم، بیماری را بهبود می بخشد ولی داروهای داروخانه های متعارف که دکتر تجویز می کند، ممکن است در اثر فهم ناقص او مؤثر واقع نشود یا تأثیر کامل و کافی برای ریشه کن کردن بیماری را نداشته باشد.

10- داروهای داروخانه الهی به موازات بهبودی بیمار اثر سوئی ندارد در حالی که همه اطباء متخصص تصریح می کنند که داروهای ما حتی یک آسپرین و مسکن ساده گرچه درد را تسکین می دهد، ولی بر دستگاه گوارش و دیگر اعضا تأثیر سوء می گذارد.

درباره درد و درمان در ذیل فراز «مَشَّيْهُمْ التَّوَّاضِعُ» مطالبی به عرض رسید، و حال نکاتی دیگر متذکر می شویم: در قرآن از طرفی اشاره به مرض جسمی و روحی شده، و از طرفی اشاره به شفاء جسمی و روحی، در قرآن 10 مرتبه کلمه مریض که منظور مریض جسمی است استعمال شده، که دو نمونه آن را ذکر می کنیم:

1- (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) (1) خداوند متعال در این آیه روزه را بر همه مکلفین واجب کرده، مگر اینکه کسی مریض یا در سفر باشد که او باید در صورت بهبودی و در حَضَر (یعنی در وقت حضور در وطن) قضاء آن را بجا آورد.

2- (لَيْسَ عَلَى الْعَمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْعُرْجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ) (2) در مورد افراد نابینا و گنگ و مریض که قادر به جنگ کردن و به جهاد رفتن

ص: 469

---

1- سوره البقره، آیه 184.

2- سوره النور، آیه 61.

نیستند می فرماید که هیچ حرجی و مشکله ای بر آنها نیست.

و اما در مورد مرض روحی بسیار استعمال شده، و 12 مرتبه «فی قلوبهم مرض» یک مرتبه «فی قلبه مرض» که مجموعاً 13 مرتبه می شود، در قرآن استعمال شده است، خطاب این آیات معمولاً به منافقین و شهوت پرستان است، در اینجا هم سه نمونه ذکر می کنیم:

1- در آیات اول سوره بقره که حالات منافقین را بیان می کند، چنین می خوانیم: (فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً) آدم منافق انسان سالمی نیست، او بیمار دل است، خداوند انسان را بر فطرت واحد یگانه پرستی و یکرنگی آفریده، و کسی که شخصیت دوگانه پیدا کند، و هر وقتی به سوئی متمایل شود، و منافقانه عمل کند این انسان از فطرت سلیم خود به سقیم و از صحت به بیماری افتاده است، چنانکه طبیعت سالم انسانی این است، که: با دو چشم خدادادی یک چیز را آن طوری که هست ببیند، پس اگر دویین (لوچ) شد از مسیر صحت به مسیر بیماری و از طبیعت سالم به غیر سالم روی آورده است، انسان در مسیر زندگی خود چنانکه بر فطرت واحد آفریده شده باید به سوی مقصد واحد که خداوند واحد است، حرکت کند و رضای او را در نظر داشته باشد، اگر این فطرت دستخوش حوادث گردیده، و از حوادث به اثبیت (دوگانگی) رسید مسلماً هدف واحد او هم به وحدت خود ثابت نبوده، و هدفش ارضاء دو گروه است، نه خداوند یگانه. اگر در توحید ذاتی و صفاتی و عبادی مشرک نباشد (چنانکه منافقین صدر اسلام بودند) مسلماً در توحید افعالی مشرک و ثنوی است، یعنی معتقد است که کارهای او باید از طریق این دو گروهی باشد، که طالب رضای آنها است، و اگر رضایت آنها جلب نشود، امور او بر زمین می ماند، پس دوگانه پرست در افعال است (ثنویه در افعال) و چه مرضی از این بالاتر.

2- درباره منافقین و شهوت پرستان در سوره احزاب می خوانیم: (یا نساء

النَّبِيِّ لَسَدٌ تَنْ كَأَحَدٍ مِّنَ النَّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا: «ای زنان پیغمبر! شما مانند یکی از زنان دیگر نیستید، اگر خداترس و پرهیزگار شدید، پس با نرمی و نازکی سخن نگوئید، که کسی که در قلبش مرض است به شما طمع می کند، بلکه متین و درست سخن گوئید» (1).

همچنین در همین سوره می فرماید: (لَئِنْ لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا): «اگر منافقین و آنانکه در دل‌هایشان مرض است و همچنین شایعه پراکنان دست از کارهایشان بر ندارند، ما هم تو را بر آنها برانگیزانیم، و مسلط کنیم تا از آن پس جز اندک زمانی در جوار تو زیست نکنند» (2).

در شأن نزول این آیه آمده که: شهوت پرستان و منافقین هنگام شب، موقعی که زنان مسلمان برای اقامه نماز در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر می شدند، در بین راه مزاحم آنها شده، و با مزاح و سخنان ناروا آنها را آزار می دادند، در این مواقع این آیات نازل شد (3). چنانکه گذشت انسان منافق بیمار است، زیرا قلبی که با شک و نفاق آمیخته شد، همچون عضوی است که مورد حمله میکروبها قرار گرفته و بیمار است، و همچون میوه رسیده و لذیذی است که آفت زده باشد، و نیز انسان شهوت پرستی که از حالت اعتدال عفاف در اثر افراط به پرتگاه شرّ و فجور (4) افتاده، بیمار است،

ص: 471

1- سوره الاحزاب، آیه 32.

2- سوره الاحزاب، آیه 60.

3- تفسیر علی بن ابراهیم طبق نقل نور الثقلین، جلد 4، صفحه 307؛ تفسیر نمونه، جلد 17، صفحه 426.

4- در ذیل فراز (و انفسهم عفیفة) ذکر شد که حالت تعادل قوه شهویه عفت و حالت افراط آن شرّ یا فجور و حالت تقریط آن خمود است.

و چه بسا این بیماری به حدی می رسد که (جنون جنسی) نامند و امروزه دانشمندان انواع این بیماری را در کتابهای خود توضیح داده اند، که علاقمندان می توانند به آنجا رجوع نمایند.

طبیعت آدمهای شهوت پرست طوری است که با کوچکترین سخن تحریک آمیز تحریک می شود، و چون روح آنها در مقابل این سخنان واکسینه نشده، سریعاً متأثر می گردد، و حتی سخنی رقیق از زنی را چراغ سبزی برای آمال شهوی و تسلیم شدن در برابر تمایلات نفسانی خود، می دانند باید از حالات آنها عبرت گرفت، و روح را ایمن کرد، بنابر آنچه گذشت روشن شد، که هم مرض جسمانی و هم مرض روحانی در قرآن ذکر شده، و حال به سراغ موارد استعمال شفا می رویم: در قرآن چهار مرتبه کلمه «شفاء» استعمال شده است، یک بار به معنی «شفاء جسمی» و سه بار شفاء روحی.

الف - شفاء جسمانی: (يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ): «خارج می شود از شکم زنبور عسل، عسلی که دارای رنگهای مختلف است، و در آن شفاء مردم است». (1)، (2)

ص: 472

1- سوره النحل، آیه 69 (دو آیه و سوره النحل در مورد زنبور عسل است و - تمامی دو آیه چنین است: (وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ): «پروردگار تو به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوهها و درختان داربستهائی که مردم می سازند خانه هائی برگزین سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههائی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بپیمای، از درون شکم آنها نوشیدنی خاصی خارج می شود، به رنگهای مختلف که در آن شفای مردم است در این امر نشانه روشنی است برای جمعیتی که اهل فکرند».

2- در اینجا مناسب دیدم نکاتی بسیار جالب درباره عسل و زنبور عسل متذکر شوم: 1- عسل از چه ساخته می شود - زنبور عسل معمولاً از ماده قندی مخصوصی که بُن و بیخ گلها است استفاه می کند، ولی زنبورشناسان می گویند: احیاناً از تخمدان گلها و دمبرگها و میوه ها نیز استفاده می کنند و لذا قرآن می فرماید: (مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) یعنی از همه میوه ها. جمله عجیبی که از مورس مترلینگ دانشمند زیست شناس نقل شده، اهمیت این تعبیر قرآن را آشکار می کند او می گوید: «همین امروز اگر زنبور عسل (اعم از وحشی و اهلی) از بین برود یکصد هزار نوع از گیاهان و گلها و میوه های ما از بین خواهد رفت، و از کجا که اصولاً تمدن ما از بین نرود» (اولین دانشگاه، جلد 5، صفحه 55) مراد او این است که زنبورهای عسل در جابه جا کردن گرده های نر و بارور کردن گیاهان ماده و به دنبال آن پرورش میوه ها بسیار سهم عظیمی دارند، که بعضی از دانشمندان این عمل آنها را از عسل سازی آنها مهمتر می دانند. 2- راههای مطمئن و رام: قرآن می فرماید خداوند به زنبور عسل وحی و الهام کرد که (فاسلکی سبل ربک): «در جاده های پروردگارت که رام و تسلیم تو است گام بردار» زنبورشناسان با مطالعاتی دریافته اند که صبحگاهان زنبورهای که مأمور شناسائی گلها هستند، از کندو خارج شده و مناطق پرگل را کشف کرده، و به کندو باز می گردند و حتی سمت و جهت و فاصله محل را دقیقاً به دیگران اطلاع می دهند، زنبورها برای گمراه نشدن، مناطق را با پراکنده بوهای مختلف نشانه گذاری می کنند، به طوری که امکان سرگردانی نیست و احتمالاً آیه اشاره به این مطلب دارد. 3- عسل در کجا ساخته می شود: شاید هنوز بسیاری فکر کنند زنبور عسل، شیره گلها را مکیده و در دهان خود جمع و در کندو ذخیره می کند در حالی که چنین نیست، بلکه شیره گل را به بعضی از حفره های درون خود که زنبورشناسان چینه دان گویند می فرستند، و در آنجا که حکم یک کارخانه کوچک مواد شیمیائی را دارد، تغییر و تحوّلهای مختلفی پیدا کرده و شهد گلها به عسل تبدیل گردیده و مجدداً زنبور

آن عسل را از بدن خود خارج می کند، عجیب این که سوره نحل از سوره های مکی است و در منطقه مکه نه گل و گیاهی وجود دارد، و نه زنبورهای عسل ولی قرآن با این ظرافت از آنها سخن می گوید: (يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ). 4- رنگهای مختلف عسل - رنگ عسل برحسب آنکه زنبور بر چه گل و ثمره ای نشسته، متفاوت است، به همین جهت در پاره ای از موارد قهوه ای تیره، گاهی نقره ای سفید، گاه بی رنگ، گاه زردرنگ، گاه شفاف زمانی تیره، گاه زرد طلایی، گاه خرمائی و حتی گاهی مایل به سیاهی است، این تنوع رنگها علاوه بر گویائی تنوع سرچشمه عسلها، گویای تنوع ذوقها و سلیقه های مردم است، زیرا امروزه ثابت شده که رنگ غذا در تحریک اشتهای انسان بسیار مؤثر است، قدیمی ها نیز گویت این مسئله روانی را درک کرده بودند که به غذاهای خود زعفران، زردچوبه و مواد رنگی دیگر می زدند، تا از طریق بصری نیز میهمانها را بر سر اشتها درآورند. در کتب غذاشناسی هم بر این مطلب تأکید شده است. 5- عسل ماده ای شفابخش: می دانیم بسیاری از داروهای اساسی در گیاهان نهفته است، که بسیاری از آنها هنوز برای ناشناخته است، دانشمندان می گویند: زنبور عسل چنان دقتی در مکیدن شیره گیاهان دارد که مواد دارویی در آنها را نیز جذب کرده، و بطور زنده در عسل حفظ می کند، دانشمندان برای عسل خواص بسیار زیادی گفته اند که: هم جنبه درمانی و هم پیشگیری و هم نیروبخشی دارد و برای نمونه به آنها اشاره ای می کنیم: 1) عسل زود جذب خون شده و به همین جهت نیروبخش و در خونسازی مؤثر است. 2) عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلوگیری می کند. 3) عسل برطرف کننده پوست است. 4) عسل برای افرادی که دیر به خواب می روند مؤثر است (مشروط بر اینکه نوشیده شود زیرا زیادی آن خواب را کم می کند). 5) عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات مؤثر است. 6- عسل اگر به زنان باردار داده شود، شبکه عصبی فرزند آنها قوی خواهد شد. 7) عسل میزان کلسیم خون را بالا می برد. 8) عسل برای کسانی که دستگاه گوارش آنها ضعیف است مؤثر است خصوصاً که به نفخ شکم مبتلا باشند. 9) عسل به علت سرعت جذب آن، انرژی زا و ترمیم قوا می کند. 10) عسل در تقویت قلب مؤثر است. 11) عسل برای درمان بیماریهای ریوی کمک کننده خوبی است. 12) عسل به خاطر خاصیت میکرب کشی اش برای مبتلایان به اسهال مفید است. 13) عسل در درمان زخم معده و اثنی عشر عامل مؤثری شمرده شده است. 14) عسل به عنوان معالج رماتیسم، نقصان قوه نمو عضلات و ناراحتی های عصبی شناخته شده است. 15) عسل در رفع سرفه و صاف شدن صدا مؤثر است. این نمونه ای از خواص درمانی عسل بود، علاوه بر این از عسل برای ساختن داروهای لطافت پوست و زیبایی صورت، طول عمر، ورم دهان و زبان، ورم چشم، خستگی و ترک خوردگی پوست و مانند آن استفاده می کنند. مواد و ویتامینهای وجود در عسل بسیار است، از مواد معدنی می توان: آهن، فسفر، پتاسیم، ید، منیزیم، سرب، مس، سولفور، نیکل، روی و سدیم را برای نمونه نام برد، از مواد آلی نیز می توان: صمغ، پولن، اسیدلاکتیک، اسیدفورمیک، اسید سیتریک، اسید تاتاریک و روغنهای معطر و از ویتامینها می توان ویتامینهای ششگانه (آ- ب- ث- د- کا- ا) را نام برد، بعضی نیز قائل بوجود ویتامین (پ ب) در عسل هستند و باید با صراحت گفت عسل در خدمت درمان بهداشت و زیبایی انسانها است. در روایات اسلامی نیز بر روی خاصیت درمانی عسل تکیه شده است، در روایات متعددی از علی (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) و بعضی دیگر از معصومین نقل شده که فرمودند: «ما إشتشفى الناس بمثل عسل»: «مردم به چیزی مانند عسل استشفاء نمی کنند» و در تعبیری دیگر فرمودند: «لم يستشفِ مريض بمثل شربة عسل»: «هیچ بیماری به مانند شربت عسل درمان نکرده است» در تعبیری دیگر آمده: «العسلُ شفاء»: «عسل درمان است» در احادیث، عسل برای درمان دل درد نیز توصیه شده است از پیامبر گرامی روایت شده که فرمود: «مَنْ شَرِبَ الْعَسْلَ فِي كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً يَرِيدَ مَا جَاءَ بِهِ الْقُرْآنُ عَوْفَى مِنْ سَبْعٍ وَ سَبْعِينَ دَاءً»: «کسی که (لااقل) هر ماه یکبار عسل بنوشد و شفائی را که قرآن از آن یاد کرده بطلبد، خدا او را از 72 نوع بیماری شفا می بخشد». البته از آنجا که هر حکم عامی، موارد استثنائی هم دارد، در موارد نادری عسل مورد نهی قرار گرفته است. 6- تلاش زنبور عسل برای انسانها است (للناس): از نکات جالب که زنبورشناسان ذکر می کنند این است که زنبور عسل برای رفع گرسنگی خود، نیاز به دو یا سه گل دارد تا از آنها تغذیه کند در حالی که در هر ساعت بطور متوسط روی دویست و پنجاه گل نشسته و کیلومترها راه می پیماید، و این همه فعالیت در واقع در راه زندگی انسانها و برای انسانها انجام می گیرد. 7- عدم فاسد شدن عسل: عسل از غذاهائی است که هرگز

فاسد نمی شود و حتی ویتامینهای آن هم به مرور زمان از دست نمی رود، دانشمندان علت این را وجود پتاسیم در عسل می دانند که مانع رشد میکروبیها می شود و به علاوه دارای مقداری مواد ضد عفونی کننده مانند اسید فورمیک است و لذا مصریان قدیم از این خاصیت استفاده کرده و مردگان خود را مومیائی می کردند. 8- نیش زنبور عسل خاصیت درمانی دارد: دانشمندان طبق برنامه ای که دارند پی برده اند که نیش زنبور عسل برای بیماریهایی مانند رماتیسم، مالاریا، درد اعصاب و بعضی دیگر از امراض مؤثر است البته نیش زدن زنبور به عنوان خودکشی محسوب می شود، زیرا با نیش زدن می میرد. قابل توجه است که گزش یک یا چند زنبور معمولاً قابل تحمل است ولی گزش دوپست تا سیصد عدد زنبور باعث فلج شدن دستگاه تنفسی و احتمالاً مرگ است (بحثهای فوق از تفسیر نمونه در ذیل آیه، جلد 11 با استفاده از کتابهای اولین دانشگاه و آخرین پیامبر و زنبور عسل نوشته مترلینگ و شگفتیهای عالم حیوانات و بعضی کتب دیگر نوشته شد).









ب - شفاء روحانی و باطنی - 1 - (قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ): «موعظه و شفائی برای سینه ها و قلبهای شما و هدایت و رحمتی برای عالمیان از طرف پروردگارتان برای شما آمد (و آن قرآن بود)». (1)

2- (وُنزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ): «نازل می کنیم قرآنی را که شفاء و رحمت برای مؤمنین است». (2)

3- (قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً): «بگو ای پیامبر برای مؤمنین که قرآن هدایت و شفا است» (3) تا به اینجا روشن شد که قرآن شفاء دردهای بی درمان معنوی و باطنی مؤمنین است و در مقابل افزایش بیماری کافرین و منافقان لجوجی است، که دیگر در برابر سخنان حق خاضع نمی شوند و همچون خفاشانی از نور حقیقت قرآن گریزانند.

ممکن است گفته شود، چرا قرآن شفاء و دوی درد باطنی مؤمنین است و افزایش درد کافرین و ظالمین؟! (و لا یزید الظالمین الا خسارا)

در جواب گوئیم: قرآن دارویی است که: با روحهای مستعد دارای ایمان تناسب دارد، و برای این گونه بیماران مفید است، و امراض چنین بیمارانی را برطرف می کند ولی با روحهای کفار و منافقین و مشرکین لجوجی که قلب آنها سیاه شده تناسب ندارد، بلکه بیماری آنها را تشدید می کند، مثل اینکه بعضی بدنها با پنی سیلین سازگار نیست، و به همین جهت در موقع تزریق تست می کنند، تا ببینند اثر سوء نداشته باشد، همین پنی سیلین در افرادی مفید و نابود کننده میکروب و شفابخش است. همین مطلب در امراض روحی هم هست، قرآن دارویی است که با ساختار روحی مؤمنین سازگار است، و لذا شفا حاصل می شود ولی با ساختمان روحی

ص: 476

1- سوره یونس، آیه 57.

2- سوره الاسراء، آیه 82.

3- سوره فصلت، آیه 44.

البته قرآن مایه هدایت و شفاء هر بیماری است، که طالب شفا باشد، گرچه کافر باشد، ولی کافری که طالب و در جستجوی حقیقت باشد، قرآن آن را هم هدایت کرده و درمانی برای دردهای روحی او است، اما کافر و ظالم و منافقی قابل درمان نیست که لجاجت کرده و طالب شفا نباشد، چطور طبیب بیماری را درمان کند، که خود طالب درمان نیست.

قرآن همچون قطرات حیاتبخش باران است که در باغ لاله روید و در شوره زار خس، گل را طراوتش افزایش دهد و خار را جانگدازی، به قول شاعر:

درختی که تلخ است اندر سرشت \*\*\* گرش بر نشانی به باغ بهشت

و از جوی خُلْدش به هنگام آب \*\*\* به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد \*\*\* همان میوه تلخ بار آورد

درخت وجود آنها گرچه با آب حیات قرآن آبیاری شود چون سرشتی تلخ دارند، آب حیات و گوارا را هم در مسیر بار دادن میوه تلخ مصرف کنند، و لذا باید چنین درختانی از بیخ و بن ریشه کن شوند، نه اینکه بریده شوند. قرآن علاوه بر اینکه دواي درد مؤمنین است نسخه شفابخشی نیز برای کفار و منافقین و گم گشتگان وادی ضلالت است که طالب حقیقتند و نمی یابند. در کلمات مولی در نهج البلاغه می خوانیم: «فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم فان فیہ شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال»: «از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا خواهید، و برای مشکلاتتان کمک گیرید، زیرا در آن، شفاء بزرگترین بیماریهاست و آن کفر و نفاق و جهل و ضلالت است». مولی از چهار مرض

بسیار بزرگ سخن می گوید که: زندگی دنیا و آخرت را تباہ می کند کفر موجب بی هدفی انسان در مسیر زندگی می شود، انسان بی هدف و بی ایمان، انسان تهی و بیوزنی است، که مثل فضانوردان در فضای زندگی با هر نسیمی به طرفی می روند، اما انسان معتقد به خدا سنگین است، که بادهای کوه برکن هم او را به حرکت در نمی آورد، هر آن دست انسان را گرفته و در آفاق و انفس سیر می دهد، تا با آیات الهی آشنا کند و ایمان را در قلب انسانها رسوخ دهد.

انسان جاهلی را هم که دچار بیماری (غی) (1) و جهالت شده نجات می دهد، انسان گم‌شده در وادی (ضلال) (2) و ضلالت را هم از حیرت رهانده و مسیر را به او می نمایاند، نه اینکه فقط راهنماست که راهبر است، یعنی تا رسیدن به مقصد دست را گرفته و می برد، نه اینکه فقط بگوید راه از این طرف است.

قرآن هم انسان جاهلی را که از روی اعتقاد فاسد به جهالت و گمراهی افتاده راهنما است، و هم گمراهی را که از راه صواب منحرف شده، خواه از روی اعتقاد فاسد و خواه بدون اعتقاد فاسد، خواه ضلالت شخص زیاد باشد، به حد کفر، و خواه ضلالت در اعتقادات و اصول، و خواه ضلالت در احکام و فروع.

اگر سؤال شود چهار بیماری که مولی در این کلامشان فرموده اند، چگونه

ص: 478

---

1- (الْغَى) چنانکه صاحب مفردات گوید عبارت است از جهلی که از اعتقاد فاسد حاصل شود، (جهل یک وقت ناشی از هیچ اعتقادی نیست و یک وقت از اعتقاد فاسد است، این دومی را غی نامند «الغی جهل من اعتقاد فاسد و ذلك انّ الجهل قد يكون من كون الانسان غير معتقد اعتقاداً لا صالحاً ولا فاسداً وقد يكون من اعتقاد شى فاسد و هذا النحو الثانى يقال له الغى» مفردات، صفحه 369.

2- (الضلال) مفردات گوید عبارت است از انحراف از طریق مستقیم و گمراهی، خواه سهواً و خواه عمداً، خواه کم و خواه زیاد «الضلال العدول عن الطريق المستقيم و يضاده الهداية قال تعالى (فمن اهتدى فانما يهتدى لنفسه و من ضلّ فانما يضلّ عليها) و يقال الضلال لكل عدول عن المنهج عمداً كان او سهواً، يسيراً كان او كثيراً» 297.

در جواب گوئیم: مرضهائی مثل کفر و نفاق و غیّ و ضلال که در سرحد کفر باشد، برای آنها نیست، و این کلام مولی شفابخشی قرآن را نسبت به کافرین بیان می کند، (البته در صورتی که خود در صدد شفا خواهی باشند) علاوه بر اینکه متقیان برای عدم انحراف و پیشگیری از مبتلا شدن به این امراض باید آن نسخه را مورد عمل قرار دهند، یعنی گرچه مبتلا نشده اند، ولی برای جلوگیری از ابتلاء نیاز به قرآن دارند، و اما حضرت در کلمات دیگری شفابخشی قرآن را برای مطلق امراض که شامل غیر امراض کفار و منافقین است، بیان فرموده اند.

در جای دیگر از نهج البلاغه می خوانیم: «ألا انّ فيه علم ما یاتی و الحدیث عن الماضي و دواء دائکم و نظم ما بینکم»: «آگاه باشید که در آن (قرآن) علم خبرهای آینده و داستان حوادث اقوام گذشته و دواي دردهای شما و نظم زندگی اجتماعی شما است» (1).

در جای دیگر می فرماید: «و علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الرّی النافع و العصمة للمتمسک و النجاة للمتعلّق، لا یعوج فیقام و لا یزیغ فیستعّتب «ولا تُخلّقه کثرة الردّ» و ولوج السّمع من قال به صدق و من عمل به سبّ»: «شما را توصیه می کنم به کتاب خداوند که رشته محکم و روشنائی آشکار و شفای نافع و سیرابی گوارا است، هر کس به آن روی آورد، در امان است، و هر کس به آن چنگ زند نجات یابد، کجی در آن نیست تا نیاز به راست شدن داشته باشد، و خطا نمی کند که عتاب و ملامت شود و کثرة تکرار و زیاد شنیدن آن، آن را کهنه نمی کند، هر کس تکلم به قرآن کرد صادق و هر کس عامل به آن شد گوی

ص: 479

---

1- نهج البلاغه، خطبه 158 صبحی صالح و 157 فیض الاسلام.

و همچنین فرمود: «و تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رِبْعُ الْقُلُوبِ وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ، وَ احْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ» (2): «قرآن را یاد بگیرید که بهترین کلام است، و در آن تفقه و دقت و تأمل کنید، که بهار قلبها است، (یعنی موجب شکوفائی قلوب است) و به نور آن طلب شفا کنید که شفای سینه ها و دلها است، و خواندن آن را نیکو کنید که بهترین گفتنی و نافع ترین سخن است» (3).

امام سجاد (علیه السلام) نیز در یکی از دعاهای صحیفه سجادیه که در مورد ختم قرآن است، چنین می فرماید: «وَجَعَلْتَهُ نُورًا تَهْتَدِي مِنْ ظُلْمِ الظَّلَالَةِ وَ الْجَهَالَةِ بِاتِّبَاعِهِ وَ شِفَاءَ لِمَنْ أَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصْدِيقِ إِلَى اسْتِمَاعِهِ»: «و قرار دادی (ای خداوند متعال) قرآن را به صورت نور که هدایت جوئیم از ظلمتهای گمراهی و جهل به وسیله پیروی کردن آن، و قرار دادی آن را شفاء و درمان برای کسی که سکوت کرد برای شنیدنش، آن هم شنیدنی از روی تصدیق و باور نمودن (نه از روی تکذیب و انکار)» (4) و این همان نکته ای است که عرض کردیم، انسان بیمار وقتی بهبودی می یابد که خود طالب بهبودی باشد.

بهترین دلیل برای شفا بخشی قرآن مقایسه وضع اسف بار جاهلیت قبل از اسلام با بعد از اسلام است، دیدیم که: چگونه عرب جاهلی که بوئی از انسانیت نبرده بود، و جز خونریزی و خونخواری چیزی به یاد نداشت، با آمدن قرآن و به کار بستن آن و متابعت از طیب زمان خود پیامبر عظیم الشان اسلام (صلی الله علیه و آله) به کجا رسید، به

1- نهج البلاغه خطبه 156 صبحی صالح و 155 فیض الاسلام.

2- قَصَص (به فتح قاف) مصدر و به معنی قصه گفتن و قِصَص (به کسر قاف) جمع قصه و به معنی قصه ها است.

3- نهج البلاغه خطبه 110 صبحی صالح و 109 فیض الاسلام.

4- صحیفه سجادیه، دعای 42.

جائی که ابرقدرتهای زمان خود را به زانو درآوردند، و امان را از حکومت بزرگ ایران و روم گرفتند، و الان هم می بینیم مسلمانان امروز در اثر پشت کردن به قرآن و دستورات آن وزیر بار ولایت حاکمان جور رفتن چه بر سرشان آمده، تمام عزّتی را که پیشینیان ما برای ما کسب کرده بودند با دست خود در اثر پشت کردن به قرآن از دست دادیم، و می دهیم.

آری قرآن که مایه وحدت در بین عرب جاهلی شد، کنار گذاشتن آن موجب تفرقه و تسلّط بیگانگان بر ما و منابع ما گردید، با پشت کردن به قرآن از قوّت به ضعف و از علم به جهل و از پیشرفت به واماندگی و از عزّت به ذلّت روی آوردیم، و آن مجد و عظمت را به تدریج از دست دادیم، و می گوئیم چرا به این روز افتاده ایم؟! ما با دست خود پایگاه مطمئن ایمان را برای خود خراب کردیم و به آنچه باعث اتحاد و وحدت ما بود پشت پا زدیم و گویا دشمنان ما از آن استقبال کردند، گویا قرآن برای دشمنان ما نازل شده بود، که ندای وحدت آن را شنیدند و در برابر ما همگی جبهه گرفتند، و در نتیجه ما را به خاک سیاه نشانند آنها که با شعار همیشه زنده تاریخ که هرگز کهنه نمی شود، یعنی: «تفرقه انداز و حکومت کن» ممالک اسلامی را دچار تشّتت کردند، آنها کردند آنچه که کردند و ما هنوز خواهیم!

آری برادرم تا وقتی قرآن را فقط در طاقچه های خانه ها و در کنار مقابر و مجالس ترحیم و در موقع خطبه عقد و انتقال از منزلی به منزل دیگر و در وقت مسافرت رفتن به کار گیریم، وضع به همین منوال است، و باید از بیماری فردی و اجتماعی بنالیم، واقعاً شرم آور است که با قرآن چنین کردیم و با چه روئی در قیاس به محضر رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) و قرآن عزیز و بالاتر از همه خداوند متعال روییم، آیا به ما نمی گویند هدف از نزول قرآن همین بود که کردید؟!

قرآن کتاب عدالت، مساوات، آزادی و حق و خیر است، و در یک جمله کتاب شفای تمام دردها است، درد روحی، اجتماعی، تربیتی، اخلاقی و غیره، همه امراضی



که امروز ما به آنها مبتلا هستیم.

در اینجا بسیار مناسب است روایت جالبی را از امام جواد(علیه السلام) ذکر کنم، تا روشن شود چطور در اثر عدم توجه به قرآن خداوند قرآن و علاقه به آن را از ملتی می گیرد، و دشمنان را بر سر آنها مسلط می گرداند.

حضرت می فرماید: «وَكُلُّ أُمَّةٍ قَدْ رَفَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ عِلْمَ الْكِتَابِ حِينَ نَبَذُوهُ وَلَا هُمْ عَدُوَّهُمْ حِينَ تَوَلَّوْهُ وَكَانَ نَبَذَهُمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَحَرَّفُوا حَدُودَهُ فَهَمَّ يَرُونَهُ وَلَا يَرَعُونَهُ وَالْجَهَّالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرَّوَايَةِ وَالْعُلَمَاءُ يَحْزَنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرَّعَايَةِ»: «هر امتی که خداوند علم قرآن را از آنها برداشت وقتی بود که خود قرآن را ترک کردند و هر امتی که خداوند بر آنها دشمنانشان را مسلط کرد وقتی بود که خود زیر سلطه دشمن رفتن را قبول کردند، و ترک کردن و کنار گذاشتن آنها قرآن را به این صورت بود که حروف و کلمات و الفاظ قرآن را حفظ می کردند، ولی حدود و احکام آن را تحریف می کردند، روایت قرآن می کردند، ولی مراعات آن نمی کردند، نادانان حفظ قرآن را برای روایت کردن آن ترجیح می دادند و علماء از اینکه ترک رعایت قرآن می شود محزون و غمگین می شدند».(1)

با توجه به این روایت، حرکت قهقرائی امت اسلامی و به عقب برگشتن آنها کاملاً روشن می شود و چقدر دقیق منطبق بر این زمان می شود، که می بینیم در کشورهای مثل حجاز و عراق و مصر حفظ الفاظ قرآن بسیار مورد توجه است، به طوری که بچه های کوچک مبادرت به حفظ قرآن می کنند، در حالی که احکام آن مراعات نمی شود، و در کنار این عدم رعایت، علمای راستین محزونند، و خون دل می خورند، با چشمی گریان و دلی پر خون نظاره گر این اوضاع هستند، و کاری از دست آنها ساخته نیست، آنقدر که به صورت زیبا و تجوید قرآن توجه می شود، به

ص: 482

---

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 358، چاپ قدیم (در مواضع امام جواد(علیه السلام))؛ فروع کافی، جلد 8، صفحه 53؛ میزان الحکمة، ج 8، صفحه 85.

تفسیر و بیان احکام توجه نمی شود، و این نقشه ای بود که بعد از به انحراف کشیدن خط امامت بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) کشیده شد، و تا به حال ادامه دارد، این سیاست شومی بود که بعد از پیامبر ریخته شد که قرآن خوانده شود ولی تفسیر نشود. به امید روزی که به هوش آییم و برای رفع همه دردها و خصوصاً درد و تفرقه و نفاق به سراغ قرآن رویم، که آن ریسمان محکمی است که مأمور چنگ زدن به آنیم. (و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا) (1) مرحوم الهی این نغمه سرای باغ عشق و عرفان در ذیل چند فراز گذشته (تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلاً یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دأئهم) چنین گوید.

همه شب تا سحر آن عشقبازان \*\*\* ز شوق دوست چون شمع گدازان

کنند اجزاء قرآن را تلاوت \*\*\* به ترتیب و تفکر وز درایت

کز آن خواندن غمین گردد دل پاک \*\*\* غمی کان در نشاط آرد نه افلاک

کنند از فکر در آیات قرآن \*\*\* هزاران درد جان خویش درمان

کتاب عشق قرآن است دریاب \*\*\* صحیفه سر سبحان است دریاب

ص: 483

بروگر عاشقی این دفتر آموز \*\*\* ز نور دانش آن دل بیفروز  
کز این دانش نه دانش های دیگر \*\*\* توان گشتن به کوی دوست رهبر  
کزین دانش رهی از خودپرستی \*\*\* بیاموزی رموز عشق و مستی  
کز این جام آلتی گر کنی نوش \*\*\* خودی گردد ز سرمستی فراموش  
بسوزی خودپرستی و خودی را \*\*\* بیفزوی چراغ بیخودی را  
هر آن دانش که ناز و نخوت آرد \*\*\* فزون در دل هوا و شهوت آرد  
کجا درمان درد خودپرستی است \*\*\* کجا آن می ز صهبای آلتی است  
می ای کان عقل را هشیار سازد \*\*\* دل از خواب هوس بیدار سازد

ص: 484

فزاید مستیش هشیاری دل \*\*\* زداید دارویش بیماری دل

روان هشیار و دل پر نور سازد \*\*\* غرور و مستی از جان دور سازد

می شیرین پاک آسمانی است \*\*\* ز قرآن جو که تاک آسمانی است

کتاب سرّ لاریبی است قرآن \*\*\* ظهور شاهد غیبی است قرآن

شهود غیبی و غیب شهودی است \*\*\* صعود قومی و قوسی صعودی است

خوشا آنان که شب زین دفتر عشق \*\*\* همی خوانند نام دلبر عشق

خوشا آنانکه هر شب تا سحرگاه \*\*\* بدین خوش نغمه از دل بر کشند آه

تو هم زین داستان عشق فرمان \*\*\* (الهی) ساز، درد خویش درمان

\*\*\*



شرح: مولی در ادامه برنامه شبانه متقین، اشاره به تلاوت قرآن و تفکر و تأمل آنها بر روی آیات قرآن می کند، یعنی آنها مثل کسانی نیستند که فقط الفاظ قرآن را لقلقه زبان کنند؛ بلکه تلاوت آنها توأم با تأمل و تفکر است این کلام مولی علی (علیه السلام) را شنیده اند و به کار بسته اند که: «ألا لا خیر فی قراءۃ لیس فیها تدبر ألا

## 23 تا 27. واکنش پرهیزگاران

### اشاره

در برابر قرآن مجید

(فَإِذَا مَرَّوْا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنِهِمْ وَإِذَا مَرَّوْا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أَسْوَاقِ أَذَانِهِمْ):

ترجمه: «پرهیزگاران هرگاه به آیه ای برسند که در آن تشویق باشد با علاقه فراوان به آن روی آورند و روح جانیشان با شوق در آن خیره شود و آن را همواره نصب العین خود می سازند، و هرگاه به آیه ای برخورد کنند که در آن بیم باشد، گوشهای دل خویشان را برای شنیدن آن باز می کنند و صدای ناله و به هم خوردن زبانه های آتش با آن وضع مهیب در درون گوششان طنین انداز است».

\*\*\*

ص: 487

لاخیر فی عبادۃ لیس فیہا تقوّہ»(1): «آگاه باشید که خیری در تلاوتی نیست که در آن تدبّر و دقت نباشد، بدانید که خیری در عبادتی نیست که در آن آگاهی و فهم نباشد»، کدام یک از ما اینگونه عمل به سیره متّین می کنیم، کدام یک از ما تأمل و تدبّر در آیات و احکام الهی می کنیم.

آیا جای نکوهش و سرافکندگی نیست که برای کتاب داستان و قصه و کتابی که دارای حکایات خنده آور است، اینقدر وقت می گذاریم، و حتی دقت می کنیم مطلبی از ذهن ما غائب نشود، ولی یک صدم این مقدار را - اگر قرآن بخوانیم - برای فهم قرآن بکار نمی بندیم، آیا زشت نیست این همه دقت در یک مسئله ریاضی و یا فیزیک و شیمی و غیره می کنیم و قرآن را به فراموشی سپرده ایم، چقدر بی توجهی است که فلان آقا یا خانم فوق لیسانس خود را گرفته و این همه وقت و فکر صرف کرده تا بتواند به این درجه علمی رسد، ولی هنوز یاد نگرفته چگونه از روی قرآن بخواند، چه رسد به اینکه در معانی دقیق آن تأمل و تفکّر کند، چقدر قبیح است که گوینده اخبار و برنامه های رادیو و تلویزیون ما بعد از سالها که از انقلاب اسلامی گذشته، با توجه به اینکه دوره دانشگاهی را گذرانده وقتی یک آیه کوچک به او می دهند نتواند صحیح بخواند، اینها درد است که هنوز نتوانیم از روی کتابی که قانون انسان سازی و جامعه سازی است بخوانیم، کتابی که تمام درمان دردهای ما در آن است، کتابی که اصلاح کننده دنیا و آخرت ما است، چقدر فاصله است بین روش ما با روش متّین؟! ولی چاره نیست، در ناامیدی بسی امید است باید تلاش کرد تا لااقل خود را به مرز آنها نزدیک کنیم.

تفکّر، حیات قلب انسان بصیر است، اگر تدبّر از بین رفت روح بصیرت رخت برمی بندد، و قلب بینا از بینائی باز می ایستد، انسانی که دارای باطنی بینا

ص: 488

و ضمیری روشن است، تا مادامی که تفکر می کند این بینائی را دارا است، اما بینائی بدون روشنائی به تنهایی در بیابان تاریک و ظلمانی مسائل و حوادث زندگی کارآئی ندارد، زیرا بدون روشنائی امکان وصول به مقصد غیرممکن است. قرآن است که نور هدایت و چراغ تاریکی ها است، و چه جالب این مطلب را امام به حق ناطق، صادق اهل بیت علیهم السلام می فرماید: «انّ القرآن فیهِ منار الهدی و مصابیح الدجی، فلیجُلُ جال بَصَرَهُ و یفتَحُ للضیاء نَظَرَهُ، فَإِنَّ التَّفکَّرَ حیاةَ قلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور»<sup>(1)</sup>: «این قرآن راهنمای هدایت و چراغ شب تاریک است، پس جولان دهد صاحب نظر چشم بصیرت خود را در آن و بگشاید نظر باطنی خود را برای استفاده از نور آن، زیرا که تفکر زندگی و حیات دل بینا است، چنانچه در ظلمات و تاریکی ها به نور استعانت کنند، در ظلمات جهل و تاریکیهای ظلمت به نور هدایت قرآن باید هدایت جست».

قرآن عهد و پیمان الهی با بندگان خود است و نیکوست که هر روز انسان با خواندن آن تجدید عهد و میثاق با خدای خود کند، در روایت هم آمده که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «القرآن عهد الله الی خلقه فقد ینبغی للمرء المسلم ان ینظر فی عهده و ان ینظر منه فی کلّ یوم خمسین آیه»: «قرآن عهد خداوند به سوی بندگان او است، سزاوار است، برای مسلمان که در عهد خود نظر کند، و در هر روز 50 آیه از آن را تلاوت کند».<sup>(2)</sup>

در حدیثی دیگر از امام سجاد (علیه السلام) آمده است: «آیات القرآن خزائن فکلّمنا فتحت خزینة ینبغی لک ان تنظر ما فیها»: «آیات قرآن گنجینه هائی است که هرگاه گنجینه ای باز شد سزاوار است آنچه در آن است دقت و نظر کنی»<sup>(3)</sup> اگر انسان به گنجی رسد بسیار دقت می کند و خوب بررسی می نماید تا کمال استفاده را از آن

ص: 489

1- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، حدیث 5.

2- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، باب فی قراءته، حدیث 1 و 2.

3- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، باب فی قراءته، حدیث 1 و 2.



بنماید، این انسان هم باید وقتی در قرآن وارد شد و هر آیه ای را از جلوی چشمش گذراند، بسیار تأمل کند که هر آیه ای گنجی است که با دیدن و قرائت کردن آن به رویش گشوده می شود و با تأمل و بررسی در آن استفاده و مورد بهره برداری قرار می گیرد، و چه گنجی از این بهتر که هم برای دنیای فانی سودمند است هم برای آخرت باقی مفید، و بواسطه مراعات تفکر و ادب قرائت، پیشوایان معصوم علیهم السلام از زیاد خواندن و با سرعت خواندن آن در مدت‌های کوتاه جلوگیری می کردند در روایت آمده که محمدبن عبدالله به امام صادق (علیه السلام) گفت: «من قرآن را در یک شب ختم می کنم»، حضرت فرمودند: من خوشم نمی آید قرآن را در کمتر از یک ماه ختم کنی». (1)

در روایتی دیگر ابن عمر و گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمودند: «بخوان یک دور قرآن را در هر ماه»، گفتم: «بیشتر در خود قدرت می بینم»، فرمودند: «در 20 شب بخوان»، گفتم: «قدرت بیشتری دارم»، فرمود: «در 10 شب بخوان»، گفتم: «قدرت بیشتری دارم»، فرمود: «بخوان در هفت شب و زیاد مکن بر این مقدار (یعنی در ظرف هفت شب بیشتر از یک دوره قرآن بخوان)». (2)

اینها همه نشان دهنده توجه اولیاء دین به تدبّر در آیات قرآن است و برای جلوگیری از عدم تفکر در آیات، اصحاب را منع می کردند که در مدّت کوتاهی ختم قرآن کنند زیرا طبیعی است که هر چه سرعت قرائت بیشتر باشد، تعمق و تدبّر در معانی آن کم می شود گاهی این سؤال مطرح می شود، که: چگونه می توان بین روایاتی که می گویند بسیار قرآن بخوانید، و روایاتی که می گویند تدبّر و تفکر کنید، جمع کرد؟ جواب روشن است: این دو دسته از روایات تضادی با هم ندارد، زیرا از روایاتی که ذکر شد معلوم می شود که پیامبر و ائمه علیهم السلام بر حسب حال کسی که قرآن

ص: 490

---

1- کافی، جلد 2، صفحه 617؛ میزان الحکمة، جلد 8 و صفحه 88.

2- کنز العمال، خبر 2815؛ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 88.

می خواند به او تأکید می کنند بسیار قرآن بخواند و بسیار ختم قرآن کند ولی وقتی می بینند به حدی می رسد، که زیاد و سریع خواندن به تفکر در آیات ضرر می زند و هدف اصلی که فهم و درک است ضایع می شود، نهی می کنند و می گویند کمتر از یک ماه یا یک هفته (برحسب حال سؤال کننده) بیش از یک ختم قرآن نکند.

پس زیاد و با سرعت خواندن قرآن تا جائی است که به تأمل در آیات ضرر نزند، اگر کسی می بیند در یک سال یک ختم قرآن با فکر و تأمل می تواند بکند نباید تا می تواند کمتر از یک سال بخواند، البته توجهات دیگری هم کرده اند که از جمله:

1- روایاتی که تأکید بر زیاد خواندن می کند، هدفی را دنبال می کند و آن حفظ شدن و سالم ماندن قرآن از تحریف آن، زیرا هر چه بیشتر خوانده شود محفوظ تر و مُحَرَّفان، ناامیدتر می شوند، و روایاتی که تکیه بر روی فهم می کند، هدف دیگری را دنبال می کند که: آن هدایت مردم و توسعه در بینش آنهاست، و حال که تقریباً از دست تحریف گران قرآن در امان مانده، باید به هدف دوم پرداخت.

2- شاید اشاره به اختلاف حالات باشد، گاهی انسان حالت روحی او مناسب دقیق شدن در مطلبی است آن وقت تفکر کند، و گاهی امر دائر مدار قرآن خواندن سریع و یا به دنبال کار دیگر رفتن است، در این حالت روخوانی قرآن مقدّم است، و چه بسا انسان را به وادی تفکر می کشاند.

3- روایاتی که تأکید بر زیاد خواندن می کند، مراد این باشد که آیاتی که روی آنها تفکر شده بیشتر و سریعتر خوانده شود...

البته به نظر می رسد از همه بهتر همان بود که گفتیم یعنی زیاد خواندن با تفکر و تدبّر و هیچ تضادی هم به قرینه روایاتی که ذکر شد ندارد.

پرهیزکاران وقتی به آیاتی که بشارت و تشویق در آن است، و ذکری از بهشت و نعمتهای آن شده، می رسند، آن نعمتها را از خداوند طلب می کنند و وقتی به آیات

مشمول بر خوف و ترس و عذاب برخوردار می کنند به خدا پناه می برند.

در روایت است که امام هشتم (علیه السلام) در سفر خود به خراسان شبها در فراش خود بسیار تلاوت قرآن می کردند، و وقتی به آیه ای که ذکر بهشت یا جهنم بود می رسیدند، می گریستند، و بهشت را از خدا طلب و از آتش جهنم پناه به او می بردند. (1)

پرهیزکاران چنان به آیات مشتمل بر تشویق توجه دارند گویا نعمتها در برابر دیدگان آنهاست، گویا بهشت را می بینند، و از طرفی چنان گوش به آیات مشتمل بر عذابهای الهی می سپارند، که گویا زفیر و شهیق جهنم را می شنوند. «زفیر و شهیق» دو موجود زنده ای هستند که تنفس می کنند مثل انسان و اسب و غیره، به درون بدن هوا را نیز زفیر و بیرون کردن آن را شهیق گویند، و به تعبیر دیگر دم و بازدم. آیا نمی شود از این استفاده کرد که جهنم هم موجودی زنده است که دارای زفیر و شهیق است، دم و بازدم دارد، به طوری که صدای آن محسوس است، و چنانکه ما تنفس یک انسان یا اسبی را که دویده به خوبی می شنویم، اهل معرفت هم دم و بازدم جهنم را می شنوند، آنچه ما از بهشت و جهنم در نظر خود ترسیم کرده ایم بسیار متفاوت است. ما نعمتهای بهشت را تشبیه به باغهای پر میوه و جهنم را تشبیه به گودالی آتشین می کنیم، ولی حقیقت غیر از آن چیزی است که ما تصور می کنیم، اینکه قرآن می فرماید: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) (2): «جهنم آورده می شود» یعنی چه، جهنم به سوی گنهکاران می آید چه مفهومی دارد؟ یا اینکه می فرماید: (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) (3) «بهشت برای پرهیزکاران نزدیک آورده می شود» یعنی چه؟ حرکت جهنم و بهشت چه معنی دارد؟ آتش جهنم از درون می سوزاند و اول قلب را سوزانده و بعد جسم را یعنی

ص: 492

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 210؛ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 88.

2- سوره الفجر، آیه 23.

3- سوره الشعراء، آیه 90 و سوره ق، آیه 31.

چه؟ (نَاؤُ اللّٰهِ الْمَوْقِدَةُ - الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْئِدَةِ) (1) آیا این آتش معمولی دنیوی است، نه هرگز، آتش دنیوی آتش سرد شده است، اول جسم را می سوزاند، و بعد دل را و قابل مقایسه با آتش اخروی نمی باشد.

در ذیل آیه (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) مرحوم طبرسی در مجمع البیان روایت تکان دهنده ای نقل می کند، که: مضمون آن چنین است: ابی سعید خدری گوید: در وقتی این آیه نازل شد رنگ چهره رسول الله (صلی الله علیه وآله) تغییر کرد، بطوری که در صورت آن نمایان بود، اصحاب که حال حضرت را چنین دیدند، نزد حضرت علی (علیه السلام) رفته و گفتند: حادثه ای رخ داده که در صورت پیامبر آثار آن را ملاحظه کردیم، مولی از پشت حضرت آمد و ایشان را در بغل گرفت و گفت ای پیامبر خدا، پدرم و مادرم فدای تو باد چه اتفاقی رخ داده؟ حضرت فرمودند، جبرئیل این آیه را بر من خواند: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) مولی فرمود چگونه جهنم را می آورد، فرمود: هفتاد هزار ملک با 70 هزار ملک با 70 هزار زمام امام او را می کشند و او می خواهد فرار کند، اگر او را بکشند، اهل محشر را آتش می زند، سپس من به او عرضه می شوم، او می گوید: مرا با تو چه کار یا محمد، خداوند حرام کرده بدن تو را بر من، و هر کسی سخن از خود می گوید و به فکر خود است ولی محمد (صلی الله علیه وآله)؟ گوید: «رَبِّ امْتِي، امْتِي»: «پروردگار من، امتم، امتم» (2). بعضی در صدد توجیه بر آمده اند و اینکه قرآن درباره حرکت کردن بهشت و جهنم مجازگوئی کرده، و مراد این است که بهشت و جهنم در معرض دید آنها قرار می گیرد، ولی دست برداشتن از ظاهر آیه بدون قرینه برخلاف، صحیح نیست. ما چه می دانیم اوضاع جهنم و بهشت در قیامت و عذابها و نعمتها چگونه است؟! پس ظاهر آیه هر چه هست همان را اخذ می کنیم.

ص: 493

1- سوره الهمزة، آیه 6 و 7.

2- مجمع البیان، جلد 5، صفحه 489 و قریب به همین معنی در تفسیر در المنثور هم آمده و المیزان در جلد 20، ص 415 و نمونه در جلد 26، صفحه 472 در ذیل همین آیه آورده اند.

پس با وجود این عذابها و عقوبت‌ها که حقیقتش بر ما پوشیده است، اهل معرفت حق دارند، با خواندن قرآن و این آیات عذاب پیر شوند، و عجب است که ما می‌خوانیم ولی هیچ تغییری در حالمان پیدا نمی‌شود، گویا قلوب ما از سنگ هم سخت‌تر شده است! (کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً) (1).

مرحوم خوئی در منهاج البراعة (2) در ذیل این فقره از آیه آورده که خط مشی قرائت کنندگان قرآن را مشخص می‌کند.

1- امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «ینبغی للعبد اذا صلّى ان یرتل فی قرائته فاذا مرّ بآیه فیها ذکر الجنّة و ذکر النار سأل الله الجنّة و تعوّد بالله من النار و اذا مرّ بآیه الناس و یا ایها الذین آمنوا یقول لبیک ربّنا»: «سزاوار است برای عبدی که در مقابل مولای خود به نماز می‌ایستد، ترتیل را در قرائت آیات رعایت کند و وقتی مرور به آیه ای کرد که در آن ذکر بهشت و ذکر آتش است، از خدا بهشت را طلب کند و پناه به خدا برد از آتش و وقتی «یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا» را قرائت کرد بگوید لبیک ربّنا».

2- روایت دوم تقریباً به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) است: «سزاوار است برای کسی که قرآن می‌خواند وقتی به آیه ای که در آن طلب و درخواست یا ترس و خوف است رسید، طلب کند، در آن وقت بهترین چیزی را که امید دارد، و طلب کند عافیت و رهایی از آتش و عذاب را».

3- زُهری در حدیثی گوید: «کان علی بن الحسین (علیه السلام) اذا قرء مالک «ملک» یوم الدین یکررها حتّی کاد ان یموت»: «امام سجاد (علیه السلام) وقتی در نماز به (مالک یوم الدین) می‌رسید آنقدر تکرار می‌کرد به طوری که نزدیک بود جان از بدنش مفارقت کند».

ص: 494

---

1- سوره بقره، آیه 74.

2- منهاج البراعة، جلد 12، صفحه 126، دو حدیث اول را از طریق صاحب وسائل و سومی را از طریق کلینی نقل کرده است.

کسی که بتواند مانند پرهیزگاران قرآن بخواند، بزرگترین نعمت به او عطا شده است، و شاید این نوع قاری مراد پیامبر باشد که فرمود: «من قرأ القرآن ثم رأى ان احداً اوتي أفضل مما اوتي فقد استصغر ما عظمه الله»: «اگر کسی قرآن بخواند (به بالاترین نعمت اهلی دست یافته است) و اعتقاد پیدا کند که به دیگری بیشتر نعمت اعطا شده است او آنچه را که خداوند عظیم و بزرگ شمرده، کوچک شمرده است» (1)

یعنی خداوند قرآن خواندن را نعمت بسیار عظیم دانسته بطوری که بالاتر از آن نعمتی نیست اگر کسی آن را کوچک شمارد، نعمت بزرگ خدا را کوچک شمرده است.

این برنامه متقین محکی برای شناختن خود ماست، آیا ما هم در موقع تلاوت آیات الهی یا شنیدن آن چنین هستیم؟ آیا در موقع شنیدن آیات عذاب تفکری نسبت به قیامت داریم؟ آیا به مقام عین الیقین رسیده ایم، که اینگونه بهشت و جهنم را ببینیم، و صداها را بشنویم؟ معنی اینکه در روایت می گوید وقتی به: «یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا» رسیدید لبیک گوئید، چیست؟ آیا غیر از این است که طرف خطاب من هستم؟ آیا غیر از این است که آیا بشارت و بهشت و تخویف و جهنم را شنیدم، آیا شنیدن مسئولیت آور نیست؟ تا خود را متصف به اوصاف اهل بهشت، و از اوصاف اهل آتش دور کنیم آیا همین مقدار کافی است که: وقتی آیات بهشت و جهنم را شنیدیم، لفظاً درخواست نعمتهای بهشت و دوری از عذاب کنیم؟! نه هرگز، حاشا و کلاً که چنین باشد. بلکه باید عملاً هم چنین کنیم، باید عمل خود را بر عمل بهشتیان منطبق کرده، و هر چه بیشتر از عمل اهل نار تبری و دوری جوئیم، خداوند ما را در این راه ثابت قدم گرداند، و توفیق تدبّر و تفکّر در آیات خودش را به ما عنایت فرماید.

ص: 495

ای برادری که هنوز سنی از تو نگذشته، سعی کن تا جوانی، قرائت قرآن را برای خود ملکه کنی، تا نورانیت قرآن با خون و گوشت و پوست تو درآمیزد، و زیباییهای قرآن در قلب تو مستقر شود به طوری که قرآن باطن تو شود، گاهی انسان به جانی می رسد که مثل امام علی (علیه السلام) و معصومین علیهم السلام دیگر خود، قرآن جامع و فرقان قاطع و کلام الله ناطق می شود، اینها آیه الله عظمای الهی هستند، و این تعجب ندارد که گاهی می شود انسان به جانی رسد که باطن او عین ذکر و عبادت می شود.

آری تا جوانی بکوش که قلب جوان بسیار پذیرش دارد، بذر را می گیرد، چه بذر خدا باشد، چه بذر شیطان، ولی سعی کن قلب تو محل رشد بذر شیطان نشود، و به همین جهت مبادا با اهل فسوق و عصیان و معصیت نشست و برخاست کنی، که هر چه در زمین قلب تو کشتند، همان برداشت کنی، و دیدیم که هر که نالید از رفیق و یار بد نالید.

در حدیث است: «مؤمنی که قرائت قرآن کند در حالی که جوان است (نورانیت) قرآن با گوشت و خون او آمیخته می گردد خداوند او را با سفراء کرام نیکوکار محشور کند و قرآن پناه اوست، در قیامت، و در محضر حق گوید: خداوندا! هر عاملی اجر عملش را گرفت، غیر از عامل به من، پس بهترین عطایای خود را به او برسان، پس خدای تعالی دو حُلّه از حُلّه های بهشتی را بر او بپوشاند و بر سر او تاج کرامت نهد، پس خطاب شود، آیا راضی شدی؟ قرآن عرض می کند: من امید بیشتر داشتم، پس امن و امان را به دست راست او دهند و حُلد برین را به دست چپ و داخل بهشت شود، و به او گفته شود: قرائت کن، و بالا- بیا درجه ای، پس به قرآن خطاب شود: آیا او را به مقامات عالی رساندیم و تو راضای شدی؟ عرض می کند آری» (1).

ص: 496

از مسائل مهم که باید آن را جزو ارکان تأثیر قرآن در قلوب دانست، اخلاص در قرائت است، اگر عملی بدون آن صورت گیرد، بی ارزش و از درجه اعتبار خالی است. اخلاص روح عبادت، سرمایه تجارت اخروی و رأس المال تجارتهای دنیوی است، اگر قرائت قرآن برای اغراض غیر الهی مثل اینکه مردم خوششان آید، یا به این وسیله دگانی باز کرده و قصد پول به جیب زدن داشته باشد، نه ثواب ندارد که، عقاب دارد. از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که از پدرش و او از پدرانش نقل کرده که: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ يَأْكُلُ بِهِ النَّاسَ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجْهَهُ عَظْمٌ»

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده که فرمودند: پیامبر گرامی اسلام فرموده اند: «مَنْ قَرَأَ عَشْرَ آيَاتٍ فِي لَيْلَةٍ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ وَ مَنْ قَرَأَ خَمْسِينَ آيَةً كُتِبَ مِنَ الذَّاكِرِينَ وَ مَنْ قَرَأَ مِائَةَ آيَةٍ كُتِبَ مِنَ الْقَانِطِينَ وَ مَنْ قَرَأَ مِائَتِي آيَةٍ كُتِبَ مِنَ الْخَاشِعِينَ وَ مَنْ قَرَأَ ثَلَاثِينَ آيَةً كُتِبَ مِنَ الْفَائِزِينَ وَ مَنْ قَرَأَ خَمْسَمِائَةَ آيَةٍ كُتِبَ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ وَ مَنْ قَرَأَ أَلْفَ آيَةٍ كُتِبَ لَهُ قِنْطَارٌ مِنْ بَرٍّ، الْقِنْطَارُ خَمْسَةُ عَشْرَ أَلْفٍ (خَمْسُونَ أَلْفًا) مِثْقَالٌ مِنْ ذَهَبٍ وَ الْمِثْقَالُ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ قِيرَاطًا اصْغَرُهُ مِثْلُ جَبَلِ أُحُدٍ وَ اكْبَرُهَا مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (1).

: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس در شبی ده آیه قرائت کند از غافلان به حساب نیاید و هر کس پنجاه آیه بخواند از ذاکران به حساب آید، و هر کس صد آیه بخواند، از مطیعان و هر کس دویست آیه بخواند از خاشعان، و هر کس سیصد آیه بخواند از رستگاران، و هر کس پانصد آیه بخواند از کوششگران به حساب آید، و هر کس هزار آیه خواند، هزار «قنطار» نیکی برایش نوشته شود».

ص: 497

---

1- چهل حدیث، صفحه 423 به نقل از کافی جلد 2؛ کتاب فضل القرآن باب ثواب قراءة القرآن، حدیث 5.



لا لَحْمَ فِيهِ» فرمود: «کسی که قرائت قرآن کند برای استفاده از مردم، در روز قیامت می آید در حالی که صورت او استخوانی بدون گوشت است»<sup>(1)</sup>، در واقع چنین شخصی که فکر می کند مال مردم را با قرآن می خورد که در حقیقت خود را می خورد، و در روز قیامت باطن هر چیز آشکار خواهد شد خواهد دید که گوشت صورت خود را می خورده است، خدا نکند قاریانی که بر سر مقابر و در مجالس فاتحه قرائت قرآن می کنند، برای کسب پول باشد. باید قصد را خالص کنند، و قصد پول به جیب زدن نداشته باشند، نباید پولی را هم که بانی ها به آنها می دهند، در عوض قرآن خواندن قبول کنند، خدا نکند آنها که می بینند آواز خوش دارند، و اگر در چنین مجالسی قرآن بخوانند خوب استفاده می کنند، به این نیت قرآن بخواند خدا نکند این عمل را برای خود شغل کند و دست از کار و کسب مفید بکشند.

باید اداره ای در این نظام اسلامی مسئول نظارت بر کار چنین افرادی باشد، تا قرآن را به عنوان دگانی مورد استفاده قرار ندهند، و خدا نکند بعضی از اینها متدین هم نباشند. بی مناسبت نیست این نکته را هم متذکر شوم که شبیه چنین تعبیری که نسبت به قرآن است نسبت به روایات ائمه و احکام الهی هم هست. مرحوم محدث نوری(ره) در کتاب لؤلؤ و مرجان که برای آداب اهل منبر نوشته (و برای همه اهل منبر خواندن آن از واجبات است) چنین گوید: شیخ معظم کلینی در کافی روایت کرده از حضرت امام محمدباقر(علیه السلام) که فرمود به ابی النعمان در ضمن وصایا که به او کردند: «ولا تستاكل الناس بنا فتفتقر»: «مخور مال مردم را به سبب و وسیله ما که فقیر خواهی شد» و ظاهراً مراد فقر در دنیا و آخرت هر دو باشد... و شیخ مفید این خبر را در «آمالی» روایت کرده، به این عبارت «یا ابا النعمان لا تستاكل بنا الناس»

ص: 498

فلا يزيدك الله بذلك الا فقرا» حاصل آن که مخور بوسیله ما مال مردم را که خدای تعالی نیفزاید به این کسبت برای تو جز فقر و پریشانی را، و شیخ کشی در رجال خود روایت کرده از قاسم بن عوف که امام زین العابدین (علیه السلام) به او فرمودند: «و ایتاک ان تَسَّ تَاکِل بنا فیزیدک الله فقرا»... مرحوم آخوند ملا محمد صالح مازندرانی و غیر او در شرح این کلام... چنین ذکر کردند که مراد کسی است که علم را آلت قرار می دهد از برای خوردن اموال مردم و آن را سرمایه می کند که به آن کسب کند و وسعت دهد در معاش خود. (1)

در جای دیگر چنین گوید: ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی در باب «المستاکل بعلمه و المباهی به» روایت نموده از ابی عبدالله الصادق (علیه السلام) که فرمود «مَنْ اراد الحدیث لمنفعة الدنيا لم یکن له فی الاخرة نصیب و مَنْ اراد به الاخرة اعطاه الله خیر الدنيا و الاخرة»: «هر کس قصد کند از حدیث یعنی از یاد گرفتن و نقل آن از برای دیگران، منفعت دنیوی را، که بوسیله آن مالی بدست آرد، برای او در آخرت حظ و نصیبی نخواهد بود و هر که قصد کند از تعلیم و تعلّم آن، خیر آخرت را، خداوند به او عطا می فرماید خیر دنیا و آخرت را».

و نیز فقره اول را در آنجا از آن جناب به سند دیگر روایت کرده و شیخ فقیه محمد بن ادریس حلی در کتاب سرائر از کتاب ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه نقل کرده که: او از جناب ابوذر روایت کرده که فرمود: «مَنْ تَعَلَّمَ علما من علم الاخرة یرید به عرضا من عرض الدنيا لم یجد ریح الجنة»: «هر که بیاموزد علمی از علوم آخرت را و غرض او از آن یاد گرفتن، تحصیل متاعی باشد از متاعهای دنیا، بوی بهشت را احساس نخواهد کرد» و شیخ ابن ابی جمهور احسائی در کتاب غوالی اللثالی روایت کرده از امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 499

فرمود: «مَنْ أَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَعَمِلَ بِهِ نَجَى وَ مَنْ أَرَادَ بِالدُّنْيَا فَهُوَ حَظَّهُ»: «هر کس بستاند علم را از اهلش و به آن عمل کند نجات یافته، و هر که قصد کند به آن تحصیل دنیا را پس بهره او از آن علم همان است که قصد کرده و تحصیل نموده است»، یعنی دیگر از آخرت حظ و نصیبی ندارد و (سلیم بن قیس هلالی) از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین مضمون را در کتاب خود از آن جناب با زیادتی نقل کرده، که: «و من اراد به الدنيا هلك و هو حظّه» و حاصل زیادتی آنکه علاوه بر نداشتن نصیبی در آخرت هلاک نیز شده، به جهت این معامله که علم دین داده و مال دنیا گرفته است و بر این مضمون اخبار بسیار است. (1)

مبلغین دینی و روضه خوانها نباید در مقابل گفتن احکام و روضه خواندن قصد پول گرفتن داشته باشند، باید قصد را خالص کرده و برای رضای خدای متعال کار کنند، البته مردم باید بدانند مبلغین شیعه مانند مبلغین و علماء اهل تسنن وابسته به مراکز دولتی نبوده و نیستند، و باید خود، آنها را تأمین کنند و بالاخره باید زندگی آنها اداره شود، گاهی شنیده می شود می گویند چرا روحانیون کار نمی کنند مگر علی (علیه السلام) کار نمی کرد، اولاً- باید بگویم علم ائمه و از جمله آنها علی (علیه السلام) علم لدنی بود و نیاز به زحمت کشیدن و تحصیل کردن نداشتند و ثانیاً بزرگترین ظلم تاریخ در حق علی (علیه السلام) این بود که بیل به دست علی دادند تا در نخلستانها کار کند، مگر علی (علیه السلام) برای کشاورزی آمده بود، آن علی (علیه السلام) که فرمود از من بپرسید قبل از اینکه از میان شما بروم، که به طرُق آسمان آشنا ترم تا طرق زمین، آیا این علی (علیه السلام) باید به کشاورزی مشغول شود، آیا او که عالم به حوادث گذشته و آینده بود، باید بیل بزند، او چراغ جامعه بود و باید در رأس حکومت کار می کرد، نه میان آب و گل ثالثاً مگر تعلیم و تعلم و پرورش یک جامعه کار نیست، مگر کار فقط بیل به دست گرفتن است

ص: 500

---

1- لؤلؤ و مرجان، صفحه (17 و 16 و 15)؛ مرحوم کلینی بابی دارد تحت عنوان (المستاکل بعلمه و المباهی به) که این روایات را جمع کرده است.

رابعاً چرا این اشکال به تحصیل کرده های امروزی نمی شود کدام محصلی تا قبل از فارغ التحصیل شدن اگر بخواهد به مقامات عالی و به پیشرفتهای علمی رسد، کار می کند، او که می خواهد به درجات عالی رسد فقط فکرش در درسش است نه کار، چرا این اشکال را به معلمین عزیز و آموزگاران گرانقدر نمی کنند، مگر آنها باید حتماً بیل به دست گیرند تا کار کرده باشند، مگر کار آنها عبادت نیست، پس مواظب باشید فریب کسانی که ندای اسلام بدون روحانیت را سر می دادند نخورید، که اگر اینها نبودند همین مقدار احکام را هم نداشتیم، اگر شیخ مفیدها و شیخ طوسی ها و شیخ انصاری ها و صاحب جواهرها و مجلسی ها و شیخ بهائی ها و... نبودند چه داشتیم؟!

مبلغین در عین اینکه توقعی برای دریافت وجه در مقابل تبلیغ نباید داشته باشند، مردم هم باید زندگی آنها را تأمین کنند تا بتوانند تحصیل کنند و در مقابل افکار خطرناک الحادی و اشکالاتی که به ساحت مقدس قرآن و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امامان علیهم السلام می شود دفاع نمایند، البته مردم باید آن روحانی نماهائی که نه تحصیل کرده و نه درس می خوانند و فقط برای امرار معاش لباس روحانی پوشیده اند و آبروی این قشر را می برند شناخته و از سوء استفاده های آنها جلوگیری کنند، باید این فکر از بین برود که وقتی می گفتند روحانی یک مشت گلاش و دوره گرد و افرادی که بر سر قبور قرآن می خواندند در ذهن می آمد اینها روحانی نیستند.

از مطلب دور نشوم که بحث در اخلاص در قرائت قرآن بود، در روایت امام پنجم، قاریان قرآن را به سه دسته تقسیم می کنند.

عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: «قراء القرآن ثلاثة: رَجُلٌ قرأ القرآن فاتَّخذه بضاعةً واستَدَّرَ به الملوک و استَطال به علی الناس، و رَجُلٌ قرأ القرآن فحَفِظَ حروفه و صدَّ یَع حدوده و اقامه اقامة القَدَح، فلا کثر الله هؤلاء من حملة القرآن، و رَجُلٌ قرأ القرآن فوضع دواء القرآن علی داء قلبه فأسهَرَ به لیلَهُ و أظْمَأَ به نهاره و قام به فی مساجده

و تجافی به عن فراشه، فَبَاوَلْنِكَ يَدْفَعُ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلَاءَ وَ بَاوَلْنِكَ يَدْبِلُ اللَّهُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ بَاوَلْنِكَ يَنْزِلُ اللَّهُ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ فَوَاللَّهِ  
لَهُؤْلَاءُ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنَ الْكَبْرِيتِ الْأَحْمَرِ»<sup>(1)</sup>.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: «قرآن خوانان سه گروه اند: یکی آنکه قرآن خواند و آن را سرمایه کسب خود کند و پادشاهان را با آن بدو شد و به مردم بزرگی بفروشد. و دیگر مردی است که قرآن را بخواند و حدود آن را نگهداری کند ولی حدود آن را ضایع سازد و آن را چون قدح (جام آب) نگهداری کند. خداوند امثال اینان را در قرآن خوانان زیاد نکند. و دیگری مردی است که قرآن خواند و داروی قرآن را بر دل دردمندش نهد و برای (خواندن و به کار بستن و دقت در معانیش) شب زنده داری کند و روزش را به تشنگی سپری نماید و در محل‌های نمازش به قیام ایستد و از بستر خواب به خاطر آن دوری گزیند و به خاطر همین گروه است که خداوند عزیز و جبار بلا را بگرداند و به برکت ایشان است خداوند دشمنان را بازدارد و به سبب آنان است که خدای عزوجل از آسمان باران فرستد، پس به خدا سوگند اینها در میان قرآن خوانان از کبریت احمر کمیاب ترند».

در روایتی دیگر از رسول گرامی چنین آمده است: «کسی که یاد گیرد قرآن را و عمل به آن نکند و عوض آن اختیار کند حبّ دنیا و زینت آن را، مستوجب غضب خدا شود، و در درجه یهود و نصاری است که کتاب خدا را پشت سرشان انداختند.

و کسی که قرائت قرآن کند و قصد سَمْعِهِ و خودنمایی داشته باشد و بوسیله آن دنیا را طلب کند ملاقات کند خدا را در روز قیامت در صورتی که روی او استخوان بی گوشت است و قرآن به پشت گردن او زند تا او را داخل آتش کند بیفتد در آن با آنها که افتادند.

ص: 502

---

1- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، باب النوادر، حدیث 1.

و کسی که قرائت قرآن کند، ولی به آن عمل نکند، خداوند او را روز قیامت کور محشور فرماید، می گوید «خداوندا من که بینا بودم، پس چرا مرا کور محشور کردی؟ می فرماید: چنانچه تو نسیان آیات ما کردی که بر تو فرو فرستادیم، امروز نیز تو نسیان شدی» پس او را بسوی آتش فرستند.

و کسی که قرائت قرآن کند برای خدا و خالص از ریا و برای یاد گرفتن معالم دین، ثواب او مثل ثوابی است که به جمیع ملائکه و انبیاء و مرسلین دهند، (یعنی از سنخ ثواب آنها به او مرحمت فرمایند).

و کسی که تعلّم کند قرآن را برای ریا و سمعه تا آنکه با جاهلان جدال کند و به علماء مباهات ورزد و دنیا را به آن طلب کند، خداوند استخوانهای او را روز قیامت از هم پراکنده می سازد و در آتش، کسی عذابش از او بیشتر نیست، و از شدت غضب و سخط خداوند به جمیع انواع عذاب او را معذب کنند.

و کسی که تعلّم قرآن کند و در علم تواضع نماید، و تعلیم بندگان خدا دهد، و از خداوند اجر طلبد، در بهشت از او کسی ثوابش بزرگتر نیست، و منزله ای از منزله او بالاتر نمی باشد و هیچ منزل رفیع و درجه بلندی در بهشت نیست، مگر آنکه بزرگتر و وافرتر آن را او دارد» (1). این منازل عالی وقتی به دام مراد انسان افتد و به او داده شود که رنج کشیده و خالصانه حق تلاوت قرآن را اداء کند و به قول شاعر:

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید \*\*\* که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

خاصیت نسیم سحر را گفته اند این است که در شکفتن گلها مؤثر است.

تو هم اگر خواهی گل مرادت بشکفتد و به مقصود رسی، باید مثل نسیم سحر

ص: 503

در سحر، نسیم الفاظ پر معنای قرآن را ایجاد کنی و با نسیم عبادت، گل ایمان خود را شکوفاتر سازی (وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) (1)

گفتیم که متقین به آیات تشویق و نعمتهای بهشتی که می‌رسند، امید و رجاء آن را دارند، و از طرفی به آیات تهدید و تخویف و عذاب که می‌رسند، ترسیده و به خدا پناه می‌برند، به این مناسبت ابتدا روایتی را از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کنیم، که ترسناک‌ترین و امیدوارترین آیه در آن گنجانده شده، و سپس نمونه هائی از آیات تشویق و تهدید را ذکر می‌کنیم:

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) طبق این حدیث فرموده اند: «اعظم آیه فی القرآن آیه الكرسي و اعدل آیه فی القرآن (انَّ الله یأمر بالعدل و الاحسان...)» (2) و اخوف آیه فی القرآن (فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره) (3) و أزجعی آیه فی القرآن (قُلْ یا عبادى الذین أسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله) (4)، (5)

حال به سراغ نمونه هائی از آیات تخویف و تشویق رویم و از هر یک دو نمونه ذکر کنیم: اما آیات تخویف: 1- (یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اناقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل) (6): «ای کسانی که ایمان آورده اید چه شده است شما را که هرگاه گفته می‌شود به جهاد در راه خدا روید سنگین شده، به زمین می‌چسبید، آیا راضی شدید به زندگانی دنیا و ترک زندگی آخرت کردید پس متاع زندگی دنیا به نسبت آخرت بسیار قلیل است».

2- (الا تنفروا یعدبکم عذاباً ألیماً و یرسل قوماً غیرکم و لا تضروہ شیئاً و الله علی کل شیء قذیر): «اگر (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید شما را مجازات دردناکی کرده و گروه دیگری غیز از شما به جای شما قرار می‌دهد، و هیچ زیانی به او

ص: 504

1- سوره الذاریات، آیه 18.

2- سوره نحل آیه 90.

3- سوره زلزله آیه 8 و 7.

4- سوره زمر آیه 53.

5- کنز العمال، خبر 25391؛ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 103.

6- سوره توبه آیه 38.

مسلمان وقتی این آیات را می خواند باید بداند در مقام جهاد اگر کوتاهی کند این خطاب قرآن متوجه او است، این آیه اگرچه در مورد جنگ تبوک (2) است، ولی مورد هیچگاه محصّص نیست، یعنی شمول این آیه نیست به ما هم هست و ما اگر در مقام جهاد زبانی، قلمی، مالی، جانی قصور کنیم، چطور می توانیم در مقابل هجوم دشمن به مرزهای کشورهای اسلامی ساکت باشیم، چگونه می توانیم بینیم صهیونیسم با عرض و آبروی مسلمانان چنین می کند، مگر علی (علیه السلام) نبود که وقتی شنید خلخال از پای زنی یهودی در حکومت اسلامی ربوده شد، فرمود: اگر برای این مصیبت کسی بمیرد مورد ملامت نیست، چگونه راضی شویم، با ناموس

ص: 505

#### 1- سوره التوبه، آیه 39.

2- درباره شأن نزول این آیات از ابن عباس و دیگران نقل شده که آیات درباره جنگ تبوک نازل شده است یعنی همان وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از طائف به مدینه بازگشتند، مردم را برای جنگ با رومیان که همان جنگ تبوک است آماده کردند، این آیات نازل شد. در روایات آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله معمولاً مقاصد جنگی و هدفهای نهائی و اسرار جنگی را قبل از شروع جنگ برای مسلمانان روشن نمی ساختند، زیرا می ترسیدند که به دست دشمن افتد ولی در مورد «تبوک» چون مسافت بین مدینه و سرزمین روم زیاد بود، و باید مسلمانان هم آماده می شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله صراحتاً خبر از مبارزه با رومیان دادند، در ضمن فصل تابستان و گرما و وقت برداشت محصولات و غلات و میوه بود، و مسافت زیاد و گرما و وقت برداشت محصول همه دست به دست هم داده، و جنگ را بر مسلمانان مشکل می ساخت. و لذا بعضی در اجابت دعوت پیامبر تردید کردند، تا اینکه این آیات نازل شد، و آنها را با ملایمت چنانکه در آیه اول است و بعد با تهدید، چنانکه در آیه دوم است، مخاطب قرار داد، (این شأن نزول را به طور اجمال بسیاری از مفسران مانند طبری در (مجمع البیان)، فخر رازی در (تفسیر کبیر) و آلوسی در (روح المعانی) آورده است. قابل ذکر است که تبوک منطقه ای میان مدینه و شام بود که الان مرز عربستان است و در آن روز نزدیک سرزمین امپراطوری روم شرقی که بر شامات مسلط بود، قرار داشت، فاصله آن را تا مدینه 610 کیلومتر و تا شام 692 کیلومتر نوشته اند، واقعه جنگ تبوک در سال (صلی الله علیه و آله) هجری حدود یکسال بعد از جریان فتح مکه روی داد (خلاصه شده از تفسیر نمونه، جلد 7، ذیل آیه مذکور، صفحه 413 - 412).



مسلمین چنین کنند؟ باید جهاد زبانی، قلمی و مالی کرد و هزینه جهاد و دفع تبلیغات مسموم دشمن را تأمین کرد، باید جهاد بدنی و جانی کرد، نه فقط با کافران که با منافقان خطرناکتر از آنها که قابل اصلاح نیستند، باید جنگید، تا کی ببینیم، وهابیت بر علیه اسلام راستین تبلیغات کند وهابیتی که نه شیعه را قبول دارد نه سنی را، وهابیتی که به طور نامشروع بوجود آمده و رشد کرده است، چگونه راضی شویم که به قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تمامی مسلمین اعم از شیعه و سنی اهانت شود، و ساکت باشیم، چرا نباید فریادی به جز فریاد امام امت (ره) بر علیه شیطانی که کتاب آیات شیطانی را نگاشت کشیده شود، فریاد بر علیه سلمان رشدی خائن که خود را مسلمان می پندارد، تا کی بشنویم به مقدسات ما توهین کنند، اگر قیام نکنیم مرده ایم، حیات ما به قیام ماست، مرگ ما به سکوت ما است، بین حق و باطل هرگز صلح برقرار نمی گردد این جنگ از سنتهای لایتغیر الهی است، اگر فریاد زدیم و مقابله کردیم دشمن عقب نشینی می کند چنانکه در فتوای امام امت در حمایت از قرآن و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله دیدیم چه شد، فتوائی که حکم ارتداد سلمان رشدی و قتل او را صدر کرد، او گرچه کشته نشود ولی مرده است، مگر می تواند از سوراختی که در آن خزیده است خارج شود، چندی پیش در جراند نوشتند که در کنفرانسی که بنا بود او سخنرانی کند و دقیقاً محل مورد کنترل بود، نتوانست شرکت کند، زیرا مأموران امنیتی از شرکت او در جلسه جلوگیری کردند و لذا متن سخنرانی او توسط دیگری خوانده شد.

حامیان چنین افرادی و بانیان چنین نقشه هائی باید بدانند به غیر از ضرر چیزی متوجه آنها نخواهد شد، فتوای امام چنان کرد که در کنفرانس اسلامی، علی رغم تمایل بعضی از کشورها به ارتداد او صحنه گذاشته شد، گرچه درباره کشتن او سخنی گفته نشد، حامیان او گرچه تلاش کردند که این عمل را مخالف آزادی قلم و بیان و عقیده جلوه دهند، ولی جهانیان فهمیدند که مرز و محدوده آزادی آنها تا

چه حدی است، تا کثیف ترین اهانت و دشنام به عقیده یک میلیارد مسلمان و انسان، اگر میلیونها تومان خرج می کردیم، تا این رسوائی را برای غرب اثبات کنیم، اینچنین که خود با دست خود اثبات کردند نمی شد، با دست خود سلمان رشدی پلید را به ظاهر بر ضد مسلمانان به صحنه کشیدند، و خود را از صحنه انسانیت خارج کردند.

آری این آیات تهدید و عذاب باید محرک ما در جهت تأمین رضای الهی باشد، و هیچگاه برای دنیا و مال دنیا از مسیر او منحرف نشویم.

امام سجاد(علیه السلام) در ضمن دعائی که برای مرزبانان کشورهای اسلامی دارند، چنین گویند: «وَأَسِئِبِهِمْ عِنْدَ لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ، ذَكَرَ دُنْيَاهُمْ الْخَدَاعَةَ الْغُرُورَ وَأَمُحَّ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْمَفْتُونِ»: «بارالها فکر این دنیای فریبنده را به هنگامی که آنها در برابر دشمنان قرار می گیرند از نظرشان دور فرما و اهمیت اموال فتنه انگیز و دلربا را از صفحه قلوبشان محور گردان». (1) و این نیست جز برای اینکه با دلی لبریز و مالا مال از عشق خدا پیکار کنند.

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هُمْ أَهْلُ حَقِّهِمْ فِي الدُّنْيَا وَآلِهِمْ فِي الْآخِرَةِ الْأَكْمَرُ يَجْعَلُ أَحَدَكُمْ أَصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ ثُمَّ يَرْفَعُهَا فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرَجِعُ»: «به خدا سوگند دنیا در برابر آخرت نیست مگر مثل اینکه یکی از شما انگشتش را به دریا زند و بردارد، و ببیند چه مقدار آب به آن است» (2) یعنی دنیا، مثل، نمی است که به انگشت است و آخرت چون دریاست که این دو قابل قیاس با هم نیستند، پس هدف را خدا قرار ده و در راهش مبارزه کن، و بدان اگر ما مبارزه نکردیم، مسلم خداوند

ص: 507

---

1- دعاء 27 صحیفه سجادیه، (ص 148، شرح صحیفه سجادیه از عزالدین جزائری).

2- تفسیر نمونه، این حدیث از اینگونه بدون ذکر مدرک در جلد 7، ذیل همین آیات آورده و لکن حدیث را در میزان الحکمة از بحار الانوار، جلد 73، صفحه 119 چنین از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هُمْ أَهْلُ حَقِّهِمْ فِي الدُّنْيَا وَآلِهِمْ فِي الْآخِرَةِ الْأَكْمَرُ يَجْعَلُ أَحَدَكُمْ أَصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرَجِعُ).

کسان دیگری را دارد، تا به جای ما در حمایت از اهدافش در برابر دشمنانش بجنگند و خلاصه در یک کلام پیام این آیات چنین است: سربلند زندگی کن و سربلند بمیر و تن به ذلت مده.

2- (وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ (1) الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (2) وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (3) أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ (4) لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (5) يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ): (وای بر کم فروشان - آنها که وقتی برای خود کیل می کنند (و می فروشند) حق خود را به طور کامل می گیرند - و هنگامی که خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند (و بخرند) کم می گذارند - آیا آنها باور (یا گمان) ندارند که برانگیخته می شوند - در روزی بزرگ - روزی که مردم در پیشگاه رب العالمین می ایستند». (1)

وقتی انسان این آیات را تلاوت می کند باید در اعمال کسب و فعالیتش دقت کند، آیا کم فروش نیست، آیا به دنبال کلاه بر سر مردم گذاردن یا کلاه برداشتن از سر آنها نیست، معروف در بین مفسرین این است که (يُظُنُّ) را به معنی یقین و باور گرفته اند، یعنی آیا باور و یقین ندارند که در روز بزرگی برانگیخته می شوند؟! آیا باور به معاد ندارند؟ ولی احتمالی (2) هم داده شده که (يُظُنُّ) به معنی همان گمان عرفی باشد، یعنی آیا گمان ندارند و احتمال نمی دهند که روز قیامتی هست و برانگیخته می شوند، یعنی کم فروشان یقین که ندارند، احتمال هم نمی دهند، و به تعبیر دیگر احتمال وجود معاد موجب جلوگیری از ارتکاب جرم و کم فروشی است، اگر این صفت رذیله در ما است، بدانیم که گمان و احتمال هم نسبت به معاد نمی دهیم یا متوجه نیستیم که در قلبمان بی توجهیم.

چگونه اعتقاد به معاد داریم و احتکار و گرانفروشی می کنیم، چرا تورم ایجاد

ص: 508

1- آیات اول تا ششم سوره المطفین.

2- به تفسیر نمونه، جلد 26 ذیل همین آیات رجوع شود.

می‌کنیم، تورمی که شمشیر تیز و برنده‌ای است که لبه آن متوجه مستضعیفین و محرومین جامعه است، خداوند در این آیات به کسانی که به حق مردم ظلم می‌کنند، اعلان جنگ داده است، تا این باور به مبدأ و معاد در فرهنگ جامعه ما رشد نکند، این تخلفات بیداد می‌کند، جریمه و زندان تا حدی و به صورت مقطعی مؤثر است، باید وجدان و ترمز درونی جلوگیری کند، اگر هر مسلمانی تأمل و تفکر در این آیات کند و درک حقایق نماید و حتی گمان به روز قیامت پیدا کند حتماً خود را اصلاح کرده و جامعه رو به سعادت می‌رود، زیرا جامعه مرگبی و مجموعه‌ای اعتباری از افراد است هر فردی اگر مؤظف به اصلاح خود بود چنانکه هست جامعه اصلاح می‌شد.

باید فهمید خوشبختیها و بدبختیها به هم پیوسته است، بر فرض هم کسی با دزدی، کم‌فروشی و گرانفروشی ثروتی به دست آورد آیا در کاخی که در کنار کوخهای محرومین می‌سازد، می‌تواند خوشبخت باشد بدون دردسر زندگی کند؟! چگونه در میان انبوهی بیچاره می‌تواند در رفاه باشد؟! آیا اگر هنوز وجدانی داشته باشد می‌تواند راحت زندگی نماید.

بعضی از این کم‌فروشان و ثروتمندانی که از راه نامشروع ثروت اندوخته‌اند مفاهیمی همچون ایثار و گذشت و کمک به محرومین و احسان در نظرشان بدون معناست، واژه‌ای بی‌محتوی است، اصلاً آنها نظری به جامعه ندارند، اگر توجهی هم به جامعه کنند و جامعه‌ای بخواهند برای این است که بیشتر منفعت شخصی برند، حال ما توقع هم داریم و جوه شرعیه مثل خمس و زکات و صدقه دهند، چه خیالی داریم، اگر می‌دادند و بدهند که اینگونه تجمع ثروت نمی‌شود، و خون مظلومان در شیشه نمی‌رود.

اینجا جای تذکر است که بسیاری از ما زیارت عاشورا را می‌خوانیم و این جمله را هم بسیار تکرار می‌کنیم که «اللهم العنّ اول ظالمٍ ظلمَ حقّ محمد و آل محمد و آخرّ تابع له علی ذلک» (خدایا لعنت کن اولین ظالم‌کننده بر حق محمد و آل محمد

و لعنت کن آنانکه پس از او ظلم کرده و می کنند در حق محمد و آل محمد» اگر دقت کنیم بسیاری از ما بر خود لعنت می فرستیم و متوجه نیستیم زیرا خمس که مشتمل بر حق سادات و حق امام است، اگر پرداخت نشود، به منزله دزدی از مال آنها و ظلم در حق آنها است، که: از عترت پیامبرند، پس دقت کن از ظلم کنندگان بر آنها مباحی، خداوند همه ما را به راه مستقیم خود هدایت فرماید، و از لغزش در لغزشگاهها محافظت نماید.

این کم فروشی نه تنها در مغازه گسّه به باشد، که: هر کس متناسب با شغلش می تواند یک کم فروش باشد، آن کارگر و کارمند و معلم و... که در مقابل حقوق معینی باید ساعت معینی کار کند اگر کمتر کار کند کم فروشی کرده، و مسؤول است، اگر واقعاً کارمندانی که باید 8 ساعت کار کنند، فقط یک ساعت کار مفید و برای خدا می کردند، و کارمندان ما حتی 2 میلیون بودند، می دانید در روز دو میلیون ساعت کار مفید و ارزنده داشتیم، ولی حیف و صد حیف که در یک ساعت از 8 ساعت کار مفید بسیاری از آنها برای خدا هم جای تأمل است، یک ساعت کاری که بدون رشوه و پارتی باشد بسیار کم است!

چرا باید هر وقت نیاز به وسیله ای داریم، سراغ وسائل خارجی و غیرایرانی را بگیریم، مگر خودمان از خودمان چه دیده ایم، که وسائل خود را بی بها می دانیم، ای کاش مخلصانه کار می کردیم، نه برای خدا که برای وجدان خود، مگر آن کمونیست در کشورهای صنعتی که اینقدر جنس عالی تحویل می دهد برای خدا کار می کند نه برای راحتی وجدان خود یا حداقل برای حفظ حیثیت شرکت خود چنین می کند.

آری اصلاح جامعه چون مولای متقیان علی (علیه السلام) را می طلبد که هر روز صبح در بازار کوفه در حالی که تازیانه در دست داشت می گشت و می گفت: «ای گروه تجّار از خدا بترسید» وقتی بازاریان صدای علی (علیه السلام) را می شنیدند هر چه در دست

داشتند، بر زمین گذاشته به سخنانش گوش فرا می دادند، سپس می فرمود: «از خداوند خیر بخواهید و با آسان گرفتن کار بر مردم برکت بجوئید، و به خریداران نزدیک شوید، حلم را زینت خود قرار دهید، از سوگند بپرهیزید، از دروغ اجتناب کنید، از ظلم خودداری نمائید، حق مظلومان را گرفته، با انصاف با آنها برخورد کنید، به ربا نزدیک نشوید، «اوفوا الکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین»<sup>(1)</sup>: «پیمانہ و وزن را به طور کامل وفا کنید، و از اشیاء مردم کم نگذارید و در زمین فساد نکنید».

به این ترتیب در بازارهای کوفه گردش می کرد سپس به دار الاماره باز می گشت، و برای دادخواهی مردم می نشست.<sup>(2)</sup> ضمن حدیثی از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) آمده: «و لا طَفَّفُوا الکیل الا مُعُوا النَّبَات و اُخَذُوا بِالسَّيْنِ»: «هیچ گروهی کم فروشی نکرد مگر اینکه زراعت آنها از بین رفته و قحطی آنها را فرا گرفت».<sup>(3)</sup>

با بررسی تاریخ نیز می بینیم که گناه بارز قوم شعیب (علیه السلام) که در (مَدَّيْنُ)<sup>(4)</sup> می زیستند و با عذاب الهی نابود شدند، همین کم فروشی بود، داستان این قوم در سوره های مختلف مثل اعراف و شعراء و هود آمده، و بسیار جای عبرت است که عاقبت آنها چه شد، در آیه 85 سوره هود حضرت شعیب (علیه السلام) بعد از امر به عبادت خداوند یگانه، انگشت روی کم فروشی آنها گذارده، می فرماید: (و لا تَتَّقُوا المکیال و المیزان) سپس در آیه 86 حضرت شعیب (علیه السلام) و خطیب<sup>(5)</sup> الانبیاء به قوم خود

ص: 511

1- سوره هود، آیه 85.

2- کافی، باب آداب التجارة، حدیث 3 (با کمی اختصار) به نقل از جلد 26، نمونه صفحه 251 ذیل همین آیات.

3- تفسیر فخر رازی، جلد 31، صفحه 88.

4- نام آبادی و قبیله شعیب بود و در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و گفته اند مدین نام یکی از فرزندان ابراهیم (علیه السلام) بوده و فرزندان اسماعیل علیه السلام در آن جا سکونت داشته اند و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته اند (نمونه جلد 6 ذیل آیه 85 و جلد 9، صفحه 200 ذیل آیه 86 هود).

5- حضرت شعیب را خطیب الانبیاء نامند زیرا سخنان او حساب شده، رسا و دلنشین بود (سفینة البحار، ماده (شعیب) به نقل از تفسیر نمونه، جلد 9، صفحه 213).

می گوید: (وَيَا قَوْمِ أُوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ): «ای قوم من پیمانہ و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء (و اجناس) مردم عیب مگذارید و از حق آنان مکاهید و در زمین فساد مکنید». باید در این آیات دقت کرد که یکی از عوامل نابودی جامعه کم فروشی و گرانیفروشی است، عاملی است که موجب دوقطبی شدن جامعه می گردد، آنها که با این روش ثروتی به هم می زنند فکر می کنند کلاه بر سر مردم گذارده اند، که در حقیقت کلاه بر سر خود گذارده اند، داستان معروفی است که یکی از علمای قم خطاب به بازاریها کرده می گفت: ای اهل بازار مبادا دهاتی هائی که از اطراف برای خرید می آیند کلاه بر سر شما گذارند بسیار مواظب باشید، یکی از آنها در جواب گفت: آقا شما ما را دست کم گرفته اید، که ما کلاه سر آنها گذارده و اجناس را به قیمت گران تر به آنها می فروشیم، آن عالم در جواب فرموده بود من همین را می گویم که شما خیال می کنید کلاه سر آنها گذارده اید زیرا جلو شما را وقتی می گیرند که قدرت رد کردن اموال آنها را ندارید، و آن موقع می فهمید کلاه بر سر که رفته است!

قابل توجه است که در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که خداوند «وَيْلٌ» را درباره هیچکس در قرآن قرار نداده مگر اینکه او را کافر نام نهاده، همانگونه که می فرماید: (فويل للذين كفروا من مشهد يوم عظيم): «وای بر کافران از مشاهده روز بزرگ»<sup>(1)</sup> از این روایت استفاده می شود که کم فروشی بوی کفر می دهد، و اگر دقیق شویم می توان فهمید که کم فروشی گرچه به زبان می گویند به خدا معتقدم، ولی به رزاقیت خداوند کافر است، وگرنه باید بداند کم فروشی و گرانیفروشی در روزی او تأثیر ندارد!

ص: 512

---

1- سوره مریم، آیه 37 و اصول کافی، مطابق نقل نور الثقلین جلد 5، صفحه 527؛ نمونه جلد 26 ذیل آیات اول سوره مطففین.

کم فروشی نه فقط در کسب و شغل و حرفه و صنعت که به عبادت هم سرایت کرده و می بینیم که در نماز نیز کم فروشی می کنیم، تا بتوانیم از سر و ته نماز می زنیم، و آنقدر سریع می خوانیم، که گویا حیوان درنده ای برای دریدن ما به دنبال ماست، و حتی سلام نماز را اگر در صف جماعت باشیم داده و نداده از مسجد فرار می کنیم، چرا این چنین می کنیم، مگر نشنیده ایم آنچه از عبدالله بن مسعود صحابی معروف نقل شده که گفت: «نماز نیز قابل پیمانہ است، کسی که کیل آن را بطور کامل اداء کند، خداوند پاداش او را کامل می دهد، و هر کس از آن کم بگذارد درباره او همان جاری می شود، که خداوند درباره «مطففین (کم فروشان)» فرموده است» (1) اما از آیات تشویق نیز دو نمونه ذکر می شود:

1- در آیه 69 سوره عنکبوت می خوانیم (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا): «و آنان که مجاهدت در راه ما (و برای ما) کردند آنها را به راههای خود هدایت می کنیم» وقتی قاری قرآن این آیه را قرائت می کند، باید به دو نکته توجه کند: 1- جهاد. 2- اخلاص. و اینکه این دو، شرط هدایت الهی است جهاد را از «جاهدوا» و اخلاص در نیت و اعتقاد و عمل را از کلمه «فینا» باید استفاده کند، یعنی اگر مجاهدت و کوششی در راهی توأم به اخلاص شد، خداوند با تأکید بسیار (2) فرموده که من متکفل هدایت و رسیدن به هدف او هستم، اطلاق این عبارت شامل جهاد نفسانی و خارجی و نیز معنوی و مادی می شود، اگر کاسب در کسب و کار خود، کارمند در کار خود، محصل در تحصیل خود، برای رضای خدا و با خلوص نیت تلاش کند بداند که خداوند وعده داده است که راهها را بر روی او می گشاید، گاهی دیده می شود فرد کاسبی زودتر از مغازه کناری خود سرکار می آید، و دیرتر می بندد، ولی می گوید نمی دانم چرا کسب من رونق ندارد، و کارهایم گره خورده است!؟

ص: 513

- 
- 1- مجمع البیان، جلد 10، صفحه 452؛ نمونه جلد 26، صفحه 247.
  - 2- لام تأکید و نون تأکید ثقیله در (لنهدیتهم) شاهد این تأکید است.



ای برادر نیت را خالص کن، و در صدد کساد بازار دیگران مباش، و بدان که روزی دهنده به همه خداست و تو کوچکتر از آنی که مانع روزی کسی شوی، اگر خالصانه کار کردی، خواهی دید که معنی: (یرزقه مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِب) (1) یعنی چه؟ و با تمام وجود آن را لمس می کنی.

اگر در جهاد با دشمن خارجی که بر سر مسلمانان مسلط شده، و به حریم امن آنها تعدی کرده، اخلاص را ضمیمه کنیم و هر دسته و فرقه ای برای منافع شخصی خود کار نکند، و خدا را در نظر گیرد، دیری نمی پاید که مسلمانان عظمت خود را باز می یابند، شما ببینید اعراب با اسرائیل چقدر جنگ کردند، ولی همه آنها به نام اعراب و اسرائیل، نه اسلام و اسرائیل، عنوان عرب را علم کردند، حاضر نشدند مسئله بیت المقدس را اسلامی کنند. سراغ 100 میلیون عرب رفتند و سراغ 1000 میلیون مسلمان نیامدند، گفتند: «العزّة للعرب»!! چه می شد بگویند، العزّة لله و لرسوله ممالک و للمؤمنین؟ آخر چه کسی حاضر است، جان خود را برای سران و رؤسای ممالک عربی دهد؟! اگر شعار عوض شد و عنوان عنوان اسلام و خدا و رسول او شد همه حاضرند برای اینها جان دهند چنانکه در جنگ ایران و عراق دیدیم چگونه جوانان ما به نام اسلام و عشق امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت علیهم السلام جان باختند، خسارت مالی و جانی را باید جانی داد که ارزش آن را داشته باشد گرچه اساساً در راه خدا خسارت نیست.

آری این کشورهای عربی باید چندین بار شکست بخورند، و به این روز افتند، تا بدانند شعار باید (العزّة لله) شود البته اینکه می گویم شعار این باشد شعاری که حقیقتاً محتوایش هم، چنین باشد، نه شعار خالی.

می دانیم از حدود 16 میلیون یهودی 3 میلیون صهیونیسم (2) هستند ولی این

ص: 514

1- سوره طلاق، آیه 3.

2- نام صهیونیسم از صهیون که کوهی نزدیک بیت المقدس است و در تورات هم نام برده شده، گرفته شده است.

عده کم به سرزمینهای که ادعاء می کردند، قانع نیستند، و نقشه توسعه طلبی از نیل تا فرات را در اندیشه می پرورانند، و همین عده کم، آن همه عرب را به ضعف کشانده اند، گویا همت و غیرت اسلامی که این همه اسلام روی آن تکیه دارد، آنها از اسلام به ارث برده اند آنها بیت المقدس (1) و مسجد الاقصی محل معراج پیامبر، الخلیل محل تولد حضرت ابراهیم (علیه السلام)، بیت اللحم محل تولد حضرت عیسی (علیه السلام)، غزه محل دفن هاشم بن عبدمناف یکی از اجداد پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بسیاری از اماکن مقدس را اشغال کردند، و قصد توسعه طلبی هم دارند.

ولی برادرم هنوز دیر نشده و هنوز صدای رسای قرآن بلند است و ما را به جهاد با خلوص که نتیجه اش پیروزی و سربلندی و عزت است فرا می خواند. هنوز ندای مولی علی (علیه السلام) «کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً»: «خصم ظالم و یار مظلوم باشید» بلند است باید نهضت و قیام فلسطین تقویت شود، قیامی که تداوم بخش مبارزات صلاح الدین ایوبی ها و عزالدین قسامها است همین مبارزه و جهاد و کشته و زخمی های در فلسطین نشانه حیات مردم فلسطین است، معلوم است هنوز روح اسلامی و غیرت در آنها نمرده، هنوز خود را ذلیل و خوار نمی پندارند، گرچه بمیرند زنده اند، به خلاف رؤسا و حکام و سلاطین بعضی کشورهای عربی که ذلت را پذیرفته اند، و گرچه زنده باشند مرده اند.

و به قول شاعر:

ص: 515

---

1- بیت المقدس مکانی است که در حدود هزار سال قبل از میلاد بنا شده است، در حکومت چهل ساله حضرت داود (علیه السلام) که بیماری وبا یا بیماری واگیردار دیگری در آن منطقه آمد، حضرت مردم را به بیرون شهر در محلی فرستاد تا به دعا مشغول شوند و چنین کردند و بیماری برطرف شد و به امر حضرت این محل را سنگ چین کرده و معبد و مسجد نامیدند و چون از شهر دور بود مسجد الاقصی (مسجد دورتر) نامیدند.

«مرد با سپری شدن زندگی و مردن او نمی میرد و لکن مرگ او وقتی است که بر او ظلم شده ذلیل شود».(1)

مجاهدین اسلامی در انحاء عالم باید بدانند غیر از خداوند یار و یآوری ندارند، و کشورهایی که ادعای حمایت می کنند، و با چهره ای به ظاهر باز پذیرای آنانند، تا وقتی آستین بالا نزده اند و به میدان نیامده اند، در آستین مار دارند و لاف می زنند و به قول شاعر عرب:

وما كل من يُبدي البشاشة كائناً \*\*\* أخاك اذا لم تُلْفه لك مُنجدا

«هر کس که اظهار گشاده روئی کند، تا تو او را یاور نیافته ای (و در مرحله عمل یآوری نکرد) برادر تو نیست»(2) امام امت(ره) در یکی از رهنمودهای خود چنین گویند: «و وصیت من به ملت‌های کشورهای اسلامی است که انتظار نداشته باشید که از خارج کسی به شما در رسیدن به هدف، که آن اسلام و پیاده کردن احکام اسلام است کمک کند خود باید به این امر حیاتی که آزادی و استقلال را تحقق می بخشد، قیام کنید و علماء اعلام و خطباء محترم کشورهای اسلامی دولت‌ها را دعوت کنند که از وابستگی به قدرتهای بزرگ خارجی خود را رها کنند، و با ملت خود تفاهم کنند در این صورت پیروزی را در آغوش خواهند کشید و نیز ملت‌ها را دعوت به وحدت کنند و از نژادپرستی که مخالف دستور اسلام است بپرهیزند و با برادران ایمانی خود در هر کشوری و با هر نژادی که هستند دست برادری دهند که اسلام بزرگ آنها را برادر خوانده و اگر این برادری ایمانی با همت دولت‌ها و ملت‌ها و با تأیید

ص: 516

1- شرح ابن عقیل، جلد 1، صفحه 318.

2- شرح ابن عقیل، جلد 1، صفحه 269.

خداوند متعال روزی تحقق یابد، خواهید دید که بزرگترین قدرت جهان را مسلمین تشکیل می دهند به امید روزی که با خواست پروردگار عالم این برادری و برابری حاصل شود».

خلاصه مطلب اینکه از مجموع بیانات روشن شد تنها راه پیروزی جهاد با اخلاص و توجه است. اما جهاد نفس و درون هم که مهمتر از جهاد خارجی و برون است نیاز به کوششی و تلاشی خالصانه در راه خدا دارد که مجالی برای بسط آن در این مقام نیست.

خلاصه مطلب اینکه وقتی به آیه مورد بحث می رسیم باید میزان جهاد و خلوص خود را اندازه گیری کنیم آن هم جهاد در همه ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و مهمتر از همه جهاد نفسانی و خداوند ما و ملت ما را در تمام این میدانهای جهاد با پیروزی و سرافرازی بیرون آورد.

2- در سوره طور چنین می خوانیم: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ (17) فَكَيْفَ يُبَدِّلُ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَأَوْفَاهُمْ وَوَفَّاهُمْ رَبُّهُمْ وَعَذَابَ الْجَحِيمِ (18) كَلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (19) مُتَّكِنِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصَّصَةٌ فَوْقَ وَرُءُوسِهِمْ بِحُورٍ عِينٍ): «همانا پرهیزکاران در باغهای بهشت و نعمتهای بسیارند - آنها به نعمتی که خدا نصیب آنها کرده دلشادند، و خدا از عذاب دوزخ محفوظشان داشته است -، و خطاب شود بخورید و بیاشامید گوارایتان باد و این بخاطر اعمال شماست - آنها بر تختها تکیه زده اند و حور العین را جفت آنها قرار دادیم».(1)

در سوره کهف هم چنین می خوانیم: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا- (107) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا): «همانا برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند باغهای بهشت فردوس است و این

ص: 517

به عنوان خوشامد اینهاست (و مقامات بالاتری به آنها داده می شود، همیشه در بهشت ابدی هستند و طلب انتقال از آنجا نمی کنند). (1)

«فردوس» (2) به طوری که بعضی مفسرین گویند: باغی است که نعمتها و مواهب در آن جمع باشد، پس فردوس بهترین و برترین باغهای بهشت است. (3) در سوره کهف این برترین باغهای بهشت را تعبیر به «نُزُل» کرده است، «نُزُل» اولین چیز است که برای میهمان می برند ما در زمستان چائی و تابستان مثلاً شربت می بریم، این را عرب (نُزُل) تعبیر می کند، و این به عنوان خوشامد است نه تمام پذیرائی، پس باغ فردوس به عنوان شربتی برای مؤمنین است، معلوم می شود جلوه های مخصوص پروردگار و حالات روحانی عجیبی است، که ما را از درک آن بهره ای نیست جز حسرت، مقاماتی است که به مغزی خطور نکند و بر زبانی نیاید، مقاماتی است که یک فرد بهشتی وقتی به آنها می رسد توجهی به باغ و میوه و حور العین نکند یکی از این مقامات رضوان الله است که (رضوان الله اکبر) یعنی وقتی می بینند خداوند از آنها راضی شده احساسی دارند که با هیچ چیز معامله نکنند یکی از مقامات دیگر اینکه گاهی چندین هزار سال محو جمال حقند، و در جلوه ای از جلوات او غرقند، که تصویر و تصور آن برای ما ممکن نیست.

و جالب توجه است که در آیه 102 همین سوره کهف می فرماید: (إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا): «ما دوزخ را برای کافرین به عنوان «نُزُل» مهیا کرده ایم» یعنی چنانکه بهشت فردوس و نعمتهای آن (نُزُل) برای بهشتیان بود، جهنم و عذاب الهی

ص: 518

1- سوره الکهف، آیه 107 و 108.

2- فردوس را بعضی گفته اند در اصل از زبان رومی گرفته شده و بعضی ریشه آن را از زبان حبشی می دانند، که به زبان عرب انتقال یافته است (تفسیر فخر رازی و تفسیر مجمع البیان، نقل از جلد 12، صفحه 569 ذیل آیه 108 کهف).

3- تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 563.

برای کافرین هم (نُزِّل) است، یعنی عذابهایی مافوق این آتش و جهنم دارند که قابل تصوّر برای ما نیست، در دعای کمیل حتماً ملاحظه فرموده اید که مولی بعد از اینکه اظهار ضعف در مقابل بلاهای دنیوی و عقوبات و نامالیقات آن می کند، و می گوید: بلاء دنیا دوامش کم و مدتش کوتاه است می فرماید: چگونه بر بلاء آخرتی که نامالیقات و دردش بیشتر و مدتش طولانی است مقاومت کنم، سپس کلام را به اینجا می رساند که: «فَهَبْنِي يَا اَلْهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكِ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكِ وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَيَّ حَرَّ نَارِكِ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلَيَّ كِرَامَتِكِ»: «بر فرض ای معبود و آقا و مولای و پروردگارم صبر کردم بر عذاب (دردناک و جانسوز تو) چگونه صبر کنم، بر دوری و فراق از تو و بر فرض صبر کردم بر سوزش آتش تو، چگونه صبر کنم بر چشم پوشی و دوری از کرامت و بزرگواری تو».

از این کلمات مولی در دعای شریف کمیل فهمیده می شود که: فراق و دوری از خداوند و عدم رضایت او از بنده اش و حرمان از لقاء و دوری از رحمت و کرامت او، از زمره عقوباتی است که بالاتر از عذاب جهنم و سوختن جسم است، زیرا مولی می فرماید اگر بر عذاب صبر کنم، چگونه بر این امور صبر کنم؟! و به طور کلی می توان گفت هر نعمتی که مافوق بهشت برای بهشتیان بود ضد آن عذابی مافوق عذاب جهنم برای جهنمیان است. خداوند جرعه ای از حالات بهشتیان را به ما بنوشاند تا مست آن جمال شویم و ما را از حالات جهنمیان دور دارد تا فرحناک از این دوری شویم، بگذار این بهشتیان و جهنمیان را با این حالات تنها گذاریم که از درک آنها و جایگاههای آنها عاجزیم و به سراغ چیزی رویم که لااقل درک کنیم.

وقتی تلاوت کننده آیات به این آیات می رسد، باید دقت کند، چه چیزی باعث شده متقین به این مقامات رسند، آیا چه بهائی به آن پرداختند؟ اگر قاری این آیات دقت در این آیات کند خود خواهد فهمید، به چه بهائی این نعمتها را دهند، به ایمان و عمل صالح، چرا که در سوره کهف فرمود این نعمتها پاداش کسانی است که

عمل صالح میوه ایمان است، چنانکه این تعبیر (الذین آمنوا و عملوا الصالحات) بسیار در قرآن دیده می شود، لوازم و ابزار زندگی در آن جهان عمل صالح است، یعنی انجام مسؤلیتهائی که خداوند متعال در هر شرایطی بر دوش انسان گذارده است، ابزار زندگی این دنیا در این دنیا فراهم می شود، ولی از آخرت در همین دنیا آن روز، روز حساب است نه عمل و امروز روز عمل است نه حساب، کافرین هم می دانند آن عالم، عالم عمل نیست، لذا می گویند خدایا ما را به دنیائی که بودیم فرست، تا عمل صالح بجای آوریم، ولی با جواب «کلاً» روبرو می شوند، و به آنها جواب رد داده می شود، آری «الیوم عمل و لا- حساب و غداً حسابٌ و لا- عمل» این اعمال صالح مصالح ساختمانی آن قصور و وسائل آسایش آن بهشت ها است، باید از رهگذر دنیا ساختمان آخرت را ساخت (الدنیا مزرعة الاخرة) و از این روی مولی علی (علیه السلام) در نامه ای خطاب به فرزند خود می فرماید: (أَصْلِحْ مَثْوَاكَ) اصلاح خانه آخرت کن، یعنی الان باید آخرت خود را اصلاح کنی محافظت بر عمل صالح پشت شیطان را شکسته و دست او را از انسان قطع می کند، این را پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) در ضمن حدیثی فرمودند: «المُؤَاذِرَةُ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ يَقْطَعُ دَابِرَهُ»: «محافظت و استدامه بر عمل صالح پشت شیطان را می شکند».(1)

عمل صالح دائره وسیعی دارد که از پوسته هندوانه از بین راه برداشتن برای اینکه انسانی بر زمین نخورد را می گیرد تا شهادت در راه خدا و یاری ستمدیده و پوشاندن برهنه و احترام عالم، البته عمل صالحی مفید است که با خلوص نیت تحقق یابد، که خلوص لُبِّ و مغز عمل است، عمل بدون اخلاص مانند گردوی بی مغز است فکر می کنی بهشتی برای خود ساختی ولی آنجا که می روی می بینی

ص: 520

چیزی آماده نشده است. در روایتی آمده که خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: تاکنون عمل خالصی انجام داده ای؟ گفت: آری نماز خوانده ام، روزه گرفته ام، ذکر گفته ام، فرمود نمازت جواز عبور از پل صراط است (یعنی وسیله شناختن است که او مؤمن و معتقد است، و از کافرین شناخته می شود) و روزه سپر از آتش، و ذکر موجب ترفیع درجات در بهشت است، پس همه برای خودت بوده، موسی (علیه السلام) گریست و عرض کرد: خداوند کاری به من بیاموز که فقط برای تو باشد، خطاب شد: ستمدیده ای را یاری کرده ای؟! برهنه ای را پوشانده ای؟ تشنه ای را سیراب نموده ای؟ به عالمی احترام کرده ای؟ اینها اعمال خالص است. (1)

از این روایت استفاده می شود، عمل خالص آن است که: قصد نفع بردن از آن نکنیم گرچه خداوند خود نفع می دهد، باید قصد نفع رساندن به غیر در عمل لحاظ کنیم، گرچه عملی بسیار کوچک باشد، گاهی فردی عملی را انجام می دهد و دیگری ضد آن را ولی چون خود و نفع مردم را لحاظ کرده اند، هر دو عمل صالح انجام داده اند، آن داستان معروف است که کسی در راه میخی دید آن را در زمین فرو کرد به گمان اینکه اگر کسی با اسب یا حیوان دیگر عبور کرد، افسار اسب را به این میخ ببندد، و لختی بیارمد، دیگری پس از آن آمد و میخ را بیرون آورده و به کناری افکند، و گفت شاید کسی از اینجا عبور کند، و این میخ را نبیند پایش به آن بخورد و مجروح گردد، این دو هر دو عمل صالح انجام داده اند گرچه برخلاف یکدیگر کار کرده اند.

پس ای برادر بین عمل صالح و وظیفه ای که امروز بر دوش تو است چیست، خداوند ما را در رسیدن به سطح مطلوب در همه زمینه ها یاری، و توفیق انجام هرچه بیشتر عمل صالح را به ما عنایت فرماید. ان شاء الله.

ص: 521



بحث در تدبر و تفکر در آیات الهی بود و به مناسبت دو نمونه از آیات تهدید و دو نمونه از تشویق را متذکر شدیم با توضیحاتی که داده شد، روشن گردید که باید تلاش کرد تا در زمره کسانی نباشیم، که خداوند متعال فرمود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا): «آیا در قرآن تدبّر نمی کنند؟ یا بر دل‌های آنها قفل نهاده شده است» (1) در خود بنگر مبادا بواسطه اعمال زشت و صفات ناپسند، قلب ما قفل خورده و نمی دانیم، چرا از قرآنی که نور است گریزانیم؟ (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ) (2) چرا از کتابی که تماماً یادآوری و ذکر و برکت است غافلیم (وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ) (3) چرا از نسخه شفابخش و رحمت الهی بیزاریم (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (4)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر جمله (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) چنین آمده است: «إِنَّ لَكَ قَلْبًا وَ مَسَامِعَ وَ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَهْدِيَ عَبْدًا فَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَ إِذَا أَرَادَ بِغَيْرِ ذَلِكَ خَتَمَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ فَلَا يَصْلِحُ أَبَدًا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا): «برای تو قلبی است و گوشهائی که (راه نفوذ در آن است) و خداوند هرگاه بخواهد بنده ای را (به خاطر تقوایش) هدایت کند، گوشه‌های قلب او را می گشاید، و هنگامی که غیر از این بخواهد بر گوشه‌های قلبش مهر می نهد، به گونه ای که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این معنی سخن خداوند است» (أَمْ)

ص: 522

1- سوره محمّد، آیه 24. تدبّر از ماده دَبَر به معنی بررسی نتایج و عواقب چیزی است به عکس تفکّر که بیشتر به بررسی علل و اسباب چیزی گفته می شود و بکار بردن هر دو تعبیر در قرآن مجید پر معنا است - أقفال در آیه جمع قُفْل در اصل از ماده (قَفُول) به معنی بازگشت کردن یا (قَفِيل) به معنی اشیاء خشک است و از آنجا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هر کس بیاید از آنجا باز می گردد، و همانند موجود خشک و غیر قابل انعطاف چیزی در آن نفوذ نمی کند، به این ابزار مخصوص قفل گفته شده است (تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه 469 ذیل همین آیه).

2- سوره المائده، آیه 15.

3- سوره الانبیاء، آیه 50. مبارک چیزی است که دارای خیر مستمر و مداوم باشد، و این تعبیر در مورد قرآن اشاره به دوام استفاده جامعه انسانی از تعلیمات آن است، و چون مطلق آمده هرگونه خیر و سعادت دنیا و آخرت را شامل می شود.

4- الاسراء، آیه 82.

از آیاتی که امر به تدبیر می‌کند به خوبی استفاده می‌شود که قرآن برای هر کس قابل فهم است، ولی به مقدار بضاعت علمی، و اگر قابل فهم نبود، امر به تدبیر لغو بود و خداوند بزرگتر از آن است که سخن لغو گوید، پس آنچه بعضی فکر می‌کنند قرآن قابل فهم ما نیست، و کتابی فوق فهم ما است، اینها یا عالمانه و یا جاهلانه قرآن را طرد می‌کنند، و متوجه نیستند، ما فکر می‌کنیم به طرفداری از این کتاب الهی سخن می‌گویند، و ظاهر سخن آنها هم زیبا است، ولی اگر در سخن آنها دقت شود، مفهوم حرفشان این است که: قرآن را باید فقط خواند و از متن زندگی و جامعه کنار گذارد، زیرا فقط الفاظی می‌فهمیم و معانی آن را درک نمی‌کنیم، آیا از خود نباید پرسیم اگر قرآن قابل تدبیر و درک نیست چرا فقط در خود قرآن چهار مرتبه امر به تدبیر شده، و این غیر از مواردی است که امر به تفکر و تقه و غیره شده است یعنی فقط ماده (تدبیر) این قدر مورد تأکید قرار گرفته است. (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) (2) آیا نخوانده اند که خداوند غایت انزال قرآن را تدبیر در آیات آن و تذکر قرار داده است. (کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب): «این کتابی است پربرکت که بر تو نازل کرده ایم، تا در آیات آن تدبر کنند، و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند» (3) در پایان باید بگویم، بحث در مورد قرآن

ص: 523

---

1- نور الثقلین، جلد 5، صفحه 41؛ نقل از نمونه، جلد 21، صفحه 470.

2- سوره النساء، آیه 82.

3- سوره ص آیه 29.

بسیار وسیع و گسترده است و قرآن بحری است که هر چه از آن آب برداشته شود کمبودی در آن احساس نمی شود و از این روی بحث را به همین جا خاتمه می دهیم و امید است در مجالهائی دیگر سخنان تازه ای از قرآن استفاده کنیم.

مرحوم الهی در ذیل فراز (فاذا مرّوا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلّعت نفوسهم الیها شوقا و ظنّوا انها نصب اعینهم) چنین می سراید:

چو آنان بگذرند از دفتر عشق \*\*\* در آن آیت که ناز دلبر عشق

به رحمت از پی تشویق دیدار \*\*\* نماید لطف و دلجوئی بسیار

کنند از دل فغان چون بلبل از شوق \*\*\* طمع بندند بر وصل گل از شوق

تو گوئی نزد آن آیات رحمت \*\*\* همی بینند باز ابواب جنّت

نوازش های آن آیات دلبر \*\*\* قرار از دل رباید هوش از سر

ز عشق، افروزد آتش به دلها \*\*\* نماید گلستان ها ز آب و گل ها

سپاه شوق را دلدار سازد \*\*\* کُمیت عقل را رهوار سازد

نفوس پاک آن پرهیزکاران \*\*\* بوجد آرد چو بلبل در بهاران

که گوئی در بهشتند آرمیده \*\*\* ز دلهاشان گل رضوان دمیده

الهی آتش عشقم برافروز \*\*\* بلطف خویش بختم ساز فیروز

به لطف خود چو آن آزاد مردان \*\*\* دلم روشن بنور شوق گردان

و نیز در ذیل (و اذا مروا بایة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا انّ زفیر جهنم و شهیقها فی اصول اذانهم) چنین می سراید:

بر آن آیات پر تخویف دلدار \*\*\* چه بگشایند گوش عقل هشیار

تو گوئی بشنوند افغان دوزخ \*\*\* زفیر از شعله سوزان دوزخ

ص: 525

جهنم را بگوش دل زفیری است \*\*\* که گوئی ازدهای خورده تیرست

که هر بیداد و عصیان در جهانست \*\*\* شرار دوزخی در وی نهانست

ولیکن جان مردان دل آگاه \*\*\* بدان فریاد و آن غوغا برد راه

\*\*\*

ص: 526

1. آداب النفس - عارف حكيم محمد عيناى
2. السيرة النبوية - ابن هشام
3. الكامل - مبرد
4. المفردات فى غريب القرآن - راغب اصفهانى
5. المنطق المقارن - محمدعلى گرامى
6. اخلاق محتشمى - محتشم السلطنة (حسن اسفنديارى)
7. اعلام القرآن - دكتور محمد خزائلى
8. الغارات - ابواسحاق ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى
9. الجعفریات - قاضى ابى المحاسن الرويانى
10. الاختصاص - شيخ مفيد
11. اخلاق حسنه - فيض كاشانى
12. الاخلاق - سيد عبدالله شبر
13. المنجد - بولس المعلوف اليسوعى
14. احياء العلوم - غزالى
15. الحقائق - فيض كاشانى
16. ارزشها و ضدارزشها در قرآن - ابوطالب تجليل

17. اقبال الاعمال - سيد رضى الدين الطاوس (سيد بن طاوس)
18. اخلاق فلسفى - محمد تقى فلسفى
19. أسد الغابة - جزرى
20. اسرار الحكم - حاجى سبزوارى
21. الكنى و الالقاب - محدث قمى
22. ارشاد - شيخ مفيد
23. ايمان و وجدان - ...
24. الحياة - محمدرضا، على، محمد حكيمى
25. الامامة و التبصرة - ابى الحسن على بن الحسين بن بابويه قمى (پدر شيخ صدوق)
26. المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه - دشتى، محمدى
27. الترغيب - ابى جعفر البرقى
28. امالى - صدوق
29. المحاسن - ابى اجعفر البرقى
30. أمالى - شيخ طوسى
31. اثنا عشرية فى المواعظ العددية - آية الله مشكينى
32. بداية الحكمة - علامه طباطبائى
33. باب حادى عشر - علامه حلى
34. بيدادگران اقاليم قبله - محمدرضا حكيمى
35. باغ اپيكيور - آنا تول فرانس - ترجمه كاظم عمادى
36. بحث در آثار و افكار و احوال حافظ - ...
37. پاسدار اسلام - (مجله)

38. تفسیر کبیر - فخر رازی

ص: 528



39. تفسیر قرطبی - محمد الانصاری القرطبی
40. تفسیر روح المعانی - آلوسی بغدادی
41. تفسیر ابوالفتوح رازی
42. تفسیر عیاشی - محمد بن مسعود بن عیاشی السمرقندی
43. تفسیر صافی - ملا محسن فیض کاشانی
44. تفسیر المنار - محمد رشید رضا
45. تفسیر طبری (جامع البیان) - محمد بن جریر طبری
46. تفسیر البصائر - یعسوب الدین رستگاری
47. تفسیر المیزان - علامه طباطبائی
48. تفسیر جوامع الجامع - مرحوم طبرسی
49. تفسیر اَظیب البیان - آیه الله عبدالحسین طیب
50. تفسیر برهان - سید هاشم برهانی
51. تفسیر الخازن - علاء الدین بغدادی صوفی معروف به خازن
52. تفسیر روح البیان - الشیخ اسماعیل حقی البرسوی
53. تاریخ بیهقی
54. تحف العقول - حرّانی
55. تنبیه الخواطر - سید حسین طباطبائی یزدی
56. تکامل در پرتو قرآن - سلطانی
57. ترجمه المیزان - موسوی همدانی
58. تفسیر الدر المنثور - جلال الدین سیوطی
59. تفسیر علی بن ابراهیم قمی

60. توحيد مفضل - مفضل بن عمر جعفي

61. ترجمه مصباح الشريعه - حسن مصطفوي

ص: 529

62. ثمرات الانوار - محمدبن ابی الفتح
63. ثواب الاعمال شیخ صدوق
64. جامع السعادات - محمد مهدی نراقی
65. جلوه حق - آیه الله مکارم شیرازی
66. جامع الاخبار - شیخ صدوق
67. چهارده معصوم - عمادزاده
68. چهل حدیث - امام خمینی (ره)
69. خصال - شیخ صدوق
70. خلاصه بیماریهای گوش و حلق و بینی - دکتر علیم مروستی
71. خواندنیهای دلنشین - سعیدی لاهیجی
72. دیوان اشعار - مرحوم الهی قمشه ای
73. داستان راستان - شهید مطهری
74. دار السلام - حاجی نوری
75. رسائل فلسفیه - محمدبن زکریا رازی
76. رساله لبّ اللباب - آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی
77. رساله «الانسان بعد الدنيا» - علامه طباطبائی
78. رجال کشی
79. زندگی و شخصیت شیخ انصاری - مرتضی انصاری
80. زینة المجالس - مجدالدین محمد حسینی
81. سفینة البحار - محدث قمی
82. سیمای فرزندگان - رضا مختاری

83. سیر حکمت در اروپا - فروغی

84. سیاحت شرق - قوچانی

ص: 530

85. شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد
86. شرح نهج البلاغه - ابن ميثم
87. شرح نهج البلاغه خوئي (منهاج البراعة)
88. شرح مكاسب - كلانتر
89. شرح منطق كبرى - ...
90. شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقه - عبدالرزاق گيلانى
91. شرح منظومه - سبزواري
92. شفاء - بوعلی سینا
93. شرح نهج البلاغه - محمدتقى جعفرى
94. شرح صحيفه سجاديه - جزائرى
95. شرح ابن عقيل - بهاء الدين عبدالله ابن عقيل العقيلى
96. صحيفه سجاديه - امام سجاد (عليه السلام)
97. صحيح بخارى - محمدبن اسماعيل بخارى
98. صحيح مسلم - مسلم نيشابورى
99. عيون اخبار الرضا (عليه السلام) - شيخ صدوق
100. عين الحيوه - مجلسى
101. عيون اخبار - ابن قتيبه
102. عدل الهى - شهيد مطهرى
103. عدّة الداعى - احمدبن فهد الحللى
104. علل الشرايع - شيخ صدوق
105. غرر الحكم - على (عليه السلام)

106. غوالى اللئالى - شىخ محمد بن على بن ابراهيم ابى جمهور احسائى

ص: 531

107. فوائد الرضوية - محدث قمی
108. فتوح البلدان بلازری
109. فیض القدير - محدث قمی
110. فیزیک پزشکی - ذبیح الله عزیزى - دکتر گلبن مقدم
111. فروع کافی - شیخ کلینی
112. فرهنگ عمید - حسن عمید
113. قرآن مجید
114. قصص العلماء - میرزا محمد تنکابنی
115. قصص قرآن - رسولی محلاتی
116. قصه های قرآن - مصطفی زمانی
117. قصص انبیاء علیهم السلام - ابواسحق ابراهیم نیشابوری
118. کنز الفوائد - ...
119. کمال الدین - شیخ صدوق
120. کیمیای سعادت - غزالی
121. کنز العمال - علاء الدین هندی
122. گنجینه دانشمندان - شریف رازی
123. لئالی الاخبار - شیخ محمد نبی تویسرکانی
124. لغت نامه دهخدا
125. لؤلؤ و مرجان - حاجی نوری
126. مجلدات بحار الانوار - مجلسی
127. مجلدات تفسیر مجمع البیان - مرحوم طبرسی

128. مجلدات میزان الحکمه - محمد ری شهری

129. مجلدات وسائل الشیعه - شیخ حرّ عاملی

ص: 532



130. مجلدات تفسیر نمونه - آية الله مكارم شیرازی
131. مجلدات محجة البيضاء - فیض کاشانی
132. مجلدات اصول کافی - شیخ کلینی
133. مجلدات پیام قرآن - آية الله مكارم شیرازی
134. مجلدات تفسیر نور الثقلین - علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی
135. مجلدات معادشناسی - آية الله سید محمدحسین حسینی طهرانی
136. مجلدات عرفان اسلامی - شیخ حسین انصاریان
137. مجلدات انوار نعمانیة - سید نعمة الله جزائری
138. مجلدات اولین دانشگاه و آخرین پیامبر - دکتر پاک نژاد
139. مجموعه ورام - ورام بن ابی فراس
140. معالم الاصول - حسن بن زین الدین عاملی (فرزند شهید ثانی)
141. منية المرید - شهید ثانی
142. مشکوة الانوار - مرحوم طبرسی
143. مفاتیح الجنان - محدث قمی
144. مجمع البحرين - طریحی
145. ملاصدرا - هانری کرین فرانسوی «ترجمه ذبیح الله منصوری»
146. مجاهد شهید حاج شیخ محمدتقی بافتی
147. مسکن الفواد - شهید ثانی
148. مكارم الاخلاق - امام سجاد(علیه السلام)
149. مناقب شهر آشوب
150. معجم البلدان - شهاب الدین یاقوت حموی



151. منتهى الامال - محدث قمى
152. مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة - منسوب به امام صادق (عليه السلام)
153. معالم التنزيل - ...
154. معراج السعادة - شيخ احمد نراقى
155. معماى هستى - آية الله مكارم شيرازى
156. من لا يحضره الفقيه - شيخ صدوق
157. مراصد الاطلاع - (مختصر معجم البدان) - صفى الدين بغدادى
158. مستدرک الوسائل - حاجى نورى
159. مرآة العقول - مرحوم مجلسى
160. مطلوب كل طالب - رشيد الدين و طواط
161. مقامات معنوى - ...
162. مسافر سرگشته - دكتور پوران شجيعى
163. مرد خسيس - مصطفى زمانى
164. مصباح الانوار - ...
165. معانى الاخبار - شيخ صدوق
166. نهج البلاغه - فيض الاسلام
167. نهج البلاغه - صبحى صالح
168. نفثة المصدر - محدث قمى
169. نهج الصباغة (شرح نهج البلاغه) - آية الله محمد تقى تسترى
170. نور الابصار - شبلنجى
171. نهج السعادة - شيخ محمد باقر محمودى

172. نصايح - آية الله مشكيني

173. همائی نامه - ...

ص: 534

انتشارات نسل جوان

برای همه جوانان با هدف

انتشارات نسل جوان مجموعه ای آموزنده، سالم، خواندنی و از نظر محتویات پر ارزش و هم آهنگ با افکار و خواسته های مثبت جوانان

1- مشکلات جنسی جوانان

2- در جستجوی خدا

3- ارتباط با ارواح

4- رمز پیروزی مردان بزرگ

5- معمّای هستی

6- امام حسن مجتبی علیه السلام

7- رهبر آزادگان امام حسین علیه السلام

8- زینب کبری علیها السلام

9- معراج، شقّ القمر

10- راه غلبه بر نگرانی ها

11- اعتقاد ما

12- نماز باران

13- آیات ولایت در قرآن

14- اسلام و کمک های مردمی

15- پاسخ به پرسش های مذهبی

16- پنجاه درس اصول عقاید

17- حکومت جهانی مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

18- مثالهای زیبای قرآن، جلد اول

19- مثالهای زیبای قرآن، جلد دوم

20- نماز مایه تربیت و آرامش روح و روان

21- والاترین برندگان

22- یکصد و پنجاه درس زندگی

23- جلوه حق

24- اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (2 جلدی)

25- مدیریت و فرماندهی در اسلام

قم - خیابان شهدا - تلفن 37743118

ص: 535

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

